

الجلد الاول والثاني من تاريخ الوصف
٢٧

الجلد الاول والثاني من كتاب الوصف
١٨٤



٤١٠٨

قد وصف هذه النسخة سلطان اعظم
ملك البر والبحر حاكم الحرمين الشريفين
السلطان الغازي محمود بن محمد بن طاهر
وسيد مصر ودمشق وملك العراق
صاحب العراق وملك الهند
عمره



حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحه صبح صادق متلا می سازد
و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت لیلی شکرت را زید نکر در جید وجود جا
اندازد جناب قدس مالک الملک بحق واجب الوجودی را تعالی عن درک لغفم و القیاس
کمال ذاته و جل عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه
خانه کنت کننا مخفیا فاجبت ان اعرف بیرون آورد که اول ما خلق الله العقل و باز از
شاخ نو بر عقل قیاض کل نفس کل را بصبا صنع صمدیت بشکنا یند و بوساطت آن دو
جوهر جوهر مجردات و نفوس مفارقات در سلسله امکان مکنت تعذ یافت و اجرام
علویات در میدان شروق انوار جمال و مطالعة جلایا اسرار کمال او کوی صفت
در خم چوگان تقدیر گردان شد **بسم** همه مستند سرگردان جوهر کار بیدارند خود را
و اذا نظرت الى السماء بنظرة فارى السماء تركك اناك واحد و اذا نظرت الى الكواكب نظرة
فارى الكواكب للمكوكب شایده و چون قبه نیلگون گردون برافراشت و بلائی کواکب
و دراری ثواب بنکاشت و از تائیرات سوقی آن سلسله اسطوانات اربعه با تضاد
انزیه و اختلاف کیفیات و تباین اینیات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب آخیش جان
ثالث در عالم کون و فساد بنظر هو آمد ترکیب اول معادن بود بصفت الوان و خواص
متصف کشته هر نوع ازان تکوین مکنون را بیانی واضح و تبیینی لایح آمد نیکین لعل
و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر زواهر بنفش خاتم و لله ملک السموات و الارض منتش
شد سبیکه زر ساو و قوس سیم ناب در پوته شمس زر گرد و دار الضرب **شعر** فی کل
شیء له آیه دلیل علی انه واحد بر چه وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پرد
نواری عدم بصیرای وجود خرا مید در وی صفات معادن مجتمع آمده بطعوم و رواج
و قوی جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز
یافت و هر جزوی ازان بر وحدت صانع و موجودی که وجود واجب
اش بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد چهره کبرک
طری بخت شکرت **شعر** علی قضیب الذر بر جده شاهدات بان الله یسیر شریک

حکایت

ایجاد سکون

ترائی

رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقله حضرت و نصرت از معنی و ما تسقط
من ورقه الا یعلمها نهار بذرفت قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق
بندی را با اذان الله اکبر خالق الاشیاء و مکنز الاطلام و الاصداء در صبح شام
هیئات رکوع گرفت **شعر** تسبیح حمد و نشر ثنائی تو می کند در کو سنگ ریزه
و بر شاخ گل صبا و طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایره اختراع
نهاد خواص آن ترکیب در وی مستحصله بموهبتی دیگر از داعیه شهوت
و غضب و مکنت احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجه جان و قوی
بود مخصوص شد اصناف طیور در زوایای او کار بال جان ترنم و تغیر و انواع
وحوش و سباع در حبایای و جاز و آجام بصیر و صیاح و تصویت و ضروب
سوام و موام در اجزاء خاک و حجاب الحجار بر ذکرا الله خالق کل شیء و هو الوجود
القهار کو یان شدند الاله الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت
ترکیب بدرجه رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود از تربیت آباء
فلکی و امتهات عنصری در مشتمه ارادت بر ارباب تکوین و انشای نو ما فیوما
و حالا محالا بگذرانید و بعد از آنکه در خانه اوج خلقنا الانسان فی احسن تقویم
هیولی جسمی او قابل صورت و صورت که فاحسن صور که گشت او را در مقام
نمائش انا خلقنا آخر فبارک الله احسن الخالقین مرتبتی دیگر ما و رای
این اطوار کرامت کرد و محصول مزاجی نزدیک با اعتدال ممکن مستو کرد
نفس با طقه گردانید و بشرف قوه عاقله که بدرک ذاته بلا واسطه و بدرک
ادراکه صفت خاصیه اوست تشریف و تقدیر متناهی آدم ارزانی داشت
تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال بمعرفت توحید
باری عظمت قدرته بدرجه و بتفکرون فی خلق السموات و الارض اشارت
و اختلاف الیل و النهار لایات لا ولی الا لایاب ترغی می جوید و آینه نفس
بعد از تخلیه بنقوش تجلیه می رسد چنانچه صور معرفت موجودات را
حاکم و در سلک ملائک مقدس و نفوس مفارق و عقل مجرد بشرف
انضمام حالی شود و از حصول آن استعداد استعداد بعیشی دور
از شایسته زوال و عمری مصون از لاحق کمال و فرجی خوف انتها
و لذتی بی زحمت انقراض مالا عین رات و لا اذن سمعت ولا خطر علی

من الوجود

قلب بشری باید لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فيها وذلك هو الفوز العظيم وتوام آن حمدی قیاس و تالی آن سپاسی منتهی شمایل رسایل صلوات و فوایح روایح تحیات چنانکه مرسله حوران فردوس از حضرت نسایم آن صورت **مصرع** تحریک فی بحر الجیب حمایل دارد و در اثنا و ثناء آن ثنایات عرصه دل چون رخ و عارض بتان کل و سمن برد ماند **مولفه** علی المصطفی الوضاح و جهات مجید علیه کتاب الحق بالحق نازک طوطی نوای و مایه نطق عن الهوی مجرغای آن موالا و حی یوحی مشکین زلف و اللیل اذ یفتی بکل چشمه ما زاغ البصر و ما طغ صاحب ذیل قربتی که در خلوت سرای لی مع الله وقت جاوشان جناب تکیش بدور باش لا نفع دست رد لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل بر پیشانی انبیاء و اصفیا می نمایند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان و تاسیس قواعد مملکت حسنی دم مہمات علماء امتی کا بنیاد بنی اسرائیل زد سبیح خلقی که با مزیت و ما ارسلاک الارحمة للعالمین با صنعنا امت تتابدا انما انا بئس مثلك یوحی الی می جنت مؤید نفسی که در معرفت بعثت علی الاسود و الاحمر بهر دید انما نبی التیف که بدعت و طغیان از لوح وجود فوکه ضلال بشت و بر خلائاء راشدین و ائمه دین و متابعان و اهلبیت او مبارزان میدان السابقون السابقون و دلتوازان حدیقه اولئک المقربون **شعر** سلام کرم المسک فضی ختامه سلام کنیض المزن فاض سجامة سلام کروض الحزن رقی شیمه سلام کعقد الذر راق نظامه اما بعد تحریکشان کارگاه و الذین اتوا العلم درجات ذاتی تمام صاحب سعید حاوی البقیع المعلی فی حلبة الفضائل و العلی علماء الدین صاحب الذیوان عطا ملک بن الصاحب المغفور بها الذین محمد بن محمد الجوینی را طیب الله تقا بنسایم الروح و روحهم و والی من غنایم الرحمة فتوحهم **شعر** نجوم سما کما غاب کوکت بد اکوکت یا وی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجرج فحلیت رجاحت عقل و سجاخت خلق و تجدد فنون براءت و فنون در امور فضایل و تنوید در اسالیب علوم و تقدم در قوالب حکم آراسته بودند و با وجود کمال دولت و ایالت و اشغال با امور ملک و مملکت در ستر و ستر اما شطه کک سحر و نتائج خاطر غریب بار و کوش و کردن عروس سخن را بنظم بیشتر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدایعه و نشر بنظم سلك النحل للورد المنشور

نسخه از کتاب...

نسخه از کتاب...

نسخه از کتاب...

عند انقسام روایحه زیور می ساخت و برای مستشرقان روایح علوم بر بجهت معطن فاکر بخور افادت می سوخت هلم جزا تا خاطر عاوش فصوص جواهر بلا و نصوص آیات براءت و فهرست ابواب مآثر و عنوان صمیمه مناخر را **معنی** تادیع جهان کشای جویبی بلجام جهان بنای معانی در سیمط ضبط آورد فصول کالروض الممطور ضرب بهما النسيم الشجرى و معانی کجفون الملاح اذا رنت بالغنج الشجرى و امتزج بارخ نشر المسک و العنبر الشجرى و الفاظ کما تجلی عوارس الارهار علی المنظر الشجرى و استعارات کصفوة القمر بها قلب العیس جری و زندا الفصل وری و عن لباس المتعسف عری و من کل عیب بری الکلام یدوی الکلیم و ینعم عا جنة النعيم و یزری عا نسیم التسیم **شعر** کتاب لوان اللیل یرمی مثله لالقت بداعن محترته ذکاء تهادی بابکار المعانی و عوینها و اعیان لفظ ما لهن کفا شوار دانا هنن اوالذ ضراید الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خاینت ایشان از مبادی خروج با ذشا جهان کشای چنکرخان تا زمان فتح بلاد امل الحاد بنشیم مواکب کواکب عدمه مولا کوخان **بیت** زان سخن پرورد غم یکبارگی معلوم شد کان چه عالی رای ملک ارای معنی پروردست چون آن نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسیم معانی بود و آن جریده خریدی که آسا از شکن زلف حروف جهر حور او ش بنمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ عنوانی در دل ربایبی آغاز نهاد و آن ابکار افکار هر یک از زبان منشی و محلی آواز می داد **بیت** سخن تا سخن اندر سخن افتد سخن اندر سخنان از سخن آرای می من حقیقت از سیاق این ترسل و غط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منشور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم کلم سجائی و حکم لغتانی و خطب قشیری باز از اشعار شکست و در غیرت آن اشباع و ابحاز و رغایت حقیقت و مجاز و محض ابحاز و عجز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرعوب و ایها مات حایک و اوصاف خوب روان ای محمد خازن از کفنه **شعر** دعوا الا قاصص و الالباء فاخیشه

نسخه از کتاب...

الشجر سائل بین عمان و عدن

نسخه از کتاب...

نسخه از کتاب...

نسخه از کتاب...

نسخه از کتاب...

تاجیه

نسخه از کتاب...

قلب بشری باید لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فيها وذلك هو الفوز العظيم وتوام آن حمدی قیاس و تالی آن سیاس منتهی بنیاد رسایل صلوات و فوایح رواج بحیات چنانکه مرسله حوران فردوس از مرتب نسایم آن صورت **مصرع** تحریر فی بحر الجیب حمایل دارد و در اثنا ثناء آن ثنایات عرصه دل چون رخ و عارض بتان کل و سمن بر دماند **مولفه** علی المصطفی الوضاح و جها مجتهد علیه کتاب الحق الحق نازل طوطی نوای و مایه نطق عن الهوی معجز غای آن موالا و حی یوحی مشکین زلف و اللیل اذ انشی چکلی چشمه مازاع البصر و ما طغ صاحب ذیل قریبی که در خلوت سرای لی مع الله وقت جاوشان جناب تکیش بد و رباش لا نف دست رد لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل بریشانی انبیاء و اصفیا می نمایند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان و تاسیس قواعد مملکت جنینی دم مہمات علمای امتی کا بنیاء بنی اسرائیل زد و سمجیح خلقی که با مرتب و ما ارسلناک الراحمة للعالمین باضعفاء امت متقابل اما انا انشد مثلمک یوحی الی می جنت مؤید نفس که در معرکه بعثت علی الاسود و الاحمر بهتدید انا نبی السیف که بدعت و طغیان از لوح وجود فرقه ضلاله شست و بر خلنا را شدین و ائمه دین و متابعان و اهل بیت او مبارزان میدان الشایقون الشایقون و دلتوازان حدیقه اولئک المقربون **شعر** سلام کرم المسک فضی ختامه سلام کنیض المزن فاض سجامة سلام کروض الحزن رقی نسیم سلام کعقد الذر راق نظامه اما بعد تحریر کشتان کارگاه و الدین او تو العلم درجات ذاتی ممال صاحب سعید حاوی القدر المعالی حلبة الفضائل و العلی علا الدین صاحب الذیوان عطا ملک بن الضاحب المغفور بها الدین محمد بن محمد الجوبی را طیب الله بک بشایم الروح روحهم و والی من غنایم الرحمة فتوحهم **شعر** نجوم سما کما غاب کوکب بد اکوکب یا وی الیه کوکبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم و حی اللیل حتم نظم الجرج فحلت رجاحت عقل و سجااحت خلق و تجدد فنون براعت و فنون در اصول فضایل و تند در اسالیب علوم و تقدم در قوالیب حکم آراسته بودند و با وجود کمال دولت و ایالت و اشغال با امور ملک و ملت در سدا و ضرا ماشطه کک سحر و تنایح خاطر غریب بار و کوش و کردن عروس سخن را بنظم بیشتر عقد الاول المنظوم من انتظام بدایع و نشر بنظم سلک النجلی للورد المنشور

نسخه خطی از کتاب...

نسخه خطی از کتاب...

نسخه خطی از کتاب...

عند انشام روایعه زیور می ساخت و برای مستشرقان رواج علوم بر مجسم معطن فاکره بخور افادت می سوخت هم جزا تا خاطر عاشرش فصوص جوامع بر ملا و بنصوص آیات براعت و فهرست ابواب مآثر و عنوان صمیمه مناخر را **اعنی** تادیع جهات کشتای جویبی بلجام جهان بنای معانی در سبط ضبط آورد فصول کالروض المظور ضرب بیا النسیم الشجری و معان کجفون الملاح اذا رنت بالغنج الشجری و امتزج باریخ نشر المسک و العنبر الشجری و الفاظ کما تجلی عمارت الازهار علی المنظر الشجری و استعارات کصفوة الثمر بها قلب العیس جری و زندا الفصل وری و عن لباس المتعسف عری و من کل عیب بری الکلام یدای الکلیم وینعم عا جنة النعم و یزری عا نسم التسنیم **شعر** کتاب لوان اللیل یزری من مثله لالقت بداعن مجریمه ذکاء تهادی بایکار المعانی و عوینها و اعیان لفظ ما لم یکن کفاه شواردا لا انهن اوالذ ضارید الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خاینت ایشان از مبادی خروج پا دشاه جهان کشای چنگر خان تا زمان فتح بلاد امل الحاد بنشتر موکب کوکب عدد موکب کوخان **شعر** زان سخن پرورد غم یکبار کی معلوم شد کان چه عالی رای ملک ارای معنی پروردست چون آن نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب شیخ معانی بود و آن جریده خرید که آسا از شکن زلف حروف جهر حور او ش بنمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحافظ غوانی در دل ربانی آغاز نهاد و آن ایکار افکار هر یک از زبان منشی و مملی آواز می داد **شعر** سخن تا سخن اندر سخن افتد سخن اندر سخنان از سخن آرای من بحقیقت از سیاق این ترسل و غط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منشور و منظوم و تدوینات منطوق و مفهوم کلم سجانی و حکم لغتانی و خطب قسری با زار اشتها رشکت و در غیرت آن اشباع و ابجاز و رعایت حقیقت و مجاز و محض ابجاز و ابجاز و تناسب صدور و ابجاز در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرعوب و ایرها مات حایک و اوصاف خوب روان ای محمد خازن از کفنه **شعر** دعوا الا قاصص و الابناء فاحیة

الشجر ساجل بین غمان و عدن

نسخه خطی از کتاب...

نسخه خطی از کتاب...

نسخه خطی از کتاب...

تاجیه

نسخه خطی از کتاب...

نما علی ظهورها غیر ابن عباد. والی بیان می یطلق اعنته. بدخ لسان ایادرسین
ومورد کلمات عظمت زهرا. علی ریاض و در تا فوق اجیاد. و تارک اولا عبد الحمید
وابن العید اخیر فی ایجاد. ندامت افرو و جها نیا نزا اسباب جها نگیری
و جها نداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا و استعلاء و روح میمون
جنکر خان و ترتیب لشکر کشی و دشمن کشی و آیین موافقت و مطابقت
و شیو شهادت و شجاعت ایشان که در هیچ عهد برین سیاق معهود
نبوده و از هیچ تاریخ برین نظم مطالعه نرفته معلوم و محقق شد برین
منت عطا ملک را ملک عطا بر اصحاب درایت بخلد ماند و صاحب دیوان
صاحب دیوانین و حاوی مرتبتین گشت **شعر** و اذاما اجتمعوا لنفسی مرة
بلغت من العلیاء کل مکان. پس در نوبت خانیست میمون و عهد دولت
روز افزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلمخان سکندر رحمت خاقان
علام سایه بان امن و امان املا ایمان خان خانان جهان محمود سلطان
خلد الله سلطانه که عواصم ممالک عالم بانوار معدلت شامل مانند خلد برین
آراسته است و رباع دولت موردث از خاشاک کفر و ضلالت بود و اندر ساله
پیراسته کنایس مجوس و معابد اصنام را مدارس علم و مساجد اسلام ساخت
و اعلام دین هدی تا عنان آسمان برافراخت طنطنه دین محمدی از بدیه
کوس دولت محمودی مزید پذیرفت و در خیایای سینه مشرکان که منابت
کیاه کفر و کناه بود غنچه توحید و ایمان بشکفت دلها فیهی کالحجارة او اشد
قوة بتا نیر اشعه آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الهم بیان للذین
آمنوا ان تخش قلوبهم لذكر الله کشت موالان در موالات ملکت حینفی
بصدق اعتقاد قدم گزار دند و در یک لحظه کفارا ترا را برار و اسرار صاحب
اسرار شدند و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات و اجتهادات محمود سبکتگین
در دین پروری و داد گستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون
بر بارز استیفا سراسر حشونود و در شیو جها نداری و کامکاری با حد
سن و نصارت غصن عمر کوی سبق از جهان داران جهان دیده و خانان
تجربه یافته بر بود و بلاد و عباد در اطراف و انکاف یمن فراست و حسن

سیاست او معهود و مسرور شد **لمؤلفه** عالم از عدلش چنان آباد خرم شد که
فتنه جز در چشم خوبان رخسار جز در عهد شان **شعر** اليوم انجزت الامل ما وعد
و ادرك المجد اقصى ما تمناه. اليوم ردت على الدنيا بشارتها. و ارضى الملك الاسلام
بالمهام سعادته و اخفاهم هدايته در ضمیر کمتر بند و ولتخواه المقصود جنب
الله عبدالله بن فضل الله جعل الله عقباء خیرا من اولاء سواخ خاطر در طریق
و جواز فکرت در جولان آمد تا این نوزد و س بدایع را تجلی افضال حالی
است حالی برای تنیم حالی از خلخالی خالی نکذارد **مصرع** و رب ساقی نیست
خلخال. و آن چکلی بستگان فتلی نسب که دامن ناز معنی از سر کوشه
براعت دریای غنچ و دلال می کشید و سر آستین طیر بر رسایل او ابر
و اوایل می فشاند با آنک **شعر** و ما انا الا قطرة من بحار. و لو انی
صنفت الف کتاب. بذیل تجدید ذکری مذیل کرد اند و درین مجلد نام نیک
پادشاه مؤبد و بخلد **شعر** و اعطيت طبع البحری و شعرة فمن لی بطبع
البحری و شعرة. و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور و
آن مشعبد فلک دوار و حریف فی مهر سپهر بدست **شعر** سبیدی لک
الایام ما کنت جاملا. و یا بیک بالاخبار من لم تزود. بر رقه ظهور انداخته
و از معبران کیفیت آن باز جسته الی یومی مذا و مدا و اخر شعبان سنه
تسع و تسعين و ستمائه و الی بقية عمری و الی الله افوض امری از مقول
و مروی و مسهوع و مرای بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضا و وقت و حال
در سلك کتابت انتظام گیرد تا سلسله این حکایت واحد و نه این روایت
که از عجایب شهر و احوال است انقطاع پذیرد **شعر** فیاده مر ساعد
عابغیتی. و یا عمر کن بعضی اسبابها. چه فاضل محبت و مقبل مدرک
از مطالعه علم تواریخ و تطلع بر مقدمات مقامات امم ساله و نمونهای
تا ثیر احرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و محب نفس
کرد **شعر** فحسبت قول الناس فیما ملکته. لقد کان هذا مرة لفلان.
و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بقای انسان بالشخص محالست
و العمر قصیر و الصنعة طویلة و الوقت ضیق و التجربة خطر و القضاء
عسر بنا بر تنسیق این مقدمات شرف علی که بران مجاری احوال

تقدم وكيفيت مآل قدون متقدم **مؤلفه** سلما وخربا نفعاً وضراً جزراً وامتدا
 خلوا وامتدا معلوم شود و معنی کنی بالتجارب تادیبا و بتقلب الاحوال عظه و وضع
 و ضوح یابد و حکم می استعید من اتعظ بغيره و من لم یعتر بغيره سببه یعتر
 به من لحقه نقاب اشتباه بردارد توان دانست که در چه درجه مکانست باشد
 و منافع آن جمیع فرق را ساید و مسود و فاضل و منضول چگونه شامل افتد
 این نیت ثبت و عزم جزم شد **مصراع** گفته که مکر دلی و طبعست مرا
 چندانک در تعلیق و تلیق مبالغت رفت رؤیت که از لوازم طبع عزیز
 باشد با وجود تعریق جبین خواطر و تفویق دین ضماید بتنیق و ترشیق
 موالات نکر **شعر** قلت لطرف الدمع لما وئی و لم یطع امری ولا جری
 مالک لا تجری وانت الذی تجری مذی الغایات اذ تجری فقال لی دعی ولا تؤذنی
 حتی متی احرى بلا اجر سرعت دکایی که پیوسته مانند برق خفاف در مضایق
 معاجز کردی بترک غم غموم محبوب شد **عریبه** کاغذ قد جنت شعلات
 الفاکر و انتفت شفا شفا المهادن و انتظرت حقایقها البادرة الی کانت
 ساریه ساریه خاطر سودای از هرن لایبی بسته دام ملالت و خسته سهام
 کلائت کشته گفت **مصراع** ما را بجز از عشق تو درویشهاست پس مهنه امطار
 بر افشانند و بطور این افسانه برخواند خزانه افراسیاب را در زوایای
 خانه من و دیعت بنهاد چندین طلب غرر و در را ز من چرا است آفتاب
 رخشند بنسم تا افاضت انوار نه سعی توانم کردن این استضافات
 و استنارات دما دم بنا بر کجا است شهاب بر گوشه صفت دماغ و رای پرد
 متخیله افکار معانی را زیور تصویر بسته ام دست بجهن سخن سرایی بدست
 بجمع کردن **مصراع** موالسک ما کز زنه یتنوع بر کشاد و در تخیل معانی
 و تولید نبات ضمیر اسرع من نکاح امر خارجه سحرها نمود و امر و زردست زرد
 خمول و پای مال اختزالی است باز آغاز سودایی دیگر نهاد **مصراع** فیالها
 قصه فی شرحها طول **مؤلفه** از مشکل غمهای تو فریاد ای دل آمده همه سیهات
 بر باد ای دل اندر طلب امیدنی حاصل تو جز خون جگر ز دیدن نکشاد ای دل
 چون از استنطاق او جز استکبار و استنکار فایده روی نمود **مصراع** باخامه ز روی
 دل نوازی گفتیم ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سیرای چمن بپرای حدیقه

معانی و نقش بند کارگاه مانی زمانی بلطف و ربانی دل کار افتاد و راستگیری کن
 و پای تثبت بر جای دار و سودای طیش و خفت که در دماغ مرکب داوی ترکده
 تا از دشمن دوست پیغ ملامت سرزنش نیابی **مؤلفه** با کلاک بکنم ای سخن بردارم
 ده شرح غم فراق و بکشار از من گفتا که نیم نیم من آن کجاست با سنگ ممکن نبود که من در
 آتش سازم قلم چون ازنی بود انگشت بخایید و بر زبان صیر بر نغیر آغاز کرد **مصراع**
 نشین کنون و قصه آن کوی اشک بار در جواب گفت درین طریق دی بر آورد
 و قدمی گزاردن **مؤلفه** نبود کار من سرزد سودانی خاصه چون در تو سرشت
 سخن ارامی مدتیست تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر را دکان
 خور و شست را از مشک و غیر باین ساخته حاصل آن جز سیاه روی من
 و سفید کاری توجه بود امروز زمانه موسر رنانت ادبست **شعر** زمان
 را بنافیه کل العجایب و اصیحت الاذناب فوق الذرایب هراذنی که هنگام
 تحقق لغت و بیان کمال بلاغت ما ثورات اصبع لغوی را لغوی پندارد
 و منقولات هر وی را هیراء مطلق خواند جا حفظ آنجا خط از دانش خود بنیند
 و کسای کلیم بر سر ترهات پوشد مری را کلب صفت قلاد تعلیم بندد درو
 را در گوش وارد در حصی بصر شرمساری اندازد و در کشف سایل بخوی چون
 ملا شد قیه ندای هلهتوا بخوی بشق سمع غمزه عهد رساند اخفش خفاش صورت
 متواری گردد و مازی را دزنی غاند و تعلیلات میرد بارد غاید این الحاح
 محبوب شود و ز محشری رازخ شیر و قدر را بمقراض اعتراض پوستین بپارد
 و این الاعرابی را حد اعراب آموزد که محاله مساوی و مثالی او مانند لغات
 مختلفه در زبان کافیه اهم افتد و مجرد چهار قادیل صحاح او را بسقم نسبت
 دهند و عین نقصان را بر جهن فضایل او فایق شمرند ذکر او چون بدل غلط
 بر زبان رانند و اعتبارش مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند و گاه و بیگاه
 از تناوب سخن و تجاوب فتن بادی گرم و دمی سرد گوید **بیت** دم من همچو باد
 جسم من همچو باد بر دهنم نو کس و کل شدم که نکشایم جز آب و بباد چشم و دهن
مؤلفه و هذه عادة الدنيا و شتمها فلا ترح فمالانت شکمتها همچنین هر صاحب
 آرای معنی آرای نافه دهنم تا قد طبع که چون با نامل از حال باطن پاکیزه رویان
 نظم باری کند در شیوه رکب و طرد قریحه امر القیس قریح شود و در اسلوب

نقیض مصالح اور چون عین مقدم منج مرادات دانند **شعر** ان الزمان لتابع
 للانذل تبع النتيجة للاختل الارذل امروز فضل فضول و بوايع بد عیب و هنر
 محض نه هنر بیت **بیت** هنر را عیب من گویم که من عیب هنر دانم **شعر**
 درین عهد هنر دشمن درین ایام نادانی و قاحت را عین فضاحت است فصاحت
 نام می نهند و سخافت را ی طبع سخاوت زای تمامی از تمامی کفایت شمرده اند
 و سعایت عهد مساعی تصور کرده هر که چون صبح نیمت پیشه گرفت چون
 آفتاب تاج زر نقار بر سر نهاد و هر آنک چون شب پرده پوش خطاها گشت
 شهاب آسانا و دل و زرش بر جگر راست کردند حلم حکم مجذ و هو ان گرفته
 و علم علم انکاس یافته زناد فضل غیر واری و نور ادب در ظلمت توارى ارباب
 نطق معدود از باب جنون و کیتی مسخر سخن و مجنون و کردون مرتقی خویش
 و دون **شعر** لا ملک الله دینا نا فیهما لیست تمی عنذ ذی لب تغییرا
 دنیا تابت علی الارار قاطبة فطاعت کل ضعیفان و ضراط کذا مفاضل
 اصیل که جز اشک شفق کون از کردش سپهر نه شفقت را تب غرق
 و آصاف دارد و کدام جاهل لستم که در غیوق و صبح جام کام از راح فوج
 ما لا مال ندارد چنانک ابن لنک بصری گفت **شعر** زمان قد تفرع للنفوس
 یسود کل ذی حلق جهول فان اجبتم فیه ارتفاعا فکونوا غافلین بلا عنق
 قلم این قصه بر غصه چون آب فرو خواند و شکایت نکایت آمیز از تری
 بتریا رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جان سوز تو باز دهم
 و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحه سیمین بیاض و سریر خط مشکین تو کنم
مصرع فحشذا و طی فی القطع من وصل دل شوریده حال از یاران قدیم که زمان
 شدت و رخا و میقات خوف و رجا جلیس و اینس و سمیر ضمیر و هم از دمساز
 بودند چون روی صفا و بوی وفانید و نشیند از صحبت ایشان یکسو کشید
 در بیت الاخران سینه سوز شک خون از دید می بارید و زار زار می سرایید
بیت با هر که در آمیختم از من برید جز غم که هزار آفرین بر غم باد هر چند
 خواست تا خامه نسیان بر دگر خامه دو زبان زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد
 بواعث **مصرع** می النفس ماعودتها تتعود در میجان می آمد و خرمن قرار
 و شکیبانی را بباد بر می داد و می خواند **شعر** ایا بهجات النفس فی ظل دار کمر

یغوز بها المشتاق لولا العوايق آخر الامر دست در دامن الابرام وسیله النجاح
 زد و پناه با جناب جنات مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام **شعر**
 کای حروف آفرینش را کمال توالف و آنکه می از لاچورد سرمدی بر جهنم لام بر تو
 و بر تو رای عالم آرایت پوشید غاند که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات
 است آنرا بشایسته اغراض دنی مشوب نتوان ساخت و بر موضوعی دیگر محمول
 نکرد **بیت** کر نه هنر ان قدر هنر هیچ ندانند ای عقل خجل نیستم از تو که تودانی
 مقالات یاران که تیر یاران سامت و ملامت بود بسمع اشرف رسیده باشد
 خاطر سازی جملی پیسته ساخته و جاشخ الکسل احلی من العقل چشیده و خا
 سبکسار ممدار کانی براقش کل لون لونه از حوده دانی زبان بدرشتی بر کشود
 و بصدد بیان شکایت و زین و زمان ندومی خواند و در تجاوز حد تمسک بشعر
 طغرای **شعر** اذا انالم المر عثرات دمر اصببت بها الغداة فمن الوم می غاید
 و بالمام متنبی **شعر** اذا انت الاساة من وضع و لمر الم المستی فمن الوم
 مؤلم می کرد اند ما اذا ارباب فضل تکاثر او را در تجاسر و توغل در تعلل و تقادی
 در تغابی از قبیل **مصرع** ان التفتیه اذالم یینه مامور پندارند تا دیب
 و تهذیب ایشان حواله سوار ارشاد هدایت بتامی رود **مصرع** ان صم منک
 الهوی ارشدت للعیل باشد که این کمراهان بادیه تقلید و طوافان کعبه مجاز
 اصوار باطل و انکار بلا طائل گیرند و الا من ناری ازین منزله تنگ سینه رخت
 اقامت بیرون خواهم بود و چار تکبیر بر صحت ایشان زد **مصرع** رفتم که مبادی
 تو خوش یک نفسم نفسی لوازم حاضر بود از غایت دل سوز به حال دل شوریده
 در رقت و شفقت اهلان و اطمینان را می گفت **شعر** لا ترحلن فما ابیت
 من جلدی ما استطیع به تودیع مر تحل و لا من الغصص ما اقری للخیال به
 و لا من الدرع ما ابکی عا طلل دل همچنان بر عادت مالوف مبهوت و ارد در قلق
 واضطراب بود و دور از خور و خواب عقل چون میلان نفس لوازم در دلجویی
 و دلنوازی مشامه کرد و معجز و مسکنت دل مستمند و تالم و تاثر رفقا بواسطه
 عزیمت او بر قطیعت کلی محقق دانست و سخن معقول بشنید و مقتضی ان من
 المعروف استماع کلام الملهوف دل داری که از حضرت کرام غم زده کانا متعارف
 باشد بدو فرمود بطریق نصیحت گفت چندین ماجرا تا چرا **شعر**

آیات آن تصحیح در مطلب فآفة الطالب ان یضجرا. حالی نفس را که شقیق شفیق
 اومی داشت بر سالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشانرا
 بادل بهم بادله عاقلانه برتخالف و تالف ترغیب کرد و ترغیب استیحاش
 و تجنب بجنب تجنب و تودد قدیم باز خواست بلیغ دل را اندک سکون جائع
 بدید آمد خاطر را صفا گرفت و غم پیوند و وفا کرد و اردو تقدیم تحیت را
 آواز داد **شعر** سلام علیکم و العهود بحالها. و قد جاوزا لاشواق حد کمالها
 دل را گرم پیرسید و چون جان در بر کشید و گفت **مصرع** ما را غم یار خویش
 کار خویش است بیا و بیا ورتاچه داری **شعر** هم الضحیفة والمقلبة
 وادن المحیطة المنفعة خامه نیز بموافقت سرارادت بجنبانید و در معنی آن
 اذک من و تدبیرین دو بیت که وقتی استماع کرده بود تلمذ نمود **شعر**
 چند آنکه قفا خوار دم از و خون مسمار. بیثانی منی سخت تر آمد در کار
 بیا ر شدم عاقبت از سرتیزی. باین همه سرزنش بیرون از در یار
 قدم بر جاده مطاوعت نهاد **مولفه** و قال امش من الاشواق بالراس
 فها ت ماشت من اوراق قرطاس. از املا خاطر با ستظهار عفد و اغراض
 امل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون باد و نصایب افضال
 از تطرق ذوال محروس شروع رفت و آنرا بتجربة الامصار و ترجیة الاعصار
 موسوم گردانید **بیت** در همین حال در همین مجلس بهمین کلمات بهمین کلام
 بیزنک نقش حکایات و نیزنک طلسم روایات چنین ارشام یافت که چون
 منکوقان در سنه خمس و خمین و ستمانه باستخلاص ملک منزلی از اقصای
 بلاد شرق لشکر کشید و برادر را قبله بالشکری جرار و عدت و یسار بسیار
 بصوب قزاقان از مصا قبات و مضافات حدود ختای نامزد فرمود هم
 در قراین این احوال نوبت خائنت از خائنت پیوست و بر قضیت عادت
 روزگار جفا کار که یعطی فیرجع عطا نه مشور و دلتش بار سال ایلمی بادم
 اللذات و تبلیغ یرلیغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
 استزداد رفت **شعر** ابدایسترد مایهیب الذمیر. فیالیت جود کان تجلا
 چندان دؤعت سلطنت و سطوت لشکر و شکوت باس رادع و دافع نکشت
 و از باسا او عوض ماند یاس و تلك الايام ندا و لها بین الناس و ذلك في اواخر

شهر سنه ست و خمین و ستمانه برادرش آریغ بوکا در قوا قوم که مرکز داور
 سلطنت و معسکر طلیعه دولت است ماند بود اشاعت این حالت او را
 ماق و غرور و داعیه موس خائنت شد بدین داستان قفتای مادر بالوکه
 بزرگترین خوانین منکوقان بود موافقت کرد و از پسران آستای و بر لئاش
 وزیرکی و بعضی بنیرکان چغاقای و اردای اغول پسر کلکان این رای را
 نصرت دادند و او را بخانی برداشت **شعر** یکی را برد دیگر آرد بجای
 جهان را نمائند که کدخدایی. از دیگر سوی پسر و تکی برادر پادشاه جهان
 کشای جنکر خان و دیگر شاه زادگان و امراتشاور و توافقی کرده معاون
 و معاضد شدند و گفت را قانی قبله راست انی با وجود اقا جکوة خیال تنوف
 بند بدین سخن کلمه اختلاف از هر کنار در میان آمد **مصرع** حویثی بود مایه
شعر وان النار من عودین تودی. وان الحرب اولها کلام. چون آریغ در مقتر
 مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر خائنت شد و طریق
 شبق و نیزق جوانی پیش گرفت و از طریق اسلاف و شیمت پدران ینگوی
 خود انحراف نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت که شهری نو بنا کند
 و خانه که مقتر سیر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزگار از انشا
 کاتب انشا د میکرد **مولفه** خانه زرین چه سازی رای زرین باید
 عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت. صاحب تخت کلامی از خطا روی را
 چون قبا در چین مکش که ملک چنین باشد. که عروسی مملکت را می کنی عقد نکاح
 ترک مهر خویشتن از بهر کاین بایدت. روی در روی سپر کن چشم بر پرچم کار
 که نظر در روی خوب و زلف بر چین باید. پس یرلیغا با طرف محالیک فرستاد
 تا خزاین موجود با اموال متوجهات واجب سالیانه و کله و رقه و انواع موا
 را چند آنک ممکن باشد بیایه تخت اعلی را سپهر رادعوی رفعت در محاذات
 آن مجتمع می رود روان گردانند و از تمامت بلاد ایل بزرگان و متمیزان و مهند
 و بنان و انواع محترفه سبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد
 آن شهر را که مهندس و هم عرصه تخیل بانی آن بود توجه نمایند الغورینر چغاقای
 تمکینی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محال اعتیاد و محرم اسرار
 کشته و صورت چنان بود که در مبداء جلوس منکوقات آن چون خواجه اغول

القای

اغول بن کیهان بن اوک بن جکر

کارزار

نویسنده
عزیز و خردمند

و باقد پسر آن کیوک خان فرزند صلی او کما قان مو اطات کرده با چند شاه
زاده و نو پیمان بزرگ مو استان شدند که مغا فیه غدیری نمایند چند املت
تا رخ جها نکلای آن احوال را عا التفصیل شارح است منکو قان منصوبه انوشیها
مخالفتان خبر یافت و با سر و قهر ایشان با سر هم حکم فرمود و اکثر با اولاد و احفاد
در قبضه اقتدار مقبوض و بر تیغ یا سپاه معروض گشتند درین حال بنیرکان چغتای
الغور احمد بوری و نیکی اغول و بفرجی را سبب صغیر سن و عمر و قدر مخفی داشته
اند و از زیر شمشیر و تیغ خلاص یافته و سایه ترس از تیغ بوکانها قامت الغور را
سروا ساز شو و نماداده بود و روزگار هر دو را در شیوه اعتنا و اصطناع و صورت
اخلاص و اتباع انگشت نمادیده چون آریغ خانیست یافت او را نامزد فرمود تا در
نواحی المالیغ خیام اقامت کند و آن حدود را بر او حکومت بجا قظت نماید و خزان
ممالک که ایلمجیان بسبب آن متنازع شده اند آنجا آورند و الغور آنرا بصوب قراقوم
فرستد چه المالیغ سرحدیست بل مثبت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد دیورته
معهود شهرزادگان بر جای اقطار که از محیط بر کنه پیوند چنانکه ثقات بختازان
روایت کنند که از المالیغ تا پیش بالیغ مسافت دوهفته راهست و از پیش بالیغ تا خا
بالیغ از جانب جنوبی برآه بیابان که مغول آنرا بغوی اول گویند چهل روزه راه
و از آنجا تا بجوهمین مقدار مسافت که ولایت تنگست و ولایت حد خطای از طرف
شرق و تا قراقوم از جانب شمال هم چهل روزه راه و باز از قراقوم تا خان بالیغ هم
از آنجا تا بجوهمین مقدار مسافت نشان می دهند بدین موجبات الغور را روان گردانند
و او شرمایه شامل دلیا قه کامل و روعه مذکوره شوکتی موفور داشت صورتش چون
کل همه تن خونی و سیرتش چون فل همه جان روشنی از المالیغ تا کجند و تلاس کجند
و کاشغور و کنار آب آمود در قبضه حکومت آورد و لشکرها چغتای را جمع کرد
و باندکی مدت شوکت و استعلا و ملکیت و استغنا یافت خزاین اطراف که جهت
آریغ بوکانش او آوردند خود را بر گرفت و بار و زکار یار شد و عداوت آشکار کرد
بس خواست که از اطراف فارغ و امن باشد و در تثبیت امور سلطنت و مدافعه
خصم توانا ممکن چون جنکر خان در مرید خروج بهر طرف نویسنی بزرگ بالشکر
خشن سترک می فرستاد تا هر کجا بر تبه طاعت و ایلی در آیند رعایت کنند و آنجا که
تفر و تفرّد نمایند انداز و نیکی در نهایت تقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهار
عصیه

نویسنده

نویسنده
عزیز و خردمند

نویسنده
عزیز و خردمند

کانه هدیسی میری را با هزاران سرحد هندوستان و نواحی سیورغان و طایقان و علی
آباد و کاونیک و بامیان تا در غزوین بفرستادند هزاران توالی اینان نویسن بود
و هزاران یوشی ایلمجدرای و هزاران چغتای بیرون نویسن و هزاران قان ملک توغا
در سالی که منکو قان بر تخت خانیست استقرار یافت و خورشید دولت جها نگیرش
بر مناکب اقطار یافت شعر و استعداد تبعه فی الزاد و الطفل و المجد نادمه فی الهند
سالی بهادر را با هزاران آنجا فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق گردانید
و ایشان از بجز و تحکیم و شراستیت طبع و جهوج نفس و عظیم متکی بودند الغور
درین حال نیکی اغول و ساوای ایلمجی را بکنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که
نیکی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود اشتغال نماید و سدای
ایلمجی سرحد هندوستان رود و امراء هزاران را بالشکری که در زیر رایت حمایت
ایشان عنان بقاید بتاعت داده اند استمالت کرده با نقیاد و مطاوعت خوانند
و سالی بهادر را گرفته بخد مت الغور فرستد بموجب فرموده بتثبیت مهمتی را که
بدان مامور بودند پیش گرفتند سکی اغول در دیار ما و راه الزمرگوی دولت
در خم چوکان مراد آورد و بر عایت لشکر کشور قیام نمود و از زمان او کما قان
یا ز شحکی سمرقند و بخارا بچونکسان طاف و یوقا یوسا مقوض بود و بقا عده
هنوز ایشان مباشر بر قدر مقدر داشت و سدای ایلمجی مرغا و قتلغ تیمور
و تیمور بوقا و سایر امراء و مجنده را استمالت کرد مطیع و خاضع و خاضع گردانید
سورانی که با اقزان در قران نخستین مناوایت مباحات شعر لنا الترس خجل
و الجیاد سید لنا التیف شیف و الحدید حریر می نمودند و از مضایق مکامن
بر خطر و مصاعب معارک جان سپر پیوسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون
می آمد پس سالی را که از مرضی کبر و بغضا سالی بود بند نهاد و تمامت آن لشکر را
مستصحب خود ساخت و تمینت ایشان را بغارت سمرقند و بخارا کرد مصرع
کما یمنی طفیلی بمادیه چون سمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع گردانید
مصرع کما یمنع عطشان عن الماء اما این جانب آریغ بوکان چون بر عصیان
و مجاهد الغور مطلع شد و مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد دانست که
خود کرد را تو بیر نیست بیت با خود آر بد کرده ام بد کرده ام از که نالم
چون کنه خود کرده ام زیرکان گفته اند و کاب آنست که مباشران از صحت

والعدل

رای و برکت سعادتانی برین باشد هر روز غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه
اول آب روی عقل بودن و دوم مار در جیب پروردنست و در جهان خود از زیر
کیا و کبت امید شهید و شکر که هست هر خردمند که بوقت خود در زمین قابل
تختی برومند نکاشت لاجرم هنگام ادراک موسی ری و از روی انتفاع چون
خط معیت بر سطح آب روان نکاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خاک
است باب چشم سار تیغ فرو نشاند و مجازات غدر در موقع توقع شکر لغت
و ادای خدمت فراوان نماید قصه خواندن چیست چون اسباب و حلت و منا
و وسایط مقارحت و مکاحبت بدین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود
از طرفین مستعد و محترمانه بر قصد یکدیگر **ست** دو خرد و درستم
دو پیروز خنک و دو لشکر و دریا ز بولاد سنگ در حرکت آمدند **شعر**
کتاب ما انفلت تجوش عما یرا من الارض قد جاست الیها فیافیا لیت المردی
و المشاخیب دونه و حیث بحیر ایترک الماء صادیا باعتبار و عتیدی که نطق فضای
عالم از زمانه ان تضایق میگردفت و کوه را با سنگ دلی در زیر سنایک باد پایان
از چشم چشمه اشک می ریخت در موقف مناجرت و مشاجرت شداد افراد
و جلاد اجناد بعد از طواف و عناد و طعان و طراد چون آسمان و زمین هیأت
شعر اجمار ناس فوق ارض من دم و نجوم بیضی سما قتام گرفت بر لشکر
الفوج چون چین زلف خوبان چین شکست افتاد و فوجی موفور در یک لحظه
از ابروی عین زن کمان متعول بر نجات اسود سحر گشتند بوقتی که از نهیب
تیغ اربع مانند کمر بحال در میان باشند نیافت سبک چون موی خود اگر چه
همه سریشانی بود روی نتافت و چون دست همت پر خاش خویشت بر شاخ
آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بودند آن می گزند و با آنک خار
ادبار دریای تحت شکسته دید و در شاه راه نجات خشک آفات ریخته زود پای
گیرند برداشت اوصاف فروشی تا چند بواقی لشکر او متفرق شدند و امداد نکبت
بریشان متطرق الفوج عنان بخیم خود معطوف گردانید و باستجماع متفرقان
لشکر و استیفاف اسباب مصاف مشغول گشت در تصاریف آن احوال صدای
ایلی با امراء هزار و لشکری چون امواج بحار خدش ملحق شدند الحق آنرا بقال
گرفت و ایشانرا بنواخت و خلعت داد جراحات روزگار بالنیام پیوست و کار خلل

ایم کما نصیب

در این خط
و در این خط
در این خط

یافته نظام یافت آن لاله در ثورا و جورا و کان امر الله قدر مقدور چون بشکر
استظهار یافت میقات است و باز چون شیر زخم خورد و پلنگ خشم
آورد گری نمود **شعر** بجیش جاش فی الهیجا حتی راین البر بحر من سلاح
بعد از جولان شیران پشته و غا و مطارد مبارزان میدان درخروش و غوغا
و نزول نزیلان منزل نزال و قدوم متدلمان مقام انتقام الفوج بحرکت نصبت جرات
خطی عامل مدار از عمل العاکرد و نفس خود حمله برد **شعر** و جرد من غماده کل
اذا ما انتصته الکف عاد یسید تری فوق متینه الفزید کاتنا تنفس فی القین
و مد صقید اربع از ریح روزگار و غلبه خصم کامکار سرانیم گشت کوکب طالع
راجع و برج امنیت معبر الطلوع و مزاج تحت نامستقیم یافت چنانکه این
بایک گشت **شعر** انا نشوان من خیر الامانی و نشوان الامانی غیر صاخ
و ما نهیمت فی طلب ولكن سل الحسناء عن بخت القباح لشکرش چون
روی توقف ندیدند بشت هزمت دادند و دولتش بموافقت چون شنی
نیافت روی تافت و منادی حال این ندا بکوش جانش می رسانند **مولفه**
تخت زد و دید چون بیاید و برفت بر ملک جوانیت هزارید و برفت
چون دید که نیست چرخ راروی وفا اقبال تو هم قفا بخارید و برفت
نبت و قرار مغلوب و خوف و هراس غالب شد و قال امیر المومنین عا
بی ای طالب علیه السلام لعل فضا جالب و لعل در جالب آخر کار بجز
و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست و تیرا اقتدار از شست رفته
لاجرم رکاب فرار گران کرد و در آن نزدیکی قیلا نیز لشکری چون حواری
زمانه بی کرانه روانه فرموده بود تا بترد تیغ جواب تزد و استکبار و سزای
تفرد و استکبار او دهد بجز التماس من دولت قیلا قیلا اقبالی نداشت
عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن
که درین دو قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلی فرستاد
معلم بوصول و حصول ندامت از مایض و کیفیت مجاری قضا چون باز دور رسید
حکم رفت تا او را از طرف یسار در آوردند **مولفه** راست خوانی بی بلا کسی
از فلک روزی یمن الله یسار شرف یکشمنی یافته یعنی مشول در حضرت
کردون مثال اقتراف حیرام را که موجب آن اغراء و اباب اغراض بود اعتراف

در این خط

ندیده
مشال الی قلیوب طور من

کرد و فور معدلت جیتی و شمول نصبت اصلی مانع شد که برادر را برای استیفاء
 ملک آسیبی رساند بروی بخشود و جان بخشید چه **بست** را ابتدا عهد آدم
 تا بدو پادشاه از بزرگان عفو بود ست از فرودستان کنه جهت باشند
 او مصنف و مشاه را که بلغت ایشان عبارت از ان ابلق و قشلاق است
 معین فرمود و او را بایک خاتون و معدودی چند که تکفل خدمتش ضروری
 کردند بدان یورت فرستاد از سنها تحت سلطنت بمقام کربت و غربت افتاد
 چهره سلوت را بناحق تغابن می خراشید و از کور خود بر خود می پیچید چون
 از شراب غرور سرمست شده بود ناگاه در چهار صخرت ماند و روزگار چون آب
 بروی فرو می خواند **سعد** و صبر اعلا خیر الحمار و شره با قلت اهلا للکون و مرجاه
 عاقبت خمار شکن را بفع **مصرع** دوا خمار الخمر من یشر به الخمر بیمانه و از شراب
 در خود نمود تا قرا به صفت ممثلی شد و جام قابلیش بر سنگ جفا ایام آمد و شراب
 رو حش که جوهره شرو فتنه جهان بود بر خاک بر حال ریخت و ذلک فی شهر سینه
 ثمان و خمین و ستمانه و مدت خاینت او دو سال و نیم بود **ست** کت سالی کرد
 هزار دو بیت بجز خاک تیر ترا جای نیست نزدیکت بدین معنی فرد بیتی که
 وقتی اتفاق افتاد **مولفه** و عمرک لابد من ان بزول فان کان یوما وان کان الیانا
تیمم ذکر چون ارنج بکر بخت معبود بیک که در خدمتش بر رسم منکوقان
 باسم وزارت موسوم بود و در حله معالی اعشار مکارم و ما اثر بر بخایل و مقوم
 خدمت القوشتافت و شرف نکستی دریافت و بر قرار ملازم بندگی شد
 القوم مظهر و کامکار **مولفه** ایام رام و چرخ ریوی و جهان بکام دولت مطیع بخت
 مساعد زمانه یار آخر شهر سینه ثمان و خمین و ستمانه در المایع بر بخت مملکت
 نشست و علم دولت از چتر زرکش آفتاب بگذراند و هر غنه و آن خاتون مولا
 او فراموش منکوقان مادر مبارکش بود با ستیلا در قید ازدواج آورد و بغا
 او را دوست داشت و اعذرهما شیزم حبیباً هر غنه را دو خواهر بود یکی لجای
 خاتون که هوک کوخان او را بزوجیت قبول کرد و دیگر بیکی خاتون صابن خانی
 بانوما بود و اتفاق است که نقش بندها ابداع بنوک قلم اختراع میان مغول
 چنان مه صورت بکمال حسن و بایستگی و زیب لطف و شایستگی نسکینه اند
 هر غنه هر چند بتی خود پرست بود بادین اسلام میلی داشت و پیوسته تعصب

که خانوز فراغ اول بود نیزه جفای

تیمم ذکر
 حشمت
 و عظام

هر غنه
 جگر
 بکار
 بکار
 بکار
 بکار

مسلمان

مسلمانان کردی اما روزگار می گشت **مولفه** تو در دیار مسلمان بزلت بمحو صلیبت
 چه کافری که نکردی زنی مسلمان **و شیخ الشیوخ شیخ** الباخوزی رحمه الله که
 منتدای عهد و قطب دور و شهرها ز علم طریقت و پاک باز عالم حقیقت بود
 در شیوخ تذکیر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تجید
 صفات تلخیصی چون وحدت دورا زمانند معنی بیع شریف که در ایضاح
 جملت ده آفتاب می شد و لفظ عذب لطیف که قطعه کاتب در صفت روانی
 از شرم آن چون این ردیف آب **مولفه** ای آنکه بالطافت الفاظ عذب تو
 بشویری خورد ز جحالت روان آب **و** لولو چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد
 و ز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب در عهد الغوبند ارجعی ازین
 سراجه نایا بیدار بداد القرا را بر خرامید **سعد** جانا بغریستان
 چندین بنماند کس بازای که در غربت تو تو نداند کس و ذلک فی عاشورا
 سینه احوی و سینه و ستمانه علی هذا الغو با سطرهار و رونق تمام و حصول ابرام
 در سلطنت با نظام روزی میکرد داشت و هر طرف که عنان می تافت موند
 و کامران با تیغ و آتیه حاج و تیغ و آتیه حاج مراجعت میکرد ناگاه چشم بد روزگار
 در کار آمد و امارات ادیار و آثار انگسار اشکار هر غنه هنگام وضع حمل
 ساغون بلورین را از شراب ناب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روز ناچیز حال
 آیند کانی نسخه این مرثیه نگاشت **مولفه** در بیغ نهفته مه دو منفه در بیغ است
 در کل قد آن سرو فرو رفته در بیغ است **و** سروی که می شد نش از در بکلیبرک
 فریاد که در خاک لحد خفته در بیغ است **و** الفوج چون خاک او سوکوار و سیه پوش
 گشت و بمان لاله بمان عارضش چون لاله در مهر جان بی تن و توش و در تذکر
 او میخواند این عبت ناله و خروش **ست** بوی تو هنوز در چمنها است
 رنگ تو هنوز با سمنها است دینار تو با قامت افتاد تنگست ولی در آن سخنها
 رذات قوت غضبی و غلبه و محنی جدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا
 را غارت کنند و مسلمانان را که هر غنه مایل و متعصب ایشان بودی بر تیغ
 کز راندن بیغ دوستی او مرین طایفه را بروی مبارک نبود معبود بیک مانع شد
 و قضای بد را چون دعای ینکان دافع وقتی گفته ام **سعد** زمانک یا سلیم قد
 سوا ان تعصب او ترستی **سعد** خیر خیر چه نهی بردل خود یار جهان

سیف الدین

تلخیص
 کلام مصطلح انگلیز
 بر تفسیر اولیاد و
 فتم انگلیز

سوکار
 نام و غنه و مصیبت

توش
 طاقت و قدرت و حرکت

تقصی

آهسته

این چنین بود و بود تا که بود کار جهان در خاری و داری می دنیا که چشید
 زخم خا راست پس آنکه کل کلزار جهان بدی اندک الغو نیز حکم آنک است
 هر زندگی کنی تو باشد مرکب بنام زندگی بی هر غنه گرفت و بهمان
 راه در اوایل شهر سده انی و ستن و ستمانه روان شد دوست بر دوست
 برفت و یار بر یار **شعر** و ان استطع فی الحشر آتک زایرا و هی هات لی یوم
 القیامه اشغال **سبحان الله** ما هجی جتر افتاب آسا او که هلال وارش
 از خوف بلیت مصون میداشت عاقبت در عقد شیراز دبار و بوده
 بحاق دمار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز
 شد عنقا غوث و سطوش که بر قلعه قاف کبریا از مرادیت نسیرین
 استغاف می نمودیم بنوعاب غراب البین حادثه جفد خراب نشین عدم کشت
 شیرین آهو شجاعش که نهنگ جان ستان و بلنک فیلا فکن را با اشغال
 شغالی تکلیف کردی آخر برو به بازی فلک کنار عشق جاوید در خواب خوش
 ماند تخت کردون و بتش که قوایم آنرا مناکب جوزا و قمر شعری جای بودی
 و رخسار و بساطش از بسته شکر خند و طرب و بویچ و بند ماه رویان شکر دیز
 و عنبرین نمودی در مفاک خاک تیره چنان بخت تابت بود که این بیت
 مناسب حال آمد **شعر** و لم یوزق الوصل الذی عاد فرقه و لم یعهد العرس
 الذی صار ما تم و مدت ملک او چهار سال بود پس مرا اتفاق کرده
 مبارکنا بر تخت مملکت نشست و نیز از زمانه برخاست **مؤلفه**
 ای کردش چرخ چندی و بری همتی زو فاعهد یکبار بری
 بر قامت شاهی چو قبای دوزی باز از نه ماتش دو صد جامه دری
 سال بر نیامد براق بروی خورج کرد و کوبه طالعش بزور و شرف عروج
 و در موضع خود شرح تهمه آن ایراد کرده آید بمنه منته ذکر جلوس **قیلا** قال
 چون خصم خاینت در قید بوار گرفتار شد و کلزار سلطنت از خار تنار
 پیراسته کشت تمامت پادشاه زادگان و خواستین و امرا بول راست و قول
 درست خط دادند که قلم و اسرار خط فرمان و او امر قالی بریدارند
 و در پیدا و پنهان صبا و مساحط مراحم و مساحط او را بجان متقاد باشند
 در اوایل شهر سده ثمان و خمین و ستمانه در شهر کجنا فوارختای قورلتای

سر
سبب از آنکه

قبایل توان بن فکر

بهر که می شود و در آن
 بهر که می شود و در آن

لارک

بزرگ ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مجبور و او تا دار بعد از نظر منا حسن
 بود آفتاب بنقطه شرف اقتران یافت از سقوط جبرائیل دیک نشو
 در جوش آید و ظهور بالاف بالوف در زمزمه و خروش لواتح ریاخ جمایل
 شاخ خمایل را بغزم بوس و کنار در شام و صبح مایل ساخت قوی بنای خواص
 اشغال شخص و نوعی در کار آورد و دایه غادیه اطفال نبات را از مراد
 و محالطت پیش کاران چهار کانه ترتیب تربیت از سر گرفت حریف
 نامیم در استکمال اقطار چشم بر هیات تناسب طبع دست صنعت
 بر کشاد که خدای مولن اسباب تولید بر حسب طبیعت مهیا کرد ایند
 نقاش مصور خامه ارزی صنعت برای بیزنک تصویر برداشت و روی
 زمین را بغراب نقوش و عجایب الوان بنقاش **شعر**
 کان عیون النرجس المعطر منها علیهن من صنع الجساد غلایل و قد جمعت شوساها
 روضع الا انهن حوامل و ضمیر خیل الصیمران کانهما موازی فوق الماهام منها
 و نور قضبان الخلاق فابرزت اصابع لم یخلق لهن انامل تحال ازاهیر الریاض
 مصابیح لیل ما لهن فتایل و قد شربت ماء الغمامه فانشت کما یشتی الشارب
 فمن الخوان لغوه متبسم و ورد علی الکفاه الطل جایل و قآن خرشید طلعت
 کیوان رتبت بر تخت کردون سایه عناصر بایه خرشید صنعت برآمد
 و عروس خاینت را که از خانان دست بدست رسید بود بحکم حصول
 کفایت و صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت
 هو خیر ناصر وکیل دست در دست او نهاد و عقد بستند و کنت **شعر**
 الذهر قد طاعت قانا قبله و الجذ قبل تریا عند قبله و الجذ قبل
 تد با عند قبله تقدیر بطیحه سیمین ماه لالی انجم و دراری سعود شار
 کرد مشتی بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخته طی لسان را بالقباب
 زاهن مشرف کرد ایند کیوان چون هندوی حلقه در کوش چوبک
 زنی قصر دولتی نعل ماه نود در کوش کشید بهرام بر رسم قورجیان
 خاص کمر بر میان بست و زهن زهر بر بساط نشاط کوش و کردن
 بر بطن مایل و آهنگ بر کشید **مؤلفه** کای شاه مینه بند ات کرد و فراد
 خاینت تو چو طلعت یمنون باد که با تو کسی چو صبح صادق نبوده

خود ده
 اکال
 خلاها
 المایل

مانند شفق غرق شد در خون باد تیرد بپیر حذر الله خیر حافظا بنام
 تا آن بر لوح محفوظ تحریر کرد و نویسد **مولفه** اعاذك من شر الحوادث في الدنيا
 حراسة لطف الله ما طلع الشمس بمثل صبحدم و در عفوان شفق بر بازوی
 دولتش بست قامت شاه زادگان کبریا که زینت حلقه میان بود قلا در
 کردن ساختند و بیرون اردو شاه ستارگان را در اندرون بارگان پیشخت
 پایگاه هفت نوبت را نور دند **نست** دولت نعم صبح کنان نو عروسی را
 هر هفت کرد بر دل او هفت در کشاد مرغی که نامه آور صبح سعادت
 هر نامه را که دید بمقتار سر کشاد و زبان حال **شعر** و قد نطق الاشياء
 و هي صوامت و ما كل نطق المعجزين كلام معنی این بیت املای می کرد
 کردن غبار سایه تحت بلند اوست خورشید عکس کوه بر کلاه اوست
 سیر ستارگان فلک نیست در بروج بر کوهها کنکری بارگاه اوست
 شقایق یا قوت شفا **مصرع** لم لو لم يكن من مريض قد شفا ارتشافها بکاسات
 و اقداح زرين و سمين **شعر** عققار عقور للرجال مودة تدوم الخ راح
 ترح الجوانبا می پیوندند خواتین زهره عارض خوب شما یل **شعر**
 و فيمن سكوتی اللفظ حلوا الشمايل بافتها قها مکل بجواهر که کوی شعری
 شامی از طرف مجر متلائی شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود
 کشت تازه تراز کل بر بار و لطیفتر از یا قوت آبدار **سبزه**
 همه طوق بر بسته و کوشوار **تا** بدست اندرون جام کومر نگار
 همه رخ چو دیبای چینی برنگ **تا** نواری عود و خروشنده چنگ
 ز دیبای در رفت و چینی قبا **تا** همه پیش کا شهنشہ بیای
 ایستاده و ساقیان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشک نای و کل
 سیلاب نام آورد **مولفه** بود بر عویش اهل سبیل و سفول از آنک
 نه کنه او بخت از نه سبیل سرین برست غم ز دل بنشانند چون برخاست
 بهر کار آب فتنه برخاست از جهان بر طرف مجلس چون نشست
 در آن مجلس بهشت آیین صراخی صفت زانوی زدن و ساغر وار
 شرایط دست یوسن بجای آوردند و ابیات ابو فراس مناسبت حال
 می آمد **شعر** و ماضی ناز بخذیه المہبت و لکن به قلب المحبت یعذب

در خفا و در غایت
 در خفا و در غایت

عناقد صدغیه بخذیه نلتوی و امواج رد فیه بحضریه تلعب آفاق شراب
 و نیم در لون و صفوت حاکمان خبر لوق الشاربین و انهار من لبس لریغ
 طعمه بر سر دور دایر کشته و سواقی جاریات و جوار ساقیات یک هفته
 برین منوال حشن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از کل روی و سبیل
 موی خورا و شان بر رنگ و بوی از کار عیش و طرب و لمود نشاط چون
 فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا کرد و نه بالمش زر و نقره و خروار
 انواع ثیاب مذهب و منقوف و مہمل از بجلوبات اقطار و امصار بیاوردند
 اقربا و خواتین و امرایا بر حسب مقدار و وفق استیصال خطه مونی و نصیبی
 موقار زانی داشت و بتجدد احکام و تالکد اساس باشا نامه جنکر خانی
 مشتمل بر مراسم جہانگیری و جہان بینی بر لیخ فلک مطیع در صحت الجیان
 قدم سیر با کثافت شرف و غریب و اطراف جنوب و شمال متواصل گردانید
 و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محذب فلک لافلان بر افراشت و آیت
 بخشش و بخشایش بکلاف شهاب ثاقب بر ورق جہنم افتاب بنکاشت
نست عدل تو ملک را بری سخت نیک بخت ملک تو عدل را نداری نیک **مهریان**
 از دست تو ندیدم مکر تیغ تو بلا بر کار تو نگردم مکر کج تو زیان از تایتل عدل
 شامل او در روز شبان کز شبان صفت کرک کوفند می داشت و باز شب
 الیف سینه تهور از سوزنازی خارید با آواز نصفت او جور و عدوان صد
 منزل آوار شد عفوا و که مستقیل عثرات بندگان بود مستقیل جرایم دور
 و نزدیک ترک و ناجیک میکشت بیک التفات هیبت او صوغ از سیوی
 منفرد میکرد و بیک رویت رویت رای خلل را از خلل امور جہمور زایل می
 فرمود عروس ملک را خلی و خللی نیست سهم سیاستش دافع حوادث شیم
 ایام و رادع حوادث سیم انام شد باد جهان بر جهان کلمرت ازاری بیفشانند
 و در عهد دولتش **نست** کس خسته نشد ز زخم کردون اگر زانک شریف بود
 و کردون لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک را جبر صفت سکه نقد
 ندید اند شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند
 و بجهنم اوقات را بخور ثنا و دعا سلطنت روز افزون متغیر گردانید چنان
 شجاع و جبان بنسیم مکارم پادشاهانه او چنان شد که چنان بیاد طراوت

آن آب کوثر زده آن آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما اصلها ثابت
و فرعها فی السما تا حدی سایه گستر شد که طوی را در جهنم خلد طل
حسرت طوی لمن طل فی ظله بر جهنم حال نشست از اطراف چین و چین
نه کل زمان و چین تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه دار
ملک معمر می شدند و بنیض عدل و بزل معمر می گشت **سنت**
ز عدل او شد باز سفید جنت کلینک زامن او شد شیر سیاه یار شفا
نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل نه این دران کند در زمین بدین چنگل
هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مرتفع اقبال
پایدار با دشا عاده قان سیر یک ساله راهست ذکر مائید و یاساق
و عدل و انصاف و فطنت و یکاست و صواب اندیشی و ملک اراسی آواز
مستهل افواه ثقات و مشایخ و معارف بجزازان آن دیار تا حدی استماع
افتاده که سطر از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاص
روم و اکاسره مجمر و خوا قین چین و اقبالی عرب و تبایعه یمن و رایان
هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح
آن که مؤذیست بتطویل موجب استغراق این اوراق گشت اما بحکم
ان التلیل علی الکثیر دلیل بعضی بخایل داب و خصایل ذات او بجملا ایراد
کرده می شود تا از آنجا بر کمال بخت و وفور دولت یاری استدلال گیرند
از آثار دها و خنک او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش
بیکستان بودی و ترجیب و تتریب ایشان مبالغ و بر خلاف خط
ایغری اصطلاحی نونهاد و استنباط خط کرد صورت آن چون خط شامی
دیده و خط دید و نور ضمیر و بران خط فرمانها با طرف تماثل روانه
فرمود و آنرا چون صیت معدلت خود مشهور گردانید و چون طبعاً مجبول
بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب آیالت هر چند امداد
انعام و فیض ارفاد سمت لا مقطوعه و لا ممنوعه داشت بر اسراف و تبذیر
اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی
که چگونه مقتضی عقد باشد نامعدود از قبیل بزل شخصی یا هزار بالش صله
فرمودن و دیگری را بدست نومیذی سینه بالش دادن چه هر کسی که در غیر

موقع زیادت از مال لا ینبغی صرف کند لا محاله در موضع اتفاق از بزل ماینبغی
مقتاعد شود و کوی مقصود از این اشارت ستمی بود بر حاله او که تا قان
و اسراف او نه رقت و فکرت در جود و احسان و باز بدین تاویل تمهید قاعد
را تمهید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستحب نظام عالم
و مستدعی قوام بنی آدمیست و عقلا و نقلایسندید و بایسته و شایسته
چون نور در حدقه دید **المؤلفه** لان العدل نعم عواید و البذل مخلص فواید
و اگر موثمندی روشن رای این معنی را بقتع نماید بدین مقل معلوم گردد
که بجزرد مواد مالی استرضاء چند اشخاص ممکن شود **مصرع** و رضی الناس
غایه لا یرام و اگر کج قارون و مملکت سلیمان و عمر نوح کسی را میسر باشد
در موازات آن مدت و محاذات آن مکنات ارباب حوایج و اصحاب
توقعات از طوایف امم چندان تابع و ترادف نمایند که اکثر غیر مستی
بل مشکلی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذا عت
احسان شامل افتد باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر
خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر متبسر و نظر در قسمت اوراق
خلایق باید کرد که اگر چه دراز از آن مقدور گشته و بر قضیت مصلحت
و حسب استعداد و امیلت مقدر شده بشری خوش حال منور حلقه
ان الانسان لربه لکنود می چنانند و مقل منکشف بال پای بسته و کاد
الفقران یکون کنرامی کرد یکی با فاضلت عدل که جامع منافع ملک دین
و شامل بر مصالح حال و مال است در یک لمحله بیک کلمه عالمی را امارت
و بالعدل قامت السموات و الارض بر منصفه عرض جلد می توان داد
و باز ذکر جمیل در الدامیرین و عوض الغایض میان عالمیان باقی
می باید گذاشت **دیگر** از احدی نه ذکر جمیل و انجوبه نشر طوایف جزیل
چنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعوان اولاد در انشاء طرد
و مقدار با معدودی از افراد لشکر جدا ماند **سنت** جواب و تن از
تاختن گشت **سنت** فرود آمدن را می رای جست و همزایشان بر دیهی
از اعمال پیش بالین افتاد استرواح ز کایب و استجمام جنایب را لحظه
نزول فرمود و بواسطه تکاپوی و رکض و تجوید از عقب و جوش بر حسب

وما جعلناهم جسدا لا يأكلون الطعام آتوا شربها طعاما در تنور معد اشتغال
 یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعم کوسفندی و از شرب طریقی
 نکی متوطنانرا مطالبت کردند و هیچ کس و بیش یک نفر نرسید اتفاقا
 دیگر سال دوسه تن هم ازین جماعت که در خدمت رکاب شاه زاده بودند باز
 بران موضع چون عا الحقیقه مجاز بختازان بود کوز کردند و التماس طرف
 نکی تازه آمالی آنجا بحضورت قان عادل میروند و شرح حال آن نزول
 و کثرت اولی و طلب نزل و معاودت این طایفه در ثانی الحاد و تجدید رسم
 غیر معهود عرضه می دارند یعنی اندیشه آنست که علی و روالایام این رسم
 بر ما مستقر ماند و دیگری بر این اسوع حکمرانند قان روشن روان پسر را
 احضار کرده چنین انقباض بر چنین آفتاب اضاعت انداخت و بزبان خنوت
 باز خواست فرمود که ساریان قاعد ناپسندیده از نخبست تو بوده
 و البادی اظلم و التابع له اسلم اگر نوبت پادشاهی بتو منتفی شود و امور
 خانیست از تقدیر الهی مقتضی ملک داری و رعیت بروی را برین سبک
 رعایت خواهی کرد اکنون چون یا سارا ذکر کرد و برزیرستان که و دایع
 افریو کار عزتشانند علی غیر المعهود نقلی انداخته تا روی را سه نوبت
 از روی یک روی مقابل مصاف یا غنی نیآوری و بریق شمشیر مصقول
 آینه دل را از زکار اخلاق ذمیمه صیقل ندی یا ز نظر بر روی ما که آینه
 سکندری نمی خیزان نیست بیندازی پادشاه زاده در مقام استغفار التماس
 نمود بر عزم مقاتلت یا غنی خیمه اقامت را تنویض کند قان عالی بخت
 عادل منش فرمود تا منتظمانرا صلتی از زانی داشتند و ترفیه خاطر و تحفند
 مؤن و تائین احوال ایشانرا مکتوب داد خاک حاشیه بارگاه جهان پناه
 را که مقبل بر مقبل بل مقبل سعود و اقبال بود زور و بدیع ساخته و زبان
 با ستادت دولت پادشاه عدله پرور کشاد مراجعت نمودند از نمودار
 این مکرمات و استمالت اگر در جهان صحیفه ذکر خاتم طی کرد چه زبان
 و با این انصاف و انصاف اگر روان نوشین روان در عرقاب خجالت
 غرق آید چه شود **مؤلفه** ز پاس تیغ نیلو فرمناش نیارد کرد سوسن زبان
 بعدد دولتش هرگز نیابند مجذور در طایفه دلگرا نی بعون نصفتش با بازو شایان

کند جکت دری هم آشیانی عجب نبود که از دیوان لطفش ستانند که موسوم
 برین لفظ و سیاق اطراف ممالک را بحفظ و سیاست متناسق داشت
 و شجره نیک نامی در چمن ایام متناسق گذاشت و چون پادشاه جهان دار
 جهان گیر جنک خان بعضی نواحی ممالک چین کشاد بود و آن اصول و دارالملک
 بود هنوز اید نشد بخت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصود گشت در
 شهر رسنه احدی و سبعین و ستمانه پانزده تومان لشکر جان شکن چنانکه درین
 قطعه گفته ام **مؤلفه** جنود اذما بخت لدی الرقص قسطا یقول لقرص الشمس حالک
 تساو علی الحالات عند صیالهم ملوک و مملوک و ملک و مالک و لا یمنع الاعداء
 من خوف باهم سوی السیف یملوک لشی الممالک روان فرمود و با ایشان
 چون و بکشتن و پایان پسر مرکتا نوشین و علی یک بن یلواج بنرستاد و عجب
 عجاب آن بود که چون پایان را تعیین میکرد اشارت راند که از میان همه پایان
 کار چین بردست پایان میگفت کرد چون این لشکر سرحد دیار چین رسیدند
 خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات و مضیات از سواد آن
 اجناد در فروغی چون مور و جراد متفرد شدند ناگاه از طرف بحر چند
 سفاین فارغ از صغایین کردند و غافل از مکامین دیر یو قلمون حرمه
 نقل غلات بدار الملک رسیدند و ما الذوله الا الاتفاقات الحسنه پایان
 بنرمود و چنانکه ممکن بود لشکر در کشته ها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود
 بالشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکتبی که بادبان الحام است بقوادم شمال
 و جنوب و مواکب بی الحجام پایان بقوام باد پایان آتش حرکت مسافت
 مابین را بر محیط محراب و بیسط سامن خاک قطع کرده بمقصد پیوستند
 در وقتی که سمن زار آسمان در شکفتن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد
 جیش جیش از جنان خیل روم جنگ کشیده داشتند و بلغاریان روزنکار
 شب رنگی چمن را بیخا دادند بالشکر بشهر خترای درآمد فغفور نام
 جو قوقان بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیر و متحیر شدند
 و از مجموع آن لشکر که مانند قضا بدنه طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا
 رسیدند مضطر و منور جز تسلیم و استسلام مبرور نداشتند و استیمان
 میامین مامین ایلی و استیلا د اخلاص بخلاص و مناص خود نزدیکتر شمرند

برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و مسلک در عداد طواعت و ذلک
پایان مردی مو شمشیر با فطنت و شهامت بود ایشانرا نوید امن
و امان داد و اموال و دما طوایف از آتلاف و اوراق محفوظ و مصون داشت
و در سینه ارباب آنجا تخم متابعت و متابعت بیانشید تا دلها همه بادمان و
انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت **مثل** و بالبریت عبید الحریس
قلعه آنجا که سینا فور خونند بصعوبت مداخل و متابعت معادل مشهور و بخون
با فواد رجال و شهاد ابطال و محسوس بخایر و خزاین نامحسوس و واسی قلال از
شویور رفعت آن سنگ بردل نهاده و شرفات آن با قرن النور در مناظر
آمد و دست سکان از حدیقه خضر خوشه پروین چیده چنانک **ست**
ز آسیب جنبه فلت انور فراز او برکنک خیمه رود مرد پاسبان مستصفا
نشد بود لشکر را با ستفاح آن اشارت کرد محافظان قلعه سباحون از کشار
دار الملک چین و لشکر کشید پایان خبردار شدند مقدم ایشان بری روزگار
دید بود حلد و ترا حداث چشیده و سرد و گرم لیالی و نههار کشیده **مثل** قدح
الدهر اشتهر بیغام فرستاد که در زمان صبا چون نهال نورسته قائم بر کنار
جوبار عمر نیایی داشت و کلین بهجت از شمال روح پرورانی تازه شمایی از
افعل و لا تفعل تکلیف فزاعی حاصل و در مرتع بی غنی رفاهی شامل عهد مغازات
و مناخات بودند زمان مغازات و معانات **شعر** سلوکی کان فی خلع العذار
و فعلی کان من غیر اعتذار از پدر خود شنیده ام که فتح این قلعه بدست پایان
نامی تیسیر یابد و منافعت و مداخلت مفید و نافع بخواد بود
لا یستطیعون حيلة ولا یستدرون سیلا اکنون به چشم لشکر احتیاج نیست ما یتلیم
و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین فی زحمت دفاع و قراع از عقب در نکشاند
و از قلعه بشیب آمدند **شعر** اذا جاء نصر الله و الفتح هیت عا المزمع سور الامور
و صعبها خزاین و دقایق تسلیم کردند **شعر** ولا تغتر بالدهر خدنا فانه
بخت بلا معنی و یقلی بلا سبب دین مقام شمه از شرح عراض عریض آن ممالک
و کثرت خلایق و اصناف نعم که روات تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد
کرده شد خندای که سواد اعظم ممالک چین است کجته عرضها السموات
وضع طولانی چنانک مساحت محیط آن قریب بیست و چهار فرسنگ باشد

در سطح زمین اش مفروش از خشت بخته و اماکن و مساکن بتوق تمام تمایل
خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی به موضع یام بسته و طول معظم اسواق
آن سه فرسنگ نشان داده اند مشد بر شصت و چهار مرتبه مشاکل بینان
معادل ارکان و حاصل لغا غلت منصف بالش جاواست و کثرت ارباب
حرفه تا حدیست که صنایع صنعت صیانت سی و دو هزار نفر در اعتداد
آمدند باقی را ذلک القیاس بخا ذلک و منتاد تومان لشکر و منتاد
تومان رعیت و شمار در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت گشته تا آنکه
بمنصف کلیسا قلعه آسا مست بریک مولع از کشیشان بی کیش و رابین
ن و دین و دیگر عمله و قیمان و خدم و عبده او تان با اشباع و اقوام که اسامی
ایشان داخل شمار و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند
و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسک اند چون آفتاب در پس
قیروان مغرب روی در کشید و شب حاذر قیری در سر عیاران چون
خیالی دلبان شب روی آغاز نهند و طواران کند تا بداز چون طره
معشوقان ساز دهند کوه کوه بر سر بندها و محلات و مجاز کوجرها
و شوارع و گوشها در موضع معهود خویش با احتیاط تمام بنشینند و دامن
و جعلنا اللیل لباسا بر روی مردم دیده که طفلان هند بچکانند در قمار
ملححه پوشیده پوشند و در میان شهر سیصد و شصت موضع قول
ساخته اند بر سراپاها که روزخاها دجله غرازت است منصب و مشعب
از دریا چین و انواع سفاین و معابر بنیت احتیاج چندین خلایق
بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد مند سه فکر نکند تا بعقود خاصه
و روز نایج محاسبات مستخرج رسد و از دحام غریب اصنام امم
از اکاف چهار جهه عالم برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی
طاری و مجتمع شد بیدینه عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد این
مقدمات حال دار الملک اصلیت اما چهار صد شهر فیج رفته و سبع
بقعه از اعمال و توابع آنجا است که محضرتین شهری از آن از سواد
بغداد و شیراز معظم تر باشد از آن جمله لیکن فو و ربون و چین
کلان و احون حوای سنگ خوانند یعنی شهر بزرگ پناست دیوان اعلا

والعجب شامدان تفریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب العدول
معار الارض در سایر ممالک ربع فرسنگی زمین نیاید که قابل عمارت و قلا
باشد و از حلی زراعت عاطلا افتاده بل تمامت معور و مزروع باشد و امداد
رفاهیت و جمعیت و راحت بدان ساحات وارد بتاید آسمانی و دولت
قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبدی زمان آدم
تا غایت وقت تذکری از آن دیار و تحفه از آن اقطار خرسند بودند
نه تحت اعباء انصاف مضایف ممالک گشت و بعضی نه خطا مملکت چین
بکشد و برفتنه و آشوب جهان کرمی محکم چون چین زلف بتان برافکند
بیت کشوده بیک چین دوا بروی قوس بیک تاختن او از خطا تاختن
چون قبا، مملکت او را چینی در افروزد و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت
و خراین عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین
ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیا و رند و از خزانه زر و جواهر
و ثیاب عرض داد و در شهر منادی ندا کرد که ملک ملک قاآن است
و چا و چا و فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون
بتدر عدل و بزل او جاری و راج بود بیرون آوردند و باز منادی برنشانند
که ملک ملک قاآن و چا و چا و قاآن است ان الملک لله یورث من یشاء
من عباد بالضرور چا و قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان عالی را
در مقام امثال مثل و بالشی چا و باصطلاح ایشان پنجاه سیر است
که های آن ده دینار باشد و اما بالشی زر و نقره یا نصد مثقال است
بالشی زر مواری دویست بالشی چا و معتبر بود و مزار دینار و بالشی نقره
مساوی است بالشی چا و معین بود و دویست دینار بدین تدرج و ترتیب آن
اطراف مسخر و احکام خائنیت مقرر و مخالفان را مدمر کردند و لا تخمین
الایام فی تغییر الاموال و تغییر الرجال خلا یقها و طرایقها لا تبدی الا سنت
الله الخ قد خلت من قبل و لن تجد لست الله تبدیلا والله اعلم **فتح جزیره**
مول چا و از فتحها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره مول چا و
بود از بلاد دهند در شهر سنه احدی و تسعین و ستمانه یکی **بیت**
یکی لشکر جس بر خاس جوسی تعیین کرده با ایت و ایت معالی و عدالی

روان فرمود **مولفه** علم مراکت تجری لجة الماء بادمان جریان چون ساحل
مقصود را مراکت و مرابط سفاین ساختند از نیم صولت شمشیر نه جزیره
آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ
بود در قید ملک آوردند و الی آنجا سری راه بانساقا و عراضات عاذم
بندی حضرت شد در راه اجله مقدور مکنات جواز از آن موضع نداد پسرش
بعد از آن بیایه تحت اعلی پیوست و از نضاب سیورغا و میشی و عاظنت
نه در یخ نصیبی و اخریافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرمود از زر و مروارید
آن ناحیت را در تصرف او مسلمه گذاشت و حقیقت آن موضع طرفیت
از اطراف بحر بطرایف تلید و طارف مشحون و از کثرت اجناس خداین
و فواخر جواهر و بضایع و رواج و تنایف شرایف امتعه نمودار صنع بچون
آنجا و جوانب آن بارج عود و قرنفل بویا و اصقاع و نواحی بزبان طوطیان
که گویا انا حدیقه یحسد علی بناه نزهتی روضه الجنان و یقطر فی منار
عمرة الغیرة کالآل فی فوضه عثمان القمار فی بحیرة مجاری محرق
کالعود علی النار و ینوب فی البیوع عن ترجیع مثالث العود و مثالیها
هذیل القماری بالاسحار اکثانه تدل علی وجود الخلد بالاشترک کالالتواط
و یتفق بمدایح نراهی مکصاق البلفاء انواع الطواط و الله مشکور علی فیض
التعاطی و اسدال ذیل العفو علی خطیات الخاطی ما طوی الکت طادی او
وطاء الارض و الی **دیگر** در عهد خائنیت دیگر خانان تحت کان مملکت خان
بالیغ بود چون قبلا قاآن در خائنیت مزید اقتدار یافت آنرا باطل کرد و اند
در وقتی که اقباب بنقطه شرف پیوسته بود شهری مرتفع بنا فرمود چهار
فرسنگ در چهار فرسنگ کوسی این اعداد بر وفق معانی تمت می نمود
و آنرا طایر و نام نهاد و در باب حرف و اصحاب صناعات از هر جنس
بر آنجا نقل فرمود و باندک مدت از کثرت و ازدحام خلایق مصری جامع
گشت و از وفور زین و زینت نوری کلامع و بر طرف این شهر قریشی
که بزبان ایشان معبر آن کاخ خائنیت و بارگاه سلطنت بامدم مرتبه
چهار صد کام در چهار صد کام از الواح و اخشاب مبنی ساخت و در آن
قباب و مناظر که رشک عرف بیت معور و سقف مرفوع بود اعماد

ملکین و اصلاح رصین از جواب و ارجا با فنون آرایش و انواع تکلف و غایب
ترتیب رفت عرصه زمین از اجار یشم مفروش و در وقت صنعت و خدایه
عمل نماید مصور و طلسمات مثبت بران مثبت و منقوش و روان آرمند
از نازکی و غریب اقلیدسات متخیر و مدبوش شبک شبک از زرو نقره
و اطراف شرفات ایوانش منازل ماه چون طرفه و جبهه و زبره در زمین
رشت خلد برین مشاهده کردند و نمودار ارم ذات العباد الخ لم یخلق
مثلها فی البلاد معاینه مرکب فصحیح ساحت آن مکان و نهوت نریت
ان بنیاد دید **شعر** رای البریع رای الودعی المویج رای الطرد المینع رای
شهران قدر کد اهرین نسق امور دولت و اسباب تمتع مستفی یافت
و اسواد و آراء خاص و عام بر متابعت و مباحث منطبق و چون امتداد
عمرش از عشره دقا که برگشته بود بل بحقیق سبعین کرده **شعر**
قد شارف السبعین من اعوانه و دنت منین و خان حصار و اسود مشرق
لونه و تضععت ارکانه و ابیض منه سواده خواست که بر همین را
چمکین نام هم در حال حیوة خود متصدی منصب استنابت و ولی عهد
سلطنت گرداند درین باب با امر مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک
جای دهد و بر تخت خانیست نامی نهاد ارکان حضرت و پیشکاران دولت
عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از دایب و یاسا نداشتند چنانکه
نبود که با وجود پدرش بر سر متقلدا مور مملکت باشد و مانند کان مویج کاهیم
که برخانیست چمکین بعد از قان **مصرع** تا بر سر عمر خط بطلان نکشند
متفق باشیم و او را در بادغان و امثال موافق بلی تقدیر مقدر قدیر جان
بود که ولی بین از مولی در گذشت و از مویج تاج و تخت و تخت ناز و تخت
تخت لحد عوض یافت **شعر** قد کل معجوز سوا که مشبه و لکل مفقود سوا
اعوان بر تیمور بر سر چمکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت بنا آن رسید
و این دار فناء عالمی که دار بقا آن است خواست پیوست اعیان حضرت را
حاضر کرد و کنت قوای نفسانی ساقط شده و ضعف امتدادش با امراض
و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورد اند و زمان کوج پیورت موعود از
یاسا یزدانی نیک تنک در رسید صدوقه ضمیمه و مخجوات خاطر و کشف

باید کرد و خلاصه سرای از مطویات انزرون قذف اگر برخانیست تیمور اجماع
افراد درست است و اجتماع در سلك تبعیت او محقق فهو المراد والا که عقود
عهد اتباع سبب عدم استیصال سمت اغلال خواهد یافت بمصالح جوانب
چنان نزدیکتر می نماید هم امروز کیفیت آنرا بحضور یکدیگر باز راند تا شهادت
شامانه اما او را با ملوک انجو و خالصات اموال استرضا کند و از تقلد قلاوه
ای عهد که کاری خطیر بر خطرات متبانی کرده مبادا بعد ایوم تیمور بسودا
سلطنت شیطننت و شطط آغاز کند و لشکر از ربه انقیاد و قریه اعتضاد
تفادی می نمایند و در میان امور دولت پریشان ماند و تدارک حال برایشان
متعذر تمامت شاه زادگان و امرادر موقوف عبودیت متفق الکلمه گفتند
تیمور مستعدا اعتناق امر خانیست است **مصرع** و حق علی ابن الصقرا زبیه
و بعد از قان مالت رقاب و نایب مناب و بر صدق این نیت واقف
من عند علم الکتاب **بیت** تقدیر این سخن که می گوید این رسی
داند خدای بلك شناسد خدایگان در موفقات این احوال ناگاه اجل
کین بکشد و تیر قدر از شصت قضای پنداخت و در همه لشکر سپری که حاجز
آن تیر شدی بر راستی بنافشند **مصرع** چون تیر اجل رسد سیرا نهیست
در شهر سینه لث و تسیم و سمانه قان عادل در گذشت و نام پندو
و افسانه اسعد الولاة من بقی بالعدل ذکره و استندالیه من یاتی بخلدانه
سع مشکور و مخلف للاخلاق بساط ملک معبود کایلی اسم بسو صیسته
ولا یتلی عن صحیفه الدهر الا آیات حصافه پند کایلی استوری باقی گذاشت
بیت بیابکوی که پرویز از زمانه چه خورد پرویز پس که کسری ز روزگار چه
گرونها دخترا این بدیکری بگذاشت و زو گرفت ممالک بدیکری بسپرد
نه مرجه مال بنودش بعافیت تیر بست نه مرکه ملک جهان داشت عاقبت غمزد
ذکر جلوس تیمور قان هر چند ایاد این ذکر من حیث شبه الحال
و ربه المحال در تاریخ عهد باید و خان ملایم می نمود اما چون اختتام ایام قلا
با افتتاح صباح دولت او مقارنتی داشت خواست که علاقه این سخن انکار
نپذیرد و سلك این عقد و واسطه اجنبی قرار گیرد چه اصل و فرع بایکدیگر
مزدوج لایق تر و حلوه جوهر در محذ خود را بقی **مصرع** کواکب نه برج لالی

الصقرا

نه درج

بعد ما که قان ندای حق را اجابت کرد و از حکیم سه پسر ماند کبله ترمه
بلا ترمه کبله کللی بود یعنی الکن و ترمه معلول شهزادگان اقا و انی بر حسب
التزام و اوراقانی تیمور انجانی برداشتند و او در آخر شهر سوره اربع و تسعین
و ستمائة مجمع اقتداح از انکه ع اقتداح ارتیاح موصول کرد اینده زمانی چون روز
جوانی فرج قزای و منکامی مانند شب وصل غوانی غم زدای سیر بدولت را از
طلعت متلائی خود مثل حامل افتاب کرد اینده و محاط بار کا محیط کرد در مرکز
و فودله و نشاط ساخت **مؤلفه** فتوح بالعلیا فرق سرور و حاز فتوح الدنور
فوق سریر شهزادگان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قلمان
بلغات مختلف و دلها متفق دولت روز افزون را دعا کنند چون روزگار
از تاش فصل بهار خرم و خوش بود و باد برفیق اندر و نهاد و را از غش زبان
حال می سراید این شعر دلکش **شعر** فالورد بین مفتح و مضرب و الزمر
بین مکلر و متوج و النبل بهبط کالنتار فقیر بنا نلتذ یا بنه کرمة لبر تخرج
طلع النهار و لاج نور شقایق و بدت سطور الورد بین بنسج فکان یومک فی
عملاه فضة و البیت من ذهب علی فیروزج ساغر چون از انتظاران
بزم بهشت آیین خون در دل داشت ضراحی استمالت را بطریق مشارات
لب بر لب اومی نهاد و چون نای چشم در ایشان کشاد بود و بر بطن استراق
سمع را گوش نهاد معلوم حاضران میگفت که اسرار ایشان این رباعی راجع
بود **مصرع** و کل حدیث جاوزا شنن شایع **بیت** از کل جو صبا حدیث بابل کرد
ببل ز طرب نغمه ز دو غفلت کرد مطرب چو ترانه زد ضراحی حال از بهر اعدا تش
نداق قلقل کرد چون رعیت لهو منثنی شد و گوشه رایت هزل محتفی بامور
بامور قان روی ساختن مهتات مملکت آورد تجدید رسوم قان عادت
که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناجح طریف و تلبیل
بود یرلیغ داد و پادشا زادگان و نوینان و امرار اچنانک مر یک طرف
از مالک و یورق مقرر موسوم بودند بر قاعده مقرر و معین داشت
و مرکس را علی حسب الرتبة و مقدار یرلیغ و پایر و خلعت فرمود و از مرکز
از دو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امر حضرت
او او لجا خنکسایت بر حار خنکسایت پانان بحای علوی عبدالله بحای سمرقندی

باسمی بجان انور مرخواجه همچن بود و امروز که شهر سوره ثمان و سمرقند
است بقاعده انتهاج منهج ابا و انتهاج با حیا رسوم کردند اسلاف که طریقه مثلی
و ذریعه علیا صاحب دولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش گرفته و ممالک
را بعد و انصاف معذور و رعایا و لشکر را بذل و مراعات مطیع و مسرور داشته
و این نصیحت حال کتابت بزبان حال املا کرد **ست** آباء تو از ظلم ابا فرمودند
و اجداد تو اجداد جهان فرمودند امروز که جای خویش دادند بشو باید که چنان
شوی که ایشان بودند **ایراد حدوث واقعه بغداد** پسندکان جراید احوال
روزگار و داندکان مضامین صحایف اخبار کشایندکان جرم ابا کار احداث
و نمایندکان تصاریف شهر و احقاب تو کلام الله بر حمت الواسعه جنس تقریر کرد
انکه مدینه السلام در عهد دولت خلفاء بنی العباس دایم از بوس و باس فلت
در جرم امن و امان بود و مغبوط کافه سلاطین جهان ایامین و بیواتان
با فلت اشراف و اطراف و اکثاف ان بار و ضه رضوان در زمزم طواف
انبار و درموا و فضا آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت
و راحت و اصناف نعمت و نعمات فی تعداد عقل در حیرت **شعر**
امشرب الخضر ماء بغداد و نار موسی لقاء بغداد میم مصر اذل من الذل
اذا لاج با بغداد **ست** کنار دجله ز خوبان سیم تن خلیج میان رجه زیرکان
ماه رخ کشر مدارس و بقیع بقول علماء خاص غاص و فتنه دران ایام
دست و پای شکسته ولات حین مناص ارباب صناعات و حرف مشرق
از غایت چابکی شواراتش را بر روی ابل سیال نفس می بستند و در غیرت
صورت اراسی خامه آرزو را بر روی کاغذ از روی نجالت می شکست
چنانکه قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده **شعر**
ستی جانی بغداد کل عمامه میاکی دموع المسهام موعها معامد من غزلان اش
لوا خطها ان لا تدوی ضربها بها یسکن النفس المنور و یعتدی بآیس من قلب المقیم
تحن الیها کل قلب کاغذ تشاد بجنات القلوب و بوعها فکل لیالی عیشها من
و کل فضول الدنور فها ربیعها بحقیقت آب فرائش دجله دجله خون در دل ماه
معنی زده و نیل منزلت بر رخسار چشمه حیران کشیده ریاضش در فصل بهار
از صنوف کل و ازهار جنات تجری من تحتها الانهار در بسایش تاک رزان

تخالفت
نزیعها
الضبی

عاشق وارد دست در کردن عروسان بلند بالا تخیلات انداخته و بر غیب
 تیغ زلف مجعد انکور فرو گذاشته انار با نارنج بمغازات من جبه نار بخناتارا
 جبه اشتغال نموده بادام بزبان بشکر عاشقانه از چشم و لب دلدار خبر داده
 عرصه آن با عرصه کاه فردوس توامان و حاصلات اموال اعمال در یکسال
 زیادت از سه هزار تومان و منرا المعنی قد استغنی عندها هله الجبنة عن البیان
 و ليس الجنبو کا لعیان در شهرور سنة ست و تسعين و ستمائة که راوی این حکایت
 بران خاک غیر نکبت رسید کثرت عمارت و بوائی اماکن و قصور و ترتیب
 و زینت شهر و اعمال و دنانف مر چند عشر معشار زمان سالف نبود بنیت
 دیگر مشامیر بلاد و اخایر ممالک خانی از خصب و راحت فردوس عدن می
 نمود و بجمع لذت و انس و غنیمت در وقت عزیمت بنصالح بحکم **شعر**
 مو اناتنی خلقتی و قد ایمی الهوی فانی دایما المختلقان این چند بیت منظم
 گردانند **شعر** اودع ذرا حلیف سهاد و اودع فیها القلب طول بعاد
 اسیر و تجری من دموعی جلة ارق من الماء الفرات لصاده یقطع نفسی شوق
 قطعها اذا اتی رایح منها الی و غاده محول احوالی پرینی بخولا بعذب میاه
 و اخضر ابرو کاده مصدوقه تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد
 الله بن المستنصر از مرز خلفا بنی عباس بزمند خفص عیش و امواد تنعم
 و ترفه و کثرت اموال و نفایس ذخایر و اغلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت
 و عظمت و خیل و تکبر مشهور و مذکور شرفات و غرات و ایادین دار الخلافه
 باکیوان تقابل و با سماکین تناصل نمود و از غایت اراستگی بشیاب مزین
 و مرضعات سرمر فوعه و غارق مصدوقه خورنق و سدید را عرصه تشویر
 می ساخت **شعر** و سامیه الاعلام یلحظ دونهها سنا النجوم فی افاقها متضایلا
 یسجن بها ایوان کسری بن مرز فاصبح فی ارض المداین عاطلا فلو ابصر ذات
 العمد عبادها لاعت اعالیها حشاد ابا ملا و لو لحظت حسان تفرحسرها
 درت کیف یبني بعد من المحادله چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول
 بودند بانک محرمیت حرم باحرمة دار الخلافه ندانستندی و بیج آفرین
 را از ملوک انام و صنادید ایام و اشرف اطراف و اعیان زمان در حضرت
 امیر المؤمنین باز بنودی بلی پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه سنگی بنیابت

حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه برصفت آستینی فرو گذاشته
 از سلاطین و ملوک اطراف هر که بسد سدر طاق و عتبه علیه خلافت شرف
 جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم مقطر زیادت کردی و این حجر را
 محاجوبتان بوسه دادی و مراجعت نمودی **شعر** و اذا قبلوا بابوا بک التریب
 راوه الا کرام لا الارعاما در عهد اتابک سفید مظفر الدین ابوبکر انار الله برانه
 مولانا اقصی القضاة مجد الدین اسفیلد قالی را بر سالت سوی حضرت امامت
 فرستاد چون پیش فنا رفیع و جناب مشیع رسید بر استلام حجر و استلام
 الزام نمودند از غایت نسل و تقوی مستنکف بود پیش سبیل متخلف شون
 و شرایط تلشیر رعایت کردن مصحف در دست داشت آنرا بر سر سنگ
 نهاد و بران بوسه داشت معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم رکوب
 فرمودی براسی براق صورت برق رفتار کردن بطوق زر و دستارچه مرزین
 و مطوق کرده و در ساخت و ستام مرضع مستغرق ساخته و از بطنان غیب
 در شان او مرز دعا صافی جعل الله الخیر معتقد ناصیه و الاقبال غرة وجهه
 و ادراک المطالب تجمل قوائمه و نبل الامانی طلق شده و فتح الفتوح غایبه
 شافع و سلامة العواقب مثنی عنانه برخاسته سوار شدی و طبلسانی
 مانند شب دجور در روز دولت فرو گذاشت با افراد سادات و کبار مشایخ
 عهد و کویک بنجوم سپهر خلافت که فلک بدیده دور بین کواکب دران زینت
 و محمد تامل میکرد و رضوان برای غلاله حور از غبار مواکبش غایله استقراض
 می نمود **شعر** قضار ذره خاک سم سمندس ساخت در وریدین خوبان خیل
 از معتبران روایت است که خواص و عوام مخرجات و پنجرها و غرف بیوتات
 که بر مرمز مواکب بودی بنسبت موضع کرا گرفتندی برای تفریح و نظاره
 یلک نوبت احتیاط کردند و از وجوه استکرامی استکراه سه هزار دینار عوال
 در قلمر آمد **شعر** چه تنج کئی ای کار تو خود نظاره در جهان مامی الانکدر
 غواره مع الحدیث احتشام و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیادت از ان
 بوده که درین موضع استیفا شرح آن توان کرد و دران تاریخ بیت و چهار
 هزار سوار با پیاده و رسوم از دیوان عزیز موطن و مرتب داشتند و قاید
 لشکر و پهلوان صفدر سلیمان شاه بود مدح و اشیر الدین اومانی و مدار

رضوانی

دوایا مور جمهور برد و ایقان صغیر و کبیر بر شرای مقرر داشته و زمام منصب
 وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن محمد بن عبد الکیرم العلقمی مفوض داد
 فاضلی میرز بود ناظر حاشیتی المنظوم والمنثور و ناصب رایتی المنقول
 والمعتول که می جلی و ارجحیتی عزیزی داشت چنانکه مصدق دعوی ابو محمد
 خازن می توانست بود **شعر** وزیر و مجامع المجدانه وزیر علیه التماح امیر
 و یخطب من فوق الثریا بفخره فلا تعجبوا ان الخطیر خطیر در حال تحریز ذکر
 او دوستی این دوسه بیت از انشاء او املا کرد **شعر** و قالوا فلان فی الوری کلام
 وانت له دون الخلائق تمجید فقلت ذروه ما به وطباعه فکل انا بالذی فیه ینفخ
 اذ الکلب لا یوذیک عند نتیجة قدره الی یوم القیامه ینفخ مستعصر بدعت
 و راحت و تمتع ببلاد و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذنب ملوک
 فکیف خلیفه بحق و امام ابن الامام المفتوح الطاعة علی کل الانام متعود
 و ان العلقمی در اخذ ورد و صدور و احوال مستبد و متفرد **شعر**
 الالعی الذی یظن لك الظن کان قد رای و قد سمعا بلی مقربان حضرت
 امامت وزیر را دقیقه احترام رعایت نمی کرد و بر قانون ادب بادی سخن
 نمی راندند بدین واسطه سرزده و آزرده می گشت عاقبة الامر عیار خاطر
 و اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب اقوی در تغییر نیت و تکدید
 مورد اخلاص آن بوده که بر خلیفه امیر ابو بکر سبب تعصب و حمایت
 طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را
 ماسور کرد ایند و بنات و بنین در فضاحت و خلافت **مصراع** خفاة عراة
 حاسرات حواسرا از خانها بیرون کشیدند و زیور تشیع مذهب تشیع
 مجذوب بدین حرکت متاثر و متاثر گشت و این مکتوب را از شداطهار
 خیابا **مصراع** ان تحت الضلوع داء دویا پیش سید تاج الدین محمد بن نصر
 الحنفی که از جمله اکابر سادات عصر فرستاد و از مجاری سخنان و مطایر
 این معانی معجز نگار بر کمال فضل و افضال و استدلال می توان کرد و من رای
 من السیف اثره فقد رای اکثره و می بدید خدم بر عا لیلی و ثناء عطر مدلی
 و بنی انه خدم بها من النیل الی ساهی مجده الاسل و یجمل شوقه یعنی عن المفصل
 و ابان شدة القدم الی شرف تلک الشیم و ینهی بعد الدعاء لایامه و لا اخلافا الله

من انغامه انه قد نهب الکوخ المظفر و دیس البساط النبوی المکرم و قد نهبوا
 العترة العلویة و استاثروا العصاة العاشمية و قد حسن التمثل بتول شخص
 من غزاة **شعر** امور یضحک لتفها منها و بکی من عواقبها البلیب
 فلم اسوة بالحسین عم اذ نهب حیرته و اریق دمه و لم یعثر نعه **شعر**
 امرتهم امری ینعرج الدوی فلم یستینوا النصح الا ضحی الفد و قد عزمو لا
 اتم الله عزهم و لا نفذ امرهم علی نهب الحلة و النبل بدستولت لهم انفسهم
 فصر جمیل و ینهی ان الخادم اسلفهم الانذار و اجل لهم العذار و خا طهم اسرار
 و راسلهم جهارا **شعر** اری تحت الرماد و میض نار و یوشکان یکنز لها خرم
 و ان لم یطفها عقلا قوم یكون و قودها جثث ضخم فقلت من التعجب لیت
 الیقاظ امیة ام نیام و کان جوابهم بعد خطابی ان لا بد من الشیعة و مل
 جمع الشیعة و احراق النهایة و مزیق الذریعة و ان لم یکن لکلامنا مطیعا
 لجزعناک للحمام تجریعا و کلامک کلام و جوابک سلام و لیترکن فی بغداد اخل
 من الحنا عند الاصلع و من الخاتمة عند الاقطع و لنهملن امال الفلاسفة بخطرات
 الشراعی و تلقی اهل القری اسراء الطبايع **شعر** و زبر رضی من بابه و انقامه
 بطی رقاع حشو النظرة والنثر كما یسبح الورقا و می حامة و لیس لها نهی طماع
 و لا فعلن سی كما قال المتنبی **شعر** قوم اذا اخذوا الاقلام
 نمت استبدوا بها ماء المنیات نالوا بها من عادیهم و ان یعدوا ما لا ینال بحد
 المشرقیات فلا ینتهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجهم منها اذلة و هم صاعرون
شعر و ودیعة من سترال محمد اودعکها ان کنت من امنائها فاذا رايت
 الکوکین تغارنا فی الجودی عند صباحها و مسائها فهناک یاخذ نار آل محمد
 طلائها بالترک من عداها فکن لهذا الامر بالمرصاد و ترقب اول النخل و اخر
شعر شهام اللیل منجحة المساعی اذ ارمیت باوتار الخشوع بصاب بها
 المقاتل حیث کانت ینفد بالجواشن والذروع بدین صابیات احداث که
 از قبه افلاک هابط شد و بدین وسایط که ذکر گرفت و زبر کرد فواز و نشیب
 احتیال و قریب بوامد تا چگونه خلیفه و اتباع را شربت هلاک بجرع کند و مملکت
 بغداد را نزاع کرد ایشانه را بیتیغ انتقام تفرع در مداخل این حال بادشا عماک
 ستان هوکوخان در شهر رسنه اربع و خمیس و ستماء از فتح بلاد ملاحد

شعری

ولا امر
عن غضب

لعنهم الله على حد فارغ شد و تخریب ریاح و قلع قلاع ایشان لاسیما الموت و الموت
 اشرف عا شرفاتها بمجنیق و جعله دکانیتر کشت و روز مملکت صد و هشتاد
 ساله متباحی بصباحی که لشکر پادشاه دشمن مال خرشید و ارتبغ برکشیدند
 برزوال رسید / بلجیان را با یولیع بمشربته بر این فتح نامدار با طراف مشارق
 و مغارب نزدیک اجانب و اقارب روان فرمود و مسامح کافه ائم را با استماع
 آن بشارت و استماع بدان اشارت مشرف و مشغف گردانید و با سیصد
 آن قوم مضطرب و طایفه نایان بی یان که با ائمه اسلام دم مباحات **شعر**
 بالشام قوم و بغداد النوی وانا بالرقبتین و بالفسطاط اخوانی عصابة جاوزت
 آدابهم ادنی و هم ان فرقوا فی الارض جیرانی و ما اظن النوی ترضی بما صنعت
 حتی تشارف فی اقصی خراسانی می زدند مینتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ریح
 مسکون را ثابت مسلمانان که در رباع و اصقاع از ترس کار در زبان ایشان
 چون کار زبان احتجاب پیشه داشتند بدست رفایت ستراست نامت
 فرش کردند و در مشوشت فراغ و رفاع پشت اقامت باز داد مولانا اعظم
 مر شارح علوم الاولین و الاخرین نصیر المله و الدین محمد الطوسی العارف لله العالم
 بالله الذاعی الی الله احدا الله روحه اعلی تحال الفردوس و خصته با تم بهجة من جلایا
 القدس فی مقام الانس مدتها در خطه قستان موقوف بود چنانکه در مفتوح
 و بیاچه اخلاق خلوق نکمیت ناصری که حکمت نصح اخلاق نصیری است
 و ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه
 الخازن الرازی تغیر الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند احتباس را سبب
 همین بود که قصید از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد این علقته مجلس
 ناصر الدین مختصر آنها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان
 عزیز مجتهد الله آغاز کرد از غوایل و تبعات ان اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر
 شد و بعد ما که بنظر جلالت و تعظیم و اکرام و تحجیم جانب چنان علامه روزگار
 و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود **مصرع** و الذی یحیی الموتی
 درین حال که جهان دیگر شد و اعدای دین مدتر خلاص یافت و بحضرت ایلخان
 مظفر رسید با انواع عاطفت و مرحمت و رافت محفوظ کشت و بصنوف صلح و ارفا
 مخصوص و حکم یرلیغ شد تا ملازم ارد و باشد ایلخان از مرقونه در سواخ مصالح

ملک و ورود مهمات دولت سوالات میفرمود او جوابی بر قانون حکمت قضیت
 مصلحت در لباس تشکیلی لایق و تعزیمی فایق بطریق کلموا الناس عا قدر عقولهم
 ادا میگرد تا بندگی حضرت وقع و محلی منع یافت و الفضل کلامه آیه مشرفه
 آیه عالیه رایانه ایلخان بنمود تا از مقام قستان خیام و شاد روان در
 سیاحت و کثاد روانی روان شد اقبال حضرت اومی یافت و حضرت نصرت
 رخسار در سینه زار شمشیر او مشامه میگرد کمال بطش و مهابت و نفاذ امر
 و قدرت یکی هزار شد سلاطین و ملوک عالم از رعب یاسا او بر شاخ عمر
 بید از تند باد خزان لرزان بودند **شعر** اگر قیصر بروم اندر زخمت بنکرد
 و کر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود او **شعر** یکی خشم تو بر گیرد بجای خنجر و نیزه
 یکی نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا **شعر** ابن العلقمی در پرد اخفا از سر جفا
 ببار کا فلک شکو رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت
 و تزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفه زمان فراخود
 که اگر پادشاهی بر صوب این دیار عنان عزت سبک گردانند آنک لشکر
 را بر تیب موافق و تسویه صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاره
 چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و آنرا بشواید معقول مستحکم گردد مولانا کو
 خان بر محمد این پیغام زیادت اعتماد ننمود و نیز حصانت بغداد و کثرت
 اجناد و وفور اسباب و اسلحه آن در بسط اقالیم سبع شهری تمام یافته بود
 و مضایقت و ملاصقت دور و سفک و مضایق دروب و محلات از جواز لشکر
 نامعذور ایلخانی که فسحت عراض کیتی از وطاءت تحویل و خول و از دهام
 زخوف و زحاف متضایق می نمود تمنعی ظاهر داشت و پادشاه جهان کبر
 جنکر خان در مبادی خروج و تزیین چرماعون را با لشکری قماک فی باک
 بقول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر الدین الله فرستاده بود
 و در آن تاریخ صد و بیست هزار سوار در اعمال معیت و مرتب بود ند خلیفه
 عدا فعت و متانلت بشی آمد و چرماعون را منهنم باز گردانید **شعر**
 امام عظیم الباس لوان با سه اصاب بشیر اما استقل به قطر این اخبار
 در متعدد اسماع جای گیر شده بود و بوالواح اذهان انقاش یافته پادشاه
 رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مرایر اعتماد و توکید مباحی اعضا

طلب وثوق کرد و علی التواتر ثقات و رسل موجبات استظهار حضرت و اطہنان
خاطر اشرف رامی فرستاد و پیغام می داد که من اقطاع لشکریان چون جبار و فا
و حسن عند منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که نه تراخی
رایات بمای بیکر حضرت اثر چون دل اعادی بر عزم این جهت خفتان باید
مولاکو خان در تقصیم این غربت و استضافه آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین
استغاثی کرد و از روی احکام بخومی استتاری بعد از تشریط طالع و تقویم کواکب
و تحقیق نظرو اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آنجا به تحمل فرید کلف
بردست مواکب منصور میسر خواهد شد و مدت امامت خلافت پس
و اثر الوصول و وصول الاثر اگر صورت قضا و قدر موافق آن احکام باشد از اثر
میا من دولت پادشا، تواند بود و الا **شعر** ادب بالانجوم و لست ادری
ورب الارض یعمل ما یشاء یا کما یشاء و انا یعلم خاینه الاعین و ما یخفی الصدور
که در سواجه ملک قدیمش اگر علماء مستنصر اند با وجود غریب خلق انسان
علمه البیان منکام استفسار و استفتا بر عارض ضحیه جواب غایبه و الله اعلم
میکشند اگر اطمینان عیسی مجزیه که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند عتق مواضات
و اثناء معالجات جلالت الشافی موجلات نعمت صحت میدانند و اگر مومن علم
انجوم اند سیاحان عرضه افلاک و مهندسان اقطار کون خات میل تا مل بر
تخته احکام خود جز نقش و عند منافع الغیب لا یعلم الا الله و العلم عند الله در
حساب نمی آورند مولاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منقح استعداد نهضت
و حرکت لشکرا اشارت راند و آن طرف ابن علی قتی چون دانست که سهام
مسکیت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویه و تضلیل را اشراف اغرا
دراز کرد و سر حقایب حقاید باز در خدمت خلافت عرضه داشت که
امروز مجد الله و منه الجبر العفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت
امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین بین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت
و بیطت مال و کثرت جیش دیوان عزیزا عن الله از زمین و شمال بر برید شمال
و صبا در صبح و مسابقت گرفته چندین مال و مرسل بعلت مواجبه
واقطاع و وجوب و بیون اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر و ورین دور
می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعماء لشکرا هر یک بطریقه نامرد کند

و بشغلی مشوب گرداند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور
که شور جهان و خلاف صواب بود برای وزیر با تزد و بر منوط گردانید **مصرع**
وی انکش غم کند غنچواری **شعر** اذا کان الغراب دلیلاً قوم فنا و سن المحوس
لها مقیل و خود با سماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون در آری و مشاهد
غلمان حوراوش و تلذذ با انواع ملاهی اشتغال نمود از مرشد ثغور بعضی کواکب
بضبط ثغور و بعضی قواصب بپرداخت و بقبول قول راست از پرد ساز
مخالفت معروض گشت برکت رای برکت عاقبت المیشی از روزگار او کرانه
کرد و فلك فرتوت این شعور و تضرب در فرجام کار خود کرانه کرد **قال**
بعض الحكماء اذا قبلت الدول خدمت الشهوات العقول و اذا ادبرت
خدمت العقول الشهوات **بیت** عزیز مصر وجودی تو یوسف تمت
نکاه دارش از تمت زلیخایی ابن العلقمی اصبت فالزم و وجدت فاغم
را کار بست و چنانچه گفتار را بگفتار غرور دستد قال النبی هم لا تکن کالضبع
تسبح بالدم حتی تضاد در تنبوق کلمه و تشدید جمع امرا و تشدید مجتهد سع
بیوست باندک زمان اکثر لشکر و قواد و افراد را تفوق ابدی بسا حاصل شد
و معلوم باشد که نظم شوارد و ضم او ابد عقد صعوبت دارد فاما تبید
منظومات و تنبوق مجموعهات را زیادت اجتهادی بکار در نمی باید **مثال** صیاد
که برره کز صید هر حیلت که دارد دانه می باشد و دام می گستراند و خود بر سر
کین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده گردند باز بمجرد آنست
کو ذکی دستی افشاند یا بی هنگام آوازی دهد دفعه از دامگاه رمیده شوند
و سیاه ضایع و ندامت ذایع گردد مولاکو خان بر میعاد مقدر و زمان منتظر
بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از آرد و خود در حرکت آمد و لشکری
شعر متعود البس لزوج محالها فی البرد خزا و الهواجره ذاه اذا طراف
ممالک در بندگی رکاب فلك سا چون دریا جوشان و پلنگ خروشان روان
گشتند آوازه قصد لشکرا یلخانی که امارت تنکیل و عذاب آسمانی بود بفرار
رسید مقربان جناب و ارت خلافت که غرس آید و ضیاع حادث را فرودند
چون دواتی و شرابی حضرت امامت را بدان غفلت و توالی و کسالت و نه
خدمی ملامت کردند و بمالفت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر نثار

منتشر و مستفیض است و مجتوف اسماع شیخ و شاب از بدیه جهانگیری ایشا
باطنی **شعر** بقولون والقلب للبيت مصدق فتبصر عجم و یسمعه صم اینک
عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر این خبر تحقیق بموندد و کمال یقین شود
که لشکری موفور و استعدادی مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل
از سو گذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود
و مرغ دنوک کم از فضا، مواد بحسب نفس قناد چندانک در آرزوی فرجه
فرجی سر بیشتر بر قفص مالد و در منفس باله غنا و ابتلا زیادت کردد
اذا وقع المحذور لا یمنع الجهد بمصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات احوال
روا داشته نیاید و اطراف کار خود پیش از بودنی فراهم گرفته شود که قوام
مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ رعیت بی تشویر
تیز و اندیشه درست و رای مرست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد
مثل لکذا مورا سباب و لکذا دورا بواب و عاقل توفیق یار و موثمن در زیر
سار چون اصطکاک قذاحه و متدحه در صماخ او جای گیر شد از تولید آتش
بلند تر میهم بشر کما لقصر کانه جمالت صفرا اندیشه کند و چون از دوری شیخ
سراب را مشاهده نمود پنهان وری دریای ژرف و صورت موحها گو آسا
در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت متکاسل تا نهیب لہیب
آتش بوی نرسد چار خلاص بخوید و تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه
نخورد آرزوی معبر و ساحل بر خاطر نگذارند پیش از هجوم ایشان بتهتیا اسباب
دفع و قدم ببعث و اجتماع غسا که از نواحی و اعمال مثال باید داد و پیش بر
قول و زبر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشیت شمال لاجم الله شمله
مواضع بوده و اختلاف الاراء بنبج عدم النظام تتمم پیش نهاد خود شمرده
و ترصد این داهیة دمیما و واقعه دما صرف الله الیه بکایر ما کرد و هر چند ناامید
مشق از سورت نایر اشفاق سورت این نصایح دیر باز ترا از درس آل عمران
بر و میخواندند و زالت التباس لبقرة شایهت علینامی کرد و آیت ولا تلحقوا
یا بدکم الی التهلكة باز می راند اما فاتحه حکم الست بقوارخ بقویج پر پشت اندیشه
پست می شکست و دیده خلیفه را از تا مل در مضمون مذاکره احزاب خود متغاور
میکرد ایند تبارک الذی بید الملك و مو علی کل شی قدر خلیفه در سرقه غفلت

و غرور بهلو بر بستر استر فاه و سرور انداخته و کوشش را استماع نصیحت اذ ارد
الکرامة فقل المکرمه که ساخته با وزیر قرعه استشارت کرد ایند گرفت
و دم فزید غایله انا را و بجان خریدن مثل است که خواب یا سبان بخت
بباز دزد بود خاصه چون نور ما متاب یا وری کند و سهو و زلت طیب
مریض را مرضی تانی شود فکین در شب بحران **قال بعض البلغا** اذا احبت
الوزیر فلا تخش الا میر ولا تشقن بالامیر اذا غشک الوزیر یهات چون از
ورای پرد تقدیر و اردی بمظهر وجود خواهد پیوست موحیان آن لایحاله
مصراع از چرخ بیبارد از زمین بر روی و حسن تدبیر و طول تنکر مردم
دانا و کثرت اعوان و زور باز لشکر توانا نه ممانا بیج تا شکر تواند کرد لا مرد
لقضائه ولا معقب لحکمه اذا حان الحین حار العین ابن العلقمی این سخن را
که وقع ساخت و بانواع شعوه ایشانرا متغافل گردانید و گفت لشکر مغول
را مقاومت با بغداد بجه وجه میسر شود اگر عورات و صبیان نارسید
از بام خانها یا خشتها پخته بدافعت برخیزند همه را در مضایق و شوارع
محلات تا خبر یابند یا چیز گردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستقیم
استیلا یافته و دست حریف عقل و درایت بر تافته بر رقع خلوت رخ
بر رخ ماه و شان کرد **مصراع** جدبک الدمرو انت تهزل و وزیر نیز بران
بیدق تزویر و تصنیف منصوبه اخیال مشغول گشت تا چگونه فرزند بند
حصن حصین ملک و دین بکشاید وجه وقت بنرس فرست و قیل
تسویلا و اسامات دمد پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت
حرکت و منازل پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که طایفه از لشکر ایلخان پر
ولان اولیک هم فرسانی انتقم بهم متن عصائی از طرف عرب متوجه
بغدادند خلیفه فتح الدین ابن الکرد و مجاهد الدین الدوانی را باده مزار
سوار موافقت ایشانرا روان گردانید چون میان عسکریں کاراز مبد
مصادفت بحد مصادمت رسید و مواجه به مواجه و متابله بمقاتله بدل
شد در اول و مملکت لشکر مغول منہزم شدند فتح الدین مردی جهان دین
بود غبار و قایع دهر بر سر او نشسته و روز کا فوروش و شب غنبر کون
غنبر موی او را بشامه کا فور تجارب مبدل ساخته گفت همه درین مقام

ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و با علام حال بریدی بخت
خلافت روان شد و ای بطرجوانی با شطط جنوبی جمع داشت آن رای دابر
نوعی از تحمل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی امیرالمؤمنین را بدین وجه
مکافات می کنی که بیک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ضلالت
و کسالت طاهر کرد ایندی مصلحت آنست که علی الفور پیش از آنکه ایشان را
مودی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ گردانیم فتح الدین
از فسادت رای و جهالت نفس و خود را بی و باد بهایی وائی در غضب شد
لشکر دابر مسارعت از عقب عقاب ناکرهای تخریص کرد و حوالی دجل
اتفاق ملاقات افتاد حالی صنف بحارات را تسویه کردند فتح الدین بر
مرکبی که بطاطات منخیلا الخیل و ارتفعت عن ذل الحمار عبارت از آنست
و البغلا ستر لمعایب الکرکوب سوار گشت و با عقاب جدید قوایم آنرا مسور
و منجل کرد ایندی بفع دغدغه فرار مزاحمت صبر ننماید و عنانکش خاطر نیاید
آن روز مطارد گردند و رتبه مبارات را بقیام برافشانند و بتین مقابله ایگردند
فرو در آمدند لشکر مغول درست آب فوات را بر میجند بغداد گشادند چون
آب کشان قدر از جای ظلمانی شب بدو زمین رسن آب بتا شیر کشیدند
و سپهر زار آسمان را سیراب گردانیدند لشکر بغداد چون نوکس از خواب
در آمدند خود را مانند نیلوفر غرق آب یافتند از طرف آب گردانکن و حث
خاک بر آتش دولت می زد و از دیگر سو باز حمله لشکر صرصر آب روشن
اقبال را تیر می گردانید تا اکثر آن لشکر چه در محاض و غیرات آب و چه
نرخم تیغ چون آب مملک شدند و آب با همه سنگ دلی افغان کمان بزبانی
روان بر قامت و شمایل آن جوانان می خواند **مصرع** شمشاد و سخن رانه چنین
آب دهند دران مقتله منتقل شد و اندک معدودی که از آن ورطه ساحل
یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند عاقبت در آتشی با سه تن
خلاص یافتند مجهول و ارب بغداد در آمد معلوم خدمت خلیفه گردانیدند که
از معرکه بجز خطر و مجرم معرکه اثر دوائی با سه تن دیگر سلامت یافتند
آنک بغداد رسیدند روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت
بر زبان راند الحمد لله علی سلامه مجاهد الدین و همچنین از غفلت و غباوت

او حکایت کردند که چون خبر لشکر که قراولان لشکر ایلتانی بودند آوردند که
نزدیک کوه حمیرن رسیدند جواب داد که از آنجا چگونه توانند گذشت عرصه
داشتند که لشکری که متوجه این دیارند بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال
جبال عقاب آساروند و سد سکندری را ببرد و عنکبوت خوانند پیش سنا بک
مراکب ایشان از حمیرن چه خیزد مکر غباری و از صدمت باد پایان آن لشکر که
بیرون جهنم الا شوری آری المقدور کاین و المخذول خاین و المخذور واقع و التذ
و کیف اذالم یستعمل لا یقادم المقدور ان الخرم یمنی المجد و البسالة و کمر دولة
یهدمها الخرق و الکسالة از سخنان مرتضی است نعم الموازرة المشاورة و بش
الاستعداد الاستعداد **و قال** فیلسوف الهند بالرای نیال بالانیال بالقوة
و الجنود **بیت** کس بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها
سیر تواند بود **سئل** من آل طاهر ما الذی اذنب ملکک قالوا شراب
بالعشیات و نومة بالغدوات در ماه ذی الحجة سنة اربع و خمیس و شماه
چون روز عاشورا روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا موضع کرب
و بلا و زبان حال کویان و یلا و یلا چون نور جهان افروز صبح درخت
افق شرق بید آمد و انزجیات و قوت حساسه در ابدان حیوانات
ساری و ظام گشت لشکر عنایت آثار ملایک دیدار **شعر** فوارس قوا لون
للخیل اقدمی و لیس علی غیر الرأس بحال • بایدیم سمر العوالی کائنات
تثبت علی اطرافهم ذبال • من اوضه ارزا بعقوبة بعقوبة و نکال
و نه مثل کما تکیل تکال و اتقال بهادی دولت و اقبال برسیدند و از جانب
صبوی شط نزول کرد و در حال و زمان سکون و قوارسکان و امن و امان
رحلت **مصرع** شط المزار فلا امل ولا سکن • ماده اصطبار و استقامت
از حوالی دل و دید خلیفه و اهالی دور شد و روی جواب و راه صواب در محال
استحالت مستور و زبان خلافت بطریق ندبت در غم و کربت این آیات
انشا می کردند تقادی **شعر** و اخوان حبشتم ذروعا فکانوا لها دکن
و خلتم سها ما صایبات • فکانوا لها و لکن فی نوادی • و قالوا قد صفت منا
لقد صدقوا و لکن عن و دادی • از روی اضطرار بفرمود تا ذروب را استوار
کردند و بر بار و میجند حاضر مستعد و مشهر برداشت و دوائیان و شرابی

للاعدای
قلوب

وسلما نشاء وديكر وجوه لشكر وماليك خاصة تكثير سواد را از عامة بغداد
كه رمي انبوه با انواع اسلحه مدد فرستادند روز ديكر كه غنقا، زرين بال
ازين سبذ آشيان مدور پير برزد و روي زمين بعد ماكه چون آستان مشكين
منظم بود مانند دل كامكاري روشناسي گرفت رايست عقاب بيكر ايلخان
ميمون طيار از سرور چون كردن مسايات برافراختند و نايين محاربتي كه صرم
آن خطب عطب بغداد بود برافراخت **شعر** متكشفا لعدائه عن سطوة
لو حل منك بها التما، الزعزعا، از اندرون شهر نيز چنانكه در يار با نداشتن
تخوف دمنديا بقوت بار و دست در ركاه كوه تخران زنند يا آفتاب را بگل
اندويند و زلزله را با فسدن قدم ساكن گردانند و شعله برق را سر آستين
اطفا كنند و شكرد، كار حرب و مستعدالات رمي و رسق ضرب كشند
طيار بنال از برج معقود الطلوع و يسلولونك عن ذي القرنين قل سائلو
عليكم منه ذكر اطيوان اعاز كرد و عقاب عقاب چنقل قهر باز از رفيع خبر
محاضرة على الابتداء بحايق و عرادات بفعل طيار حركت نصب يافت
و چون اعراب تقديري در حالت نصب تابع جرگشت و جواب دخل مقدرا
نكتهاي سرتيز تير در محبت جدال انداختند آن روز تا زرد، زرين ستام
خرشيد در زير ران رايض تقدير بر سطح ميدان مينائي لا جورد كون جوكان
مي نمود محاربتي قايم و مكاحوت دايم بود و تير چرخ و ناوك و زرين
وسنك فلاحين و منجنيق از طرفين چون بر يد دعا، ابرار در انضداد و مانند
نوازل در ايجاد خلق تمام انا اندرون و بيرون متمول و مجروح شدند چون
مشاطه كردون **مصرع** بزلت شام بر زطلت خطاب باز آورد ايلخان فرمود
تا از محاربتي دست كشيد داشتند چهل روز بغداد برين منوال محصور
وامداد تنكيل و تعذيب نا محصور بود چون منور را، تجلد مي نمودند حكم
رفت تا از خشتهها، پنجه كه بيرون شهر بود پشتهها، بلند و قصور مرتفع
بساختند چنانكه بر دروب و حومه بغداد مشرف بود و محاييق
برافراشتند و از صدمات اجار و التهاب قواير بر نطف شهر پرناله رعد
و درخشيدن برق كشت زاله پيكان از سحاب كمان باريدن گرفت امانی
بايمال عجز و اذلال شدند و فریاد لا طاقة لنا اليوم بحالوت و جنود برآورد

چه شط كه درميان بغداد چون جوی مجت در وسط التما جاريت از طرف
احاطت يافته بود كد و مجال فرار مسدود گردانيد و از طرف ديكر لشكر
آتش حمله پادشاه كه بحر حضم عنا بود در مقام انتقام ايستاد، من و رانهم
جهنم و يفتي من ماء صديد و درين مساق مجد الدين محمد بن الحسن بن
طاوس الحلي و سيد الدين يوسف بن المطهر و شمس الدين محمد بن العز
در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت مولانا كو خان فرستادند مبنی بر آنكه
ما منقاد و ايليم و مكذی عيل الينا و ايل علينا چه از اخبار اجداد خوش
اثنى عشر سماً **امر المؤمن** النجد القمقام الباسل المقدام المخصوص بدعا،
والمن والاه، وعاد من عاداه، البطين الانزع الفصيح المصنع صاحب ذيل
النخار صاحب ذى الفقار المتصدى ليث الكارم والصلوات المتصدق
نخامة في الصلوة قطب مدار الشجاعة والحكم باب مدينة العلم الواسع العطا
الشاسع الخطا القابل لو كشف الغطاء، ما از ددت يقينا اسد الله الغالب
علي بن ابي طالب عليه السلام چنین يافته ايم كه شما مالك اين بلاد شويد
و الى آن مقبوض قبضة اقتدار و مغلوب حكمه استكبار كرد و بدین اخبار
اين كلمات خواسته اند از قول مرتضى عم اذا جاءت العصاة الى الاطلاق
لها للحرين والله يا اتم الظلمه و مسكن الجبابرة و اتم البلاء يا ويل لك يا بغداد
ولدارك العامة الى لها الجنة كاجنحة الطواويس تماشن كاتماث الملح في
الماء، ياتي بنو قنطور و مقدمهم جمهورى الصوت لهم وجوه كالجنان المطرقة
و خراطيم كخراطيم الغيلة لم يصل بليلة الا فتحها ولا براية الا نكسها مولانا كو
خان متهيج و بشاشي كرد و بسيور غاميشي و احضار ايشان يوليغ مي ديد
و تكلم و علاء الدين عجمي را برا، شهنكي انجامي فرستد و بدین واسطه ايل
حله حله سلامت پوشيدند و جام حله طاوسي نوشيدند خليفه برقرار از ضم
درون خانه و آشنا، دور تر از بيكانه و دشمن پنهان و دوست آشكار و واقف
بر سود زبان كار **شعر** و ابعد بعدنا بعد التداخي، واقرب قربنا قرب البعاد
در باب كنه كشي اين واقع شغل و تدارك اين نازله ها با استصواب سكر
كه درمان اين درد چيست و درمان اين مصيبت كه عمت و ما طابت صفت
دارد داست كيو پاي مرد كيست اين مي گفت و مي كرست **مولف**

آه که بر سحر زند آتش بسفت چرخ آفاق را زد و دل اعلام می دهند
اشک که بر نفس جگر از دیدن در کنار **مد** فرات را مددی وام می دهند
وزیر تقدیر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری که بدان کعبین
خشم باز توان مالیده نه مایلند و این قدر حشر تا غایت کوششی عاجزانه
لحظه که المذبح نمودند بعد از یوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلا
ایشان بر روز زیادت می شود و امداد و اسباب بیشتر تیر می باید
و امالی را استمال بزیل ثبت مردم کمتر صلاح جوانب و سلامت
عواقب را تدبیر آشت که امیر المؤمنین بر مقتضی ترکوا الترت ترک
مناجرت ترک اختیار کند و برک موافقت و مصالحت سازد و اگر چه
طریقه ما ترکوم نمی سپرند فانهم اصحاب باس شدید با دشمن غالب
تواضع کار خردمند است و حسن مدارات و لطف مهادت برای نام
و ناموس ملک و آب روی دولت پشته **س** مو شمعند **س** کفتم همه نام
و ننگ شد در سرتو گفت این همه نام ننگ کی بود ترا **شعر** قلب المحت
ما رجعت من الحب **س** سوی آن ماه و جوی زلاله قال فی صا حکامه کان فی
و جهک ما تحل عنک ملا **س** صواب چنان باشد که بطوع و رغبت می رود
و تبلد امیر المؤمنین زودتر بخزمت مولا کوخان رود که باعث بر حرکت
ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغایب تواند بود چون خلیفه مبدول دارد
بعد از تا که قواعد استیناس بحسن تدبیر بناء مظاهر بمصارت
مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب تناصر و نظافرت و غیره نمایم تا دختری
از دواج خاینت جهه خلف المصدق امیر المؤمنین در ربه از دواج آید و در
از صدق بحرامات در تقصیر زوجیه پس او را به تقصیر منسلک شود و بدین
مقدمات عرضه ملک و دین سمت مشارکت گیرد و دولت سلطنت و تخت
خلافت متحد گردد در میان اموال و دما چندین هزار محلمان محصور
و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت با ستظهار پادشاه کامکار روز
افزون **مصرع** مژداترید و لکن الزمان انی سیلاب خوف و فزع در اندرون
خلیفه چنان جاری بود که تیز حق از باطل و فرق صدق و کذب بر روی بهم
گشت و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسایل

موافق مصلحت نمود درین قضیه **س** تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد و اندیشه
خشم را تصدیق لاجرم بر خیف عقل که بلایه دشمن فریفته شود بلا بد و سزاوارست
و هر که جانب حرم و تحوز مهمل گذارد بنا کام فرجام کار از کرد خود اندوه زده شود
و خسته خاطر و دل فکار گردد و از خود انصاف دهد و گوید **مصرع** فانی استحق
و ذاک حق حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان داشت
در ای و ظاهر افادید سخن را طایع و مقتنی بود و از روزگار بیجا بیج مستنجد
و مستکنی و متوکل بر اسباب و شایع ناموجود و مستنصر بذرایع غیر رایع
و راض از خلافت تلبیس مضایع و معتمد و مستظهر که بجز مواد مالی علی الدوام
منصور و بر مراد قادر خواهد بود و دانق که بارشاد این العلقتی مهتدی
در شید گردد و از غایله سطوات ایلخان چون هارون بتبعیت موسی مامون
و الله موالئنا صرا المقتدر المعین و المهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم
صفر سنه خمس و خمسين و ستمائة یوما عبوسا قنطیرا و شرر معاطب خاص
و عام ما کان شرر مستطیرا با هرد و پسران ابو بکر و عبدالرحمن و کوکبه اعظم
از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر
و خواص علمان و خادمان عزم استرکاب و توجه بجناب ایلخانی کرد و طوقا
کویان از شاه راه شهرستان غدم یعنی درب بغداد بیرون شد **شعر**
آه من عزمه بغیرایاب آه من حسرة عا الارباب چون نزدیک ربهی که
عبارت از آن بلغت ایشان کر باس است رسید اند غلبه جموع را از دخول
مانع شدند خلیفه و پسران را باد و سه خادم بار دادند و در خیمه چون ظرف
زمان موقوف کرد و خلیفه با خود می گفت **شعر** فرجی الحیر و انتظری ایابی
اذا ما القانط العسری ایابی سلیمان شاه و دواتی و شرابی با چند خواص
پیاپی پادشاه اختصاص یافتند صبا حی که ترخ زلیخای را بر کنار طبق
افت زهاند و دست شمع لمعان نور مهر را کواکب از روی نطح سیمایی
برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش زب و غارت و تاراج در بغداد
و ماینها زنند **مصرع** و موقد النار لا یگری تکر تاه باؤل بارو که از احکام
اجعل بینکم و بینهم ردما حکایت میکرد و خند می که چون غور فکر عقلا
عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از آن مانند شامین جایع که

در کله کبوتر آن افتد یا کورک غشوم که ز ریشه اغنام را غایت اغنام شمرد مطلق
الغنان و خلیع العذار در شهر آغایندند بامداد قبل و هم والله یعدو الی دار اللهم
و بهدی من یشاء الی صراط مستقیم افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون
کشتگان نهی بر صفت نیل از آب بقدر روان کشت و به هلاک الحرث و التل
بر اموال و متنیات بغداد خوانند شد خزاین خاص حرم و محترم دار الخلافه
را بکشتن غارت کیش کردند و بمذقه قهر شرفات آنرا چون سر خجالت
زدگان در پیش انداختند و در و قصور که ارایک و غرق جنان از شرم ایوان
آن بقصور مقصور بود و از حلیب نزهت دور با خاک کوی برابر شد و بزبان
حال کوبی آیت که ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کرم برخواند **بیت**
بر ویز که او بر خوان زرین بره بنهادی زرین تره کو بر خوان روکم ترکوا بر خوان
و نداء شعر قلند و روشی در ندبه برآمد از در و باها **شعر** سقی عهد سعوی جنت
کان خیامها بواکر اباکار الهمهاد غماها وان عزم رآها و شط شرارها و اوحش
مغناها و اقوی مقامها قلم جریان حوادث بر صفحات سطوح جدران و شقوق
آسمان نما هذا منازل قوم یشهد لهم بالشرف و الشؤدد رقم می نزد **شعر**
جبرائیل انا جارا لزمان علمهم اذ جار حکمهم علی الجیران فرشها و خدور مذهب
و مرضع بکار دیار می کردند و می برد برده نشینان حرم بزرگ که **بیت**
سرفراکش کینارش نیا راست و ارد لولو کا فوروش تا نام خود لا لا کرد
در حرم حرمش لا که بر پوشند کج دست هر کله کونه بر روی کل رعنا نکرد
آفتاب اندر سرایش روی آمد شدند با بتا بندش سستی واضع الاسمان کرد
چون زلف بتان موی کشان در بر زن و اسواق بر آوردند و هر یک دست
خوش عنیدی از لشکر تبار شد و روز روشن پیش از آن امتهات مکارم و
محضات تا تار **شعر** فالان ابرزن خدا ظالمنا ضربت علی کلا کلهای ایدی
التی کلا در یک ساعت زلزله ایوم القیام در مذهب السلام ظاهر شد ملکی
چنان که شعر خاقانی شروانی اوصاف آنرا لایق می آمد **شعر** ذات العباد
خرم خیر البلاد عالم بیت المحرم ثانی دار السلام اصفه بواسطه آن لشکر آتش
قهر صاعقه اثار صرصر نهیب صفت و کمر من قیرت امکنها فجا نایابا سنا
بیات یافت بحال سرور و مکامن سیر بر خرابیا با کذا شدند **شعر**

قت بالدیار فنادها سلام حییت من دمن و رسم خیام کانت ربوعک للقطبا
ما بالها لنوافرا لرام غراب البین و حشت بر سر مرکاخی اعرانی وار فریاد
شعر یاد هر کیف احبائی و ما صنعوا یادار اینهم یادار یادار در گرفت
و از آن همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب جز مثل و ما بالدار دعوی و ما بها
دوی نموداری نماند چنانک میر معزی گفت **بیت** از روی یار خرمی
ایوان می می بیتم تهی و ز قد آن سر و سری خالی می می بینم چمن بر جام رطل
جام می کوران نهاد ستندنی بر جای چنگ و نای آواز اغلب و زغن
القصة اطنا بچیت بغداد خراب و ممالک عالمه بزخایر و نفایس آن معورش
منعولان اثاث و ادانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته
بودند در اطراف بقیعت شبیه و رصاص بند و ختند و ازین جنس در شیراز بسیار
اتفاق افتاد و چند کس بدان واسطه از حاضیض فقر و فاقه با وج ثروت
و نعمت رسیدند لشکر را چندان نفوذ و اجناس از اطلس و اکون و معتق
و دیابج و مجلوبات روم و مصر و چین و خیول عربی و بغال نامی و غلمان روم
و آلان و قنچاق و سراری ترک و خطای و بربری حاصل شد که فدک آن
در عقد محاسب و هم بکنجد و از بسیاری زر و جواهر نین و نفایس متعه
و قماش و فرش که از خزانه خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیای
و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اخرجت الارض ائقالمها
گرفت و از تعجب چندان مالها قال الانسان مالها و خلیفه مصنوعی جهت
آب فراخ استنباط کرده بود آنرا از زرباب آتش رنگ مضروب مستنصر
و ناصر ملان ساخته آنرا نیز برداشتند و این قضیه مشهور باشد که چون
خلیفه القاصر لیدین الله دعوت ارجعی را اجابت کرد از وی دو مصنع زر ماند
بنیرش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن را بود پرسر آن رفت و گنت
در اجل همین قدر مهلت میخواهم که این زرهارا بدست قله الثغاث اتفاق کنم
خادم خند می زد مستنصر بران ترک ادب خشم آورد باز موجب خند
سوال کرد گفت روزی در خدمت جدت آمدم ازین دو مصنع یکی منوز پر
نشد بود گنت مدت زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالا مال

کردم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم باری مستنصر آن ز را در مصارف
خیر صرف کرد و جز نام نیک از آن بیجا نیکداشت و از آیات خیر او یکی مرده
مستنصر است که امروز با اتفاق امم المدارس آفاقست مقصود ازین حکایت
آنک چون نوبت بستعصم رسید بامساک و تدریق آن مصنع باز مالا مالا ساخته
بود لاجرم عاقبت چون نصیحت آن مصنع شد و از معتبران روایت گامان
دانند که در دنیا نایافت بهتر و اندوه نیستی از تنیستی مولی تر نفوذ یافته
من الحور بعد الکور غور جور روزگار ناپیدا است و باز بچهرها حمل و نور دور
دارون فلک فی منها لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دوسه روز خلیفه
عهد اداء مکتوبه صبح را تحریر نماز بست و بدایت از آیت قل اللهم ما کذب الکر
تونی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء الاله و چون از نماز فارغ شد در
دعا تضرع و زاری نمود مشاهدان این حال و مستمعان این مقال صورت
نماز که بندی معبود یکتاست و معنی آیت که در حق ایلخان و خلیفه برهان
یافته بود عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلف است
گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید
از موکلان غذا طلب کرد این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند ایشانرا
فرمود تا از آن عاشق رنگ ستمت معشوق چهره مبعوض سیرت مایه حسد
و معادات و ماذ بفضا و مناوات **شعر** تنبأ له من خادع مما ذق اصف
ذی وجهین کالمنافق طبعی مالا مال پیش خلیفه نهادند دین سکه خنده
قرمیزد و در مواجهه خلیفه می گفت یا بهما المفور بمالك مالک ما لک نقد
صارا لعدو مالک مالک پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین بر آن جمله
است که ازین طبق تناولی کنی گفت ز را چگونه توان خوردن ایلخان کشور
کشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلومست که زر غنی توان
خورد چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بنذیه جان خود و چندین خلائق
مارا بدران مشارکت ندادی یا مملکت موروث از تعرض چنین لشکری
جان ستان خانه بر آنرا که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی
شعر لمن تطلب الدنيا اذالم ترد بها سرور محبت او اساءة بحسب

این سخن چاشنی حکمت داشت خلیفه مکنت جواب نداشت بادی چون کور
زر کوان دم در کشید و از جا دیدیم دیدم بنورانی دمع بهما النخل والسجل
ریاض ذبول یافته رخسار را آب داد یعنی **بیت** از کبره اگر کار بسامان نشود
آخر کبر از آنک آب روی شودم ایلخان در نخی و ابقا او باملا زمان منا و منت
بیوست گفتند امل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دما
و فروج خود میداند اگر ازین ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف
لشکره بروی جمع شود و استیناف احتشاد و استعداد کند و باز تدارک آن
مهم را بخشد رکاب گردون سا و تحمل کلنت صد هزار عنان احتیاج افتد
مرد عاقل با اختیار فرصت فایست نکرد اند و مکنت امکان بخیال معاودت
از دست نرسد در زمینی که خار خشک پاشیده باشد توقع بیشکر ندارد
و سینه که باز را خلیفه بود از آن بوی و فاطمغ نکند تعزب دشمن را محسبی
بهتر از مطهور عدم کجا بندد **شعر** فلا یفتین شائک و الذهر مسعد
فا کل منشور نشر ثانا پادشاه بقتل او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ
سناح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در بند بجمید بر عاده
آنک غذا مالند اعضا و ابعاض متلاشی گردانیدند و رونق مامت بدان
صدمت لاشی روح و جسد او بمصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند
و مدت ممکن او مفتد سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس نهادیم
شد و لباس مامت خلافت یافت **بیت** ستم نهانه برخون او کسی رفت
ازین بازی درین پردر **بیت** و به انتمت الخلافة العلیة الی اعلی ذو
العزم من اسلافه العز منارها و اعلی علی المتصدین لتلك المنبة اسعارها
و ذلك فی الرابع من صفر سنة خمس وخمیس و ستمه و تا ذی لسان الحال
یا من اراد بجمع روعة الملك و دعة النفس فاختر واحدا تظن به و الا زوالها
سیظن بک و قد ذیل رحمه الله ان مال الاموال زوال و اعماله الا مال خیال
و الملك صید شروه لا یصید کل صایر و الدولة عاتکه شطبا لا تنقاد لکل
قاید الخرم حنة العاقل و اللحنه الغافل و الزوال الذی در سیاست الملك
اقوی من الجهد الجهد و حد الحد و الفکر المعقول ایض من الباطن المصقول
و الملك اذا تفرع من استشارة الناصح و استقراح الزای الضایب فهو جدید

مقاسات المصاعب من كان قدره ورايه كالافلاك والشمس سنا وسنا فعليه
ان يهجر كالحجر رقاده ووسا الا انما الدنيا اذ ارمته ارمته واذا سفتها سفتها
مبا، مني والظلم سواء اذا اقبله المرء ولي واذا ولي المرء عليه تبعه ليستولى السيد
الامن يتفكر اليوم في غدا ولا الشقي الا من تعوق امر اليوم الى ما غدا وانز رباي
فارسي هم درين مفع وقتي بر حسب حالي انتظام یافته بود چون وجه تناسب
مقرر بود بحر شد **ست** بر نطع فلك چون زد غم باختنيست و بين مركب و فوج
از جهان تاختنيست **بشتاب** در امضا غرمت زيرا كه بز عهدي روزگار بشتابنيست
چون شمع دولت عباسيان بسراستين قهر كشته شد و روز سخت برگشته ابن
العلقي توقع داشت كه در معرض ساعي جميل و كذا جزيل امداد نواخت در حق
او از حضرت فايض گردد و مصالح حكومت بغداد چون هدايه از ناسي ناگزير
خواهد بود و او بكثر وقوف و بصيرت تام در كميت صروف و ضرورت طواري
مناجج و صنوف مجاري سواخ مخصوص است بوي منقوض شود **مناجج**
او را اللغات نغمه و كفت مطمح صلاح و مطمح اخلاص از وي برخاسته
ولي نعمت خود را بداند و اذاعت حقوق و اخفار عهد در مقام اصطناع
و ترتيب او را داشته آمد كوچ دادن ما را نشايد و چون اول كسي كه از
لشكر ايلخاني كه بغداد در آمد علي بهادر بود كه در واز حبله مستخر گردايند
او را سيور غاميشي فرموده با سقا في بغداد داد و ابن عمران را كه در مدت
عمر آن روز در خاطر نگذاينده بود راه حكومت ارزاني داشت چه در مدت
محاصر و اقامه ايلخاني بخدمات پسنديد قيام نموده و لشكر را بتغارا زبغوه
مدد كرد بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طائفة ثقات سالخورد
تفحص رفت عزارت حكايه او كه از غراب ايام است چنين حكايه كرده
اند و العمدت عا الراوين كه او از رعا الناس بود دور از امل و ياس و فارغ از
رفع و جركيس و كاس خدمه عامل يعقوبه كردى و در نوع كتابت سبه سبدي
چندانك اسم سياه كاري و سفيد دستي بروى اطلاق توانستى كردن مى دانست
پيش از يك سال كه چتر آفتاب گردش ايلخاني بر سواد ديار عراق سايه
انداخته روزي منوب او در قدرت مواجر و شترت نظاير كه از حرارت
لهيب خورشيد حراياش پرست و احرا با كفتى و از سورت حريق حريق بكسال

در خلق صراحي و دهن ساغر مهمل و غيلين كوفتي و تبايش سواد كرم **صراع** بشيزه
نرم شدي بر مسام مامي و اله بر سر تختي فيلوله را فراش استرواح و استنامه
كسترد بود و پادشاه را بن عمران نهاد شرط ذلك و تفهيزي بجاي آورد ناگاه
توك لشكر خواب چنانك گفته اند **شعر** قد غشي النوم و نغد برسي
ادفعه بغي و سر برسي دواسه بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تا ختن
آورد و حواس ظاهرا و را بر سر بنجه تعطيل بارقه بر تافت حاكم برسيده كه موجب
دست كشيدن چيست در جواب گفت عليه جواب بر مقتضى عادت
اعادت سوال كرد در خواب چه ديدى گفت بحاشه خيال چنان مشاهده
رفت كه بساط خلافت طي شرح بودى و رشد دولت مستقيم عني و مقابله
حكومت بغداد با سرها غورا و بخدا لا اله الا الله جدا در قبضه ارادت من
آمد چنانك از تصور استعداى استبعاد كنند و قضيه استهزا در حسن
حالت بر طباع بيشتر مردم غالب باشد پاي بر سينه ابن عمران زد و او را
از تحت نكدر سار در انداخت **شعر** وليس لرجل حظه الله رافع وليس لشي
شاه الله دافع از كردش چرخ شريف انداز سفله نواز روزگار مرد شمن
جاهل پرور اگر پايالى سرافراز و كردن كشي شود و بمساعدت ساعد دولت
مملكتي او را دست خوش آيد حريف خود دانده قطعا انكشت بر حرف
اعتراض او در از نتوان كرد چه اين شيوه از وي مستبدع و مستغرض است
باري هر دو آن قضيه را اضغاث احلام بل مستحق اضغاث ملام شمرند
و آن حكايه بر طائفة نسيان انداختند درين حالت كه ايلخان عالم
محاصر بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تيري نوشت كه اگر پادشاه
بند را از خليفه استدعا فرمايد باشد كه لشكر پادشاه را بكار ايم آن تير
برست حيث اعراق در كان اغراق كرده از سر بار و بطرف لشكرگاه
انداخت بعضي قراولان بر گرفتند و قصه عريفه داشتند تير تير
بر هدف مقصود آمد و اين سخن در دلايل ايلخان كشورستان موقع عظيم
يافت ايلي فرستاد و ابن عمران را طلب فرمود چون بهيچ حال وجود چوس
محل مضايقت و مناقشت نبود **صراع** كهن زنبيلي از بغداد كمر كير
او را بيرون فرستادند در بند كي حضرت عرضه داشت كه اگر حكم يريغ

شود من بند چریک پادشاه را بتغافل چندانی باید مدد دهم هر چند این سخن
دور از تصدیق بود و از قبیل محال می نمود او را سخنة دادند براناسر و بر زمینها
که محل توریة غلات بود در نفس بعقوبه و حوالی و قوق داشت نمودند که پانزد
روز بر حسب تعیین با سا و حواله بتقلید خود لشکرا تغار داد و اگر بیدار اعتبار
نگردند خلایق این صورت تمة اقبال ایلمخان و خاتمة خذلان خلیفه بود چون
بغداد مستخلص شد قضایا حق این خدمت را این عمران را بسپور غایتی
و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقم با او نوکر باشد از کرد خود
عظیم نادم شد و حریت یاس و خجالت را نادم مع بندهامفولان در راهانت و اذلال
ابن العلقمی مبالغت می نمود چند روزی در ناکامی بهر سو تکبوی می کرد
و تجلدی می نمود چند روزی در ناکامی و با سرباب توکل اطراف تعلقی
ساخت حتی استوفی عتبات قریب مابقی من رزقه و زرقة و مع فی حرن القلب
و حرقة نهال ملکوت ارنج جنس نمر دند و بنیاد سرفساد برین وجه میان
ابناء زمان سمر کرد **قال المامون** آیات ان تسعی لا شتاع قول الشعاء فانه
ما سعى رجل برجل الا انحط من قدره عندي ما لا يتلقاه ابداد و در حضرت او چون
نام تمامی برآمدی فرمودی ما ظنکرم بقوم یلقیهم الله علی الصدق و راست گفته اند
بخی طایفه اعتماد را نشاندی زخم یافته و ناذ شامی ستمکار و دشمنی که
قروتنی شعار دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غماری که بمعاییت
دیگران برای مصلحت خود زبان کشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان و صحایف
و صحایف ابواب بیویات و مدارس و ارتباط با قلام مختلفه و عقاید متفق
می نوشتند لعن الله من لا یلفح ابن العلقمی نمودند که یکی از ابواب موالات
آن مشیع لفظ لا را ازین کلمات کشط کرد بود مبتدا جوب مجازات نزدند
میان مغول طریق محمود و عادی مستحسن است که مرکز اتفاق و سخن چین
را اعتبار نکنند و بنظر اعتماد برایشان ننگزد و اگر احیاناً سبب جرم منفعتی
یا کوشمال معاندی اتفاق را تربیت و تقویت کنند و سخن وی در کوش گیرند
چون آن مصلحت کنایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او بمصوب
پیوندد او را مانند کلوخ مستحجر بعد از استعمال خبیثی مستقدر دانند و سخن
او عبثی مستهز که مثل الشیطان اذ قال لا انا انکفرت لکما کفر قال انی برئ منکم

و شش قول و قلم او را اگر چه بصدق افترا یا بد مقداری نماید ظنم که اغراض
و فنون در زبات و اکاذب فقد احتمل بهتاناً و اثماً بینا متبیین کرد و این قضیه
به شریعت نزدیکست از آن رو که چون کسی مقدوح و مجروح شد شهادت او
شرعاً مسجوع باشد مدت چهل روز لشکرا ایلمخانی بقتل و غارت و تشرید و تعین
و تخریب دور و دروب و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه برجشاشه
بتایا رحمت و لشکرا از قتل منع فرمود مگر لا فقد ارسن فی الغلواء و امرا
و شحنگان نصیب و صنی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب
فیثا غوریش ثانی و منتشر ربات مثالت و مثالی و محمی مراسم و ارس
فن موسیقی بود و مصنفات متقدمان را متروک گردانید و بر اصول
بردهای اثنا عشر چند شعبه تفریح کرد و منزلات اقلام مصنفان سلف باز
نمود و در صورت عهلی چون بالخان محیتر از منشآت و معمولات خود
غزلی را در پردا نوا کشیدی بقول راست بر بسایط ابونصر فارابی که باز
کشت ارباب این صناعت بدوست جای گرفت بودی هرگاه که بماشطه
زخمه ذلت مرغول او تار را پیراسته گردانیدی طبع بارید چون کیسوی
چنگ دریا فتادی و بر بطن صفت کوشمال تعلیم خوردی و بر مثال دف
حلقه در کوش کشیدی و نای صورت شاخص الا بصار مانندی و مشکام
استکشاف علم نسب و تالیف از حکم مطلق او روان افلاطن مرموم
شدی و در ضرب اصول از خیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از بقیه
ذوق تقدیرش طاس فلک طینی کشتی و نه سماع و ابتاع بر مینه مورق
خود در حرکت و دوران آمردی در مساق این اموال بندی سریر دولت
دولت پادشاه شتافت و از صدر النهار تا وقت غروب نیترا عظم
بیرون بارگاه فلک مشکاه ایستاد بر بطن نواخت و بیج افزید نظر
بروی نمی انداخت چون حال او عرض داشتند ایلمخان او را خوشترار ربط
او بنواخت و زخمه بهاراده نزار دینار از بغداد بطریق ادرا در سما بالمسائه
مقرر فرمود و سالها برو و فرزندان او آن عارفه موفر بود چون مال
جهان اندوخته و دشمن بر انداخته کشت و دیار و رباع و ما فها کند و برده
و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه نصیر الدین

روح الله روحه ابن فتح نامه كه جان حكمت در بیکر بلاغت زنده داشته است
در موجز ترین عبارتی و معجز تر اشارتی محتوی بر اعلان جهان فتح نامدار و
اظهار رشد و سطوت و مزید اقتدار و ترعید اعطاف سلطان امصار و تحوین ملك
و حکام و انداز بشوكت استظهار بشامات فرستاد يعلم الملك الناصر اننا نزلنا
بفداد فی سنة خمس و خمسين و ستمائة فاستاسرنا ما لكها و سالنا و سایل
فیها و ندم و استوجب منا العدم و ضن بالمال قال به الامر الى مائة و استبدل
نفایس نفیسة نفوسا بذیة خبیة و كان ذلك ظاهرا فوجدوا ما عملوا احضرا
و قد قال القائل **مصرع** اذا تم الامر دنی نقصه و نحن فی الاستزادة اما بعد
يعلم الملك الناصر و سيف الدين بن یغور و علاء الدین التمشی و سایر
امراء الشام و الاجناد اننا جند الله خلقنا من سخطه و سلطنا على من حل علیه
غضبه فلکم بمن مضی معتبر و بمن قتلنا و مزدجر فاعتظوا بغيرکم و سلموا
الینا امرکم قبل ان ینکشف الفطام و یحل بکم الخطاء فمخن لا نرحم من یکی
ولا نؤق لمن شکلی قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن
من حزبنا و قد خربنا البلاد و ایتنا الاولاد و اظهرنا فی الارض الفساد فیلکم
بالهرب و ما علینا بالطلب فای ارض تحویکم و ای بلاد تاویکم فما لکم من
سیوفنا خلاص و لا من سرها منا مناص خیولنا سوابق و سیوفنا قواطع
و عددنا کالرمال فمن رام اماننا سلم و من رام حربنا ندم ملکنا لا یرام و
جارنا لا یضام فان انتم قبلتم و لطفتم امرنا کان لکم مالنا و علیکم ما علینا
وان انتم خالفتم و ابیتهم و علی بغیکم بما دیتهم فلا تلوموا الا انفسکم و ذلك
ما کسبت ایدیکم فقد اغدر من انذر و انصف من حذر فالحصون بین ایدینا
لا ینزع و العساکر لقتالنا لا یدفع و دعاؤکم علینا لا یتجاب و لا یسمع لانکم
اکلمتم الحرام و خبتم الايمان و اظهرتم البدع و استجتم الفسوق و العصیان
و فشا فیکم الحسد و الطغیان فاستبشروا بالذلة و المهوان فالیوم تجزون
عذاب المهون بما کنتم تستکبرون فی الارض و بما کنتم تفسقون و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و قد ثبت عندکم اننا الکفرة و ثبت عندنا انکم
الفجرة فسلطنا علیکم من بید امر و مدبره و احکام مقدرة فغزیرکم لدیننا
ذلیل و کشرکم عندنا قلیل نحن مالکوا الارض شرقا و غربا و اصحاب الاموال

سلبا و نهبا و اخذنا کل سفینه غصبا فیتزوا بعقولکم طرق الصواب و اسرعوا
برد الجواب من قبل ان ینضم الکفرة نارها و ترون شرارها و یحفظ اوزارها
فتدهون منا باعظ دایمة و ما ادریک ما یمیه نار حایمة و لم یبق لکم جالها و لا غزا
ولا تجدون منا لها ولا حرزا و ینادی علیکم منادی الفنا مل تحش منهم من احد
او تسع لهم رکنا فقد انصفنا کم اذا ارسلناکم فردا و اجواب الکتاب قبل حلول
العذاب و انتم لا تشعرون فکونوا على امرکم بالمرصاد و علی حادیکم من اقتصاد
فاذا قرأتم کتابنا فاقرأوا اول النحل و اخر صا و ازید و حلب این مکتوب رذا
علیهم در جواب تصدیگر کردند مبنی از ثبات جاش و رسوخ اعتقاد و تهدید
بیعت و قتل و جهاد مبنی بر مکاشفت و معادات و اصرار بر مخالفت و مناوآت
الجواب — و بالله التوفیق قل اللهم مالک الملك تؤتی الملك من تشاء
و تفقنا و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین
محمد النبی الامی و آله اجمعین علی کتاب ورد مخبرا عن الحضرة الایلمخانیة و السدة
السلطانیة نصرها الله رشدها و صیرها لصحیح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من
سخط الله مسلطون على من حل علیه غضبه لا یرقون لشاک و لا یرحمون عبث
باک قد نزع الله الرحمة من قلوبهم و ذلك من اکبر عیوبهم فهدی صفا الشاظر
لاصنات السلاطین کفی بهذه الشهادة لکم و اعظا و بما وصفتکم انفسکم رادعا
قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون فی کل کتاب لعنته و بكل قبیح و صنم
و علی لسان کل رسول ذکرتم و عندنا خبرکم من حیث خلقتم و انتم الکفرة
كما زعمتم الا لعنة الله علی الظالمین قلتم اننا اظهرنا البدع و نکشنا الايمان
و استبحنا الفسوق و العصیان لا عدوان صا و فرعون مذکرا و مولی شرعة
منکرا امرنا بالاصول لا ینالی بالفروع فمخن المؤمنون حق لا یداخلنا عیب
ولا یحاضرنا رب القرآن علینا نزل و رب الرحیم بنا لم یزل تحقیقنا تنزیله و عزنا
تاویلہ انما النار لکم خلقت و الحر منکم اضرمت اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب
انثرت و اذا البحار فجرت و اذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت و اخرت
و العجب العجب تهدید الیلوث باللثوث و التباع بالضباع و الحماة بالقراع
خیولنا برقیة و لتوتنا مصریة و اسیافنا یمانیة و اکثافنا شیدیة المضارب
و وصفنا فی المشارق و المغارب فرسانا یلوث اذا رکت و افرسانا لواحق

اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروينا
 وجواشينا صدورنا لا يصدع قلوبنا بشديد وجهنا لا نزع بترهيد بقوة العزيز
 الحميد لا يهولنا مخوف ولا يهزجنا ترجيف ان عصينا كرهتلك طاعة وان قتلناكم
 فنعم البضاعة وان قتلنا فينبنا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعدنا
 كالزمالك فالقتاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الفرم فيكون
 من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الاساء ما تخلون الفرار من الدنيا لا المنايا
 فجوم المنية لربنا غاية المنية ان عشنا سعيدا وان متنا شهيدا الا ان خربنا
 مم الغالبون بعد ايموا المؤمنين وخليفه رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة
 لا سدا لكم ولا طاعة تطلبون انا نسلككم اليكم امرنا من قبل ان نكشف الغطاء ويدخل
 علينا منكم الخطاء هذا كلام في نظم تركيز وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطاء
 ونزل القضاء لم ان من اخطا كفر بعد الايمان ونقص بعد تبياك وطاعة او ثاب
 واتخاذ رب ثاب لقد جئت شيئا اذنا كما دالهاوت تنظرون منه وتنشئ الارض
 وتحز الجبال هذا قولوا لكانكم الذي وصفت مقالة رسالته ما قصرت بما اقم
 او جزت وبالفن والله ما كان عندنا كتابك الا كسر باب او طين ذباب
 قد عرفنا اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك وما انت الا كما قال القائل
مصرع خففت شيئا وغابت عنك اشياء كبت سيعلم الذين ظلموا
 اني مغلوب ينقلبون لك هذا الخطاب وسيايتك الجواب التي امراته فلا تملن
 الملك الناصر ويغير وعلاء الدين القمري وسائر امراء الشام والاجناد
 لا يجادون الرياد وينظرون الصربيل والاتصال الى جهنم وينس المهاد وضرب
 النهم بالصمام للحداد وقل لهم اذا كان لكم سماحة ولديكم هذه النصيحة فما
 الحاجة الى قراءة آيات وتصنيف حكايات وتلينق مكاتبات وها نحن مؤخر الصبر
 موعدا الرستق ولا قعدنا مكان السلم قلنا ما حضر والتلم چون حواد حفنة
 پادشاه باقدار رسيد آتش غضب موقد گشت واپ روی تسلي وسكون
 بر خاک رخت خوابت تا خرم مستی آن دیار بر باد فنا کند کید بوقار
 باسه تومان لشکر که این بیت از گفته کاتب مناسب ایشانست **مولفه**
 کتایب ملتا جرد واسیف قهریم تصیر بها دهر المغنوم کتایب چون قضاء
 بهرم در سیر و سیر عزم در تضرع باستخلاص شامات روان فرمود و خود

ازان مکا وحت سامات شین وشتار بر رخسار حال ایشان جاوید
 ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور می گردد **استخلاص حلب و تیمه**
ذکر شامات از حکم بر لیغ شاه راده بهمت بالشکری کران **شعر** طوالع
 طرف الجوة منهن خاسی حیر وقلب الارض منهن مرغوب استخلاص
 حلب وخریب میا فارقین را در حرکت آمد **شعر** تغرم اذا ما اناسا من مملکت
 من الخطب لم يرتد الا على فصل وباذشاه از مملک کامل که سلطنت میا فارقین
 داشت نیک در خشم بود و فرموده که سیلی از طوفان سطوت دران دیار
 بندند و بارقه را از بوارق میبت پادشاهانه بدیشان نمایند و دثار میست
 از سردیاری بکشند سبب آنکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد
 اجناد کرده بود اولشکری آراسته مدد اسلام را بنرستاد چون بموضع
 بناریه رسیدند که متفرق طرق و واسطه ناحیتین است به خلیفه واستخلاص
 بغداد بشنودند از انجا صناع جیق واعلام را چون رایت ادب درین عهد
 نکونار کرده خاکی از سر تلمب بدست حسرت بران یا شینند و مراجعت
 نمودند شاه زاد بر موجب فرمان براه میا فارقین لشکر کشید ملک کامل
 داشت که در ششدر عجز با شرط دهانه داد فرهانه دادن مغامرت باشد
 نه مقامت و با اعتماد تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کردن تجنن باشد
 نه تطیب باخزاین و حواشی بقلعه انگلیک و بجایه که محصنها منیع بود و خدایه
 وافر مستظهر تو شل جت اتماد رنواحی واعمال که بر محمد افتاده بود هر چه
 در حد امکان آید از قتل سکان و تخریب مساکن ومواطن و نهیب رباع
 بتقدیم رسید و اثار صاعقه در زروع و کرک در رمه و سبل در اماکن و آتش
 در پیشه بنمودند از ان حدود عازم حلب شدند و بر مدار شهر نزول
 فرمود و و قود خوف و هراس در محل اسرار سکان حلول کرد و امداد بهروزی
 سرعت رحلت **شعر** خلعت حلب من باهرم و قلوبهم لقد وجلت
 کالتایر المتحدر قطان انجا بنا کام در مطاوعت بر بستند و از حصار
 زبان تیر کشاده داشت هیاهات پشه با باد عاصف سارات کجا بار نمود
 بتا نچه با تیغ و تیر چگونه دست برد نماید بعد ما که چند روزی کوششها
 کردند عاقبت بقر کر فتند معولان **شعر** یوم بقوت المرتقا قد عدت

عزلی و بیروی الشیروسی حرار در شهر ریختند و قتلی نمناک را از کتاب نمود
 بتاراج و غارات و سبی و اسیر که عادات معروف ایشانست مشغول گشت
 جلایک جلایک اسلامیان که از شعاع این جلایک از سواد سایه خود جرمه را
 پیرایه نخل و و جلد می بستند چون آفتاب بر دری و مرجانی شدند و سایه
 گردار از تنه آن غفاریت ساریه سیرت عصای عصمت ایسیه اسوت را در
 مجلس معاشرت باخذ و اعطاء کاس اقامت و اجلاس می کردند ای پس
 صبا یا ماه و شب که سبایا گشتند و عداوتی بحجرات کش پیش برادر و شوهر
 در معرض فضاخ آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری
 دینار و جواهر و انواب و نثر و نفایس کثیر در میزان اعتبار ایشان قراطین
 وزنه نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و در تیمم
 و اقطار لعل آبدار و زبرجد و عقیق شفیق رنگ و یا قوت تاب در دست
 تصرف خزانچیان شه زاده آمد که در دیوار کاشانه ویم بدان مرصع گشت
 بضبط و حفظ آن جنبه عراضه خدمت پدر اشارت فرمود چون کار قتل
 و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوایم بنهاست
 کشید عزیمت انتهاض رایت و نقلت لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد
 بعد از آنکه مسافت مراحل بتقطع رسانیدند و اجزاء و اضلاع زمین از زخم سناپک
 چنین بچرخ میفتین شاه زاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض
 پیوست محلی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایای
 آن خزانه موجود بود و در عهد ارغون خان از رادیم درایه بتیم چوزید
 مریم در قبه ترمیض کرد داشت وزن آن دو مثقال و چهار دنگ که روزگار
 ایهام را میگفت کسی مریم را نکوید این در بتیم کجا آورد تزمین و ترمش
 انرا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و نوکر این را طلب توان
 داشت پس فرمود که از جنات خزانه حلیست **شعر** لا در دُر دُر دُر
 از من نکاید ها لا الدُر بقی لا الدُر فی النک اما از طرف دیگر چون
 کند باقوب بالشکر توجه نمودند از انشار صیت سطوت و هجوم لشکر
 ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر برداشته شد از باب دمشق دران
 نزدیکی بتواتر اقدام و اقحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب

بلادی که در نظایر آن بود عمدت تجربه احوال و عرون تمسک اعمال خود ساختند
 و باشارت ملک ناصر اکثر قاطن آن اقطار را از امر و لشکری و از باب تمول
 و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان
 سرحد شام و مصر ماورای شطینیل بر مثال طریقی محدود ملجی و سمت بر
 استمداد و استبداد مقصور داشتند و ملک ناصر نیز ملک اشرف بود که
 رباعیات او در صنایع اوزان فارسی و صیانت لطف و سلامت کازیری
 مسوی الحینال و بحری بحری الامثال و ان کان بلا مثال و این دو بیستی از انکار
 افکار او در مدینه السلام استماع رفته **مصرع** باللفظ اذا لیت من اسواه
 ذکره بالیقیت من بلواه ان احرم الحديث غلطه به و ورق نقل عبدك
 لا تنساه چون مشد مصرع اول را با نشاد رسانید **مصرع** باللفظ اذا
 لیت من اسواه او را کفتم ما اشرف والطف هذا الكلام لقد لیت باللفظ
 غایة اللطافة و چون مصرع رابع **مصرع** او را نقل عبدك لا تنساه باملا
 قرینه آن ساخت کفتم او را ورق عود الفضل من رقة مود تلك البلاغة بقایا
 اقوام دمشق چون بحال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند شایخ
 و معارف باصنحق و علم و مصاحف رحمت نامه قدیم اغن کلام ملک کریم مرام
 انقیاد را استقبال و تلبی کردند و از غلبات بطش و غلیان باس بالانزام طریقه
 معادات و مهاردنه توقفه نموده نواصی خضوع برخاک مطاوعت نهادند و در
 مقام استسلام شهر را تسلیم کردند باقوب بالشکر در شهر رفت و خزاین
 و قلعه در قبضه تصرف و چیز تسخیر آورد چون مدت مفت ماه عراض
 ممالک قبه الاسلام را عراض بلایع الارض بنفس تبرها توالی جباه مسه و بهام
 مراکز رایات استیلاد و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر که در آن حال
 قهرمان قاهر او بود بر عزم از عجاج کند باقوب او انزده هزار سوار ساعد مبارز
 و مغفرتارک شجاعت و وشاح صدر ملت شکن و تیغ خون ریز صندری
 بودند **شعر** اخو الحرب مشبوب العزیز رایه اذا کلت الاراء لا یتبع
 عنان کرای شد کید بو قا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی می پیوندند
 و شررا این همیشه خود ساخته بموضع خدیعت شرابن حیات ایشانرا
 قصدی خواهند کرد خزانه موجود را باذن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد

و خود بالشکر استقبال ایشان شد و در سرحد بیا بان نزول کرد مصریان
مواطاة کردند که از ما و را، رمل در روز راه بروند و بغتة عطفه نمایند و از
جامه ها سپید بر آیین لشکر تبار بر قها آشکار گرداند و چون این نشانه
ظاهر شود شامیان نیز از مکان و مکان در حرکت آیند و لشکر مغول را
سرکوبی بلیغ و دست بردی تمام آثار آن در جهان باشد پایدار باشد بنمایند
بدین میعاد لشکر مصر **شعر** لها عدد الرمل المبر على الحصص ولکنه عند اللقاء
جباله از طرف وادی رمل اجتناب کردند و شامیان در مرصد انتظار احتیاز
عازم و جازم ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصه صحاری
و رفارف راغ خیم را طناب و از ساعزمی بایستی کشیدند مراکب را
خلیع العذار مشترک گذاشته و صوت غنا، مالوف برداشته امن از طلایه
و یاس و غافل از نوازل قهر و یاس زمانی که متکفل فتح سرایا خرب الله
و ختف و خرب لشکر یا ذ شاء بود بپرقها، سفید مصریان ظاهر شد مغولان
چون علامت لشکر خود دیدند کمان بیکانه بندند و برجای ساکن می بود
تا از حوالی صفوف جیوش با جوش و خروش چون محیط دایره یکدیگر پیوست
و نجاه دفعه جمله جمله آوردند از ایشان برخی بای بسته خواب بود و بعضی
مشتغل بنیالت و مداولت کاسات شواب فوج فوج از گوشها مستعد
می شدند و سلاحها بر خود راست میکرد و روی بجنبات می آورد همچنانکه
فرارش خود را بر شمع زند نا چیز می شدند حاجت الزما، والفتن و بلف الزما
السن **شعر** و کل قرار بالحاجم قلعه و کل مفيض بالرماء مسيل بردلان
بطعن و ضرب و رشق و مشق و متک و فتک دست یاریدند چون الواحد
روح ارکض بطل مانند نون تشنه در اضافت ساقط شد جمع کماه تیر را
همه صفت بنون تا یکد کمان چون غمز و ابروی یار در یکدیگر پیوستند **شعر**
وان القوس من مجرالنال و طار السهم من طرب القتال در حال تیغ
ماضی با استقبال ارواح می رفت و مصدر سینها را بسهام معتدل مثال
صحیح اصابت مشتق میکرد آیند و دانه دلها را اجوف می ساخت خطباء
اسیاف مصری **شعر** بعض تصانح بالایدی متباينها و حدها صانح الاعماق
والقما، ضحکن من حلال اغمار مصلته، حته اذا اضمحلت صر با بکین دما

بر منابر اکثاف مغول آیت اللهم اقتل کثرة اهل الکتاب الذين یکذبون رسلك
و یصدون عن سبيلک و یذعنون معک الیها اخذ خواندن گرفت عاقب الامر
کید با قوبایامت لشکر بر خمد لتوت آن لیوت و ضرب حسام آن لشکر
ضرغام ارغام بطنک انتقام بر بساط مضارب کشتند اللهم ملر معدودی
مجدوح که خیران متکله شناعه دد اهیه فحشا بحضرت هو لا کوخان آورد
بیت همه لقمه شکر نتوان فرو برد که می صافی توان خوردن گهی ذرد
از آن تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال شجاعت
و فرط تهور شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقوف منارات
و اوقات منا جرت مغول را معلوم شد پس ملک مظفر اشارت را ند و فرزند
که در قلعه بود یازن و فرزند کمد بوقا در قبضه تصرف و قید اسد بود و تمامه
حفاظ خداین قلعه را بواسطه مطاوعت و مخاضعت کنار نه آنک تیغ مصری
را بعقیق مذابی که بچاری آن او عیه عروق است ملوث گردانند عزاب
آباد عدم فرستند ایشانرا از بالا، قلعه بشیب انداختند و پیش ازین
حال دمشق و حلب و مصافات دیار شامی از عراد مصر خارج بود چون
ملک مظفر را دیباجه صحیفه حال بر قوم این فتح ارایش یافت گفت این
دیار بر خمد تیغ ابدار از تصرف کفار انتزع یافته که مضاف ممالک مصر
باشد عطونه که عواطف الطاف و اصناف الا، اوارشین سنن صبت بر است
بسی یک جاشت ممالک شام را که در آفتاب گردش شهری موفور دارد
ملک مظفر را از زانی داشت **شعر** استخلاص میردین در سیاق این احوال
سما عند نویسن از حکم یرلیغ آسمان امکان ایلتخانی بالشکرانیه وجهه استخلاص
میردین و آن حدود نامزد گشت در آن حال سلطان ملک سعید بود و پسر
خود را ملک مظفر در حبس و بند می داشت چون قلعه آنجا با قلعه سما در
رفعت همرازی و با سده سکندر در مناعت اینازی می کرد بتحصین آن استظهار
افزود و اسباب مدافعت و مکافحت را مهیا گردانید و سما غر بالشکر مضر
حنام و موضع مقام اختیار کرد و او میری بود از تجمعان اترک و جولیت
و فروشیت ممتاز بود و با آنک تیرا و مسافت سیصد قلاچ می رسید از منصف
بالای قلعه نکل می کرد پس سیوک و قنغهای و سعور بر راه ایلمی میردین

رفتند و از زبان پادشاه گفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر
گشاده شد و اسباب دمار و بوار که معادیان و معاندان را آماده گشته
مذکری متنع و ناصح مشفق بد مذری شنیع و زاجری قطیع است چنانکه
گفته ام **لشکر** کفالت اندازانما موسابق من القارة الشفوا والعیل بق
وما سارح الافاق بین صیت بطشه . یحدث بالانار منها الخلاق
فما قل جند او تبیلد باسل . وما کذلک سیف او تملک عاتق . بل القوس
مریان وذا اللند طایره . وذا الخیل مهمل وذا الریح خافق . سیوف لا عناق
الخصوم سوافک . لتوت لها مات الرجال سواحق . اگر برتر د اصرار
نمایند و بخصانت سکی بریم نهاده پناهند و باذ غروری بدماغ خود
راه دهند بعاقبت شرع آن تخریب دیار و تضييع اموال و دما خواهد
بود و اگر بایلی و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال و خواسته چندین سالان
در حصن امن و وقایه امان بماند فاختر فانهما بهواه منتلبا **مصراع**
زین مرد و کدامت اختیارست بکیر بواطن سلطان سعید از ترعق صواق
مخالفت و ابراق بوارق میبت منزل و متغفل شد ایلخانرا تمکین و نوا
کرده عقد نفار بکشد و در عناد برست و پرا مطاوعت در آمد چون
بیندکی حضرت با انواع تحف و هدایا تشرف جست او را با مفت و زیر که
فلک مملکت او را بنکام تدبیر بنیابت مفت اختر ستیاره بودند و روزگار
اعادی را روز دفع مکارید را خکری ستیاره بیاسار سایند پس ملک مظفر را
از بحس باس سرور ساینند و قائم مقام بدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر
عمر بخدمت پسندید در خدمت ارفع میمون قیام نمود و با ستاقی میردین
هم بران ایلچیان نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد متذکر گشت **ذکر موجبات**
و حجتی که میان مولا کوخان و برکه غولبوقتی که پادشاه جهان کیر چنگر خان
بر مملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت و اطراف و انکاف را بر پسران چهار
کانه جوچی چغتای او کتای توی قسمت میفرمود و منازل و یورتها را در چهار
سوی کیتی یمن چنانک مستخرج روزنامه دها و مستصوب شهابت لی شتهای
او بود و تفصیل نواحی بلاد در تاریخ جهان کشای مسطور و مذکور است چغتای
را عرصات منازل از حدود تغور یا فور با حوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام

مالور و پیوسته در جوار المایغ بودی و او کتای در عهد میمون پذیر چون روی
عهد سلطنت خواست بودن هم حدود المیل و قوتا ق که مختطاه خائنت و سزا
مملکت مقام داشت و توی را یورت مجاور و ملاحق او کتای بودی و از
اطراف فیالیق و خوارزم واقع سقین و بلغار تا لغدر ریند با کوی در طول
بنام پسر مهین جوچی موسوم گردانید و ماورا در بند که آنرا در مرقبق گویند
دایم موضع شتا و معهد مکثات لشکرا و شد و احیاناً تا از آن تا ختن
میکردند و می گفت از آن و آذر بجان بنزد داخل منازل و ممالک ایشانست
بدین موجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین تعاقب گرفت
در زمستان سنه اثنی و ستین و ستمانه چون زرگر بقدر رود در بند را مانند
سبیلکه سیم گردانید بود و پیوستین بر اشتا بر انداز طول و عرض اطراف
تلال و وهاد لباس قاقی برید و سطح اعلا نهر مقدار یک نیزه چون
اجزاء سنگ مصمت شد بحکم ترک اغول لشکری مفول ناپاک تر از غفارت
و غول زیادت تر از قطره باران اقبلوا حاملی الجداول مسلمین بالغدران
بران آب فسرده چون آتش و باد بکدشتند و از صهیل و صیل جیاد و اجناد
طبقه سامع زمین بر اصطکاک خروش رعد و لمعان بریق برق گشت آتش
خشمافروخته تالب آب کور بیامدند مولا کوخان دفع شر شرایشان
را با لشکری اراسته پذیرد شد **شعر** غداه لقوم بلهوته . رداح
تعارض الارض رکزا . و خیل مکدش بالذراعین . تحت الهجاجة بحرن حمزا
ببيض الصنفاح و سمر الرماح . فبالبيض ضربا و بالشر و خذا . بعد از مصاف
و مقاتلت ایشانرا منهنم گردانید و همچنان از عقب لشکر می کشید **شعر**
ان هربوا ادرکوا وان وقفوا . خشا ذهاب الطریف و التالذ در بندکی با کوی
باز عرصه محاربت بکستردند و اقدام افتحام فشرده و از لشکر بزرگه برکه و مه
ایقان رفت تا خلع عام بقتل آوردند و باقی مغلوب گشته عنان انهنم
براه دادند مولا کوخان لشکرا اجازه انصراف نداد تا بر روی آب که
بخ گرفته بود عبور کردنی بحاشی **شعر** کان جوارى المهجات ماس
يعاودها المهند من عطاش . قولوا بین ذی روح مغات . و ذی رمق
و ذی عقل مطاش . همچنین روز بروز مراحل یا غیان منازل لشکرا بلخان

می شد چون در عرصه ملک شاه زاده نزول فرمود بر که اغول را از انکسار
و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلا باد شاه دشمن مال نایز غضب افروخته
شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هزد، مشت نفر مسترب شوند و مساحت
و مقاتلت را مرتکب مغافضه بر سر لشکر ایلخانی رسیدند و راه مهاده
و مواساه بر بستند و دست مطاولت برکشادند تا عرصه دیار خود را
از ثواب تغلب و تعدی بیکانگان مصنی و منزه گردانیدند **شعر**
وصالوا صولة فیمین یلهم وصلنا صولة فیمین یلینا ایشان را از غجاج
کرده چند منزل بر عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز بمسگر
اقبال خود خرامید اشارت فرمود و اربانان بر که اغول که در تبریز مبتاحرت
و معاملت اشتغال داشتند وی حد و قیاس اموال تمامت بیاسار ساینده
و مال آخ یافت خزانه را بر گرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف
تبریز مودوعات و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن مالها
بر دست موتمنان بماند بر که اغول نیز مجازات را بتجاردیاری محالک خانی بقتل
آورد و همان معامله با ایشان کار بست راه صادر و وارد و مسافرت ارباب
تجارت چون کار هنرمندان بیکبار بسته شد و شیطان فتن از شیشه
زمن بسته و درین نزدیکی قان ایلچی فرستاد و شمارة بخارا تازه گردانید
از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بودند پنج هزار را توعلق
داشت و سه هزار بقوتی یکی مادر موله کوخان و باقی بالغ قول یعنی
دلا، بزرگ موسوم بود تا هر کسی از اولاد جنکر خان که بر سر برخانیت
استقرار یابد آنرا بخاصه حکم کند این پنج هزاره با نورا تمامت بصحرار اندند
و بریان صفاح بعضی که برید منایا، حمرا است پیغام آجاله برایشان خوانند
و بر مال وزن و فوزند ایشان پنج ابقا گرفت و چون قاعد الحبت یتوارث
و البغض یتوارث در نظر عقل ممتد است بعد از گذشتن بر که اغول پسرش
منکو بتور قائم مقام گشت و با ابا قباخان بساط مخالفت قدیم بسوط
گردانید و میان ایشان چند کثرت که فراتفاق اقتاد و یک نوبت سی هزار
سوار تیغ زن نیزه گذار از آن ابا قباخان بوقت مراجعت و عبور بر روی
آب اجزای پنج متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل حیوة را بر تخته

خ منقوش گردانید بعد از آن ابا قباخان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان
معلوم شد ازین سوی در بند دیواری کشیدند و آنرا سیبا گویند تا مداخلت
و مکاربت آن لشکر آشوب متعذر گشت و این معادات دایم و قائم بود
و تحجب و تحرز بین الجانبین برقرار تا عهد دولت کیمیا توخان چون بقا
دارت مملکت منکو بتور بتوارد رسل و تجارب مراسلات راه تجارت و اربانان
کشاده شد و اسباب سلامت و امن مجتازان آماده و مملکت از آن از کثرت
عمارات و پرد و اسب و کوسفند در تنوع آمد و متاع و طرایف آن اطراف
بعد از انقطاع چند ساله سمت اشاع یافت **ذکر رصد مراغه** چون پادشاه
مملکت کیمیا کوکراخان بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بیهل
رسانید و آن نواحی مستصفا شد و سرحد مملکت روم از سرحد یمین جد
و بحدت سمت پادشاهانه مستخلص و محفوظ گردانید **شعر** جوی و حمی
بالوی و السیف ملکه فته در حاو و لله من حام و اطراف مسالک و الکاف
نمالک را بتقطا و لان مهابت کامل و قراولان سیاست شامل سپرد و لشکر
در مرتضی تعیین فرمود و این امور فراخی حاصل آمد مولانا سلطان الحکام
المحقق نصیر الملة والدین در بندگی تحت سلطنت که **مصراع** قوایمها
کانت عا فرق فرقد عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مستصوب
باشد از برای تجدد احکام نجومی و تحقیق ارساد متوالیات رصدی سازد
و زنجی استنباط کند و در آن باصابت فکر و ورین و رای مندرسه کشای
باحیاط و ایلخانرا از حوادث مستقبلات شهر و احوام و احکام محال
خاص و عام اعلام واجب داند و تسیر طالع و تقیم مطالع و توجیه
سالمها، فردا یر کند و بعد از امعان نظر در و تید و مایل و زاید که عطایای
کبری و وسط و صغری بدان مشوب است و بار جتن بیلاج و کدخدا
و خداوند آن بیت و شرف و مثلثات و حدود و خطوط و وجوه کواکب
پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بسط و بقا، ملک و توالد
نسل و دروغ و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن
اعتنای ایلخانی گشت و تولیه و قوف تمامت ممالک بیطه در نظر
صایب او فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و مکن

مصالح و اسباب آنرا کافی باشد از خزانه و اعمال برادند و بحکم فرمان مؤید
 الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین
 مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تنیس احضار کردند و در مراغه
 از طرف شمالی و سرپشته رفیع رصدخانه بنا فرمود و در کمال آراستگی و صنوف
 دقیق حد اقل در فن نجوم و مهارت در علم میات و محسطنی و ارساد
 کواکب بجا آورد و تمایز مندرجات افلاک و تدویرات و حوامل و دوایر
 متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقوره و مکنت کرد و منازل ماه
 و مراتب بروج دو و آنرا که بر هیأتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع برتر
 نیز اعظم از بقیه قبه بالائی بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقائق حرکت
 وسط افتاب و کیفیه ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا
 معلوم می شد و شغل کثرت زمین در غایه دقت نظر برداخت و بخشش ربع
 سکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی مواضع
 و صورت وضع و اسامی بلدان و میات جزایر و دریای ماز و شن و مبرمن
 گردانید چنانکه کوی کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورد
 اند و زج خانی بنام نازشاه تصنیف کرد چند جدول و بیانات حسابی که در
 دیگر زجیات مقدمات چون کوشیار و فاخر و علامی و شامی و غیرها
 موجود نبود در افزود اما در استخراج طالع سال از زج خانی بنسبت استخراج
 زجیات قدما تفاوتی حادث می شود و سبب آنست که اوج افتاب از اول
 ملک نیز جرایم ۴۲ بود و امروز در زج بانی و کوشیار و دیگران ۴۳ است
 اعتداد میکند و در زج خانی ۴۲ چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی با صداد
 چنین یافته لاشک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه
 حرکت وسط افتاب در شبان روزی درجه است بتقریب باری منور عمان
 رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کین بکشد و مولا کوخان
 در شهر سنه ثلث و ستین و ستمانه مغاک خاک تود فانی از قرار تخت
 خانی محض یافت **شعر** الا تعس هذا الموت کیف ارتقی الی حی قن
 العالی المنیع الجواب فتر علی تلك القنادیل والقنا و جاز علی تلك القواضی
 القواضب بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر و آفرانجا بر نختند

و چند دختر فروزان چون اختر با حلی و حله و اکلیل و کلاله بخواه او
 گردانیدند تا از وحشت ظلمت و دمیشت و وحدت و مضیق مضجع و مقام
 و حریق عذاب و ایلام مصون ماند و خواجه نصیر الدین طوسی در ذکر تاریخ
 آن گفته است **بیت** چون مولا کوز مراغه بر مستانه شد کرد تقدیر اجل نوبت
 عمرش آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نور دیده بود
 ربیع الاخر کجا شد آن کمال و غت جباری و مزید سطوت کاهکاری و حشمت
 خشم کشور گیر و کلاه کوشه محراب آسمان فرسا تا حایل قضا آسمانی و حاجر مقدار
 ربانی گشتی با چندان خداین و دقائق بده در میان نهادی و یک ساعت تاخیر
 و مهلت یافتی **بیت** بر خشم تیغ جهانگیر و کوز قلعه کشای جهان مستخر
 من شد چون **مستخرای** بسی حصار کشادم بیک کشادن دست بسی پای
 شکستم بیک فشردن پای جو مرک تا ختن آورد بیج سود نکرد بقایا
 خدایت و ملک ملک خدای **جلوس خان عادل ابا قبا** چون مرتعزا
 سیری گشت و بر رسم مالوف روزگار متتابع روان او را آتش دادند در
 تنویض کار خاینت بیکی از اولاد مفاوضت و مشارات پش گرفتند
 دو اندر پسر که هر یک بر سپهر خاینت بر جی بودند تا بان و در چمن
 شامی سهی سر وی گرازان داشت ابا قبا شمت منکو تیمور بردار
 قسرا پای اجای بکشی نکو زار هوا چو چنانکه کوی **مؤلفه**
 ما ما تم خلقت اللجاج مذ و لدوا و صیغ اقدامهم للوطا بالشیر اما
 حاکم محکمه ازک خاتم عدد و صارم فضل یسار و یمن باین و یسار
 ابا قبا مترون گردانیده بود و امارات ملک داری و مخایل بختیاری
 از ناصیه همایون اولامع می نمودار غون ابا قبا و لجا خاتون و دیگر
 خواتین و شهزادگان و نو پیمان بر تذکر احکام جنگر خان تو فر کرد
 و بعد ما که ایلچی حضرت قآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت را روان
 کردند با اتفاق خط دادند و همداستان شد که مطایع او امر قضا مضنا و منابع
 زواج فلك مطیع آبا قبا باشند پس بقول قآن و تنبیه احکام نهمان او اسط
 شهر سنه ثلث و ستین و ستمانه ابا قبا در ساعتی چون طالع خود مسعود
 در زمانی بمناج امانی موعود پای فلك فیریای را بر دست سلطنت و شکار

اقبال و کاه عمر کاه طرب فرای نهاد **شعر** اذا ما علا صدر الشیر بر جری لثا
 به فلك بالخير والشر دایره عقل کل زبان بشنا، فاج ودعا، فاج بر کشاد بخواند
ست زاقضنا عقل فعال ای صادر می شود من هیات خاطرت از سران کاه باد
 صاحب جدی ار نه باشد پاسبان قصر تو آنک منزل دلودارد مسکن در چاه باد
 مشتری در بحر مهوت کروطن سازد جوجوت مردم از قوشش خدنگی بر دل بدخوا باد
 ترک چرخ ارد شمنت را خون نریزد چون حمل یش زهره آلود عقوب بر دلش ناکا باد
 آفتاب ارجون اسد باد شمنانت شمنت تا ابد بر تختا چرخ چارم شاه باد
 زمی از باد ستامت همچو میزان راست از نهیب ثورا و شیر فلک رو با باد
 تیرا که جوزاضفت در خدمت بندد کمر خواشه او توشه راه مسیح الله باد
 ورق را منک کز رایبی کند خرچک وار در طریق آسمان چون میرود کوا باد
 راس کربای تو پوسد مشتری باد ابا و ج وز ذنب گردد مطیعت همچو راستی باد
 تامت شاه زادگان نبوت کرد در کردن انداخت مفت کت آفتاب را زانو
 زدند و کارطوی را چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کا مثال
 اللؤلؤ المکنون بر آراستند **شعر** وصوت قنانه التغرید ناظرة بعین طیبی
 بزل النور حورا جرب ذبول الثاب البیض چین شنت کالشمس سبلة
 اذ یال کلا و قرق ناقوس بر کشا سرف مسیح فی سواد اللیل دعا
 ساقیان ازان جوهر سیال انور من النار واصغ من التلألؤ **ست**
 باد صافی ترا ز نور خرد در دماغ کز صفت ساغریش بیکر جان بنگری
 چون بقدر در چکد از اثر آن شود ساعت چشم از غوان مغر خرد غیری
 نصفی و ساغر و طاسات و کاس سیم و زر می میوندند **شعر** و طافت باقداح
 المدامة بینهم بنات مغول قد برین من الحفرة و تحت و تانیس شدن عقود
 زنا بیا عکان معا قدها سر و مطربان خوش آوا و سیلان بلبل نواز
 زبان سلطنت برین عزل مزجی تو نکرده **ست** بمیدان و فایارم اجنا
 آمد که من خواهی ز دیوان موا کارد چنان آمد که من خواهم ز دفتر فال
 آمد چنان آمد که من جستم ز قعر نقش سد ارم چنان آمد که من خواهم
 و این رباعی مبلع که از گفتار بلبل و دیدار کل خوشتر و دلکش تر است بقول
 راست نالی آن ساخته **شعر الملع** الورد کاصداغ احبائی نفوح والبلبل فی

الروض عا الورد بنوح بادوست نشسته خوش بهنظام صبح کو مطرب و باد
 تادهم داد صبح چند روز بیدار مت کاسات مدام و مشامد بتان کل
 اندام شهباز عیش عشرت در دام کاه می آورند و روز مرادیانی بشناس
 و استیناس می پیوست و چون مجتاد بیمار نک از تا یشرحینا کلکون می شد
 و در تجاوت دماغ سورت اطراب شراب جوهر خود می نمود **شعر** و لجم السقا
 بها وهات و عجم الحساء بهوی وهای و دارت عیلم باکوا بها منزل الغلام
 مدبر الضیا و غزال من الترتک حشو القبا بدیر الغزاله حوالا نا
 ترقوق فی الکاس انس الجرم و غدر الخلیع و غیظ المراد انجمن ثریا انتظام
 تفرق النعش می گرفت و باز حالی که خروس زرین بال صبح پرینشانند برسم
 صبحی از قول ابن المعتز خروش آرد نور و بیت بالندی انقاص صبح
 و جان رکوع ابریق لکاس و نادى الذیک حتى عا الصبح و حق الناء
 من طرب و شوق الی و تریکله فصیح بر آورد آب کار دولت و کاراب
 عیش و مسرت راست بنجه ساقی گرفت مرغ صراحی بدام ز آتش صبح افتاد
 دانه دلها بتاب صبح همه جان چومی همه صفوت جو صبح جرعه شده
 خاک پوس خاک زجره خراب بدین صفت و نسق طول ایام و لیالی در
 مراد کام میگوشتند **شعر** بدار صاف و حل مصاف و حبیب و اف
 و سعد موافی موافقت حسن آن جشن در مجلس هار بر کار جو بار
 لاله برجام بدین از اشک مدرار سحاب میگردانند و سوسن ساکمان
 خاک را بشارت نور و زجهان افروز میداد **شعر** اتاک الربیع بطیب البکر
 ورق عا الجسم برد السحر و خفت علی المرثا به اذ اراح فی حاجة اربکر
 و نقرت الارض عن جوبر منتظم فیه او منتثر کلیم تن رو و نرکس همه چشم
 شد و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و کیسوی یار در تاب و خشم
 اطراف سهل و سنبل و بنفشه و جبل از سبز و ریاحین نمودار کارگاه شتری
 و طیره خامه ازری سدا غیور خاکی غزوبت سلسبیل کشته و غصارة
 و نصارت باغ و راغ بریاض فردوس هادی سبیل فاخته تجنیس و تسبیح
 از کفته کاتب خوش نواخته **مؤلفه** وان الریاض کنوج القناری و ان القواد
 کنوج القناری **ست** براز غلف و رعد شد کوساره براز نرکس لاله شد جو بار

شعر
 بقدر نشر الصباح

زالانهیب وزنرکی غریب ز سنبه عنباب وز کلنار زب مشاطه اصبا کامی زلف
بنفشه را تاب می داد و کلفونه ارغوان و جمن نو غروسی اعصان میکرد و نرکس مخور
مستانه تا کاسه پادشاه عادل کیرد **مصراع** برفوف زرنزایب ساغومیداشت
عالمذاکار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت ملالت انجامید
ممت کان عین در بایسار ایلخانی شاه زادگان را بعوارف شاهانه و عواطف
خسروانه مخصوص فرمود و نو بینا نذا چون ارغون آقا و الکاهان نذر سکنتور و برغان
اغول و امیر سانش و شیرامون بر سر چرماغون و دیگر امراء تومان هزاره و صد
و دهم فراغور حال و انداز مرا تب بنهاد و اشغال و رتبت میرکی چنانچه معهود
میداشت و تا غایت در صدد و معرض آن بودند مقرر و مسکله داشت و ایلخان
چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز و مانند برق در رسید و جواز روان
فرمود با بر لیغها متضمن نوید بخشاش و مشکفل مزید احسان و بخشش **شعر**
بدیع له الاقطار شرقا و مغربا و بحری به ریح جنوب و شمال و حریرک لغور اطراف
روم و بغداد و موصل و در بند معین کرد و برادر خود شه زاده بتشیر را در
خراسان برجای خود بنشاند و در سیاست ملک و محافظه رونق سلطنت
و توفیر و رعیت خاینت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغت نمود که
بیت بدان دید و داد و بدین رزم و بزم بدان خرم و عزم و بدان رای خرم
از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند و در اندک زمان
بواسطه تأمین جهان و نشر نعمت و راحت و امان **بیت** جهان جویشتی
شد اراسته براز رنگ و بوی و پراز خواسته **شعر** و جلالت ظالم الظلم انوار
عدله الا فتا مله ملیری متظلماء در عهد خاینت او که تاریخ روزنامه عدل
و آرامش و عنوان را ز نامه بدل و آرامش نبود چهره محنت معاصرا فتادند
در چهار فضیلت و معانی **شعر مصراع** مرتبی را در صفت جانی دگر
ایک مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق
مصراع در سطا یس و بطلموس و افلاطون یونانی در گذشت دیگر
وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین کلک ز زمین سیمایی زرین رایش
بر دیباجه دستور وزارت **مولفه** کان فیها غایه بلایه کان فیها مهد عایل
معجزا رقم زد سوم عیسی نفسی در فن موسیقار ساحرا البیان فی تفسیر

الثالث والاحان چون صنع الدین عبدالمؤمن الارموی که تاج جهان باشد
بلبل زبانها بر کلین زمانها نوار مصنفات او بقول راست بر ساز **شعر**
شوک النفوس و نرمة ما ملها للمطمئن و عقله المستور خواهند زد چهارم
خطاط چون جمال الدین باقوت که **مصراع** یغرس الدرس فی ارض التراطیس
صفت بنان او زبید و نیراغ او برهان الخط مندرسه روحانیه ظهیرت
باله جسمانیه می شاید سوغو بخاق بومن راه نیابت و حکومت
ممالک ارزانی داشت و بتخصیص تشیت مهتات بغداد و فارس در
نظر اتمام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح
و ربط منابع امور قاعد بنهاد که ذکر او بمرو در مورخا فت نشود و در
حوثان روزگار باطراف و حواشی آن راه نیاید و منصب صاحب دیوان
ممالک بر قاعد زمان هوکاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن
صاحب دیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم و بیض غرهم
تفویض کرد و او با عن جد از صنادید صید و اعظم اکارم و اکابر
شاهیر خراسان بوده **شعر** و یکاد من کرم الطباع ولیدهم یهب
التایم لیللة المیلاد و اذا امتطی مهدا فلیس بتمه الا شید مداح الاجداد
بسالت جرثومه شرف و اصالة ازومه جلال و بنامه عرق کرم و نرمة
اصل بلبل خاندان دولتیار ایشان که محظ آمال و محظ اقبال و محظ
افضال و مرتع روائع فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق
و مصنع طیب اعراق و منزع اصحاب استیجاد و منزع ارباب استرفاد
بوده عالمیا نرام ملی سابر است و چون نور افتاب از مطلع خراسان
در اقطار آفاق ظاهر و متطایر و بحقیقت در زمان دولت هوکاکو خان
مشعل آتش استیلا مغول و مصطح تیا شیر غلبه بیگانگان بوده
در محافطه قواعد دین سید المرسلین و راحت مواد شر و حمایت
بیضه اسلام ید بیضا نمود و چون سر بر خاینت بکانه آبا و خرتین
شد سیور غامیشی زیادت از مالوف و منتظر فرمود و نیایه تیغ
میرخ اثار را بر قرار کلک می قرار عطار دمنار کومی نثار و مقرر داشت
وزبان و زیارت از املاء محرد در صنعت حسن تکریر میگفت **مولفه**

ز منصب از همه کسرافزون شود منصب تو بی که منصب از منصب تو منصب یافت
 بعدی ثابت و راسی صیاب و جدی صاعد و اقبالی مساعد در تمام مهام مملکت
 و استدرک خلل احوال شروع پیوست و مقایره جمهور از رعیت تار عا در ضراب
 استیصال و مصاب استحقاق ثابت و جاری گردانند **بیت** آصف ازان
 ملک را ضبط آن چنان کردی که او که کجا کردی سلیمان مدتی انکشتی بخار
 او سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را
 ملجا و مامین شد و در زمان نشر صحایف جود او افسانه خاطر کفی التیج
 للکبت کشت **شعر** ولیت ابن القیس احف الحکم لم یبت لیصر حیا
 یستخف یکلسا و لوطی رات سماح مینه طوت ذکر جود فی عدی ابن اخرما
 از گردن نشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که با وی دم مخالفت زد
 و قدم مطاوعت از جاد متابعت منحرف گردانید سعادت ابدی و دولت
 سرمدی او را غریق بحر یوار و حریق نوایر دمار ساخت و آیت سنند در جم
 من حیث لا یعلمون در صفت او منزل کشت **شعر** یقضی بنصر موالیه
 القضاء کما یجری بکتاب اعدیه المقادیر فالجود والعدل مدسبط بهمة
 معاند الملک محدود و مقصور و کل فضل طواه الذی مظهرت آیات علیها
 فی الناس مشهور در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه
 و اموال خاصه دیوانی مفرد و ثواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر
 و انعام و انواع صلوات و صدقات کشاد میداشتند در تاریخ شهر
 سنه ثلث و تسعین و ستمانه که عهد دولت کجما توخان بود بر اوراق
 محاسبات انجو عثوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحب در سالی
 سیصد و شصت تومان بود و مع مده الجلاله در تقطیم و احلال از باب
 فضل بواسطه **مصرع** انما یعرف ذا الفضل من الناس ذوه و نه تا حدی مبالغه
 فرمود که بهیوب صبا تریتش از کلزار علوم غنیه آمائی سر برزد
 و بتربیع زلال اقبالش نهال افضال بیخ آور و سایه گستر شد رفات اموات
 منزه معرود احیا خرامید و شنائت بنات که مانند غفا مغرب اسمه شمع
 و جسمه لایری صفت دارد در معرض جلوه ظهور کرد کوکب دانش یمن
 دانش درجه استعلا گرفت آفتاب رخسند آرایش ما شطه آرایش

دلها شد و سایه بمای آسایش واسطه آسایش عالمیان آمد انعام و الایش
 از آسایش منت منز بود افاضل را از اذل و حکم از جابل و اصیل از خامل
 امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر کنت و آداب فضایل را رونقی که حالی
 موجب اذابت روحست و ازان رمقی بماند حاصل قلم الفاسا چون و القلم
 متبرک و متمن جهانیان نمود مداد حکم الجبر احدی من المبر و الیق بالجبر کفر
 سخن از باب منبر که درین عهد داعیه عقد سخن نماید و در سخن دهان مقید
 بر سر بر تنوق عرض داشت شعری که چون شعر شعار در شعری دارد شعری وار
 انرا بر فلک اشتهار تابان کرد و کار نشر و دیوانیوم بهاء منشور از نشر بر کز زاید
 اجراء سماوی در ازای لطافت طبعش کشتی جابل بود و سلسال حیوان از شرم
 رشحات کلکش بکدورت مایل با غرارت اداب او در صنعت درایت خاطر
 بسکال قرین کلاله و از سلاست الفاظش در صنعت کما بت ذوالکفایتین
 دون القلمین سخنش در خو خود ملیح بود و تلوح اشرا لطافت تصریح
 نکتهای سیاقه مقامه از قوت فضل بدیع و چین عبارتش با از نه استعار
 در بر فضلی ربیع با فضل الخطاب او ابوالفضل بدیع **شعر** فضل ضلال الصب
 من دیش النوی و صار کصبت ظله بینه سبب تضمینات دلفزینش
 چون نقوش عتق در نیکن جان جای گیر و صورت تراکب الفاظ از ابداع
 معانی و ابداع لطایف جان پذیر و چند آفتاب را با قامت بینه احتیاج
 نیفتد خواست که این کتاب از نساج قلم در فشان و نتاج خاطر عا طران
 صاحب قران خالی نماند بوفتی که جهت ضبط ممالک روم و مصالح آن
 قروم بدان دیار عنان عزیمت معطوف گردانید بود **مصرع** و لکاشی
 دولة حقه البقاع روزی در اثنای مجلس بزمی از غبار اغیار عاری و بلباس
 استیناس کافی بجمع و مجلس لانس محفوف با کیاس و غمت نمود و کاتما
 دعا الا یام له بلسان و اثنی علیه الذی شقشقه بیان لا زال المجلس
 المانوس محفوقا با حدائق النرجس الغض الفاتر و اطباق وجوه الورد
 البهی النایم مزینا کما لجنان الخلود با غصان القدود و رمان الزهور
 و شقایق الحدود مصر و فالافراغ الکیس و الکاس و اسباغ الناس و الاینا
 مقرونا بشید منظوم کالورد المنثور و تنسيق منشور کالمنظوم من الورد

عا ترا بیا محو مشهورا بالشمول لجمع الشمل وشمایل الارتياح اصطبا حال الصبح
 مع الصباح الى الصباح ما غرد البلبل من بلابل البلبل وابتسمه عند سبوب
 النسيم بالذلال وبتلقى بامثال تلك الحاد انشد هذا المقال كالماء الزلال
 والشمع الحلال **مولفه** آمد که آن نای بلبل سازد بچمن نوای غلفه که بر زبان عقل و کلام
 بشنود منته صوت قلقله در باب که عمر در گذار است زارت
 آن سر و حدیقه سرفراز است و ز بلبل کل برک ساز است وز غنچه همه حدیث و زارت
 ترکس دم صبح چشم باز است تا کیست چو او که می کسارت
 باغبان چو خلد عدن حاصل سروسست چو قد یار مایل انست ز وقت صبح شامل
 و زیاد شمل خوش شمایل کلا بر سر عاشقان نثار است
 سوسن بنما زبان کشاده شمشاد بیای ایستاده سنبل سر زلف تاب داده
 و آن مریم غنچه بکرزاده بنکه که صباش پرده دار است
 بارید کلاب ابر آزار یا سوخت غیر کلیه عطار یا مست کشاده باز تابار
 یا زلف نشانه کرد دلدار یا بوی نسیم نوبهار است
 ای منشین بهروز خاموش سالوس مخروفس منوش تقلید مقلدان مینوش
 بیا رنشین و باده می نوش کت حاصل عمر این دو کار است
 آمد کل و رفت موسم دی از نامه پیچ غم بخور می درکش قدح و قنبره می
 با جنت و رباب بر بطونی کین آب و موات ساز کار است
 در هر چمنیت کاله زاری مرفاخته کرده ناله زاری بر کل شده ابر زاله باری
 مبادست تو و بیاله باری کاسیاب نشاطی شمار است
 زامه بدست تو به شکست باشاید و با شراب بنشت می گفت به عاقبت شد
 مگذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان نه پایدار است
 مانند صبح شو سحر خیز چون ناله چنک ناکه کن تیز با عقل ز روی چهل ستیز
 در ساغر عیش خون زرین کین وقت شراب خوشگوار است
 شد خسته زخم تیغ کردون کز آنک شریف بود کردون مستی نماند
 زیرا که درین جهان دارون هر جا که کلیت چفت خار است
 دل کشت ز غم خراب ساقی بنمود رخ آفتاب ساقی مین ساعز و مان شراب ساقی
 در فصل کل و شباب ساقی دیوانه کس که موشیار است

سینه چو نبات نکوان رست خرم داد آنکه عیش خوش جست یاد که عهد عمر شد
 و امروز که روز نوبت تست از دی و پیر یار یاد کار است
 پر دنگ نکار شد زمانه بلبل بنوازند ترانه می و صافی و راق مغانه
 ای نه خبران درین میانه هنگام کنار جویبار است
 عشقت و صبح و جام روشن شمعت و شراب طرف کلشن مطرب ز برای خاطر من
 در پرد، راست این غزله زن شعری که چو در شاموار است
 دل در غمت تست می قناری و ز شادی و عیش پر کناری ای دیده ندیده چون تو باری
 نه روی تو دیده اشکباری نه فی غلظ که دیده بار است
 که رسید بواعث اشتیاقی والدمع جرت من الماتی روحی نهست و انتراقی
 قدمت تصادم الفراق و آن عشق منور برقرار است
 ای باد اگر چه ناتوانی در بندگی خدایکانه باید که تخلصی رسانی
 تسبیح شرف که از معانی در گوش خرد جو کوشوار است
 دستور مؤید مظفر مخدوم کیوم فضل پرور نظام جهان برای انور
 قیاض کرم که مفت کشور ازین پیشش بایسار است
 پیوسته به کام دوستان باد در دولت عز جا و ذان باد بانصره و فتح معنان باد
 فرمانش قضا صفت روان باد تاجوم سپهر را مدار است
 در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض با قوت لب **شعر**
 مزین علی الاوساد قد جعلوا فوق الرؤس اکالیل من الشعرة شرابی خاص
 مرقوق **شعر** کان صغری و کبری من فواقعها حصبا و در علی رضى من الذنب
 بودست بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زمزم را از افق طارم سوم
 گوشه جادو گرفته کس کشان در میان حلقه کشیده ناکه یکی از رسیدان
 بصوتی خوش و ادائی دلکش و نغمه دلربا و زمزمه جان فزا از اشعار زمیو
 انشاد کرد با صد شمایل **شعر** یا من لعبت به شمول ما احسن هذه الشمایل
 حسن و شمایل این بیت خاطر کرشمه غما صاحب را بر بود در حال با وجود
 تراکم اشغال از راه اقتدا و پیروی بر همان وزن **مصرع** برداشت کلک
 کاغد فرو فرو نوشت اعذب من الماء التائل و الطف من نسیم الشمایل
شعر العشق من اقرب الوسائل و الدمع وسیلة المسائل البالد من المهوم

لا يكفرها سوى البلاء بل قد ساق واسقته شموكا فالشمل من الشموك حاصل
 والروض من الغناء عشاء من فرط تغرد البلاء بل والانهرب بالميا ملاء
 والفص من النسيم مايل نارخ على الغصون يبدو بالليل كأنه مشاغل
 في الطود تلوجه بواق بيضا كلبه الحواصل يا من بهوات لم يصدق
 دعوى وقلت ذاك باطل في العشق تسومني دليلا ما وجهك اوضح الدلائل
 في السحر رساله طلبتم هاعينك ابلغ الرسايل للصيد حباله اردتم
 هاصد عت اطول الجبايل الظلم ونفركم وفوكم راح و فواقع ونايل
 قد تمایل كيان للبدور وللنجوم حامل فالخال احواله عبرا
 ما اطيب هذه المخايل في فيك شفاء كل مرضي مرآك دواء كل ناحل
 ساق ومدامة وروق والانس بكلهم كامل من غيرك لا اريد وملا
 فالقلب نأى عن الدلائل كالمجد سوى عظامليك ما اختار لنفسه حلال
 الله بفضل المرنج قد جمع فيه من فضائل علما وسماحة وفضلا
 ما اشرف هذه الشمايل لا زال ببايد قيا ما وجد وسعادة ونايل
 قد صاغ قد عجتى اقتراحا والسايل مسرع وعاجل والراح تدب في عروقي
 والروح بستر كم مغازل والقلب تراله عيانا والجسم مباشر الطواعي
 والعين الى الملاح ترنو والكف يوقع الرسايل والاذن الى المشد مضع
 والمطرب مشد وقايل يا من لعبت به شمول ما اطيب هذه الشمايل
 وجون بارها صاحب علاء الدين فرموده كه خاطر بطالعه منشآت آن برادر
 متعلق است و بنزب مع صاحب رسیده بود كه صنعی الدین عبد المؤمن
 وبعضی افاضل بغداد در حضرت علای تقریر کردند كه مرچند شعر
 عزای صاحب شمس الدین در لطافت آب روی آب حیوان ریخته است
 اما عجمه عجبت دارد وصاحب در قطة از منشآت خود این بیت بقرع
 صنعی الدین عبد المؤمن را ایراد کرده بود شعر عجمت شعری وزینته
 یا جا هلا بالشعر والشاعر بس این قصیده را انجا فرستاد و بر عنوان
 مکتوب این دو بیت تحریر کرده شعر یا جمیع الحسن بعضی صفاته
 والخیر موقوف عاتیاته دع عنك شامیات احمد واقطف من غصن
 حسنوك ورد و میاته عا مزا یمن معالی هم وحسن مکارم شیم

د کمال کفایت و وفور درایت صاحب عالم بزیور عدل و علم زینت یافت
 و سواد استبداد و شر و فساد از دماغ مفسدان بکلی زایل شد اعنام دیت
 چند ساله از ذنب مطابقت کردند و تیهو باز با شامین نظر معاشرت انداخت
 و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جراید سیم سفید روزگار بجز تا بید رقم
 زد چون سند وزارت بوجود ذاتش پیروز او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک
 بغداد و اعمال که مقدر در خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء
 الذین مقدر کشت شعر کعطف القوس ناریها و وضع الهنا موضع النقب
 و او بقاعده در ببط کت احسان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فصل
 و تحدید مراسم علم و بر شیخ ارباب آن آثاری نمود که در حلیه معالی قصب
 سبق از متاخران و متقدمان بر بود بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب
 و بایر شده بود و بر ناصیه حال عمال و اعمال رحم اخلاص کشیده و الهی از
 رفاقت دور مانده در اندک زمانی بهمار عدل و شفقت او آبادان کشت
 و دل سکان از بغیم و ناز خرم و شادان و از اعداد خیرات تمام و امداد مبرا
 تام یکی آن بود که در زمین نجف نهی حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار
 احرا بخا صرف کرد تا آب فوات که حلاوة رضای غایبات و عذوبت
 سلسال عین الحیات دارد بشهر کوفه روح الله روح ساکنه آورد و از آن
 اراضی که از عمارات خالیات و از ارباب نزاهت عاطلات بود با شجار
 تمایلات و سواتی جاریات خالیات کشت و الباقیات القضا الحاق خیر
 عند ربک ثوابا و خیراملا و ان الله لایضیع اجر من احسن عملا انصاف
 وادی غیر ذی ذرع را حدایق ذات بهجه کرد آیند و خاک آن سباسب
 و فیما در عوض طلایع و عشاء کل و لاله و سمن برد ما نید بر جای نفاق
 و نفیر راغ و زغن سمجعات دلفزب فواخت و قاری و نجات و تغرید
 بلبل سمح خوان باقی ماند چون این اب باروی کار ملک و ملت آورد
 آب روی سلاطین متقدم و خلفاء ماضی که درین آرزو خزان عالم بر باد
 دارند و اموال جهان بر خاک تحسرو تلمف ریخت شعر مزی المکارم
 لا قعبان من لمن و تاج الدین علی ابن الامیر الدلشیدی که از جمله فضلا

عصر بود و از جناب صاحبی مامور باستحداث موات واستخراج قرات
رساله در استنباط این خیر شمل و اجراء اجر جزیل و تخلید ماثرو تا بید
مناخر منشی و آرم ساخته الفاظها کسلسل الفرات بل **مصرع** این الفرات
عن الوثیق الاسلس و معاینه یزدری بر ریاض الحیات این کلمات
از انجا نقل کرده شد آمنت ارض الخف روضه عناء و حله زمره موشه
بعد ان کانت موشه کان تراها غیر سحیق او مسک فیتق یتیب
منها زال سحرها الذرور و یرفض علی ایقاع تصفیق ما بها السرور فقتنا
الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک النشور **شعر** و الماء
تبدو فی الوقایع لامعاً کما یجمع نور العذالة تشرق فاذا تحلل فی الحیاة خلقة
صلا یحاذر و مع یصل یرق یترا قصر الاعضان من فرج به و یتم بالانهار
و هو یصنق قد اخضرت بازهار الحدائق ارضها و اعشبت بانوار الجمیل
روضها و بارح سفحات الریاحین نسبات البسایین طولها و عرضها کانها
حقابیت بحار اوبیت عطار و لقد احسن من قال **شعر** بانزله الیوم المطیر
بین الخورنق و التدری و الماشیه بواطن الحیات مخدول الظهور و النفل
فی ذمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر یاوی الیها الوحوش من القنار و تصفق
بها المیاء علی غنا الاطیار فیعبر القاضی و الدانی فایدتها و شمل الحاضر
و البادی و الطاری و التالی نفعها و عایدتها بعد از اتمام رساله طایفه
از سادات و فضلا و اکابر و بلغا بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود
نظم و نثری بنویشتند از ان جمله این عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن
احمد الهاشمی الکنی در سلك تحریر منعقد گشت شامد النظر من هذه
التطور الی رایت عباراته و مبانیه الفایقه اشاراته و معاینه الشریفة مرامیه
و مقاصد اللطیفه و مصادر و موارد المنع علی منشئه بلسانی احسانه
و ابداعه و بیانی نظمه و اسجاده روضه تلخیص منها الابصار زهره انظنه
الاذهان فتراء در افتحقة الاوکار فیجود سحر فلا تعلم اشاهدت روضه
ام رایت بحرا و هذا غیر بدیع و لا بعید ممن ابد الصاحب الاعظم و حد
السعید الذی اجرى تدبیر المصلح فی ارض الخف ما الفرات و ادخل
بنکر المنع فیها ما اخرجت به من کل الثمرات فتحدت تلك الارض و عاد

ماء الفرات بحی من اطراف فیالمها مکرمه احورت قرب احوا و بعد صوبها
فانظر الی آثار رحمة الله کیف بحی الارض بعد موتها **شعر** با حنه ممتة العلیا
بما نکنت کل الخواطر عن امکانه رعبا و استبعدت ان یری ماء الفرات با
کناف الوشی تجری دافقا صیبا و اسکرت دونه الانفاق اذ علمت
امکانه فرات النفاة عجباً حته اتا بعزم نافذ و ندی غمر فنهال منه کل ما صعبا
و صمغ العزم حته تم مطبه و قال منه الذی فی ليله رعبا و ابض مکرمه بکرافا و لولا
اجر جزیلا و شکر اسند الحقیبا و صیر الخف المجهور بفرع ماء الفرات فتق الخل
و سکر الکوفة المجهور جامعها اجرى به الماء سخی اجر من شربا لانه خلد الرحمن
یرید ان لا یخلى موضعاً خربا فانه یعطیه فی تأبید دولته و بسط قدره شمس الدین
صنوان لا افترقا شمساً کافلا بدوران لانقصا بخان لا غربا ابابنی صاحب
الدیوان کابرج الدین الحنیف بکم للخلق منتصبا الله قد و هب الاسلام نصرته
بکم و لن یسترد الله ما وهباً و جون بطون مصنفات مهر بلغا و صحایف
دساتیر سحره فصحا نرایای ذاتی و کمال معالی او را اشاری بسزاست
بدین مقدار اقتصار رفت و خود درین باب اطناب چه حاجت و تطول
از کجا بمصلحت نزدیک نماید **بیت** دور نبود کین زمان در مجلس حکم قضا
برزبان چرخ اختر لفظ اشهد می رود **ذکر خواجه بها الدین محمد و خواجه**
شرف الدین هارون ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین
خواجه بها الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و بل ابن الفیث
و شبل ابن الملیث و عباب بن الجی و شعاع ابن البدر و نور ابن المراج الوراق
و نجر ابن الضیاح الموضح هم در مبداء ربیعان عمر و عهدانات الصبا ایات
شما بکرم و امارات الشبل یوشد و المهلاله بدر در ناصیه میمون بریک ظاهر
و کلاخ و صغیر و کبیر و حقیقت **شعر** اصاغرنای المکرمات اکابر و آخرنا
فی الماثرات و ایل و واضح و لایح برادران هردو و حکم آنک **مصرع** ازان
بر هنر نه هنر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم و فرغ الشی بخبر عن امله
در استحکام قواعد علوم و استنبات صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی
محصول آن صحت می یابد در حلیه دهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه
هارون مسابقت نمود و در فنون آداب مایم و متبحر شد سرعت ذکا بی
در استنتاج قضایا چون برق خطای و لطافت طبع در مبارات صفا

والعنباء
دولته
ما طلبه

قضا

موا، شفاف را شکند مصاف نظم نشرش افسانه اهل زمانه و حسن تلخیص و
 ترشح او ترانه آشنا و بیکانه با متک با مداب اداب در تعلیم علم موسیقی
 رغبت نمود و مولانا صنی الدین عبد المؤمن ملازم لیل و نهار شد و رساله
 شرح را موشخ بالقباب او در معرفت نسب و تالیف و تحقیق ابعاد مبتنی
 و جدا اول تصنیف کرد و بارشاد آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم و بلبیل
 خوش آواز من این فن آمد اما خواجها، الدین در منتهی نشو و نما حکم بر لیغ
 جهان کشای متقلد حکومت صفایان و تومانات عراق و یزد شد و در افتخار علوم
 واجتنا، ثم بفضل هر چند تارک نبود فترقی راه یافت و قد قیل العلم لا یعطیک
 بعضه حتی تعطیه کلک تمثیت مهمام اصلی و میند احکام ملکی و اظهار قدرت
 و اعلان سطوت را سوره های کرد که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت بای
 او شیر عین تن برویه بازی داد و از محافظت نکال او ملوک اطراف و اکابر
 آیام در خیالات تعاس صورت هلاک میامد کرده چون نفوس اهل صفایان
 من حیث الخلقه با ارواح شیرین مناسبتی داشته است چنانک شاعر
 گفته **شعر** یا سابی عن اصفهان و اهلها، قصت الخوس بالملها و خرابها،
 لا تقبان بالها و مواها، و لیزد مطعها و طیب شرابها، فحاسن الاجفان
 من احداقها، و محاسن البلدان من اربابها، بکلی در غنودا عماض برست
 و پشت مقت بر حرف شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت
 استماع افتادی تا بجرایم صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد بل خاندانی را
 برست استیصال میداد علی بن داود نزارین با انواع قتل و شکنجه و غرق
 و احراق و عادی مدت حبس از سخت محمونه حیات بو حشت خانه مطبوع
 ممت پیوستند ارکان دولت و ثواب دیوان و طرائف صدور و اعیان و سایر
 خدم و مقربان و کافه اهل صفایان درست که بستر استنامت را فرس میکرد
 چون زبان شمع بر سر خود لوزان بودند تا روز دیگر از جگر قهر او چگونه
 خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی بدون صفت نچسود گردد
 قوت غضبی و التي هو منظر لسوف الغلبه والانتقام و مصدر لشدید
 البطش والانتقام تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواج عقل
 و هوا جز شرع و مراسم عرف منزجر و مرتعد نگردد و هر چند نصایح و مواظبات
 را استماع کند و شفاعت و ضراعت بیشتر نمایند قساوت و عناد و استقامت

و لجاج زیادت قوت گیرد **شعر** کالدار موقد تزداد بالضم، بواسطه
 افراط در اداقت و ما و افاتت دما و قلت بخاشش او امالی اصفهان که
 بکها بن خود بخود محلات با محلات بیتخ و کار در یک چشم زد صد تن را
 مملک میکردند و در شب از او با ش و ربود و سراق در اسواق میگشت جواز
 محقق نه مجاز منقود بود و نعمت امن و امان بر مملکتان منقض و مشوب
 در اندک مدت چنان مقدار امر و مدعان طوعا عیت شدند که زراع و ارباب
 در سقت و فلاحیت در شب اسباب حرث و آلات حفر و بذور و عوام را
 در محراب و کیل بطش و سیاست مفرط او می سپردند و اگر کسی حیوانات نهانی
 بعضی را ازان بخانه آردی روز دیگر ذرع حیات آن بجهار بداس فنا محصور
 کشتی **شعر** بطرتم بطرتم والعصار جرم من عصا، و بقوم عبد الهنون بالهون
 همچنین محافظه محلات را بر و سا و اسفنداران را موقوف گردانیده بود
 و حکم راند تا اهل اسواق نیز پشت دکا کس را با انواع امتعه و اصناف
 اطعمه میکردا شنیدن حارس و محافظ و خود بخانه ها می رفت و هیچ افزین را
 بحال آن نه که در ماکولات خسیس فلیف اقبسه نفس بقرف و تحلیط نمود
 ارتفات استماع افتاد که دران تاریخ در سواد و التیل اذا عیس طایفه
 حرمه بسیل عس طواف میکردند شخصی از ایشان بردگان کذر کرد
 قرصی ازان برداشت و در درم سیم که مصنف نم بود بر گوشه دکان
 نهاد روز دیگر که قرص خرشید بر لب تنور افق آوردند صاحب دکان عین
 ناطف نفروخته را چون سیم دید سرچند بها زیادت بر کار نشسته بود
 سامان اخفا و یارا، تبشت نداشت چون سیماب در اضطراب بررگاه
 آمد و سیم بختاب نمود صورت قضیه بهرض رسید حالی فرمود تا آن
 شخص را که این حرکت کرد، بود چون کوشی از مغلاق در آویختند **شعر**
 مردمانی روتیت کشته همچون کوسفند از برای چشم زخم الحو سوزان کوسفند
شعر الله اکبر من نفس علت شططا، مقت بلا سبب قتل بلا ممل
 حکایت کردند که علامی داشت نیکی نام نیک محرم اسرار و جهته اخبار
 بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق برآید و احتیاطی نماید تا جمعی که
 محافظت در روبر و محلات منصوبند طریقه حزم مسلوک داشته اند

نافع

ناطفی

یا شریطه تیغ متروک از ایشان کیست عاقل و پندار بعد از تطواف باطراف
والکنا، جاد، تخلص غرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل
پاس متعذر کار و پندار دل و مو شیاردید بان عزمش در اندیشه را برادر
نقب استوار گرفته و نگهبان هزمش باطلیعه غیب در اول مکتب دو چار
خورد و دیگری را یافته در موضع حراست نشسته بلی لشکر خواب درو بام
شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و عمله حواس را از اعمال معهود الاخیل
معزول گردانیده و سدیک را مقام احتیاس غایب بود و مستحق زمانه عایت
روز دیگر چون نقاب لمعان افتاب در بجه صبح را نقب زد و تیاق داران
ستاره ذرو تاق تواری خیزیدند حکم فرمود تا آن سه گانه زامریکی منتاد
و یک چوب تادیب را بیدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که
درین حال حاضر بود مرا از خدمتش سوال کردم که اگر این دو گانه سبب
غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شده اند آنرا از روی عقل محلی
می توان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بود و بهلا
استراحت بر زمین ننشود چون جالب موجب نواخت نمی شد چرا
در رزم از باب جرایم انحراط یافته در جواب گفت معاقت ایشانرا
سبب همین تقصیر و احمالت اما مواخذت این شخص که بمراسم محافظت
قیام نموده جهت آن رفت که چون بنکی در ظلام لیل زد دید بسرا و رفت
از سراغ غافل او را مواخذت نکرد و شخص جالی و استخباری بنمود که درین
وقت باعث برخورد چه مصلحت بوده **شعر** ان کان حکما له العرش
مثلک فی یوم الجنا، قضا فی بریتة لای یجی احد بین الانام اذن ببر در حتمه
او روح جسته روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و بیستی که سلاطین
روزگار را میسر نبودی شخصی در مزینت و ایهت او بر عادت عوام که بر
دیدن لشوکت حکام مولع باشند نظری بر کماشت بجانب آن بچاز ملتفت
شد او را پیش خود خواند و سوال کرد که در چه نظر میکردی زبان آن نه
گاه بگر که منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بر
کار د از طبقه حدقه بیرون کردند و این دو بیت با رجحان نوشته شد
مؤلفه قفات عینا بلخط فیک منقسما فکیف تجری اذا قبلت الافا

برزنت فایض روح الخلق حذفته فکر من الذی قد اتلفت انلا فاما این اعجوب
مشهور باشد که طفلی از اغراض اولاد در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال
انامه او محاسن محاسن بزر شد بایمان مفاظه متکث نمود که او را از معلق در آورید
چون از کبار ائمه واعیان دولت که را با لای تشفع یا رای تمنع نبود آن طفل
در ایثاری بستند و تصویق بین را از معلق در آورید و درین باب گفته ام
مؤلفه یا من قسا قلبا جفا العطف منه قد عفا قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا
طوائف صفاهایان چون این جنس رقت و رحمت و شجاعت و محبت او در حق
فرزند دلیند مشامه که دند جرم حیات ایشان معصمه و چشمه عیش مکرر می
گشت تفاسیل انواع عقوبت و قتل مستشع و تهور و تجبراد و محو را بجلالت و ملائمه
مودی میگرد اما سبب اعتبار و انعاز متاملان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل
در حکمت و لو کنت فظا غلیظا القلب لا نفقتو امن حولک نظری کنند **بیت**
میا زار موری که دانه کشت که او نیز جان دارد و جان خوشست و از سر فرمود
من لای رحم لای رحم بر اندیشد و بر مردم اساس الادمی بنیان الله تا بحال جهد
و امکان باشد اقدام بنماید چه افات چیزی که استوار آن پیش در حیزا اقتدار
نخواستند آمد آسان آسان نه تاتی و رؤیت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد
و رحم الله ابن عبی حیث قال جرح المال یوسی بالتقویض والاحلاف و اما النفوس
فلیس لایلافهن تلاف ترجمه سخن ارد شیو بایک است که از جمله ملوک اربعه
بر تمامت معوره زمین حکم کرده لا استعمل من عصا حیثما کنی العصا و اما تصدی
للعول بالصول والنصل از کان یوثر فیهم القول الفصل العجب از بزرگان صفایان
روایت است که بعد از وفات او در یک دفعه میان اهلای خصوصیت قایم شد و بمقام
انجامید تعداد کشتگان کردند و منتاد تن زیادت از آنج در در حکومت خوارجها
الدین از صحبت احیا مهجور کشته بودند بقتل آمد اند قال النبی عم کالمکونون
بولون علیکم و شک نیست تقدیم و عید عاجل با عوام الناس که از موعد خوف
آجل محترز نیستند عقلا موجب مصلحت و غبطت حال دین و دولت می نماید و قاعده
مایزغ السلطان اکثر مایزغ القوان مصدق است اما آنرا نیز حدی محفوظ و شرعی
مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولوالالباب باشد و خیر
الامور و اسطرها بر چند در شیوع غلبه و انتقام مبالغ بود باضعاف التزام طریقه

بذل و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات خصوصاً بر ارباب آداب فایض
 داشته و در تعظیم قدر و اجلال شان علما بیج دقیقه مهمل نگذاشته اوقات خود را
 مقسوم و موزع گردانید بود مقابل بین اقلام والویه مرد دین ایوان و دیوان چون
 ارضه بار بر خاسته ساعتی بساط مذاکره ادب و الاخوان خیر من مفارقه الغزلان
 بکسودی و استرواح الحظ با افاضل ندما بتجوع کاسات عتار استیناس کودی
 باقی اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و تعرف
 عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از شب قسم جرم و لذت استنامت
 بودی و دور و قصور یادشالانه **شعر** فکانهما من حسنهما و بهانهما بنیت قواعد
 على الافلاك بساخت و روزگار چون میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود
 تعجب گمان میخواند **شعر** عجبا القوم يعجبون برایهم و آری بعقلهم الضعيف
 مددوا قصورهم بدار بقائهم و بنوا العزم القصير قصورا و متزهات و متفرجات
 که ادایک مجال و مراتب و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویخ خوردن گرفت
 پیرداخت و با آنکه در اعتلاء مدارج سمو و امتطاء غوارب مجد و استیفاء قوانین
 لذات و استکثار فنون تنعمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هارون
 در سالیب ادب و قوالب فضایل استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد
 و غبطه می ورزید و کیف لا الادب ازین للمر من نسبه و اولی به من حبه و ادفع
 عن عرضه من ماله و اکثر لذكره من جماله ماله و مقتنیات و جاه و مکانت مجازی
 که پایمال زوال و انتعاست در مقابله فضایل ذاتی که در اولی و آخری نفس بدان
 زند حقیقی باشد چه فن زند و ماله ماله حظوظ جسمانی است و علم محدود
 روحانی پس چندان که روح را بر جسم ترجیح باشد علم را بر ماله مزیت خواهد بود
 ماله از تعرض ارباب تغلب و اطباع سواقی و کثرت اتفاق سفیه آفات و محاقات
 است و علم از استلاب و انتهاب مر قاصد مصون و مسلم و باشاعت و اتفاق
 و اساعه کوش فادات متزاید و متضاعف ماله با علم کجا بجماله بجات یا بد ماله
 ماله است که در خوف خاک و مزابل از خوف ضیعت و دیعت نهند و علم صورتی
 است که از نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد **مصرع** شتان بینما شتان شتان
 بدين مقامات اگر اوانوع غبطتی بودی دور نمودی تحقق این دعوی را بعضی
 اکابر فضلا عصر شفا تقریر فرمودند که در بغداد **شعر** يوم كان سماء مثل

الحصان الابريش و كان زهرة ارضه فرشت با حسن مفروش فسماء ذكروا الحروف و روضه
 خضر الدوشی دفع ملالت را خوستند که کلکون کیت را در میدان عشرت بخلق جولانی دهند
 و لحظه از حوادث ابلق گردون و تراکها از دحام اعیار کماری چویند **شعر** قاله عمر
 با جمال من اول فطول العمر طول عنا بئس از طلوع اقاب منو جهری جهری انوری
 میات مسعود طالع بر قینه جرح از رفته رخصت احضار تبان فردوسی دش و ساغرا
 لطیف عنصری دادند برادران برود و فرودین آسا در مجلسی سپهر آیین با چند محرم
 از اینا کرم و انزاب فضل و ادب **بیت** چون بختی و اصمیع و حافظ و صانع بریکه
 شعر و ادب و فضل و برشل بنشینند موضع چون بدایع دمیة النصر بلطایف آراسته
 و نرست کاهی ما نندروایع حدیثه المحدث بطرایف پیراسته **شعر** فامطر الكاس من ابارقة
 فانبت الذرة ارض من الذنب و سبح القوم لما ان را و اعجبا نورا من المانی نار من
 العنب سلافه و رتبه عاده عن ارم کانت ذخیر کسری عن اب قات مشروبش
 اعذب من سلسال السبیل و اروق من منظومات الصنایع الجلیل و مشومش ازکی
 من یرح الشهاب و اطیب من قول من قال **شعر** بطیب نیم منه يستجلب الکوی
 و لور قد المهور فیه افاقا جهر شامدان دلکش از ادب ریات متنی و طر ساقیان
 در هم ترا در رعایات معزی **شعر** طهر خمر کشرای نواس عا نظم کرد و ضان فواس
 علاقه جنک غیرت مزامیر داود نبی و باز کشت قول مقولات ابرهیم صبی نشید
 رسیلان رسایل صابی و ترانه رقاصان معمولات فارابی و و اصف آن حال گفته
 نصر بن سیار المهوری **شعر** بنفسی اغید الحماظة تم تدلی فی الذنوب الرخص
 شوق کیدی اذ اما شدی و برقص قبلی اذ اما رقص بر جای خرم کل ربات غانی
 و در عرض الحان بلبل زناث مثالی و ملائم وقت شعر قاض عبدالعزیز الجرجانی
شعر فکان الاوقات فیه اکوس دایرات و اشهر من مدام زمن مسعود و الف
 و صول و منی تستلذها الاوهام مغازلات طریقات چون محاضرات راغب مرعوب
 و منافات حریفان غذا جان چون قوت التدبیر عیش برستان اذ ایهامات
 جان بخش کمال بجد کمال رسید و سرود سر مستان از غزلیات ابی یونس ابی
 یوسیه و مملع دلیذ و خاقانی در کوش ارباب موش جای گیر آمد **المطلع للحاق**
الشروا اذ اما الطیر غنت للصبح اوجب داعی معاطات الملاح موایر خند شیرین
 بیاران کوی تلح صراخی ارق فضلائها فالارض عطر تحلیها بوش او و شاخ

صحت

قبای صبح را مشکین زر زدن بیوی زلف ترکان سلاح همه را کوش استرقی نغمه عود
 و دماغ مستثنی بخور عود سوز و زبان مکرر این قول دلفروز **بیت** ای یار عود
 سوز و نکارین عود ساز یک عود را بساز و دگر عود را بسوز درین مجلس صنی الدین
 عبد المؤمن واسطه قلاعه انس بود چون خواجه هزون را قوت اطراب شراب تاثیر
 کرد از روی استزادت عیش و عدم تکلف و حصول انبساط گفت اگر صنی الدین مارا
 از خون فضایل خود نواله دهد و از زکال طبع لطیف غلاله بخشد و لحظه نبض این
 مستثنی صورت همه تن شکم بساید چه شود خواجه بها، الدین بطریق با نخواست
 گفت با امثال مولا ناصی الدین چگونه بجز در لقب در خطاب پسند کنی پس روی
 با صاحب کرد و تقریری چون آب که همانا هارون در خاطر دارد که چون من خلف الصدق
 صاحب دیوان باشم و ذره از صدق شرف خلافت در سبط زوجیت من منعقد و مرا
 و پسر مرا نام هرون و مامون است و خود حاکم بغدادم که مقرر عزت خلدنا بود
 و فضایل حد و تقداد پس که بر عادت خلدنا و را صنی الدین خواندم مستغرب نباید
 خواجه هارون با آنک مشیت استعلاء و خشونت و مناقشت برادر معلوم داشت
 در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف لطایف را شامل بود گفت
 هر چند خواجه چنین می فرماید چون این معانی صورت قضیه و حسب حالت
 و آنها که بر زبان اشرف آنها رفته با سرها حاصل غم را بجای نماید القیه چون کار
 او بواسطه عنایت ایلخانی بدرون جلال رسید و بواد در حکایات خیر کشته او و اقوال
 در قمع و استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه مکتوف میکشت آنرا بر کمال رجولیت
 و وفور صرامت حمل می نمود **مصرع** و عین الرضا عن کل عیب کليلة و چند آنک
 صاحب دیوان از غایت دیسوز و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را ازین اقدام
 و استنهاک منع می کرد و باده عاقلانه و امثله مقبلانه فرامی نمود که هدایه و خاتمه
 قتل چندین نه کناه متوقع باشد موجب تحریک سلسله جلالت و داعیه اشتعال
 ناپیر غضب میکشت عاقبت روز کار جوهر خود را در استرجاع مواهب و استرداد
 رغایب پیدا کرد و سوز تنوعت الاسباب و الذل واحد مرید اعراض امراض مختلفه
 و اقسام اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعة قوه الهیه سایه نه الاجسام
 بفعل فعلا و احدا من غیر الشعور که مدبر ممالک قایل بود از اصلاح مواد و تقدیر
 مزاج و ربط اعضا جز کشت و روح حیوانی که کامر قوی جسمانیست فتور پذیرفت

منور ایام حیاتش عقد ثلثین نگرفته و شب نتابش از صبح که بولت نتافته
 و بر غزایش حواصل نوش نگشته روز نامه عمر مقدر را بعد یک رسانید
 و از سر جمله چندان خیلا و تکبر جز حسرت و ندامت باقی نیامد **شعر**
 اری الناس فی امالهم فی وساوس و من دونها سیف المنیة منتصی
 فغان از آفت این ریخ ساز راحت فغان ز گردش این جان شکار جویرت
 که صورتی که بعضی نکاشت خود ببرد که کوسری که بسی سال سنت خود نکشت
 یکی از اهل عصر تاریخ وفات او درین دوسه بیت مندرج گردانید **بیت**
 رفتن صاحب آفاق بها، الدین آنک زحلش حارس ایوان و قهر در بان بود
 زین جهان گذران سوی جهان باقی در شب شبانه یلایم شعبان بود
 سال بر ششصد و منقاد و بروشانه در سیاهان که از و ختم و آبان دان بود
 صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و سمن بخت شیب را بقطرات اشک
 لاله کون آب می داد و از خاطر نداد خود میخواند **بیت** فرزند متحدای
 فلک مندویت با زار نهانه را بهایک مویت تو پشت پذیر بودی از آن
 پشت بدرد خم کشت چو ابروی بتان بی رویت اگر چه دیگر اسباب و اولاد
 داشت که هر یک بوفلک معالی بدی تابان و در چین فضایل سر وی خرامان
 بودند اما عهده استظهار در زمان حیات و مستعد احراز مثانت و استقامت
 بعد از ممات او را میدانست **شعر** و کن العیون لها عیون و بکر لحاظها
 فی الانتقاد ذکر شاه زاده **قیدو** و شرح بعضی احوال در زمان دولت
 او و تاختن براق ببلاد شرقی قید و نبیره او کما قان بود بدرش غازی اغول
مصرع و السبل فی المنیر مثل الاسد پادشاه زاده عاقل و عادل کامیاب
 دولتیار ممت بلند و خرد دور بینش دور از جدال و نزاع و قد صدق البشی
 العوق نزاع چون نوبت خائیت بقا آن عادل قیلا رسید و حرکات اربغ
 و تمرد الغو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکر دیوسون یعنی بسیار تاکار
 آب آمود و آیند و عامت شاه زادگان را در حوالی مهر چند وقت صورت
 استبدادی در کارخانه تحیل نقش میکنند و بواسطه آن در پنداشته می باشند
 از میان بردارند چنانچه ایلچیان قایم فی شاغلی و اندیشه پیش پادشاه
 زاده مولا کوخانی روند و آیند قید و مستحضر شدن دم مخالفت و عصیان

زد و قدم در راه محاربات و مبارات نهاد و بدین حجة متمكن و متثبت
 شد که پادشاه جهان کشای جنگرخان دریا سا نامه بزرگ مشتمل بر قانون
 سراسیمه ملت گیری و دستور کلیات احوال جهان داری و حاکی از مواسم تقدم
 و تاخیر امور و هادی بعالم توفیر و تقصیر جمهور پیداور روشن و صریح
 و معین فرموده که تا از نسل او طفلی رصنع در دایره احیا باشد از میان
 اولاد و شیرکان مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی بر توالی او امر
 و نواهی او باشد بنابرین مقدمات پادشاه زادگان بسیار و لشکری خوار و
سعد اسود و لکن الخراب عربنها شمس و لکن المصاف مطالع / اشاحوا
 و ما شحوا و نابوا و ما بنوا و کانت لهم تحت المنايا منافع / زیر رایت حمایه
 او جمع آمدند و بر حدود دلاسی و گنج و اتوار و کاشغور و بلاد ماوراءالنهر
 استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فطانتقام لشکر
 آوردند **مصرع** و اقتحام الاموال من وقت خام و گویند پادشاه را که
 لشکری متفق دلاور چون لشکر قید و باشد و عدوی و سیاسی بر صفت
 قیلا قآن و مراکب جیاد اسباب فتحیاق مملکت او روانه بند بر د و تصدیق
 این غش و محقق این تا و بل از اینجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر
 قآن مناوشت و مقاتلت قائم گشت و چند نوبت لشکر دیوسون هر تها
 دیوسوی او شش ماهه راه متحد شدند چنانچه لشکر قآنی اردن که آنرا
 توکی خوانند در بیابان پاشیده اند و آب باران سحاب بر رخ آب باران سیرا
 گردانیده و بتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ربع که مدت
 آن چهل روز بیش کم تقریر کردند و جم علوفات و علقات از آن ساخته اند
 با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راهها شب بجز دلبران دراز و دیر
 باز روز مصاف مهزم و مکسور بوده اند و مساعی غیر مشکور و یک نوبت
 لمعان بر قیلا در تارخ بنفس خود لشکر کشید
 او را دستگیر کرد و کثرت لشکرش دستگیر نیامد پس بر قتل او با وجود
 قدرت مبادرت نمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد بطرف قنجا
 قیلا ازین حالت منزجر و پشیمان شد و آینه خاطرش مردم از غم تیغ لشکر
 او پر زنگار امتحان باری منکو تیمور لمعان را بسلامت با اسنی لایق باز

سندی قآن فرستاد و آنرا وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت مقصود
 که در جمله ظفر قید و را بوده و بر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف
 خود گرفتی عا مذا تا سرحد خان بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر کردا بند
 و صفت لشکر او را این کلمات مناسب بحری است و کاتب منور
 معرض دشت و تشویر بل حیرت و تقصیر عندهم القتال اقبال
 والعیلة دولة والتیف سبب والعالیة غالیة والفايلة طایلة تشاقون
 الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان الی المعارقة والوصال بحبون بحاجة
 الابطال فی حومة المكاشفة کشف المحبت رضایة المحبوب شفة عا شفة
 الم زخ رماح را مثل رخ ملاح شناسند و صیاح دلبران رجال نشید صیاح
 قانیات غانیات حسان را قصات لا عبات بندارند چنانکه گفته ام **مولفه**
 نود ایشان ست در سبج جو خورشید کوس زخم زخم ترس و ترس باس باس پس
 با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد پیوستنش بادی نبودی
 الا که لشکر قآنی بقصد او حرکت نمودند و آنکاه مدافعت را از سره دولت
 خود مستقبل او شدی و این طریقه از روی عقل بغایت مستحسن است و زیبا
 شرع نیز بدفع صابله قابل داشت گویند نصرت مواکب او را تلغ می نمود
 و تمکین او بند و اعلا ترخ می یافت از حرکت عناننش باز دولت متحرک
 میگشت و در سکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتی که حالت ناگزیرا
 الغود را قبای و مبارکشاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق
 و با سمار و مؤمن سرکان چغانای که پورشان اسان بوا بود در حدود
 چغانایان یورت معین شد براق با سماع این حادثه لشکر کشید و مبارک
 شاه از مملکت ماوراءالنهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید
 و در او رکند اوایل شهر سینه ثلث و ستین و ستمانه بر تخت نشست و خرابین
 الغود هر غنه را در تحت تملک آورد **بیت** بسا که کنج نهادند و دیگران بردند
 چه سیهها که نمودند و عاقبت مردند / نبرد مملکت میراث هیچ کسی لیکن
 بر خیم قوت باز و و صفوری بردند / چون قید و بواسطه تلکون احوال و انقلا
 امور و قصد لشکر قآنی از بلان و گنجک در حرکت آمد براق خایف شد که
 مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف او استنزاع کنند بدین اندیشه

مسابقت جست و بطرف قید و لشکر کشید در مقام آب خجند آتش افحام
 برافروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزای خاک لی ارام گشت
ست تونک تیر جا کا چاک شمشیر درین مغز نیل و زین شیر و پس لشکر
 قید و باتفاق حمله آوردند که حاس کوه با شکوه از مسیت آن چون ذره
 در هوا سبک ار شدی **شعر** و بخوض بین صغوفین بذبل شیم تنقیرین
 عوج الاصلع براق عزیمت بر مریت مقصور گردانید و با بخار رفت بنامید
 و ترتیب جنگ و ساختگی آتک مقاتلت از سر گرفت و برین پیش نهاد چو
 از روز شمار خبر نداشت با اهالی و سکان خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نهاد
 و ترسش طایفو و یوسا فرستاد که امالی سمرقند و بخار اگر بقا خود و سلامه
 زن و فرزند می خواهند جرید از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برکت مانده اند
 در آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند و رکوب غارت و منافع منت را از غارت
 شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کرد که بر هر هزاره
 و در هر خانه تفصیلی مسمی کنند و چند بالش ز رنج خانه رسانند تا هر مصالح لشکر
 صرف کند پس اهل حرفت را شبانه روز ساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول
 گردانید بعزم آنک بار دیگر خود را بیازماید و در میدان تعارک جولانی نماید
 تا بخت کرا بود کرا دارد دوست اگر سبوی از روی از لب جست و جوی درست
 بیرون آمد و آب روی نیک نامی برقرار ماند فهو المراد و الا که از گردش طشت سر
 نکوسار فلک طشت نام و نیک از نام شجاعت بر سنک اد بار آید بطرفی دیگر
 بیرون رود و چون مورد در طشت سر گردانی پیشه گیرد و سطل آسا خود را حلقه
 در کوش عناء روزگار خیز کوس سازد ناگاه قنجا قاعول با پنج سواد از خدمت
 قید و برآه ایلی رسید و پیغام آورد که براق بار طریق خود را می سپرد و عواقب
 کارها را نمی نگرند و بر عزم استیاف محاذات با لشکر ما خود را و سکان سمرقند
 و بخارا را معذب و منعص داشته آزمود را آزمودن و اصرار بر حرص و ششی
 و از نمودن کار صاحب دولتان و مو شمنان نبود **ست** چه شورید دل
 و بهمود رای که دایم آزمود از مایمی جنگو خان سبب آن رکوب اخطار و اعبا
 اقطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون آفتاب
 در جها نگیری تیغ زنه اختیار کرد و خلاصه معمرات زمین را در قبضه استیلا

آورد تا ما فرزندان مدی که در کیتی مهلنی یافته ایم بمسالت و خوش خویی و رفا
 و تن آسانی بسر بریم و غم گذشته و نا آمدن که اند و نیست چشمه آن ناز آیند
 و بلا نیست محنت آن افزانند با شارت **شعر** لک الحیر فاسمع انی لک ناصح
 مضی اس فاسح الیوم یفعل فی غد مخوریم **ست** بیاتاجها نرا بید نسیریم
 بکوشش همه دست نیکی بریم مصلحت مصلحت است و یزایرا خنه مدیکه که حکم
 اتحاد دارد بخشنیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا باتفاق علف خوار
 و یورت لشکرها معین گردانیم و تکابوی حاصل از میانه برخیزد قنجا قاعول
 پیغام بگزارد طایفو و مسعود بیک و هو کرا بخت یا ورو و عقل رهبر و دید
 خبرت مصلحت بین و کوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار
 کوش خرد و تقوید باز و اقبال و خاتم بین دولت را می شایست پسندیدند
 و گفت محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست اینست و برین مریدی
 نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی ستان
 از ما و راه انهر گیرند و میان شاه زادگان بعد از چندین مقالات ملاقات
 افتد در عرض مطاوعات ملاطفات رود و عقد مصافات بنهند و حساب
 محاولات و اراسا براس نسخه مصافات نویسند پس در دشت قیوان
 حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و را لشکران پرچنگ و چنانه
 برد و نوا و عشاق که آواز معهود ایشانست بتواختند مرا کب اندوه و غبار
 ایلم کرده غنا یلم یلم کوش کردند و از سر نه غنی در غنی **بیت**
 معیار عقل و دار و خواب و فروغ روی درمان درد و راحت شخص و غذا جان
 نیروی طبع و الت نطق و صفای خون دفع غم و شفا دل و راحت روان
 اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن عین تواضع و تن لطف و سرباز
 چنان دولشکر که پیوسته مقابل مدیکه تیرهای ادرشی در کمان چاچی کشیدندی
 بهار سی رطلها کران و سبک در کشیدند و بتلوخ و نضرخ از انشاء مؤلف درین
 عزله قوی مؤلف محیر میگفت **ست** ای ترک کران سنک سبک روح چه داری
 کرهست کران یا سبک آن رطله بنده اگر پیش ازین از روی دورویی دورویی
 تیغ کینه می زند حالی **شعر** همه رخ کل بصبح اندر ز نفزی همه تن دل چو بادام از
 دو مغزی روی در روی ساغر زدند شهر زادگان بایکدیگر خون در خوردند

و بلباس یگر ملبس شد هر یک را اندای گفتند و روی زمین را از پس جرع
ریز چون چهره عاشق اشک اندای کردند بمهر مات موافق و محکات عهد
از طرفین اشتیاق رفت که از نثار و شفاق دور باشند و با اتحاد و اتفاق مستظهر
بعد از انحلال عقد و حقوق و اضمحلال منار نثار مقدور شد که هر یک از شاه زادگان
بزارهای معهود و کارخانهای خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند
و علف خوار لشکر براق در بیلاق و قتلاق معین گردانیدند و قید و لشکر خود را
از آن طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خط فاصل بودند میان بخارا و براقیان
ازین جهت لشکر براق بنک عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر طیش
خود عن قرب لشکری از طرف منکو تیمور منحدر شدند لشکر قید برای مدافعه
ایشان از یورت خود منزع گشتند براق عرض نمود امانی خالی یافت باز بخارا
آمد و در او آخر شهرورسنة ست و ستین و ستمائة مسعود بیک را بر سالت
پیش ابا قاجان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالفت کرد و نظار و از ارسال
و مراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در خیال نجر
و بادله مقور داشته که قصد این دیار پیوندد بامید بهی **شعر** ریاسته
باض فی راسی و ساوسها تدور فیه و تختی ان تدور به **مسعود بیک** بغالی
چون نام خود مسعود و غمی چون عقیدت او درست و دلی مانند طالع
مقبولان قوی از اب آمو بگذشت و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط
را دوسر اسب یا معتمدی آنجا بداشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقه
حزم مبالغه کرد چون آواز وصول جنان صاحب دولتی روشن روان بر رسید
امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز و مورد و بخیل مقدم و شرایط استقبال
و مواسمات عزال بجای آوردند صاحب دیوان اگر چه بر مرکب فضل سوار بود
اما پیش شمسوار مغالی بباد شدن واجب دید و هر چند مالک عنان مکارم
اورا علی الاطلاق گفتندی چون رکابش بر سر پای بوسی اقامت کرد مسعود
بیک از روی استحقاق در راه از دراکنت صاحب دیوان توبی نامت زیشان
خوشتیغی شمع بالمعیدی خیر من آن تراه صاحب دیوان چنان خود را می
پنداشت که اگر اصف برخیا مصادف او شدی از روی انصاف در صف او صاف
خوانی و نثارانی نه خود بر زبان راندی **شعر** و يستعظم الاخبار قبل لقائه

فلما راينا صقر الخیر خبر اما درین حال بجز تواضع مجلت آمیز و تختی غیرت
انکیز رویی نداشت و جواب آن در کجینه سینه سیر مهر گذاشت تا بوقتی که
فرصت انقاد لشکر نصرت پاب ایلمخانی یافت و با شش غیرت خاک دیار
او را به باد غارت واد بار داد و آنجا مقام آن قصه رای نست مسعود بیک بپندگی
حضرت رسید و ترحیب و تامل و عاطفت و شیور غامیشتی فراوان یافت و او
نیز با شارت و ارسال حکما و لا توجیه در ادای رسالت بعباری رایی و اشارتی
لایق و تشبیهی نه و صمت اختلال و مخلصی دلدن تر از سحر حلال **شعر**
رق لفظا فقیل خیر حرام راق معنی فخیل سحر احلاله در تمهید قاعده موافقت
میان روز و شب دور یک رنگ آمیخت و از ترکیب الفاظ چون آب روان
نقش مقصود بر انکشت چنانکه از بهر نثار این کلمات در نثار عقد نشو
و ثریا و طرف کمر از جوزا بکسیخت ابا قاجان فرمود تا **شعر** من کنت
ساق لوسقاک بکته سما لکان شفاء کذل سقام بتدوار اقواح عتیق عتیق
و نثار و کاسات راج حقی او را چون چشم خوبان مست گردانیدند
اما منور چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود بعد از گزارد پیغام
و اختصاص بسیمور غامیشتی و انعام مصدوقه جواب هم از پرد موافقت
و مصالحت بر حسب و دنا هر کما دانوا و ارتیاح بافتتاح در مراسلت معلوم گردانند
روز سوم در تنفس سحنه حال نوع تغیری مشاهده کرد و اندک زمانی در حق خود
معاینه دید اجازت انصراف خواست ابا قاجان بر لیغ داد بمر اجعت او نه
توقف بیرون گریاس آمد و بر **ست** نکاو ری که سبک جمله زیر پا آرد اگر درازی
امید باشدش میدان زمین نورد جوشوق فراخ رو جو موس سبک گذر جو
جوانی و قیغ جوروان پای عزیمتی که نزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بگردانند
پادشاه و امرا را از تخلیه او حالی نداشت افزود داشتند که پیشه نمود باز روی او
نتوان دید و علی لیبس بکمان باطله پادست نیاید **مصراع** تیری که رقبضه
کمان بیرون شد ایلمی را از عقب روان فرمود تا بر کجادر یابد باز گرداند
هیاهات لا تخاف در کا ولا تخش من یقدر علی رد امس و لمس شمس و لام
با و لام اسپان قناع آسود ایستاد و مرد زیرک و کار افتاده چه جای
توانی باشد چنان راند که در چهار شبان روز بکنار جیحون رسید و از آب

بگذشت چون بخدمت براق رسید مشامدات احوال را حکایت کرد و لوح او
 در نهضت بدن جانب مرید بزیرفت **مصراع** تو کو بی حکم کارش بر بدی رفت
 پیش قید و ایلمی فرستاد که سبب ضیق رقعۀ علف خوار در یورته که معین شد
 بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضرور باز بخارا نقل کرد و شد اکنون اباقا
 ملکه عربی را دارد اگر فتنه و آنرا مصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من از آب
 چون باد بگذرم و آتش قهر خود را در خاک فروغ دهم و طرته ازان ممالک بدست
 گیرم این آلو که مطابق راه و ارادت قید و افتاد و افق شش طبقه بر خواند چه
 گفتند نیکبخت آنکس است که صید مقصود بکند دیگران گیرد و خردمند آنک
 بتیغ مکانگان کردن دشمن خویش رند خواست تا بقطین او کند شجر بقطین
 دولت او را که زود بالا کش بود بصیر صر قهر با قاخان ناجیز کرد اند و جهرانی
 از شطط و شکایت و حفا و قساوت آسوده کردند در جواب دله نمود که ما فرمود
 و بر تصمیم این عزیت و تقویوب این رای تحریض نمود یرلیغ فرستاد که شهرزادگان
 احمد توری و سکی اغول و بالقوا بالشکرهای خود مساعدت و معاضدت او را
 از آب پنج آب و معبر تر مذ بگذرند و جبار و مبارکشاه و قنچاق با اتفاق براق
 از کوز امویه عبور کنند و کوکاجوی بزرگ و با بیال از حیوة که معبر خوار زمست
 و کوکاجوی کوچیک از کوز منک کسلاخ در آیند و سکهای مجتمع آمدن در اهتام
 رایت براق باشند تا این عزیت بتصمیم رسانند چون ایلمی مراجعت کرد براق
 با حشاد و استعداد مشغول شد تخت یاسا فرمود که هیچ افریده با سبب اختای
 بر نشینند و چند آنک یا بند جهمت لشکر بستانند و چرخ بگیان علیق مرید سر
 اسب هر روز هفت من جو و گندم دهند تا فریه شود بدین واسطه غلای تمام
 پیدا شد و چندان کاوان که در آن دیار یافتند فرمود آنرا کشتن و از پوستها
 سیر کا و ساختن الحق سیری که از پوست مازگا و عجایب سازند بیکو دفع تیر
 حوادث لیالی باشد بدین موجبات خلایق در مضایق نا کامی افتادند
 و کسرا بحال دم زدن بی و بدین پسند نکرد و جهت ساختگی با محتاج لشکر و تغار
 ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیک که بیک مسعود
 نه زحمت آسانی بود او را منع کرد و گفت تخریب و لایقی موجود در قبضه تصرف
 پادشاه بتصور اخلاص و لایقی موسوم خارج از حوزا ملک متعنی خرد و کیات

نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقد امتناع ماند و مراجعت
 افتد از بخارا بر غونی و نرزی لشکر پادشاه را مددی نتوانند داد براق چون
 سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را مفت جوب
 فرمود زدن اما دست از غارت کشیده داشت و او بر مثنویت اعظم الجهاد
 کلمه حق عند سلطان جایز فایز کشت پس از شهرزادگان که بحکم یرلیغ قید و رستخا
 براق را معین شده بودند جبار و مبارکشاه و قنچاق اغول بخدمت او پیوستند
 و امرا یاسا و بزرگ و یاسا و رکوچک و مرغاول و چراگمای همین سبیل دیگر
 شهرزادگان تخلف کردند براق صدمه زار سوار عرض داد و در شهرور سنه سبع
 و ستین و ستمانه از آب آمو بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشمر
 و سیورغان و طالقان بنده و مرو حق و مرو شامیجان تا نزدیک نینساور
 مسخر گردانید و از شعرا عصر یکی در حق او گفته بود **ست** زاموی که بر
 پشت خود انداخته زان موی تواموی بکری بی شک در انشای تحری این
 ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفته ازین سیاحت نظم معنی
 حاصل یعنی شود سمانا راوی از قبیل آفه الشعر من رواة السوابد و بی حسن
 ایهام و رابطه الفاظ بدین وجه پسندید می افتد **ست** زان موی تواموی
 بکری بی شک کان موی تو بر پشت خود انداخته در تضاعیف این حال
 میان شامزاده قنچاق و جلاد زانای گفتار شد قنچاق آرزو کشت و جلد
 موافقت که متبرم نبود بکسست و پشتی که همیشه از همه روی بروی داشت
 بنمود و بالشکر خود مراجعت کرد در راه مرگجا رسید دست غارت برکشاد
 و بخارا را ازین جاشع بی نصیب نگذاشت القضا براق بهوس استقصا
 مملکت ایلمخانی عوضه قنچاق را طول و عرض داد با شمشیر براق چنانک برق
 در مکان اجزاء سحاب نفوذ میابد بر لشکر شهرزاده بنشیند و آیند و ایشانرا
 بعد از طراد و عناد مانند کواکب که از انسلال تیغ یک سوار چرخ متفرق
 شوند منهزم گردانید و در مبادی خروج کورگان ایلمی را پیش برادر خود
 نکودار اغول که در بندگی حضرت اباقا خان بود فرستاد معلم بدان که ما
 بالشکری چون بخارا حرد در توج بر عزم تفتوح ملک اباقا از آب آمو عبور
 خواهیم کرد و آن دیار را معسر چو یک سخت باید که آگاه از روزگار و مترصد

کار بسیار باشد خطر را در خوف قبلی تعبیه کرد چون ایلمی بلیغ آلود که براق
 بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و بالشکر پادشاه دست
 بر می انداختند بل بسیار سردر خاک و بتشین در راه اقامت کرده و استعد
 لشکر و استنهاض را بت ایلمانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و مستعد
 آتش حرب گشته بحدود آذربایجان و عراق آمد بهشت را بالشکری موفور
 و امنیتی نا محصور در مقدمه بهشت خراسان نزدیک بتشین مدد لشکر
 بتشین را روان فرمود **مهر** کما تحوت ریح الصبا عا العجل و باجستاد
 لشکر از اطراف ممالک معمره الی همان چون آب از سحاب و آتش از اصاب
 صم صلاب جدا گشتند درین میان نگودار از سر استعار بالشکر خود
 که بخته راه که جستان گرفت و روزگار را خود چنین است شعار ابا قاخان
 خواست که اول متدارک حال او شود تا عصیان و تفرّد او چون امراض غایبه
 بدید پادشاه زادگان سرایت نکند سرامون نویسن را با آن قدر لشکر که
 مشر و حاضر بودند بر اثرا و چنانک رجوم بخوم در عقب شیاطین ساری
 کرد و بفرستاد بعد ماک ملاقات فریقین دست داد **ست** خروشی برآمد
 زمره و سپاه برفتند یکسر سو زرمگاه مکا و حث و مکافحت دراز کشید
 و مصاولت بمطاولت انجامید سکری بهادر از امراء نگودار حمله آورد و قوت
 پانصد نفر از اعوان سرامون قرا ب مرمفات گشتند باز لشکر ایلمانی دران
 که فر فیروز فرو و مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در حملات متوالی سکری
 بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام را از ان لشکر در تفرّد مار کشیدند و برخی
 را در قید اسار گرفتار نگودار سامان قرار ندید بایک هزار سوار در باطن
 که جستان رفت و باد او دملک در استیلا و استیمان زد و دختر خود را بوی
 داد تا مکر بمصامت و مظامرت آواز غایله مخالفت مامون ماند فوج کرج
 را دخل خل و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نگودار را ملاک
 کنند از رجس مکیدت ایشان خبر یافت بتلقین ملقن توفیق النار و الار
 و المنیة و لا الذین بهر خواند و بقوام عقاب در خوانی لیل کلون الغراب
 المثل القیل اقوی للویل خود را بیرون انداخت و ایلمی حضرت روان گردانید
 و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلمانی توشل نمود و چون

شرف بکشتی را در یافت ابا قاخان او را نواخت و سیور غامیثی فرمود
 بکم استمالت کرد رعب و هراس و خوف و باس از ناصیه حال او کم کرد
 از تغییر نیت و خروج از ریقه طاعت سوال فرمود عرضه داشت که از براق
 خط آمد مشتمل بر استغوا و استغوا و تحریف از جاد و وفا و اخلاص هر چند
 عقیدت من بنده انرا منکر بود ایلدر بهادر و کوکاجی مرابان تحریص کردند
 کیفیت ماجرا کاجری بموقف عرض پیوست اگر در ازای نادره نیسان حقوق
 و باد را عصیان و عقوق تیغ عقیق کون قورجیانرا بچند قطره از عروق
 جبل الورد بخصوب می فرماید **مصرع** سوا ینک بزن تیغ فرمان تراست
 و اگر عاطفت بنده بر و ر شاه آیت غیر مفضوب بر میخواند و بخلعت ابقا
 بنده را مکنت تدارک آن وحشت در تنگ بندگی میدمد از عفو کناه سوز
 که شفیع هر مجرم و محرم بر داد خواه است عزیز بنماید فالعفو عن المجرم
 من مواجب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم **ست** خرد را می
 ببندد چشم را خواب کنه را عفو شوید جامه را آب **شعر** و من یک
 سوط ممتعه بعید **فمنشی** عطفه سهل قریب **تجاوزت** العقوبة منتهاها
 فیهب دینی لعفوک یا و موب **واحسن** انی احسن **ظن** وارجو ان ظنی
 لا یخیب **از** استماع عبارتی که ترجمه آن این کلمات بود بواعث مکارم
 پادشاهانه و بواعث دواعی مرحمت خسروانه در هفت آمد و مزید عاطفه
 بعد از عفو در قدرت مبدول داشت **همان** حسن اعتذار و لطف متعال
 در استقالت عشرات تاثیر عظیم دارد آورده اند که چون مامون
 ابریمیم بن المهدی را ماسور کردند قال له انی شاورت فی امرک فاشاور
 علی بدمک الا انی وجدت قوتی فوق ذنبک فکرمیت القتل للارم حرمتک
 فقال یا امیر المؤمنین اشار بجا حرت به العادة فی السياسة الا انک ایتت
 ان تطلب نصرا الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلتک نظیر
 وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر و عفو
 امیر المؤمنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون مات المحقد عند
 من العذر امراء صاج قریب را که قریب شاه زاده بودند و دام در خد یعت
 در شاه راه او زهاده بر تیغ در رخ گذرانید و نگودار را بغور مثنی بوسن

که صورت گر طبیعت مانند او صورتی را **مصراع** از تنه چکل و فقل و فقل و
 بر نگیخته بود سپرد چون این شاعلی کفایت شد و این مهم ساخته گشت
 با تقائی وافی و امعانی ساقی و حکم جازم و تدبیری حازم و راسی منیر و محنی
 جوان برای اتحاد جبر و تسکین نابض شد و دفع عارض غیث براق با بخ تو مان
 لشکر جهت عزیمت بلاد شرقی روانه فرمود آتشی نوین را با بود اول
 بها در بسیل منقله از مقدمه بفرستاد و رایت نصرت نکار پادشاه زادگان
 بودار و صفوانای و اجای و یکسی و نکودار و مولاجور و امرا ارغون اقا و ارغون
 و ماروق احمد و کوچک و تیمور و الساق و منکمار و عبدالله پسر بولاک باورجی
 و اراحوک بر فال میمون و طایرهایون در حرکت آمد **شعر** فحاش علیها
 البحر و هو کتاب و جوت الیها الشهب و می نصال چون بساط خراسان
 بسنانک مراکب لشکر ایلخانی بر بسط محیط فلک سرافرازی کرد و لشکری
 آن حدود جمع شد اعلام حضرت رفت که میان براق و بسط کی محامله
 محامله بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق اینجا اقامت
 ساخته انزعاج و انزعاج تمام یافته اند براق را دو میر بهادر بوده که روی
 رزمه بهادری و پشت سپاه صفدری در آن عهد ایشان را داشتند یکی
 را نام جلار تایی که کمان او بیفتن نه کمان چون چرخ فلک دست خوش می
 آفرید نکشت و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانی و کمال بردگی
 و مردانگی علم بای یعنی استعمال حجر المظربیک دانستی و دعوی کرده بود
 که اسب قنقرا در قنقرا لان بنیادم و است الارا در الاطاق اطلاق کنم
 و الا برای استجمام الحام را از سرایشان فرو نکشایم و ندزین خشت نکودانم
 و پویرها بدین بیت از قصیده که در مدح صاحب شمس الدین نظم داده بود
 او را خواسته است **سب** مرغاول فراق تو در ملک صبر کرد بالکبر براق
 لغارت برابری ابا قاخان لشکر را بطریق همراه کشید و در مقام آب سپاه
 آتش محاربت را روشن برافروخت **ست** جو زد بر سو کو بر تیغ شید
 چو یاقوت شد روی کیتی سید خسرو سیر بر زنجری گوشه تاج مغوق
 اشکار کرد و از هم تیغ تورجیان ضیا خضر ستاره در ما من احتیاج که بخشد
 ابا قا افراسیاب ممت چون چشید و شش و فریدون فر بود و لشکرش

نهمین دل و رستم توان زمین را نیز از تعرض موالب و تصادم مراکب و پس
 تن گردانید **شعر** و بر لب تاب الیث واللیث و حد فکف اذا کان اللیث
 له صجبا و یخشی عباب البحر و هو مکانه فکف بمن یفشی البلاد اذا عبا
 از طرف دیگر براق نیز بادی قوی درو عت عام و شوکتی وافر در میان لشکری
 که روی خود را جز در مرصفات مصقول ندید بودند و چون ابروی خود
 پیوسته کمان کش که عادت کرده **شعر** قوم کات متون الخیل تبسّم و ما
 سمعت بانبات بلامطر بر نشست غبار فتنه تا اوج آسمان برخاست
 بعد از تسویه صفوف و تقبیه لشکر قلب و میمنه و میسر و جناح و ساقه
 پیرو دلان جنگجوی و بهادران کینه و ربه را راستند و در قلب فریقین چون
 چون دل عاشقان از مول روز و دای **ست** یلنک و شیر بجنید بر سلا علم
 تن از نیج بهایی و جان زیاد شاک و التابقات الجرد یصله سربا
 من کل سلبه و طرف سلبه و الارض قد خفیت نزع الفتی و هما
 تا مقل اخمص منکب و الجیش قد ملا الملافکانه یم طغ فی موجه المخبز
 عرصه مجادات را بدست بفضا بسط و قبضه اسباف را قبض کرد و در زمانه
 در میان به صد هزار دیدن نظارگی **ست** تا آتش اقبال که بالا گیرد تا قبضه
 شمشیر که بالا ید خون دلیران عسکریں بر باد پایان آتش سیر خاک را
 آب چشمه تیغ سیراب گردانید چون آسیا حرب دایر و کوس طعن در
 ضرب مالا مال شد آسمان از گرد تیر جادر غبار در سر کشید و زمین
 از بریق سنان **شعر** و ما کوله الاعاد مر منه الطبی براها قراع دایم
 حکمت رونق البیض الحسان و فعلها و لیس لها الا العبود بحال آسمان
 صفت بز و امر بخوم مکمل گشت **بیت** ز گرد سوران دران بهمن دست
 زمین شش شد و آسمان گشت مشت **شعر** تید و کواکبه و الشمس طالعه
 نورا بنور و افلا ما با ظلام تیغ با گردن زبان سر زشت را ز کرد و سپر
 روی سخت پیش آورد ابروی کمان بیک کرشمه از گوشه چشمه چون غمز
 یار ناوک خون ریز روان کوه هر سر که بدایعی کوز و کوبال ملزم نمی شد
 تیغ آبدار بیکر قاطع آنرا بفضیل می رسانید و وثیقه همراه را بخون مستحل

می ساخت مفاصله براق با حلازای از میمنه در آمدند و بقیه صدمات
 ایماث وقع لوتکون بهذیل تضعض رکناه تضعض منهل میسر را که در مواز
 بود و بار غون آقا و سیکتور بایک تومان لشکر سپرد بر گرفت و براند چنانکه
 باد صبا برینکه ورد و زد و زد و میترنگد و ایشانرا مرد و زخم زد و بدان سو
 بیرون شد تا علم را بردارد خود آن علم از آن ارغون آقا بود او تغافل نمود
 چندانکه باد این صولات مترادف و حملات متعاقب در کشت نزدیک
 آمد که براقیان کوی مراد و ظفر را بچوکان شهادت بهوی مقصود رسانند
 سنتای نوین پیاده شد و بر سر صندلی بنشست و گفت هر کس که امروز
 در حومه و غایبای بنشیند و متاخر نیفتارد من آنرا چه کویم آنرا خدای
 داند و روان جنکر خان ما اینجا را در خواهیم باخت و دشمن باخت
 بدین سخن لشکر را سکون جاش حاصل آمد و باز گری نمودند مدارات
 بمبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابل و مقاتله کردند و روی با صالت
 در مصالحت و اطالت در مطاولت آورد **شعر** کان عا الجهاجم منه نارا
 و ایدی القوم اجنحه الفرائش سقى الدم کل فضل غیر ناب و روی کل آرمج
 غیر فاش تیرمانند تکرک که از مراخل غهام و بزبان شود روان کشت
 ابا قحان **شعر** کالشمس علی السیف ضربا للعدی والنصر کان صباح
 متبججا با بهادران لشکر که در کرد تیر با سنان نیزه نتر می نمودند
 و بابیکان که بیکان آجال بودند رازی می گفت **شعر** کانهم یرون الموت
 من ظمها و اوتیشقون من الخط رجحانا در حومه کارزار براند و بر دشمن
 کارزار ماند بوقت لا یطیق اللیث فیه مساوره ولا الذئب احتیالا
 کویی مختاری در منقبت ایلمخانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده
 است **بیت** ز بیم زخم او ز نهار خوا آیند پیش او برو جنگ سیم رخ
 و پلنگ و ضیف و ثعبان نهفته دیده در جغل نشاند بجهت بر کردن نهاده زهر
 تریارک گرفته مهر در دندان عاقبت مرغار را که ضرغام اقدام و ختام
 انتقام بود و اسب قیغ را در قیغ را لان خواست بستن بیشتر چرخ
 از مرکب حیات فرود آوردند و از منفر بوار چاشنی چشاندند جلالتای نیز

چون باوی نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه و بلع السیل زبا در دواخ
 ضمیم وی ساختند و بسیاری از براقیان در حومه منازل عرصه حمام
 کشتند براق شاه راه لا یستفعل الفار من الموت الا قلیلا را غایت اعتنام
 و زین مرام شهر بود بوقت آنکه درست مغرے درین صحن غروب زهان
 خواست شد و ما میچها سیمین بر رخ نطع ینلکون آشکار کشت از روی
 عجز پشت بنمود و از دست برد سطوات ان لشکر بای برداشت تا دین
 ریزان اشد حسرت و دلی گذاران در آتش غیرت بر آب جیحون خون
 کرد بگذشت **شعر** اذ المهم ذل المهرمة فاحتمت قنا ظهرا اسقام
 و کان لهم لیس المعصفر عادة فحاطت لهم منه السیوف القواطع
 سراپود و خیام خاویه عا عروشا ماند نهض اعقاب و سفینه
 استلاب پا دشاه کامیاب کشت لشکر با انواع غنایم دست بازان
 و چون بازان در شکار تهمنازان و دشمن در یادیه هوان و هاویه
 خذلان سرکردان پا دشاه بر قرار بتشین بتشین را با لشکر کزین
 در خراسان تعیین فرمود و بر عزم توجه بارد و خاص فتح و ظفر بر زمین
 و یار یویان و زبان نصرت کویان **شعر** زیور کاشش نکو حلقه
 بکوش آفتاب پیش عنانش نکو غاشیه کشر روزگار عنان برداشت
 چون نفر طالع میمون و شکوه دولت روز افزون در مستقر عز و جلال
 تزلزل فرمود مسامع قطان اقطار بشارات این فتح نامدار مشغول
 ساخت و بر قاعدت رایت عدل و انصاف را که موجب دوام پا دشاه
 تواند بود برافراخت **شعر** بکیتی فتنه کی بنشستی از یای اگر نه
 تیغ تو کفتنش التشر براق از آن طرف با مقدار پنج هزار سوار در
 اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار **شعر** کویی بود طن متلین
 آن نکار باز بخار رفت آثار انزجار بر احوالا و طامر و وفود محنت
 واد بارشکاش و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را افلاحی نفوذ
 با نه منها بواسطه سقطه که در حومه میجا اتفاق افتاده بود روی
 نمود قوی محرکه از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق
 است باز ماند چنانچه محفه چوین جنبیت مرا یک خاص کشت

بجای عنایت عصاداد سال پس دعوی کرد که قلاده اسلام را متقلد شده ام
و او را سلطان غیاث الدین لقب نهادند ایلی بخدمت قید و فرستاد و از
تخلّف پادشاه زادگان و خلعت میعاد و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد
قید و در جواب تمنا بروی نهاد و فرمود از شهر زادگان جمعی که آمدند آرد
مراجعت کردند اگر دیگری آمده بودی همین صورت داشت و دیگری او
سخن خود را دیگر کرد و نیوری که با اتفاق معین کرده بودم خرسند نشدند
تمامت لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک بباد خود کامی داد کما طلب
العیر قرنم فضیحه الاذنین تا این جواب برلیغ فرستاد و تغار و علوفه
لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا بپاشد و از هر طرف
لشکرها را بزویم و بپوشند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزاین موجود
بر گرفت و در محفّه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خوانست
که از شهر زادگان که در غم توجّه بلاد شوقی تقصیر کرده اند و از خدمه او و تخلّف
شده انتقام کشد بدین خیال براق سبکی را روان فرمود تا احمد بوری را
احضار کند بر زبان براق سبکی رفت که اگر نتواند نماید و محاربت صورت
افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنان
بپاسا و بزرگ باستحضار نیکی اغول متبادر گشت اتفاقا براق سبکی
در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی معروددی اندک بودند چون شکار
داشت از آموختن بخدمه براق باقی نمود و بسوی مخیم خود روان شد
براق سبکی از عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد تیری بوی انداخت
براق در جواب هم تیری را کشاد داد بر مقبل آمد و بر جای سرود شد
ای چوخ کرم رو همه از دست کرم و سرد و از طرف دیگر با سوار بخدمت نیکی
اغول رسید او دانست که اندیشه براق برجست و ضمیر او بر سر مطلق
مضطوبیت با سوار در بخارا سابقه خدمت با نیکی اغول موکد داشت شاه
زاد سوائف حقوق نعمت خود را بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر
کرد که چندین مدت با خنهد فریه ما بر نشسته و جامها ملون پوشیده
و کاسات مرقق از دست مادر کشیده مکر مکافات آن حقوق را امروز
آمده تا ما را در کام از دهای ملاکت نهی او استبعاد کرد و گفت قسم

قسم خواهی بدادار و بدینار که بجز استحضار بر هیچ مکر و مکر و سی و قوف نیا ققام
ورق و قبول آن بارادت پادشاه زاده منوط است او در گذارد این حکایت بود
که نوکری از آن احمد بوری بخبر از کفیه وقوع واقعه او پرسید نیکی اغول را
قصید براق محقق شد با سوار باز گشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد
و بخدمت برفت تمامت شهر زادگان از قصد و انتقام او آگاه شده مسخر
گشتند و با سواران با سواران را متفق شدند و او را یله کرد و متوجه حضرت
قید و گشت تمامت لشکریان سلاحها را در گردن انداختند و از بخور و تهویر
نیکی باقی براق استعداد کردند قید وایشانرا بنواخت و بیورت معین فرمود
براق رونق از کار دور و خوش دلی از ساخت سینه مهجور دید بنا کام باخاتون
خود نوکاری و افراد خدم **مصراع** فرو بسته از گردش جرخ دم بخدمت قید و
پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزگار آشفته و نوک
مژگانش بر زبان اشک این بیت در صنعت تردید چون بغایت آنرا تردید
بر بیاض چهره سرخی رقم زده **مصراع** روزگار آشفته تریا زلف تو یاکارین
خاطر قید و از افعال ناسزای او متملک شده بود و زمانه عفو و اغماص را
متملک نه تخلص و را از عقل رخصتی نیافت چه یلک نوبت آیت و العافین
عن الناس را مرچند از معنی آن خبر نداشت بنعل آورده بود و نیز گفته
اند آرموده را از مودن و پیشانی شیر شوره را بتوقع موانست خاریدن
و دشمن را از قید فرصت رها بیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را
شریعتی بتجربع کردند که بدان جام عمرش نه شراب شد و میاه اقبالش
نمونه سراب و حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت درین کتاب **مولفه**
اقبال البراق و میض برق تلاشی حین شامته العیون و ذلک فی او آخر
شهر سنه ثمان و ستین و ستمانه و مدت ملک او شش سال بود **مصراع**
چه شش چه شصت چه ششصد چو اخواست زوال و الملک یبقی الملک المعال
نیم حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بیکم تور نا بدلا دا
بعد از آن پسر الفوج و با و قبان با لشکری بدیشان ملحق شدند و چون
در تصاریف این حال براقیان رباعی مزید فیه گشتند و اسباب مطابقت
را مانند بنا مضاعف مدغم گردانید با اتفاق با قید و مخالفت آغاز نهادند

و از حد فحش و تباخار دست بتریب و تعذیب برکشاد بلاد ماوراء النهر
که بعد از موتی بواسطه اجتماع برانندگان و ابتلاف از خانه بر افتادگان امید
عمارت دیار و اساس مکان دران دیار حاصل بود باز از دیار عاقل گشت
و مدتها آن نواحی بین مجاذبه الغریقی و مکادحه العسکری از امن و خوش
دلی و فراغت و آسودگی که مستعدی تمدن و توطن باشد مهجور ماند و چند
کوت میان ایشان محاربت افتاد و بر نوبت بحکم حزم نصرت لشکر
قد و منصور شدند و مخالفان مکسور تا سهور سینه احدی و سبعین و تمام
صاحب دیوان در بندگی ابا قاسم عرصه داشت که میان قید و دیگر شهزادگان
بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه محاربت مسوولت و مرکبی که آنجا تکلن
و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محاربه راه داد مصلحت باشد
لشکری را فرستادن و آن دیار عرصه تحریب کردن تا شاعلی طایفه از میان
بر خیزد حکم یرلیغ شد که بنکی بهادر و جارد و واق بک ترکمان **شعر** و فرسان
میجاء بجیش صدورها باحقاده حتی یضیق دروعها بخاراروند و مثل
آن لشکر در اتمام امرایوسف و قرغرای پسران خیمور و خورغزای
وایلانوقا بخوارزم و یکبارگی آثار عمارت از آن حدود مطبوس گردانیدند
مثلاست که کزک را دریدن بنیاد موخت **مصرع** تو مادر مرد را شیون
بحکم فرمان چنین لشکری که روان شدند از وصول آواز لشکر معود
بیک بکر بخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلا وطن کرده باطراف
بیرون رفتند و شش چنان وطن جز در خراب ندیدند و بایا دجوی مولیان
این مراسله گزاردند که **شعر** فیا وطنی ان فانی بک سابق من الدمر فلینع
بسا کفک البلاد پسران خیمور با لشکر بخوارزم رفتند و که کالج و حیوة و قراقش
را قتل تمام و تاراج مفراط بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر سکنی بهادر با لشکر
منتم رجب سال مذکور بخارا در آمدند و هفت روز کشتی کردند چنانچه ده هزار
آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از درون و بردن و کشتن و رفتن
و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبجان **الله** که می این قضیه جواب استمزا
معود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث
او بود و در بیض معون جهان جهان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمی دادند

و قرب مراد طالب علم در زوایا اینجا تحصیل علوم و استحکال نفس اشتغال داشتند
آتش در زدند و درود غم اندود از آن بفلک انیر رسانید و از گفته فردوسی
سرایید **سبت** ستیز بجای رساند سخن که ویران کند خانه های کهن چون
از قتل و غارت فارغ شدند بجاء هزار عواتق و اکار و پسران لطیف دیدار
خوش گفتار کسز رفتار آناسته چون صد نگار آشوب دل نه قرار و فتنه بازار
روزگار برده تالبت آمو برانند پس خوبا و قبای بالشکری از عقب بر رسیدند
و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفتند و بخارا رسانیدند الهالی ماوراء النهر
این قصد و غارت را نتیجه تسویل و اغراء اقبک ترکمان دانستند و اقبک
کمانی برخشمار ازین ترکمانی یک چشم بود لیت عینه سوا مولع با یقاد
نایب ظلم و اغتساف و حریص بر تحریک عوامر شر و احجاف مولدا و از
رسایق بخارا بود و بعد قضاء الله بخارا که سالها چون ساله باطل مهمل
بود و درین نزدیکی نسیم ارتیا سے بشام متوطنان خواست پیوست
و جوعه انتعاس به کام ان ناکامان رسید بواسطه ردا و ت نفس آن ظالم
چون کلمه مظلم کشت هراینه المعصية من الدین و حب الوطن من الايمان
عرق بنیه و اصل شریف در شان مسقط راس و ابنا عهد خود چنین
مساعی پیوندد و فرزند عاق ریش بزرگ کرد ابتدا نسل بزرگ دست عا در
کشد تخت راست گفته اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید
محالست و صرف کردن عمر بر جویند و بال اول مغفلی که تخم در زمین
شوره باشد و باد را که ریع مستظهر باشد دوم نه سعادت که برادر خار و استکار
حوصی غالب دارد و خود و دوستان از منافع محروم گذارد سوم نادانی که از لطم اصل
بر کو بر طبع و فاء و گذارد حقوق بندد و توقع حسن بجات کند **سبت** زبداصل
چشمه همی داشتن بود خاک در دیدن انباشتن در شهر سینه اربع و تسع و سماء
خوبنا و قبای و بر اقیان در آمدند و آتش غضب و غضب برافروخت و می زدند و می
کشد و می کند و می سوخت تا دیناری زر و یک من غله بر بقایای متوطنان نه
داشتند بجز جرو شکجه و قتل و نکال می شدند چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم
و مفروش و باز و سلب و نه مثل قد سلب من سلب تا مفت سال متوالی ان رباع
از سگان خالی ماند و اکاف از اصناف حیوان عاری و برین منوال بود تا قید و حکم

فرمود و مسعود بیک ابن بلراج طالع و عاقبتش چون نام خود مسعود و محمود بود و آثار
و مساعی ایشان در اسادت معالم و معالی برجین روزگار مسطور بخارا و سر رفتند
رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع کرد و منامند احوال ایشان
را از شواب نواب زمان مستصفی گردانید و آن عراض و منازل مبارک که
صفت این داشت که **شعر** **لک یا منازل فی القلوب مبارک** اقدرت انت
ومن منك اوایل بانگی مدتی مبارک آما ترک و تاجیک کشت و مقصد
طوایف از دور و نزدیک و روز بروز از آمدن هر روزی و فیروزی تعقب کرد
و افراد خصیب و راحت از رعیت توری و مال اندوزی ترادف نمود و الحاله
مذا تا امر و مزمار باوراء النهار مرا تع انس است و عرصه آن روضه فردوس
سعد سر رفتند بنال میمون و اختر سعد سم کشته و رضای غایبات و آب
عین الحیوة از جیحون او کمتر شمر آمدن طوایف امم در اینجا مجتمع دارند و آب
بصوف بنغات متع زمین از حلاوة الفاظ شکر سخنان قند ریز و هوا
معطرش چون زلف جانان بباد صبا جان آویز **ست** خوبان سحر قد
سمر رفتند که بزم یارب که چه خورشید رخ و زمین و شاند عا شق کسر و ساعز
کسر و حایل صفاتند سیمین برو فرمان برو اخلاق خوشانند چون لب کشانند
ز می دل که ربانند چون رخ بنمایند ز می نغز که شانند و بخارا تا مست جمیع
بخار بر طوائف و منبع زلال لطائف و منحصر کمال بلاغت و کاد خانه کسوت
فصاحت بوده ارباب سیوف و اقلام بار و عت و طلاقت و رباب شوق
و مجال با ذکاقت و لباقت **شعر** بخارا موالد و ضی الذی لورعیته تجیب عن
قلع بذاک بخارا و این حکایت در تواریخ مسطورست و پیش ارباب تتبع مشهور
که چون امیر نصر بن احمد السامانی سغ الله توبته بر باغ خراسان در آمد فحش
عرصه و تزییه رقصه و متفرجات اماکن و متنزهات مساکن بیکر پسندید
باب و هوا با بجا مستروح و مستبح و در صیف و خریف و شتا اقامت نمود و بخارا
مدت منارتت خواطر و زراوند ما و امرا و کافه عساکر ملائت و کلائت فرود و
میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراض فردوس آن غالب کشت
دست سوق یاران قدیم که بنیان جانشینان داد و ستادی محبت همه را از دیدن می آید
شعر و لولا هوی الاوطان ما حق نازح و لولا لقاء الاحباب ما ان مفرد

در سواد شمع صفت در گذار بودند و منکام انفجار تباشیر صبح بآباد صبا
درین راز و با خا طر کاتب هم آواز **مولفه** در صبح که کاروان جان میگذرد
بآباد که بر کوی فلان میگذرد رسول عاشقان پیش معشوقان همین شعر
مستطاب **شعر** انت و کیلی یا نسیم الصبای فی لثم خدی فنعیم الوکیل
و عرصه میمنه مشتاقان همیشه این خطاب **شعر** اسرب القطا مل من غیر جناحه
لعلى الی من قد هویت اطیر کوی رساله الجبین الی الاوطان را از نقتات
خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراوان مجبوران دعد و رباب
خروش و ناله اکسایب کرده کامی شعر جذبه باذقانی هر یک را در آرزوی اخبار
و استخبار موافق آمده **بیت** اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم
سلام من برساند جواب باز آرد ز شوق در جگر آتشیت بنشاند
بروی کار من خسته آب باز آرد سواد این شب محنت ز پیش دیدن من
برون بود خبری ز آفتاب باز آرد بر بد مجلس یاران فغان و ناله من
وزان نوازش جنک و رباب باز آرد و ساعتی این ابیات در تذکر احباب
و تودیع اتراب لایق نموده **شعر** قفا تر با خدا و من حل بالحبی
و قل لنجد عندنا ان تودعا ولیست عسیات الحبی برواجع
علیک ولكن خل عینیک تودعا در خفته با اتفاق پیش رود کی شاعر
که مادی خاص سلطان بود شفاعت کردند و صراحت نمود تا بان شاه شعری
محرک سلسله عزمت یا د شاه گردد و بران شرط چند هزار دینار زر متقبل
شدند و ادا آنرا هم در خراسان متکفل رود کی این قصیده بان شاه و انشاد
رسانید **بیت** باد جوی مولیان آید می بوی یار مهربان آید می
ریک آمو و آن در شیشه های او زیر پایم بر نیان آید می آورده اند که
سلطان بی تهیه اسباب رکعت از مجلس انشاد این ابیات بر نشست بایر
یکتا چنانچه جامه داران موزه و راسن خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه
سلطان رسانیدند و سبب آنک الفاظ این ابیات مغز است از لغت عرب
و داعیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب
و ملایم افتاد و طار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین الزهره و تیسر تحین
و تحسیر اهل عصر معدود است از قبیل تقلید در حاله تعلیق این ذکر بعضی

یاران مجاوبه آنرا التماس و محاربات را اقتراح کردند بر حسب المامور معذور
این ابیات هر چند از ابیات فضایل ابیات اند در مدح صاحب دیوان ماکر
شمس الدین منظم شد و چون در زمان حیات آن صاحب قوآن مؤلف این
بدایع از سعادت مشور حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح او که المومن حق
نمی داند این انشا میکند باینکه تمیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد
خداوندان فضل باشد **نفس المولف** باد مشک افشان وزان آید می
بوی گل پیوند جان آید می **در سپیده دم نسیم مشک بید** خوشتر از مشک دمان آید
راش کدای که خاکش تازه باد **آب باروی جهان آید می** از برای دست کوش کلنان
زاله مروارید سان آید می **زخمه ساذنای مرغ سروان** از نوای او توان آید می
از بنفش کلاه سوی بوستان **کاردان در کاروان آید می** بادبان و بوی گل در خور
کشتیم را بادبان آید می **از فروغ لاله مرشد** قشام بوستان چون آسمان آید می
وز درخش روشن گاه سحر **آسمان چون بوستان آید می** مغز جان آسوده میگردد
بوی زلف دلستان آید می **چشم شادی می** جهد یارب بگو یاربم آن نامهربان آید می
جست کعبه عنبرین شد کان کار پیش **امن گشتان آید می** شمع و شمع سوزم یا در
چون زبانه بر زبان آید می **صبر چون خوام** گریزد از بوم **واشک ناخوانده** دوان
گروا نایدا میزد من زیار **اشک من باری** روان آید می **مهرا و چون مدح** دستور
راحت روح روان آید می **آنک بانامش که** تا جاوید باد **نام دشمن** نه نشان آید می
انک بادست که بر یارش بید **آفه در ناوکان آید می** **در بنیاد** بخش و بخشایش
عالم پیرو جوان آید می **بخت بیدارش** بکام دوستان کاجوی و کامران آید می
این سخن کن آرزویش **خلد را آب** کوثر در دهان آید می **گر شنیدی** روزی که گفتی
باد جوی مولیان آید می **مقصود ازین** خشو کلام هر چند چون خوشنور
بح افتاد **آنست که** امروز ببلاد ما و راه **النهار** از و نوزمت بهشت دارد
و مصون است از نکبات **دمر و مامون** از طریان قهر و در تخت تملک
پادشاه زاده **قید و است** و ارباب آن **مقید بقید** و نسیم صبا بی جواز
نامه عدولش **بر رخ غنچه** می وزد و بلبل از بیم **خار تاد** پیش سودای عشق
کل می پزد **که ملک شمس الدین محمد** کثرت مریدی بزرگ **ممت صاحب** بخت
بود و در فنون آداب توغل داشت **جامع** بین ادبی البیان و البیان

و فایز بالقدر المعلى من اللسان والشیان صاحب الکلیت و الکتاب سایا
جلوس المساید و المراتب و فارسا على مناکب الجوزاء مثل المراكب **سعد**
و اذا امتنزل للندی کان بحرا و اذا اهتز للوغا کان نصلا و اذا الارض
اظلمت کان شمسا و اذا الارض اجملت کان ویلا **بذرت** کورت در عهد
سلاطین غور در عداد امیرا سهرسلازان درگاه معدود بود با خط محذور
و حشمتی نا محدود و ایتمای قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سر
ممت را با سلطان خوارزم شاه فروغی آورد در مبتدا جلوس منکوقاآن
چون میان او و اولاد چغتای اسباب منافرت متوارد شد و سلوک
مناوات متعاقد با سون منکولی یسری صلی چغتای بود بر عزم مقالت
محتشد گشت منکوقاآن لشکری را بنفستاد قوای جنگ سماع جنگ
پنداشتند و حدید را حریر و فولاد را لاد شهر دند پیش زاله **پیکان** غنچه
کردار دیده را سپر ساخته و سر را پیش مغفر چون ترکس با فسر آراسته
شعر ولله جیش کا الحضم عقدته **علی مرهف** الراء ما ضی الغرایده
تا پیش از انک دشمن شام خورد پریشان خون اشام جاشت شوند
بعد از اهراق دما و اهراق ارواح یا سون منکورادستگیر کرد پیش
ما تو فرستاد درین حال **ملک شمس الدین** کورت محبوس بود عرصه
مملکت منکوقاآن از ازدحام خصوم خالی یافت **ببندگی** حضرت شایان
یرلیغی که در عهد پادشاه **کیتی** سنان جنگر خان **نفاد** یافته بود بشرف
عرض رسانیده **فرمانود** که در مفتوح خروج لی داعیه ترغیب و واسطه
ترهیب جنگر خان و ارفع میمون ویرا از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر
بر آستان مطاوعت نهاده و میسار شهر و غور را که سیستان اسم
جنس است **مادانسته** اگر قوآن **مقرر** فرماید **بتا** کی شرایط **بندگی**
بر رعایت پیوندد منکوقاآن در شمایل او مخایل رشد و شهامت **تفرس** کرد
و مقتضی آن احکام **امضا** را یرلیغ و پایزه سرشیر داد و هواة و نیم روز
و چند قصبات **دکرا** از آن نواحی بدان مصاف فرمود با سیور غامیثی
تمام محذمت امیرا غون رفت و بذلقت لسان و عذوبت بیان و جت
شمایلی و خوب خصایلی **دل** او را **صید** کرد و **ببند** عنایت در بار خود

قید امیرارغون تا کنار آب مسند بسبیل مقاطعه در نظر اتمام او کرد و تربیتها
مقبلاً نه فرمود بدین موجبات ذکر و با وج اشتها و ذوق اقتدار رسید
و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء
تا آنی مقرون شد و اطراف گیحانات و قصد او را مسلم گردانید و تا سرحد
دیلی را بهار از قطع امن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحایذ
فضایل و شهر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار غزا
که نتایج طبع او بود در اطراف باد یال ریاح در صباح و رواح تعلق ساخت
بوقتی که پادشاه کامکار مولاکو خان بواکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا
یافت بسبب از اسباب و قضیت رت الارباب متمرد و مستوحش شد
و در شهر سمنه ثمان و خمین و ستمانه لشکری را نامزد رذع ماده عصیان
او فرمود مقدم ایشان تفور و از غایت غضب حکم راند تا پیوست
اعضا شمس الدین را بکاه در اکنده حضرت فرستد چون از مضمون
احکام و تجمیز عکس خبر یافت این بیت را بر تبری بنشسته پیش پای
تخت ایلخان فرستاد **بیت** که میج عثمان بسوی کابل تا بم یا فتر تفور
از تغربستانم بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عثمان مبارزت
کشاده گردانید و از جا بنین پای اقدام در مقام حمام نهادند محامل مجادله
بول شد عاقبت تفور را هلاک کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین در
خاطر داشت در حق او تقدم افتاد چون برین حال مدتی بآمد باز در
مورغار شلوین از حدود هرا به لشکر ایلخانی مناجرت و مطاردت نمود
و بعد ما که رسد ترسل کردند و بعاطفت پادشاه دولتیار استظهار یافت
ایل و مطیع گشت و بنظر سیور غامیشتی ملحوظ آمد و خدمات مشهور
و مقامات مانور در بندگی حضرت بکرات تقدم نمود و در جنگ بر که بر جرد
در بند با کوی ملازم رکاب فلک فرسای و ایلخان را شهامت و بهادری او
معلوم گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راند و حکایت
کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد و بندگی مولاکو خان پیوست از وی
باز خواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ پیشوایم روز را بقتل آوردی و روز
جوانی را بروی شب خوش کردی بی تلغتم و تلجیح گفت سبب آن تا پادشاه

دشمن مال این سوال از بند خود از و کند نعم الناصر الجواب الحاضر این
جواب که جواب جاری بود و فتون ابحاز و ابحاز را حاوی عا الفور
ایلخان را خوش آمد و عاطفت بی نهایت مبدول داشت چون بوقت خایت
با باقا خان اتصال یافت از بهادرت بصوب بندگی متخلف شد و بمثل
لا انک ساحت البیت و ما عبا عیش مثل خود و این دو بیت از سر
نک بیتی که نداشت پیش صاحب فرستاد **بیت** بسوی خسرو برکان
چین که میگوید که نیم روز وطن گاه یور دستا نیست که از مهمانت
شمس و کوز گاو سوس بنور خانه افراسیاب دیوانست صاحب دیوان
برای استلانت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب را که آب لطافت
از آن مترشح است و بنیان فضل مترشح بفرستاد **بیت**
فروغ ملک شمس الدین بحدوت تو بی که بمجموع ملک سر بر جان
مشقتی که ز محبت رسید بر دل من بلکه آن نرسد و هم اشقی و جان
ز رای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که جو این شوق نامه بر
ز باد پای برانگیزی آتش عزمت بآب حزم غباری که بنشت بنشانی
چون عادت سپهری مهر و روزگار جفا پیشه است که مطلوب و محبوب
را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل جانرا آسان آسان بر نیارد پس
هر حیلت و اجتهاد که انباء آدم کنند زیادتی رخ و عنا است و در
اختیار آرزو و امیت هر چه تو تسل جوید ماده حرمان و انقطاع
فعودت الخلاف فلو کرمتا لذید وفاقها حصل الوفاق الالیت الوصال
يعود یوما فاحکمه بما فعل الفراق مصداق این دعوی آنست که سالها
است تا کوش جان و جان کوش با و از جود مخدوم ملک اسلام شهریار
ایران خسرو بر و بحر شمس الحق والدین که روزگار او امر و نوا می اورا رام
باد و جریان افلاک موافق مرام مسنت و مرقح گشته و بندگی مینه
محمد بن محمد الجوینی خواسته تا بصورتا چون بصیرت کند چون نزدیک
رسید که آن کام براید و روزگار دیت کام فرایش نهد از غیب تاخیری
روی نمود که موجب خیرت باد سبب خیرت دل بی طاقت شد و جان
دور از افاقت که الحریص محروم مثلی مغلوب است از آن سعادت باز

ماند **بیت** فرشته است برین بام لاچورد اندوده که پیش آرزوی عاشقان
 کشد دیوانه درین چند روز قصاص فرزند زاده محمد از آن جانب رسیدند
 و اخبار سار جنتاب همایون بحضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس
 مسیح داشت که بزان مژده دل حرد زنده شد در باب اخترا و اجتناب
 از حضرت علیا شمه بر قلم منشی گذشته بود از راه جسارت و کستاجی
 همین قدر می نویسد که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت
 موجب خاور موکد این منکوب در جواب صاحب اصدا کرد چون ایام
 ولیالی متواتر و متوالی در آن می گوشند که هیچ افزیده بکام دل نرسد
 و مراندیشه که در بون نهاد باشد تغییر و تبدل کنند پس سعی و جهد
 مفید و منج نیست و کوشش و کشتی نافع و میرج نه سالم بود تا بنماز و روز
 و استمدادم و در دیروز خواسته باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدا
 اکرم مبارک برای والهدم شمس المله والدین زید قون بیند و غمان نود کهن
 باز گوید فاما **بیت** بادشمن من جود و ست بسیار نشست
 باد و ست نشایدم ذکر باد نشست بر میز از آن عمل که باز مرآیخت
 بلکه نازان مکس که بر مار نشست از عنفوان ایام شباب و زریان
 اعمام و سنوات و شایخ اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین
 مؤکد و بنیان یکانکی برصوص و از سهوم بیکانکی مصون بوده و روی بقبله
 حق آورده و از آن جانب هر روز مکتوب صادر و حادث میگرد و دعا
 تبار و کفار و نجار میشود **بصرع** از تو پسندم که چنین پسندی اما
 از راه عقول سلیم نه بر مقتضی شروع مطهر نبودی و احادیث اخبار و مصطلحات
بیت آن به که خردمند کناری کیورد یا گوشه قلعه و حصاری کیورد
 می میخورد و لعل بتان بی پیوسده تا عالم شوریده قرار کیورد درین چند
 روز فرزند محمدی رسد آنج صواب باشد با تمام رساند انشاء الله تعالی و العجب
 ملک شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهرامت تنا و اخیر
 الاعاجم را منقرض کردی و او را بسیار دویستی است و در مدح و ترحم آن بر
 شواب اعجاب را این ابیات را اثبات کرد چه از قبیل تحسین مستقیمت
بیت مکه که من از سبز طرباک شوم شایسته سبز خنک فلک شوم

61
 یا سبز خطان سبز خوارم در سبزه ز آن پیش که همچو سبزه در خاک شوم در حال
 تاروی دعوی بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جامه
 از سبزه سیاه روی سیر کردند این دویستی انشا و ایراد کرد **بیت** تا سرخ کل
 آن سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود روی طرب زد و بیار رخ زرد مکن
 سبزی از ازرق چرخ در چند سیه سپید شد لیل زهار چون میان او و ملک
 ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و متابرت بر مکان مکابرت حاصل
 بود ملک ضیاء الدین این دویستی پیش او فرستاد **بیت** غوری بچه
 بکین کابل برخاست یا همچو منی سخن نخواهد آراست تو شمشیر من ضیاء
 و داندمه کس کاوردن شمس بر فلک هر ضیاء است فاجابه الملك شمس
 رداعلیه **بیت** ای خبر از خویش نکه کن چپ راست یا همچو منی خصم
 از هر چه خاست من شمس و تو ضیاء و داندمه کس کر شمس بود هر چه
 در افاق ضیاء است بعد از آن بندی ابا قاجان پیوست و مدتی ملازم
 درگاه دریا مقدار و آستان آسمان مدار بود و چون بیستان مراجعت
 کرد بر مطا و عت بندی حضرت و امثال مثال خانی تو قری بود ازین
 غار غرور برای سرور پیوست **بیت** در سلاطین مصر بر حسب این مقام از عراض
 وسیعه اقالیم سبعة امروزی بلاد مصر و شام است که بعد از ششصد و نود
 و اندر سال هجرت بیغامبر عری علی روجه افضل الصلوات و ازکی التحیات
 ماهیت التریاح علی الاشجار الممایلات و یعنی علی الریاض طیور مغردات
 برجاده جده و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق
 دمنده و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
 فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و انقیضت نیکین دین و پیرایه نوع و وسعتین
 ساخته و تحم محبت و ولای و لا تقطع الکافرن و المنافقین در زمین صفای
 طوبیت افشانند و از شجر طینه ایمان نزع ان الدین آمنوا و عملوا الصالحات
 کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقطاف کرده و بر مطاف لایستوی القاعدون
 من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجامدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل
 الله المجامدون باموالهم و انفسهم علی القاعین درجه تطواف نموده مال
 و جان را برای معونت انصار دین و کوشمال عصانه متمر دین و فرق فرق

تلون

حق از باطل لایزاله الخبیث من الطیب والمخطوط من الخیب در معرض ضیاع
و زهوق آوردن سنخ مرضی دانند و محافظه حوز اسلام و حیات و حومه ایمان
را باشارت تعاون و التمسک و التقوی کردن حتی مقضی شناسند **شعر**
لهم اوجم غره و ایدی کریمه و معرفه عدو السنه لذه و اودیة خضر و مکر مطوع
و مرکوز سمر و مذهب جرد لاجرم باین فضیلت بر حمله بلاد اسلام مکن
تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند و صفة الاسلام بلاد شامی و مشق است
که با اتفاق ائم طرفه توین طرفت از حیات اربعه **شعر** مواء کاتام
الهری فرط رقه و قد فقد الفیال فیها العواذلا و ما عا الرضاض تجری کانه
صنایج تبر قد سبکن الجدا و لا کان بها من شد الجری جنة فقد البسته من
الوتاج سلاسله دامن خاکش از تضایف چون آستین مریم و حصبات
رضاض در لطافت چون زاده رم اشجار خوطه او از خوط طون موصول
شد و زهاب انهارش از رشحات کوثر محصل ذوال عم لوکان الجنة فی
السماء فی فوق دمشق و لوکان فی الارض فی دمشق که کعبه ثانی و قبه اریکه
جنائی است بجمع دو انزده هزار نقطه بنوشت کشته و فیان صدق او سر
دفتر ارباب مروت و قوت آمدن عقود عقاید امالی بفراید اخلاص یاد شاه لا
یزالی انتظام گرفته قتال و جهاد اعلا شعار شرایع محمدی را بواجب قیام نموده در
اواخر شهر سنه خمس و ستین و خمسماه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادر
زاده نور الدین سیرکوه کرد که از وجوه افراد مقرران صاحب شام معین الدین
محمود بن زنگی بن اقسنقور بود بر قضیه اسباب و تلافی مسیبات قدر که **شعر**
بلا سبق حق اوله حق ما ثم یذل رفیعا و یرذل و ضیعا نمودار است بر مملکت
مصر مستولی گشت و العاصم الدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ که
از نسل مردود اصل مذموم فرخ ابو تیمر معذ المقلب بالمستصر بود و حسن متباح
اظهار دعوی الحاد در عهد او کرد و بواسطه پسران دو کانه او نزار و مستعلی داعیان
برعت و الحاد متفوع بدو فرخ نامتفع شمس شد یکی اسمعیلیان معروف بنزاعه اعین
ملاحد عراق و شام و قومش و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان مشهور با سمیل
مصر در مستهل ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین انساب داو کا داو را بر تیغ
کوزایند و نهاله وجود ایشان که در منابت اس دین با متانت مثبت زهی کاد داشت

بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بذریه کمال و منوکل
جلال پیوست پس شعار دعوت امامت بانساب خلفاء بنی عباس مستطیع
کرد آیند و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسماه خطبه و سکه را
بنام خلیفه الناصر الدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزین و
مروج ساخت و او پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دیندار بود و خزانة موفور و لشکر
نامعدود حاصل و نواصی مشد هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضه ملک
او معتود و باین بسط و سلطنت شجاعی بسخاوت مشفوع و شهادتی سیات
مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ابدانفسک بر خونری و پای
در عرصه منازات نهادی و مشد بر سرکه مستعد و مستحق تاج و سیر بر مملکت
بودند بر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود چون افتاب عهرش
بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست ملک اولاد او ماند
تا به تعاقب ادوار و تناوب لیل و نهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از جمله
نواده وادکان بود رسانید و بر قاعده سلاطین سلف تجهیز سبیل حج و ترتیب
قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و
غزوات بحدی تمام خوض پیوست و عروس ملک را چون آن مقصود بود برای
پیروان پیرانه بست چون حاصل عمر و سلطنت او با انجام رسید ممالیک اظهار
کنران لغت پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کرد مملوکی ترکمانی قتر نام جو
با کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد و او را ملک مظفر خواندند و او را
و نوامی او را ممتثل و مطوع گشت از ان تاریخ باز کار سلطنت ان ممالک بامالیک
افتاد و طریقه من عذبه و سلب من غلب در میان ایشان ظاهر شد و لکل
قرن قرین هر وقت که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر
تحت مملکت نشاند و الی یومنا من ااین قاعده مقرر شد و سلاطین آنجا
از استقلال که شرط اقوی و رکن اولی ملک دار است منفرد آمدند **است**
که انجنت بر تخت شامی نشاند نخستش قضا نامه عزل خوانده فلک کرده از
بهر شان چنبری برون رفته بر یک پی دیگری بعد از واقعه بغداد بفرمان مشکو
قآن و اشارت پادشاه زاده مولا کوخان چنانکه در مقدمه مسطور گشت که بوقا
بشامات لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دید آید دید ملک مظفر اگر چه چون

بام خود بمقتد دولت و مستقر بهجت عنان تافت اما در کار رکاب واریای
مردی نکرد و قضا عنان صفت دستگیری بنمود بنوق دار که محلوکی صالحی بود قبحاق
برادر وی خرج کرد پادشاهی که کسوت عطیت غبطت بر قامت با قیمت
مستحقان رافت شامل و اندازد دگله که امت سوا فرازی بر امت تحت صماج
دولتان دست قدرت او نهد بنوق دار را مکت آن داد که بتیغ زمره دیگر
سجاده نشان عتیق رخشان روح او را از کان بدخشان ارکان بیرون آورد
و بخوانه سلطان ملک لایزال تعالی شانه فرستد بنوق دار بیدق و اربور
عرضه ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را لایق ملک طاهر لقب یافت
و بعدی کامل و شها مت شامل و تاییدی تمام درای قوی و عز می ثابت و مهمی بلند
در تنظیم مهمات ملک و تمجید مصالح کامکاری شروع پیوست بتغش در مصاف
دست فتنه را قلم کود و قلمش در دگله آب کوسر تیغ بر بخت پس موس استغناء
ممالک روم باعث و مستحق او شد تا در ری تدریه و پوشیدی جاسوس و ارباد و
دسته تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نمود، مراجعت
کرد چون بقسطاط سکون و محبت شاد روان سلطنت پیوست پیش ابا قاخان
رسولی فرستاد و بواسطت سفادت باد بیکری مرغ منقار که چون صغیر صریز
اغاز دطاوسان خواطر اهل کمال در جلوه نشاط آیند و طوطیان پشیم قدس
سکوسکر سکو شوند غواصی که بیک غوطه در بحر قیر دنک مزاران لولولین
آبگون بر آوردنی کوشی که کلمات خطرات او هام شنود و نه طول فکر از معانی
بکرجواب بویهی بر سر زبان دارد **شعر** حکت اطرافها اذان حباب و آذان
الرجال لها مطایا طیاش خوئی پر خاش جویی که اگر محدب او را سرزنش کنند
و از بهلوا او تراش واجب دانند بصرع باری جری القلب و جاری القسان باشد
الف صورتی که چون کان کن از ازل بار بانون الف که فته است ذوالنون
مصری و شی که از تا ثیر نقطه وحدت چون الف راسته و راستکاری پیشه دارد
قصب پوشی که خطیب و اربور منبر سه پایه انامل طیلسان مشکین بر افکند
واسطه محبتی که از بد و طفولیت در پیشه شیران نشو و نما یافته مصری نسبی که
تا باشد از بهر مزاحمت و محاربت زنک و روم در نک میزی صبح و شام در
پچشم آمد شد باشد مخیطه دون بلوغ الرجال که بالغان بلیغ سخن چنانک می

بینی بر ملا از املا و درس تعلیم و تعلم خوانند صفرا سی مزاجی که از بنی الاصف
که بر بخت سقم او کونه زرد و تلخی دمن و نزاری تن کواه است معیوبی سودا
سر که صفا و مکثاری او بران دلیل لایع و بر نائی با مردانند ساعت خرد کام
که در ساعت بل یک چشم زرد از قیروان شام بقطه بلاد البلیج رود حدیث
سنگ که هم در عنقوان حدیث و ایمان نشو بر خاستن او چون متیمان منزل
مشیب جز بدست بناشد حیه سعی بین یدی موسی و یکلیم المهد صبیحا
مثل عیسی عام بنتمی الی اصحاب الیمین و یثرب فی الدرك الاسفل المهد و البلیج
مذکر کالجلی بز دادنه الحنین و قلما یسقط عنه الحنین خاتم بیدل الطراف
نه محبت الطی مفت تعرف با سیاب الرشد و النی مستحب بالسیف لتركيب
الصنوء و الظلام مستحب بفضی الجلال و الحرام الف یقطع لمواصله الکلیم
فهم یصح الکلام و موسیقی و اجوف معتل الحاله من مضاعف الحركات
ناقص اذا کان سالما من کل جهات مقرون به افات المرحضات مع یری
لحبه اهل بیته بالرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب و الخفض مترقة جلیده
الاحواله حکم ثلثه رجال ای لا تترك الا عند الغزل الطیش و الشطط
و لم یقبل المطاوعه فی السیر الا بالسیف فقط ملازم الخمس و قاتلها معتکف
نه طاعة الباری یعنی قلم عریضه این ذکر از یرده فکر مکشوف کرد اندر که
ما بخود عزیت تنجیح روم را با مضار رسانیدم و اوضاع و اماکن آن بلاد
مخطا اثار مسید قدم و مطوح شعاع ابصار ما شد و دلیل بر انک این اخبار بصدق
پیوندی دارد در فلان دکان طبایخ که قطعه را بی شماغ و اصف ابالی او تواند
بود خاتم خود را بر من مقداری طعام کرده ام چه تیر اندازانرا سمت در لایح
گاه نشانه انکشتی نهادن توقع که یاد شاه با ستر داد و ایصال آن بدین جانب
فرمان فرماید تا بدین دست منت انکشتی و انکیکن جانرا بشقوش خلاص
ایلیخان سلیمان مملکت آراسته دارم **مصرع** و طوع ایدیک امثال الخواتم
شوم ابا قاخان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال زهور و اقیام
بنوق دار در مقام تعجب و استعظام دست بردن زهاد و جین حال را
با نامل نکوت خاریدن گرفت ایلمی را با اعلام ماجری پیش پروانه فرستاد
چون حسن استفسار و شرط استطلاع بر عایت پیوست قضیه بر

مثوال مشروح واقع بود خام قهرمان مملکت مصر مخدومه تاجدار اقلیم خاینت
که کودن سرکشان کیتی را بطوق استخدام خود مطوق می شمرد آوردند
و باز مصر فرستاد سلاطین عهد ازدستور شهامت و جرأت احوال او
حسامها بر کوفتند و بر فدلک مآثر دیگران ترقین ترجیح نهاد برین حال
روزکاری زیادت نگذشت که پروانه روم چون با ابا قحان چندان معتقد
نبود و کومرنت او در سخط اخلاص منعقد نه بایندق دار فراسله آغاز نهاد
و ترابستفاق را بمراسل تسویل زینت داد و او را با استصفا مملکت روم
بعث و تحریض وحت و تهییج کرد و فرامود که از مطا وکلات مغول دل او
مرکز دوا بر سلامت و تحطرحل ندرامت است اگر چنانک رای صوابندق
داری مصلحت داند و برین صوب عنان کرای شود ممالک روم را که مرام
پادشاهان دولت رام است فی مقاسات طول مدت و تحمل انتظار و کلفت
تسلیم کند بندق دار بنایرد اعینه مهمت نامی خود واستظهار و لا پروانه
پروانه شدن لشکر و تهیاء اسباب پروانه داد و بر عزم تهیت پای در
رکاب رکوب نهاد و عنان یک ران ملک گیری بجنبایند بعد از قطع مراحل
در غایت سرعته حوالی دار روم را مرکز دایره عسکر ساخت **شعر**
و علی خلیج الروم منک مهابة من خوفها يتطامن التیاره لا الیید بید
اذنهم بنهضة نحو الخلیج ولا البحار بحار پروانه راد و اعی استعمار و بواعث
خوف و اقشعار و ان داشت که عراض ممالک خالی گذاشت و بکر بخت
و بقصار حسن عهد و میعاد را بسرانگشت فی وفاسی بکسیخت بندق دار
بر تمامت بلاد چندانک ایل خانان این دیارست مستولی گشت در طول
و عرض و قال الله الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند مای قامت
کرد پس با غنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مصر که دارالملک اصیل بود توجه
فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معما و لفظ لحن عبارت ازان بودی
پیش با قاخان فرستاد چون ایلخان ارین حادثه که جاذبه انکسار خاطر
و باعثه غضب اندرون بود خبر یافت مانند شیر خشمناک و پلنگ حضور
در قلق و اضطراب بالشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عبر و اقباب پروانه
را که از مهاده لشکر با ایل پادشاه پروانه داشت بسراستین قهر بکشت

دیشوایی روم را بخطنا مطابقت و اغراض صاحب ایالت مصر در ترک ناز سلطنت
بیک چنین ابرو و بر تیغ مندی کز رابند و زنک کینه را از آینه خاطر مصقول کرد
و در شهر سته لشکر نام زد دیار شام فرمود تا صبح وار
تیغ کینه کشد و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان فغفور
مکنت خاقان محنت عزیزی مصر بر بندق دار مسلم داشته است شاید که
او نقش طلب قیصری از دیوار مقصوره قصر دماغ منمخی کرد اند لشکر فراسیا
تحت خاینت باول که دست انصار بر کشادند قلعه پسر را حصار دادند
هر چند موایی حصین بود و اساس استظهار سکان بدخایر وافر حصین نزدیک
آمد مهر قلعه عذرانی مهر مهر بتحصیب حصیب سنان افتراغ کند حرقت
حرب یعنی مغول مهر مغالبت بر قلعه احتیال مستشور کرد اینده در قمار
مقاومت ندب طغر عذرا برند سکان پسر تیره حال شدند با اعلام صورت
حال و استعداد رجال سناحان عرصه موارا یعنی مواردی طیور رسلا اولی
اجنحه بجما و حصص اطلاق کردند و از انجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیطان
و مراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود هم ازین نوع رسولان را
ارسال واجب دانستند حکایت کردند که چون سیمرخ زر بیکر باشیان
نصف النهار پیوست آن برید نابرنده نامه برنده بتحرک قوادیم مسافت
عرض موارا قطع کرده بمیبرج مالوف مصر رسید شاه باز قلعه معالی
بندق دار چون بر مضمون رسالت حمامه برج فطنت و قوف یافت حالی
جواب فرمود بنشستن که بحافقان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند
که صبح رایت دولت ما با مداد روز هفتم را بر حوالی پس طلوع خواهد کرد
و اگر درین میعاد نه تکلف تخلف افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و اللهم
پس دو انزده هزار سوار را **شعر** جنود بلاع الارض یحیی لولاه قول عا اع
الکرام فغول فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند
و خود با سفت غلام بمرکب یام در تعجیل تمام روانه شد مشامردان تقزیر
کردند که از قاهره تا پسر بیت و سفت موضع یام بسته بود اگر چه سالک
سالک فلک اول اعنه ماه بیک ماه منازل بیت و سفت می بنماید شاه
آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیت و سفت کانه بامات را

بقوام مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه پسر رسید سواری دوستان از نعلی
 نواحی هماغذمه رکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت
 اعلام دهند و هرگاه ایشان که از عکس تیغ نیلوفرو بیکر مغول حقیقه شنیدند
 و زعفران می نمود بکلفونه نشاطی مورد گردانند و باستین تسکین عباد خوف
 و فشی که بر نواحه ایشان نشسته محو کند چون مسند مستی مینا و شرفک
 را بوجود نور بخش شاه ستیارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ما
 و راه آب فوات که حایل بود میان فریقین بر سر بسته علامت سلطنت
 آشکار کرد متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلک رسانیدند و نای روس را
 که معادن آن را نفع صورتیست و موالیان را نفع صورت بود در دید
 لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگر چه موجب آن ندانستند ساکن
 مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن
 افراز **شهر** منا الکواامل والاعناق یقدمها والراس مقنا و فی السبع والبصر
 بودند عجیب بیات ابرمها بت بر رسیدند لشکر را چون عبره بر آب فوات
 نه معابر از مستحیلات بود بندق دار بنمود تاسی و پنج هزار نفر از حیوانی
 که والی لابل کیف خلقت معین خلقت است بیک دفعه در آب اندازند و از
 زیر آن شتران لشکر شیر سیرت مصری بگذرند با قول خود عنانرا فدا آب
 داد و تمامت لشکر را از زمین و یسار اشارت راند چون آتش بر آب زدند
 و با سانی بگذشت و شعر روزی که در عبرت آن روزی در غزات دریا
 محیط داشت حسب حال و ورد مقال ایشان شد **بیت** آب جیحون با همه
 بهناوری خنک ما را تا میان آید می مغلان چون کمال جرات مصریان
 مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت ایشانرا
 بر حلت بر اقامه اختیار بایست کرد و مهر و مقاومت از روی بساط عزت
 بر چید و روان شد با آنک اعداد لشکر مغول اصناف مصریان بود بندق
 دار بال لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و ثقل
 غنیمت گرفتند و این احواله از شایع شجاعت او بر روزنامه روز کار باقی
 ماند بعد ماکه از سال سه پنج درین سرای سیخ بر فراز تخت بگذرانید
 و کبکهای نه رخ بدست آورد متقاضی اجل او را از الرحیل در داد عاقبه

شخص او را چون کبک باد آورد بخاک سپردند **بیت** جز حادثات حاصل
 این سکنای چیست ای تنک حوصله چه کنی بکنای خاک چون میران جان
 او که در مهمان خانه قالب میروی بودی میل دعوت خانه علیین گردنشان
 قدر مشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرالکیدند و تارک و مقدم
 او را شایان تاج سلطنت و گاه مملکت گردانید بحسب استحقاق ارش
 ملک مملکت زین للناس جت الشهوات من النساء والبین والفنا طیر
 المعن من الذنب والفضه والخیل المسومة والانعام والحرب کشت بروفق
 ساعات شب و روز بیت و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد
 بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطه سیاط سطوت و نصب اسطوانه
 عدل و تطهیر مساطر نصفت محوط و محفوظ می داشت عاقبت روزگار
 مهلت نداد که بیای آمال بساط اقبال سپرد و بدست طغر دامن آمانی
 گیرد ملک مجازی را بنا کام ترک گفته راه آخرت بنمود **بیت** اگر صد
 بمانی اگر صد هزار به نیست روز به نیست کاره بعد از و سلطنت آن
 دیار بر سیف الدین قلاوون المعروف بالقی مقرر شد و بقلم قضاء روز
 نامه دولتیاری بنام او محرز کرد بسط و سطوت سیاه او در جهان
 شایع شد و اموا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهر
 سته ست و سبعین و ستمانه بر عزم مقابله لشکر پادشاه مبارک عهد
 ابا قحروج کرد و با حاکم کما **عرب شهر** بعید اطراف العنا من اصوله
 قریبه بین البصر عبر الیل مق فرق مابین الکما و بینهما بطعن یسلی
 حرم کل عاشق قاید لشکر ایلمخانی تمغور در نوین و تودادق بها در
 بودند و در صحراء ایلمستان خیام اقامت را مطیب و اسباب طعان و
 ضراب مرتب گردانید مجتهد مصری برایشان چون قضاء بد که قابل
 رد نباشد تا ختن آوردند بهنگام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که
 تیغ خاطب حنا روح بود و سنان خامه زن جریه عمر **بیت**
 از ادای اسپان و کرد سپاه بشدر و شنایی زخ رشید و ماه ستاره سنان
 بود و خورشید تیغ از آسمان زمین بود و از کرد میخ بعد از مکانه و مطاوت
 و مطارحه و مطاردت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان شکر سلیمان

چون قلب و ساقه ایشان بجنود لهر و تروها محفوف بود و بخطاب اولنگ علی
مدی من دینهم و اولنگ هم المفلحون مخصوص جمله آوردند چنانکه راستجات
جبال بزبان صدانامه و فریاد آغاز نهاد و قالوا ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت
اقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين هاهمون از خون کشته چگون و متقی بدن
ایات زخم ساز کردند **شعر** وقد ذكرتك والابطال عابسة والموت
يسم من انياب شيطان والستير تبكي دما والبيض ضاحك والجوداج ولون
الملققي قان امراء مغول و بالاکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مرکب ایشانرا
غنیمت یافت درجه عز حاصل کرده سرور و منصور مراجعت کردند
و باز در شهر تسع و سبعین و ستانه ابا قاقان
برادر خود را منکد تیمور با امراء ایاچی و ارغسون و الیناق و سه تومان لشکر
که زهره مرغ را بزخم تیغ آتش بار آب می کرد آیندند و ذنب فلک با ذنابه
رخ سرتیز بر اسباب اس میخوانند بمداغت و مقاتلت ایشان فرستاد تا
مملکت مصر را مستخلص گردانند و رقم ایلی بر ناصیه الهالی کشند انی نامین
والوف در ظاهر حصن بشکرا بلخانی رسید چون کار از دال و قاف بمقال
بر قاف و ثفاف قتال کشید تنوع بلاد من باز کرد و مشغله بکار استعلا
گرفت مشغله و غوغا بفلک اعلا پیوست کف غایله دشمن را چون انگشت
دست مساعد و هم پشت با تیغها چون زنان ماراخته و کمرهای چون خرطوم
فیل افراخته چون قضای حجاب و چون اجزای هراس و چون رعد در خروش
و چون دریا در جوش عنان چون باد پرشتاب و رکاب چون گوی باد رنگ جمله بردند
ست ز تیغ ز کمر ز کوس ز کرد سیه شد زمین آسمان لا جورد همه چشم روشن
عنانرا ندیده سپهر و ستاره سنانرا ندیده کمان منحنی قامت و نه ایسار بحد
بالصواب و لا یبین و ما یضرب الا على الوتر در کشاکش دست خوش دیران گشت
و بدعای رب اشتری صدری و یتدی امری قیام می نمود و تیمور بزیان سو فار
سودا اعار جناحی طایر فاطمه آغاز نهاد **شعر** حسام غداة الدرع ماضی کانه
الى الله فی قبض النفوس رسول کان جنود الذکر کسرن فوقه قرون جراد منهن خول
خطیب و ارباب بر رقاب بعبان فضل الخطاب ایت و انزلنا الحدید فیه باس
و منافع للناس را تفسیر می گفت در حومه میدان کاسه سرها چون کوی گردان

و جوکانش قوایم مرکب بود و صحراء معد که از جمیع قتل جبهه دریا و شنا و راننها
سوی نمود **شعر** فسیف که غمد من الدم قانی و طرف له تمایز جلال
همه کوز بارید بر خود و ترک چو باران که می یزد از پید برک از رشق بنال
و مشق سنان و خرق تیغ بندی که بر مردان کارزار ران حد و مرز **ست** کمان بدست
که بر میان زر بر تن ذره درید شکسته کمان کسسته کمر ناکاه از لشکر منکد تیمور
الیناق و ایاچی که حامی میمنه بودند بر میسر اهل مصریان خون مصاف از نشان
قتل ان حاشت الذخرف حاست قتل را ترتیبی سازند چنانکه تیغ لمعان خرسند
مغرق نام شکافته گردد و میسر مصریان متفرق و منهنم شدند نزدیک بود که
رونق از لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند دور گردد و شکست حزب
از ان حزب در دست ملائکه ارضی فخرت الیه سجدا و بکیا آواز اللهم انصر
جیوش الملمین و لا تنصر علیهم بمسمع ملا اعلی رسیدند بنومان ارحم الراحمین
چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب بلیت بر سر اعدا
دین در پرواز آمد و همای ممت بی همتا اسلامیان جناح فوز و جناح بکسود
از میمنه منیمه شام تا احتشام جمعی حماه و رماه عرب که فار را عرض ناوک
تفرع می ساختند و بقلم رخ بر صفحه بیاض مجادله از حقه دما اعدا **شعر**
اعلی الممالک ما یسینی على الاسل و الطعن عند مجیبه کالقتل می نوشتند
بر قلب مغول با قلت مبالات على الجملة حمله آوردند و عاریت کاتر علی الارض
من الکافرن دیارا با جایت مقرون شد و فتح الباب دین هدی ظاهرا گشت
لشکر منکد تیمور در تیمار بوار افتادند و شاه زاد با قور میشی از رعب
و رهب شاه راه هرب پیش گرفتند ناکاه منکد تیمور را تیری زدند که زبان
سوفارش نامه اجل موعود روان بروی میخواند باشد ابطال شام در حال مصر که
بر حملات مصر و اعدای دین را مضر بودند از بطون مکن چون وقت ظهور بود
بر هیونها که بطونها کنند و ظهورها جز در کوبها عز عبارت از است بر اسبان
ست صرصر تک یوکلاد رک صاعقه انکیز کردون تن عفریت دل کو تحتل
سوار کشته بیرون آمدند و معنی اعز مکان فی الدنیا سرج سبایج شده **ست**
بشمیر هندی بر آویختند همه ز آهن آتش فرو ریختند و تمامت لشکر ایران
عرضه مرهفات ساخت و وحوش و شور را دران صحاری از الحوم

ودما، ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد فدمرنا عیلم و ماكان لهم من امر
 اقبال باطل یؤمنون والحق یدرخصون فستعلم الدین ظالموا الی منقلب ینقلبون
 اهل اسلام بر مقتضی الشاکر یستحق المیزد زبان را بستایش **شعر** الحمد لله الذی
 من فضله انارزقنا فیک حسن المنقلب **والحمد لله الذی صرف الرذی** **والحمد لله**
 الذی کشف الکرب برکشادند و ابن فتح نامه را مظهر بطراز انا فتحنالک فتحا
 مبینا و مزین بحلیت بارک الله ربنا فی خمس ردعنا خمسين الف عام بسادات
 مکه حرسها الله و ادام سیادتهم فوستاد لما کان یوم الخميس الثامن عشر من
 رجب المبارک سنة تسع و سبعین و ستائة حضر العبد و المخذول الی ظاهر الحصن
 المحروسة فضر بنا معهم مصافا دارت به رحی الحرب الزبون و کانوا مائة الف او
 یزیدون فوقنا بین یدی المملک العالم و کملت العیون بالنسها و طارحاً المام
 و غنی فی الروس الحسام و تقابلت الابطال و تقابلت الاقیال و کورت العدو
 فلم تول عن و کاد الاسلام ان ان فربنا لک امر الله سبحانه و تعالی ملائکة المومنین
 فالتحت الامة و انجزت من النصر بما وعدت و الحمد لله علی ما نصر دینه و اعان
 معینة فلیاخذ السید الشریف حفظه و المسلمون من هذه البشری الی عظم
 قدرها و سار فی الافاق ذکرها و الله یوفیهم و ایتانا و التلایح علی من اتبع الهدی
 باقی احوال ان ملک بطریق اجهال در موضع خود ایراد کرده اید بحول الله و قوته
 و شمول نعمته و وفور منته **موضع تئیم مذکور که تقدیم یافته و شرح متعلقات آن**
 چون خواجیهها، الدین ابن صاحب الذیوان ازین سراچه غرور بریاض سرور
 شتافت بانوک مذقی چنانک سسط لالی انحلال یابد و دانهاییکی از عقب
 دیگر جاری کورد آنا رصنع و وهن مرد دولت صاحب را علی التوالی روی
 نمود و امداد و قایع متتابع در رسید **شعر** تتابع احداث ذاک الزمن
 لمرا الشر و و کثر الفتن آری معهود از فلک نی نمک و متعارف از ذات روزگار
 ناموار جزایذا، احرار و ترشیح اسرار و ترفیه ارادل و تکدیرا فاضل چیست
 در زیر این سبز کلشن نایا یدار عهد غنچه کلی را که بدست که دادند که باز در
 نه خار انکارش نه هاند و جرعه شراب کامی را در کام امید واری کجار بختند
 که هنگام صبح او را بورد سرخمار حوادث مبتلا نکودند کدام روز آفتاب
 سعادت صاحب دولتی از افق مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بخفا استوا

پیوست که مدارات فلکی آنرا بر مقنطرات الخطاط بخصیض غروب محبوب
 نکرد ایند یا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی بربل جویبار نشو و طراوت
 و نضارت یافت که عما قریب بدیور ادبار و نکجا، نکبت قابل ذبول و جفا
 نکشت **شعر** بر جویبار روضه امید نامنه سر سبز و تاز بهج نهالی نیا **فتم**
 مهر منیرا و مه مستنیرا **شعر** و صحت محاق و زرا الی نیا فتم اول حلی که تالی
 این واقعه کشت مخالفت مجد الملک بود او مردی اصیل بود مولد و مجید
 او یزد از ابنا ی ثروت و مکنیت متجوق بجا و حشمت و متوجه بذوق علو
 و رفعت بتراجع حال و صیق مجال دست خودش ایتام و پایمال حوادث
 لیالی شد و در عداد دولت خواهان و خدم صاحب معبود کشت و بخدم
 کرم آن جناب که کعبه آمال و قبله اقبال و مطرح شعاع افضال و مستح
 و فود عز جلال بود پنا امید او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود بعد
 ازان تغییر عیادت و فضول و مکنیت در سجنه حال تفرش کرد عیار اعتماد
 و اعتنا نقصان پذیرفت و بجانب او التفات خاطری کمتر رفت بازها
 بکارم نه درین صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توفی از بویاق بود تزل
 جست و شنیع انکیخت و بجماری نمود در نجی کشاده نکشت و از ریاض آن
 عواطف بوی استینا سے بنام آمالی او پیوست باطالع بشولید و بخت نجم
 رفته و فلک نامساعد و روزگار آشفته می گشت **شعر** فان قبله صبر افلا مضری
 غدا یند الا یام یقتله ضرا وان قبله عذرا فوالله ما اری لمن ملک الدنیا اذالم مجد
 نه مکنی که امکان اقامت در تصور آمدی و نه قدرت نفقه و زادی که مسافرت
 و مهاجرت را اختیار کردی **شعر** فلا مجد فی الدنیا لمن قل مال و لا مال فی الدنیا
 لمن قل مجد **شعر** نیر بر بد مات حمت و خاست نهمت فرو نتوانست او درنجه
 فطام از مالوف و انقطاع از مایوس و مطبوع بالطبع مولد و موجع باشد ناکام
 بلیت و لعل و مانفی عن الحدیثان لیت روزی را بشی پیوست و در رسته
 اشک لعل کون در رسته این ابیات را **شعر** اما فی هذه الدنیا کریم
 یزول به من القلب الموم اما فی هذه الدنیا مکان یسوا به الجار المقیم
 روان می بست اختلاف و ترددی پیش مراد داشت و با ایشان سوابق
 معرفت مستحکم گردانید و پیوسته منتقص احوال ملک و مال بودی

عذرا

و از علم استیفا و حساب محفوظ عاقبت کار چون نومید شد و گفته اند **شعر**
 نومید شدن دلیل باشد و جیره زبان دل بر ملاک خویش خوش گرداند **بست**
 بدانه میاور بیکبار و کی که جانرا بگویم ز بیچارگی دامن اذاعزمت فتوکل
 علی الله را بدندان اجتهاد جست گرفت و نطاق الفوارق لایطاق بر میان
 ضرورت حال بست و پای در دریای **مصراع** و قرب البحر محذور العواقب
 نهاد در شهر سمنه ثمان و سبعین و ستمانه بعضی امرا را که در باطن ایشان
 مخالفت و انکار صاحب می شناخت مروج نقد ناسره خود ساخت انهار
 فرصتی کردند و هنگام مقام شرو و یاز نوی عاید خواست شد او را بپندگی
 حضرت بردند **شعر** تکلم بالقول المضلل حاسد و کل کلام الحاسدین هراء
 حقیقت لطف جربن با حسن تقریر یار داشت و آداب خدمت سلاطین
 و آداب ایشان و آداب سخن را بواجب دانسته عرصه داشت که صاحب دیوان
 درین مدت که بدین شغل خطیر مشغول است و بوسایل شروع در جلایل
 مهام متبیب مرکز مال محال را براسه تقریر نکرد و تمامت ممالک پادشاه را
 املاک خاصه خود ساخته و در هر طرف از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین
 داستانی درو شایست صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع باز راند و عنان
 مطیة تشبیه را بمنبر این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در موقت حکومت
 عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی ششصد تومان را از اعلا استخراج
 کرد و دیناری از آن وجوه بر کار خزانه و چربک منصور نانشسته مقدمه
 من یسبح بخل معلوم است و ذوق خمر و خرد روزگار محسوس باری بعا انرا
 بقول در دل ایلمخان جای داد و کومر تقدیر او چون بتعلق بزرگرفته بود و
 چند در نظر عقد نقدی مزین می نمود کوشش هوش پادشاه بزان مشغول
 گشت از کلزار سعادت نسیم **شعر** اذا ضاق امرا و تعذر مطلبهم
 فعند الله العالمین میا سطر در و زبون آمد ایلمخان نواخت و عاطفت زیادت
 از مطمع و مامول او از زانی فرمود و بپوست خود کاسه داد و تشریف خاص
 مبذول داشت و هم در آن مجلس سخن تمامت ممالک نرسید و او نیز تقدیری
 دلپذیر ملازم مزاج پادشاهی با دار ساینده بر لبخ نافه شد که مشرق ممالک
 باشد و محاسبات چند ساله را استدراک کند و خطان توقیرات و مواقع

تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفرین را از شاهزادگان و خواستین
 و امرا بممانعت پیش نیایند و برین احکام یا این سر شیری داد که تا غایت
 هیچ سلاطین و ملوک را نداد بود و بدعتت پادشاه با صاحب متغیر شد
 باستحضار نواب و وکلا، سرور ایلمخان عنان مسارعت بر تافتند صاحب
 از تبر باران مکاید الذ الخصام در اول نشانه که کشاد، دارد نشانه مقصود را
 مقدر طس کرد اینده بود خبر یافت صحریت و ندامت که بالاجاج و عناد توام اند
 بر نفس مستولی شد و زاد فکر حکما اللجاج اقل الاشياء منفعة فی العاجل
 و اکثرها مضرة فی الآجل مناسب قضیه آمد این حکایت مشهور است که
 هرون الرشید روزی با ملکت مملکت و عقیلت دولت خود بفرزید خا تون
 با ملاعبت شطرنج دفع ملائی و تطیب حالی میکرد مراسم را شرط اندر غالب
 را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هر چه اقتراح روز اسعاف لازمه آن
 در دست اول هارون غلبه کرد زبید را فرمود تا بپیرامین و کسوتی که بر
 قوام انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابل قطره هارون بایستد زبید چندان
 استعفا کرد مقید نیامد بنا کام امتثال امر بر حسب مشروط بنمود ثانی الحال
 زبید غالب آمد گفت ملتس است که با فایز جشی که کمترین حواری بود
 جمع شوی هارون از سماحت خلقت و دمامت قصورت او انفت داشت
 شفاعت کرد تا در معرض آن التماس از جوهر نفیس و یاقوت ابدار چند اندک
 در حوصله آرزو کنجد بردارد زبید گفت اگر تمامت خزان میزدول افتد و در
 ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضی شرطی که رفقه قیام واجب
 است و دفع را بخل غیر قابل هر چند هارون در شفاعت بیشتر نزد زبید
 افصاح الحجاج و ادراج الحجاج یوعزا لقلوب و بنج الحروب صفت دارد زیادت
 کرد هارون با فایز مجتمع شد بتقدیر الهی از قارور، اصلا ب او قطرات
 که بفضل مضم رابع مستعدان بود بتقیه نوع را بید شخص دیگر کرد در
 مقدر رحم شروق یافت و قوق ماسکه بمحافظت آن قیام نمود دانا فخلقتنا
 النطفة علقه فخلقتنا العلقه مضغة عظاما فکسونا العظام الحما بوسایط
 تا بشرات اجسام علوا آنرا بر تبه النشا خلق دیگر رسانند فبارک الله احسن
 الخالقین هنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فایده مامون میمون

انفاس از مصنیق عدم در فضا وجود آمد چون از حنیض رصاع بیفایع
تیر رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکانات او ظاهر بود
و الجواد عینه فراره **شعر** ابقیت ان خیال الشمس تدور کئی لما بصرت
محیط الابيض الیق روزی شخصی متبقی را بحضرت خلافت آوردند
و بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عذبات عذاب کشید بسیاط سلطوت
تغریکی کردند چون تادیب ضرر تقیم رفت بصیاح و عویل و ندبه طویل
در آمد مامون در برشته برادران موضع حامل و موقنی نازل ایستاده بود
متبقی را گفت فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل هرون از سرعت
دکا و فطنت و دهنه و خنک او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد
و گفت صدق رسول الله صلعم قال اولادنا اباکادنا بعد از آن یوما فیوما
محبت و تربیت در حق او فریدی رفت تا مامون در کل علوم بر اقران
فایق شد و با آداب و مراسم مملوکانه از فروسیست و میدان داری بر برادران
غالب چون هارون دعوی حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد
امین در مسند خلافته قایم مقام باشد اما ترید و آرید و لا یكون الا ما ارید
میان برادران بکوات محاربت رفت و در تاریخ دولسن کیفیت آن احوال
مشروح است چون محمد امین بقبل آمد و دعای خلافته او را ملائکه باشارت من
و افق تا امینه تا اینهم امین بگفتند زبیده نفسها سر د چون باد خزان از جگر
جوشیده بر کشید و گفت ما اقعده فی هذا الیوم الایوم قیامی بالبحاج مع ایک
از نظم این حکایت و ترتیب این زوایات حجاب رست از محاذات ابصار
مرتفع گردد که معاندت و لجاج در مختصرات امور منتهج ناکامیها بزرگ و جالب
معادات دشمنان سترک است و تلذذ بعد از وقوع مللّات و حدوث نیابت
زیادی عناوین خواهد بود و خست و ضجرت از عقب نواز قضا و قدر مثل
لمع الشراب للضادی فی فایده و ریج مثل بغدادیان است مع الحديث فاغزی
کار مجد الملک در یک لحظه که بر توافقات عنایت ایلمخانی بروی افتاد ششم
صنت از تری بفریارسید **بیت** مهوت بکدام ذره پیوست دمی که آن ذره به
از هزار خورشید نشد غلمان پری و شش زرین کمر سیم عارض را بر مر اکبازی
نژاد کوه پیکر سوار گردانید و خوکاه چهل سری و بارگاه از اطلس شهری برافرا

سبحان الله **شعر** کان الفی لم یعد یوما اذا کتس ولم یکن صعلوکا اذا ما
ولم یکن فی بوس اذ ابات لیلته یناعی غزالا ساجی الطرف الحلا **بیت**
روزگار همین حالت پسنده آمد که دشت خوب بدینک بر کز دیدیم
بدین صحیفه مینا بخامه خرشید نکاشته سخن خوش باب زد دیدیم
که ای بدولت ده روزه کشته مستظهر مباحش غن که از تو بزرگتر دیدیم
درگاه او بحکم المشرّب العذب صوغ از دحام گرفت صاحب دیوان دست
بر دامن ضمیر و صمغه حال نشسته ببنوکی حضرت شتافت پادشاه بازخواست
فرمود که چند سال در خدمه بدرینکوما کوچ داد و درین مدت که سیر بر سلطنت
بجلوس مبادک ما مزین و مانوس شد بر همان نسق تو را منصب ما لوف مقرر
فرمودیم و تعامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین
تقریری میکند اصناعه حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال برار نکاب کفران
نعمت چگونه جایز داشته قال المعتضد بالله ان لنعم الملک حقاً من قائلها
بالکفران انت السیوف مقاضیه ضمیر صاحب که رهبر عقل کل و کاشف اسرار
فلک و طلاع ابجد مغیبات بود دانست که بحیطه و تکذیب خصم در معرض
عتب و عتاب پادشاهانه موافق مصلحت و ملائم صواب نباشد و جهن
خلاص و مناص را بجز از روزه صدق و اخلاص متامنه نتوان کرد **بیت**
جایی که تنک اندر آید سخن پناست بجز باک یزدان مکن بتلقین ملقن
سعادت و تائید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت
فیج دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و مان فدای
جان خان باد **شعر** فان انالم اشکرک نعماک جاملا فلا نلت نعی بعدا
توجب الشکر بلی نعم ایادی و نعمت منتهای پادشاه روی زمین را چگونه
انکار توان کرد **بیت** من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه
شکر بر زبان خویش بر آینه درین مدت خود و برادران و فرزندان از
نعمت فایض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمه
پادشاه زادگان و خواستین و امر صرف کرد و شطری در وجه صدقات
عموم خلایق ثبات دولت روز افزون را معین شد و آخ امروز در تحت تصرف
است از بضاعات و منیاع در دیار و اصقاع و خزانه و اسباب و خرابه

املاک و ممالیک و دواب فضاله خوان انعام و غیض فیض یادی پادشاه است
 هر چگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد هر که اشارت نافذ کرد
 بر سبیل ایثار انار رضا ظاهر کرد و تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف
 و تسوین جایز نشود و خود تا از عمر مهلتی مقدار است و در ساعده زندگانی
 جرعه باقی بید قیامان بسته و خامه زبان کشاده و الاغی تنگ کشیده کوچ
 دهم و بندی کنم **شعر** اذا اطلب منك الدف فاملا هین و کل الذی فوق التراب
مصرع آن تو ترا و آن مایه ترا منک بد و ایلک یعود این سخن متضمن
 سیاس داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و مذکور سوابق خدمه
 و ماحی لواحق غیرت چون از زبان صاحب بسامع بمایون استمع البشایر
 رسید نسایم عنایت از مهبت غیب در وریدن آمد و غنچه قبول بطنیا
 رضا در شکنیدن بآب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از منحه خاطر محو
 فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید و ارجحیت ملک بخش مع
شعر اذا مالتی من صاحب لك زلة فکن انت محتالا لزلة عذرا
 کاریت بزبان اشرف فرمود که بوده و نابوده گناه ترا بخشیدم و بر قدمت
 خدمه ابقارفت و شغل معهود داشته آمد باید که باستبداد از روی انزاج
 صدور و دل قوی بر قاعده کبرج دبی صاحب بحکم و ما العصفور و دسمه پیش
 عنقا عاظنت و مهای تمت پادشاه مرمود و ارجحیت عبودیت مکرر داند
 و مطوقه صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق گشت در حال
 رسل را چون موادی حمام که از تنگنای دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج
 موا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتونی محب از منة عواطف
 حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت او خود بر جناح عزمت بود بصورت
 بندی در جواب این دو بیت مندرج گردانید **شعر** و کیف یؤثر قول الوشاة
 فدیلت فی عرضک الانیل و ان سعایتهم فی علاک کضرب العقارب فی جندک
 و از منشات صاحب بشارت نامه اتفاق افتاد مفتوح آن بدین آیت و مضمون
 بدین بیت یا لیت قومی یعلمون بما غفرت لی دئے و جعلت من المکرین **بیت**
 امروز بحد الله فارغ دلم از دشمن کان در دل تنگ من جز دوست نمی گنجد و بعد از
 شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نا شناسی در مطاوی آن ترجمه

۶۰
 الفاظ در بار ایلخان کامکار بدین سیاق ت ایوار کرده که روزها باشد تا بتواند
 اخبار تغیر عنایت مالدت خواب و خور بر تو منقض و مکرر مانده اکنون
 از بنجاد در خدمت من مست شده بار خانه رو و امشب بدلی فارغ و سینه منشع
 دست و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخت و دیر بر خیز
 چند که در عاجل حال بمعالج عنایت ایلخانی توران ماد مخالف صاچی
 سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتب
 مستطهر گشت اما بحد الملک در سعایت مجد و قصد و دمان او را که موجب
 داد و امان اسلامیان بود مستعد بواسطه شرف تربت ایلخان و اشرف
 ممالک مغبوط اشرف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای
 رفع محاسبات استدر اکی بحواله تقیل نقایب را نصب کرد و در مکتوبات
 که از دیوان حضرت مصدومی گشت اول صاحب دیوان در طرف یمن
 و الیسر کان مقرون بایمینه نشان می فرمود و بحد الملک در طرف یسار مشرف
 ممالک بلکاسی را چنان رقم می زد که کسریای بلکاسی مانند خط بطلان
 بر نام و نشان صاحب می کشید لاجرم استخفاف و استحقار سیما باد و زمان کریم
 و خاندان قدیم منبج ناکامی و مستدعی سخریت دوست و دشمن باشد و این دو
 بیستی بحد الملک انشا کرد **بیت** در تجرع تو غوطه خواهم بردن یا غرقه شدن یا
 که روی آوردن خصم تو پس قویست خواهم کردن یا سرخ کمتر روی بدان یا کردن
 صاحب دیوان ردا علیه و زمام جمیع النصاحه سمج لیدیه این دو بیستی گشت **بیت**
 بر غوچو بر شاه نشاید بردن پس غصه و روزگار باید خوردن این کار که پای در میان
 داری تو هم روی بدان سرخ کنی بهم کردن صاحب بقوه نفس و بحدت مهمت
 ملازمه بندی حضوت منقادی نمی شد و امارات عجز و انفعال و اگر چه موضع و
 موقع آن بود از روی آنک **شعر** و تجلیدی للشامین برهم اتی لربب الذی لا
 بخود راه نمی داد حکایت کرد که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پائنه تخت
 با بحد الملک در باب سخن که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرغم ورود
 مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب دیوان فرو ترا زوی
 زانو زد **شعر** من کان فوق محل الشمس منزله فلیس برفعه شیء ولا یضع در حضور
 دشمن معاندان دست ساقی نه عنایتی پادشاه آن جام ناخوش کوار را در کشید

و معنی این سخنان آنکه انفع من برود الشراب و انفع من برود الطباب است
کار می بست و می تواضع امان من التقاطع و التمكن امان من التفرق و التفرق
عن بعض الامور تعاقب و التنازع عن بعضها تكايس مجتنب تقریر کردند که در اثنا
طوی مجلس بزمش چون عرصه بهشت غم فرسای و شراب نباشد چون آب حیات
جان افزای خروشدن جنک و اواری نای دل می پرستان برده ز جای صاحب
سه نوبت ایلخانزاکا سه گرفت و از قبول ان اعراض رفت در کورت رابع از غایت
جلالت دفع شمانت معادی را از انوزده عرض کاس کرد پادشاه از الحوم که نصحره
آن در کتاب مجید محقق است سر کار داورا تکه داد زمین پوسیده التقام کرد بعد
از ان ایلخان آن جام نوشید جمع انیا قان را فرمود که نیک متجمل مردیست هر چند
از و قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع مناد رخا طر
بود که اگر آن تکه را رد کند هم برای این کار دیدن او را از حدقه چون نگه برداشتم
صاحب با وجود این مقدمات و آثار تنکرا ایلخانی بر مصابرت منابر می نمود
و با نکایدت فلک سفله معاندت می افزود و همت نامی با و از بلند از گفته کاتب میخواستند
چنانکه صدای آن در خمر طاق کرد و نوحی افتاد **شعر** یغفر الناس لعبه لمرطرا
ولیس مهربی احداث دهری فاجبت الولی تیر قلبی و ما یفرض العذوق هم صدی
ولا الشب الشبی برین شانی ولا الکرب الکرب یشیز امری فسیار ز غزع عندی رخا
و کل غنی لوی شبیه فقری چون ملا در بیع الاول سنة ثمانین و شمانه بر بیطین
گردون مانند اجوی مقوس دلدار مشامد گردند صاحب علا الدین از بغداد بر سید
و شرف مشول بارگاه آسمان شکوه تشریف جست از عرصه اعراضه و ترتیب طوی
و تکششی فارغ شد خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب نعلت تو فی
اموال اعمال خزانه دیگر بعضی پیوست بلی زمر حشاد با فساد کار مشتغل و نای
طبع ایلخانی بیاد دروغ ایشان مضطرب و مشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز
و کرمان و عراقین و روم و ادریجان و بایر دیکر و موصل و میافارقین و شاه ساء
در کار آمدن بود و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در اندر روزها جاری شد
ملوک و اصحاب مناصب تنفیع صورت و مناصب میان بسته و زبان کشاد
بدین بیت **شعر** سفا داد عنک الناس حلم و غنی فیه منفعة رشاد و ذکر
بعضی از ان احوال در موضع خود مفهوم مطالعان کردند انشاء الله بحمد الملک تبارکی

عرشه داشت که مدت دو انوزده سالست تا اعمال عراق عرب و خورستان و مصافقا
آن بر سیل عثمان صاحب علا الدین را مقرر و مقوض فرموده اند هر سال بیست
تومان زر تو فی برداشته و بایک اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته
مصرع نه کل جارحه هواک د فین بعضی از ثقات و نواب که مشول ایادی و
مربوب عواطف صاحب بودند و از بهر دفع خصام ایشان را نفیس کرده و ممد و معین
داشته غصبانه و قاجت بر حنن کنان بستند و نابود تصدیق حضم مفتری کرد
شعر لیس الصدق الذی ان زال صاحب ایدی الذی کان من اسرار کتاه و از
فرمان و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون من جر نکشت کوی بی ابو
الفرج منهد از زبان آن صاحب این تجنیس انیس درین معنی منظوم گردانیده
شعر الارب مولی عرشی من عهد یمن علیه صالحة یمنه اکا بد منه منهد
ما اسحقه فاصدق فی و ذی له و یمن مو عجیب لا خلاق الیام کانهم عن الکرم
نه شیخ نهو حقیقت حال و الحق لا یخف علی کل حال بر تقدیر انک مبلغ مذکور
باسم تو فی حاصل شده باشد زواید اخراجات و توقعات پادشاه زادگان
و خواستین و امرا و محصلان و البجیان بازگ و رسم مد و تنسقات پادشاه
که از لوازم تصدی اشغال خطیر و ذبایه مقاطعات اموال دیوانی باشد
عما الخصوص در چنان ملکی نسبت چنان صاحب از روی قیاس توان دانست
که اضعا ف مضاعفه خوا مد بود و منکسرات مال بقایای اعمال غیر مرجوالمصو
که سر جمله آن در جواب کتبه در آید و نندک بشیوند و همین سبیل معلوم رای
اکثر متاملان باشد با وضوح این دلائل در سال متقدم با سر تو فی اموال
تمام بخزانه رسانیده بود و در ازای آن بمرید عواطف اختصاص یافته چون درین
حال مضایقت فلک تنک خوی و مناقشت زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار
و شایب زواجی زیادت از قیمت داشته بود اخبار رنجور دل و اشرار سرور خاطر
و متجمل دولت آغاز غماز ممتاز کرده و نعمت حواشی کار هر ملخ و اشع فرو گرفته اندیشه
کرد که المال عرض زایل و ظل مایل و سحابه صیف منتفع و زور طیف مسوع نه
انک محالمت و مجادلت ادوان و معارضه و مقابله حد مضطر شوم سلامت
عرض سلیم را تو فی رات نابود را قبول کردن تو فی مری تمام باشد و فاضل
وجودات را درین وجه معین گردانیدن کفایتی بام چه دران یک دو سال

بواسطه كثر احالات و نازكي جوانب مبالغی و جوی از مستقرات و خاصه رسانیدن
 بود سبب استرفاء خواطر رعایا و تخفیف اعمال و تمایل و چون احتیاج خزانه مال
 بود در جواب عذر مست و نیست و عرض حساب و سیاق و جمع و دلگ
 موقع نمی یافت آنرا نیز بتدریج می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت
 جماعه اصناد با خود گفتند اگر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشانند بروی نقل
 نشینند پیش شاه بر رخ رفته تقرب پیدا دیگر فروراندند و منصوبه بر ساخت
 که در شهر سینه شع و ستین و ستانه چون بغداد و مضافات بر سیل امانت در
 اتمام داشت جمعی از امرای و کتبه استرقاع و استواران محاسبات کرده دویست
 و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت از آن وجوه چیزی بخزانه نرسیده و آن مال
 بعضیها متوجه است و باقی و کالینغ لهنه الزمان راقی و هم در آن تادخ بر برای
 پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس محال است اسرار است مکشوف گشت که
 بقایا تعلق بمصرفان نواحی دارد و استیفاء آن از دایره ممکنات بیرونست و اگر این
 نوع خطای رود جز خرابی اعمال و تنفره رعایا فایده صورت نبندد از سر آن در
 گذشت و کار بار آن بار نامه در نوشت و صاحب علاء الدین و نواخته فرموده
 معاودت با سر حکومت آنجا بر لایق داد **مصرع** قصه چکنی سخن دراز است از
 دین و شاه در دین پادشاه حکایت زر کالینغ الحمر مرسم شد بود و در عالم
 ملک چون واردی از ورای پرده قضا بقضا ظهور خواهد آمد اسباب آن سینه
 واردست در یکدیگر دمد و حسن تدبیر عقلا در آن معروض همان نسبت داشته
 باشد شعله آتش را بنی پوشند و با کوه الوتد بقوت باز و کوشند و در بار با بنای
 بخون کنند و آفتاب و ماه را با ستیزا و عید نمایند دیگر باعث کلی و محرک اصلی
 برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درین حال از حد و دمصر خبر
 رسید که النی و استر سنقورنی محفل سترالعیون غبار و کانا بصرون بالاذان
 عزم مهاجرت را با ایلمخان تصمیم داده اند و شاه زاد منکو تیمور را چنانکه ذکر
 آن بقیم یافت بالشکری جزا نام زد ایشان می فرمود و مثل آن باطراف بلاد سمرقند
 نزدیک پادشاه ارغون روان میگردد و از حد و در بند با کویه سلوک طریق احتیاط
 را استمدادی نمود بودند و آن نیز علاقه شوغل شد و درین میانه رایات
 نصرت پیکر بر عزم توجه بشتاه بغداد برار اربیل و موصل نهضت میگردد و صاحب

علاء الدین را جهت تربیت بامات و تدبیر ساوریات از پیش بفرستاد پادشاه
 در آن حوالی چند روزی سبب تفرج طرد و مصطاد برکنار دیهی که آنرا دیراسیر
 از عمل رجه الشام نوزل فرمود و لشکر بر عادت مغول بزرگ کردند چون کلهها
 انواع و خوش باخروش و جوش در حلقه جمع شدند و برایشان مدار بزرگ
 تنگ آمد ایلمخان بنفس خود با چند خواص و اینا قان در راند و روان بهرام
 جور بران تاختن و صید انداختن افزین میگردد **بست** سو فاروش زحیرت
 و حش دمن کشاده شه چون زبان خنجر کرد سیر لاش چون در اسد رسیدی
 چون سبلم سنان کش از ضربت الف سان کردی جوسین و دالشی تشریف
 ضربت او انواع و حشیا ترا تعلیم سکردادی هنگام انفصالش در یک لحظه
 شیران شکاری صحرائی را از وحوش نبرد اخند و موازی کو برهم انداختند از کار
 صید فارغ گشته غرق رجب برار سنجار عازم بغداد شد بمجد الملک هم در راه هم
 در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز دیاد ایلمخان باد **مصرع**
 فکیف از کز اذلت انسا طایفه از امرای بر عقب صاحب علاء الدین برای بحث
 و استغناص و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از منیع روان گردانید
 بصاحب رسیدند و فرمان بشنواید داشت که از قضیه نمودار گردش فلک است
 و کار ایام و لیالی بی فتور جز بتعید آمال و تقرب آجال رجال نیست بقضای
 داد و جزین خود چار نیست مصاحب ایشان ببغداد شد و کافه خلق را از آن
 حادثه بر چرخ فریاد او را در مسکن مالوف موقوف دانستند با و له آخ درخت
 تصرف داشت از زر تا از زین و از ریاض صرف تا صند از حیات و لاله مانند زوایر
 سعود و متلال تا زایل خرزات و سعال منخوس قال از فرس عبقریات تار با پای
 خضره خضر و بار بار از توالد و طوارف خراسی تا طرایف از اوایی مذمبات
 با مکلفات بار ثبات اثاث از طاقات ابواب تا نطقات ابواب از جواری
 خیرات حسان دور از چشم بدخشان تا غلمان بت المنفر و اصطل و از سبت
 النوبه بوق و طبیل از صاهل و ناهق مردود و لایق از افراس و بغال و خضر و غال
 ناقة و جمل و جدی و حمل **بست** هر که دارد نظر بخدی و حمل از خاست چو کاو
 چون عرض صیانت جوهر عرض بود نه عرض در رسته عرض حاضر آورد
 و پشت پای **مصرع** لا بارک الله بعد العرض فی المال از سر حمت عالی چون

کار از دست رفته بود بر مقتضیات نفس و خیس زد عین منقود اثر معقود شد و ضایع
سواب ضایع و مال پایمال و املاک موجب املاک تفصیل بضاعات و وثایق قروض
و جراید املاک موروث و ملکب در بلاد عجم و عرب بسپرد لاله الا الله تطویل بیت
لوح مملکات را از هر چه اسم شی بران صادق بود بسترد **شعر** مثل مایه که قد عمل
و ما اراد التبر قد عمل فکرم ضیعة ضاعت و کرم خله خلعت و کرم فضة فضت و کرم ذنب
چنانچه رسایل در تلیة الاخوان از انشاء آن صاحب قرآن شرح آن
مستوفی آمده است اگر چه انرا در جهان خود همین یک عیب بودی
که بغت و راحت او بعد ماله عمرها در طلب و تعب صرف می رود بقای
و ثباتی ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بران نهادی و از برای تحصیل
نی حاصل آن چندین در تک پوی و جست و جوی بفتادی **شعر**
علا انها الايام شتی صروفها بذل عزیزا او یعز ذلیلا در حال اثبات
این ذکر یکی از حاضران از گفته سعدی شیرازی نعم الله بر خواند **بیت**
گر خردمند از اجلال جفا می بیند که تادله خویش نیاز آرد و در هم نشود
سنگ بد کومر اگر کاسه زرین شکست قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
ترجمه آنرا این دو بیت در قلم آمده **مولفه** مصراع حدو یحدو والفاظ بالفاظ
مولفه ان ناله ندیا من الانوال منقصه حاشی له ان یزید النفس بالظهور
فالبر من جواد صار منکسرا فالبر تبر و ما یزداد فی الحجر از توان
این اخبار موخش برادرش صاحب دیوان که ملازم بندگی مرکاب اعلی
بود وجه شبت و تانے نذیر اجازت خواسته ببغداد آمد و بسبب آنکه
نواب معا بطلت و عواطف قهر ایلخانی سکونی و رکونی پذیرد مبالغت
و اجتهاد در تحصیل مال و تزویج و جوهات بر اصناف اعادی می نمود
از خانه خاصه خود و فرزندان جوامر و مرضعات و اوای زر و نقره
آنچ بود بیرون آورد و از نواب و کلا بر سبیل استقراض بجهت استطاعة
نقد و جنسی بستد و با آن مضاف گردانید جمع اعادی از نقد و اجناس
آنچ لایق عرض دانستند حمل کرد در منزل دجیل مدتی سر بر رفیع کردند چون
پادشاه اضغاف آن متوقع بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر
نی آمد هیچ موقع نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که

لمهاد نه و میل موسوم شد و خلاصه مساعدت و مرافقت آواز مال خاصه
مستلزم سطح ایلخان کشت قضا کار کرد و بودنی نبود و کوشش و تکاپوی
سود نداشت و قتی این قطعه اتفاق افتاد بود **بیت** سپهر و قسبت
عدلش نکر که تا مستم بسالمها دم غم خویشی بساعتها بضاعتهم هنر و فضل
و حکمت حسود که مایه مست زیانم از بس بضاعتها بسوی کسب تن آسانی
که ممکن نیست بیاد شدمم سعیم زمی ضاعتها برای آنک فلک داردم
چون منیران که کجاکسی که کند پیش و شفاعتها زمستودم کامی دریغ
داشته اند همه سفله و دون داد استطاعتها و بعد معرفتی دین
الدهور ادا عصیت نفسی جدا این اطاعتها یرلیغ شد که بغا جو
بار غوجی با طایفه معاد یان اولنگ الذین حبطت اعمالهم و کان مصروفا
با خلل قواعد الجلاله آمالمهم ببغداد آمدند و بسوی مواخذت و معاقت
آغاز نهاد از آشنا و بیگانه و اصل جیران و بطانه خانه کیفیت کنوز و دین
و جواهر مبین که در خایج همین بنام داشت استکشاف کردن گرفت
که بعد اولی بریاط و خانقاهی که مستحدث او و مدرفن اعز اولاد و غایب
بود رفتند و مبالغت تمام در پیش و قش و دم و کشی تقدیم رسانید
چون هیچ در همه نبود همه هیچ نیافتند عاقبت او را از خانه مالوف
که مانس عز و دولت و مامن و فود راحت و مغرس نهال بهجت و معوس
اقبال و حشمت بودی نقل کردند کردنی را که سر بگردون گردان فروغی
آورد و رقاب کردن کشان کیستی بطوق نجا و یادی او مطوق بود از دخل
دل در غل ذل کشیدند و دسے را که از سر زبردستی کوش روزگار را تشین
رقیب مشیف ساحه بسلسله تهدید سوار صفت مسور گردانید و
دید فضل و معالی خونابه می یارید و زبان عتق بزمزمه عوبله می سرامید
شعر الدهر خلخلتی مثل الشاء و کمر شفت من قبلی اذان الکفاء
و درین حال که بتحریر این ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحه اوراق نکاشت
مولفه ای شرب صفا بلا کرد ای خل و فابلا ختل و میرا جین مال مقبلا
میلد لریکن بلا مللا و اذا قد سانا سخطا سخطه صوب ساکت هطل
لا تری منه وجه ماریه کل ندب سمدع بطل و الیغ فیه جمع مطلبه

کلا نذل مواجر وجد لا تشق بالزمان اذ معنا بلعب نرد الحدوث بالزغل
 اگرچه بر اعضا، ظاهر قیوم موم محسوس می شد و رسوم تانی و قرار از دیار
 دل شورید و از هر جزوی از اجزاء وجود او **شعر** ولوات مانی بالجبال لهدا
 وبالنار اطفالها وبالماء لهدجره وبالحلق لهدخلق وبالأرض لم تکن وبالشمس
 لم تطلع وبالبدر لم یسری می آید اما سلطان مملکت جوارح بر سر برتبات
 مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر با مداد صبر که طلیعه نصر و موجب
 نعم الاجر است مشحون قال الله به انما یونی الصابرون اجرهم بغير حساب
 و فی الامثال من طلب الرئاسة صبر علی مصنن السیاسة از سخنان علی
 بن الحسین هم روایت است احتمال الصبر عند النازله اسلم من اطفالها
 بالمشقة **شعر** و لیس الفخ من حیز الخطب صبره ولكنه من خارجه صبره الخطب
 از زبان او دران نامرادی مثل می زد دهر معادی **شعر** و ما نهلان
 اشرف قبتا با حمل للنواب من فوادی بگذاشته ام مصلحت خویش بود
 که بگذرد و گزیند کند او داند و چون نظار باب اعراض نه بر مجرد
 خسران مالی بود ایلمی را با خود یار گردانیدند و حکومت ملک بغداد را
 از وی تقبل کرد قید حدید برداشتند و دعوض آن دو شاخ محسوب
 از عداد و شاخ در کردن او انداختند مانند عروسی سرور بالا معانفت
 و معالقه را هر دو دست در کردن آن سرافراز حمایت کرد و دران روز
 بازار فتنه از کشته رضی الدین نیا بوری بزبان جویین خود املا کردن
 گرفت **بست** دست من دل شکسته یک شب تار و روز انفار که خونیت
 تو در کردن گیر این قطعه را درین حال بستی برادر فرستاد **شعر**
 اسمع فذاک النفوس قول فقی تدا و ردوه موارد الخطر اسکولی رتبا
 و منعنا کان جور زمان بحی بالعمر کان مناسی عناق هیفا کان لیلان
 و ما الیلان کان من و طره اعادی برین مرسله و قوف یافتند بایکدیگر گفتند
 اگر او را فوت عرضی نبودی طبع او در چنین حالی که از بقا و از بقا بدرجه
 خلاص آیین است چگونه بتلفیق معانی اش شدی یا بنظم و نشر مواعیات
 کردی و قوت ذاتی چندین معانات شداید و مقاسات مکاید کوه از
 صدمه آن کالهشیم تزدوه الیرایح والهیریم یتلوه الرماح کورد و فالخودی

آن نادانان در غلط جمل و عدم عقل سر رشته معرفت کم کرده بودند
بست کار دنیا که تود شوار گرفت بر خود کرد تو بر خوشن آسان کن آسان
 دواء القلب الرضا بالقضا واستمن الموت یمن علیک **شعر**
 لن اشمحت الحتا دصره و رحلته فما صرفوا فضله و ما ارتحل المجد
 مقام و ترحال و قبض و بسطة کذا عاده الدنیا و اخلاقها النکده
 یک از مشفقان او را از مساراة و شاة اخبار کردن جواب این دو بیت
 چون آب زلال و سحر حلال و کرشمه احباب با غنخ و دلال پیوست
شعر رمیت العدی ان لا الین تذلل لصرف اللبالی ان ذا الحجب
 و کیف ابالی بالخطوب و انما عا من الواقی الحیف نظر رقیب و او را در
 مساق این احوال بلا تشاق این اموال اشعار جان نواز است بعضی
 ازان در تسلیمه الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظه بلغا و ادبای عمر
 مسطور و این قصیده را **شعر** لمن نظر الزمان الیک شرا فلا تک
 ضیقا من ذاک صدرا زیادت از مفتادتن از فحول شعرا و فضلا تو شیخ
 کردند و بعد از انقضاء ایام بوس و اوقات نحوس بخدنه صاحب بر دید
 ازان جمله تو شیخ قاض عزالدین الیعقوبی پسندید فرمود **شعر**
 شکرت الله ذا المعروف شکرا فحارالی به فرجا و بشرا
 و سوف بحی بشری بعد یری لمن نظر الزمان الیک شرا
 فلا تک ضیقا من ذاک صدرا
 ولا تجزع لحادثه التجزع فلفظ الله لیس یزول عنی اخی فابنت بقلب مطمئن
 و کن بالله واثقه فانه ارئی الله فی ذا الامر سورا
 لقد جربت احداث الیلما فلیست اخاف من رشح النال و لیس الامر یخول فیها
 زمانی ان زمانی لا ابالی فقد مارسته عسرا و یسرا
 غلام تراه بر شق سها ما احب ان یكون له طعاما و کیف اراه یحفر لی ذمما
 و قد عاشرت سنین عاما و انی ذقته حلوا و مترا
 فهمت طباعه بجمرا و وصلا و زمرت خطوبه فرعا و اصلا و منذ نشأت حتی صرت
 سلکت فحاجه خزنا و سهلا و خضت غماره مدا و جزرا
 نکم منح المعالی غیر عالی و بدله و صلا با انصاف و لم یکنه اطبع فی محالی

رأيت الدهر لا يبقى بحال بُرئيك الوجه ثم يُريك ظهرا
 فمن مثلي على العلياحاي فادر كما ولم يخش الحما توخيت الشنا وغفت اذا
 ترائي ثابثا جاشا اذا ما جيوث الحادثات عز من امرا
 فاقهرها بصبري والعطايا فاجعل جنتي صبرا ورايا اذا ما قابلتني بالرزايا
 وجئن مفوقات للمنايا واوهين القوى خوفا وذهرا
 فقم وانظر عقيب الكسرجري فليست بحافل بصروف دهرى وسوف تشيع في الافاق
 اذا حاربتها بجنود صبرى من المولى فاكسر من كسرا
 جلا الخرب من عيني عما فادر كرك الامور بميتها فلاح فلاح نفس اذ منهاها
 جنود لم تروها اذ رآها ثباتا في العزائم ثم صبرا
 ساظر للمولى بها سورا واغلي المكرمات بهامورا لانه لم ازل جلد اصبورا
 فان شامدت في عز من فتورا جعلت عز مني للصبرا جعلت عز مني للصبرا
 يتيني لم يبع للقلب شكا فجد حقا ودع من قال افكا فاني قد عركت الدهر عركا
 اذا دكت جبال الصردكا ندى من فوادا مستقرا
 معيني في اموري صون سركي ولطف توصلي ودقيق فكري وليس تضاييق الامور
 سواء عندنا يوماك دهرى فكن خلا واما شئت حمرا
 فاقسم بالانزال للمثاني ومن سوى بحكمة بناني ومن ضمن المطالبة الاما
 ترائي لا يغيرني زماي اذا ما سياتي من حيث ستر
 وذكوري في المحافل خير ذكر كريح العطر فاح بكل قطر ولكن الزمان اتي تنكدر
 اري دهرى يعاند كل حر كان له لدى الاحرار وترا
 سامهله تجنب او تجني وانظر من يحور القدر منا سيدرك كل شوكر من تاني
 فصبوا ايها القلب المعنى يكون ختام هذا الامر بصرا
 فسبحا للو اعطاني سمع ولا تأسف على اطلد وربع ليقمع من وشي بك اتي قم
 ولا تك منك خسا اذا دمع وكن يا قلب في الآوا صخر
 وكن لمحوادث الدنيا ذكورا وشيد بالنوال عليك سورا فقد غادرت من عاداك نورا
 وكن في البوس والنعم اشكورا لوتك حامدا سورا وجهرا
 امالي بغداد چه بغداد بل تمامت طوائف درمالك از ملوك وما لك از روى
 انصاف بدین معنی اشركتمونا جبهينا في سوركم فلهونا اذ خرمتم غير انصاف

با صاحب علاه الدين مشارك ومسام اين عناد بشكن ومجن ناوك مجن بودند
 پس ايلخان بر عزم توجه بلاق بفرمود تا او را كوج دادند ورايات عاليه
 برافراشت وبادار عاليه زلف پرجم پرجم مسام مقام زمانه را عنبراكين
 ساخت و فراس صبا منزل بمنزل الام بالام فرش بوقلمون مى انداخت گاه
 رعد نوروزى از مقدمه نيز زن كشته وساعت برق درخشان چون تيغ قور جيان
 خاص عكس صبا انداخته وباد علمه نشاط لشكر ديبع ازهر سوي افراخته
 عصا به منلال وفرقه ازاله چون از ابداع عجيب مخدور و اختراع اكاذيب
 صراح و دعوى بي معني كه يكي ز نور صدق نداشت بل كذبوا بآلام بحيطوا بعله جيز
 خسارت مالي و مراحمتي حالي حاصل نديردند و هر چند پيرامون فكر و قورب برآمد
 نذر شيخ و شاب و بتر و فاجر خامل و فاجر كس را كه از تعدي او حكايت راندى
 و شكايه خواندى نيافتند و بر سبيل ترطيل و ارتشا حيث ما طلب و شا، پيچري
 او را ملزم نكردايندند و بعلت خطاب زو ايد اخراجات و عوض عوارضات
 چنانچه از لواحق اعمال ديواني باشد عرض او را ملوث نتوانستند كرد سيلاب
 استعمار درون ناپاك ايشان را فرو گرفت و اضطراب و اقشعار ظاهر ايشان را
 متغير كردايند و در مقابل ايد اظاهر و قصد شنيع مترصد مجازات سياآت
 افعال و متابع اعمال كشتند درين انديشه استيفاء اصناف خداع و استمال
 اسباب احتياله پيش گرفتند روز بروز روز بروز و زور در زور و زور بوزور
 و محض تلبيق و تخليق بر مى آمدند تا باز بجه عقد افسانه را مهمم
 كردايند از اقتداح اروا و استشارت اموا اين مهربان تر و بر بساط عرض
 افتاد كه او را بكاتبيت و مراسلت بلاد شامى موسوم كردايندند و برقم عصيان
 مرقوم بجهولى را از قوم يهود بردست كردند و بر كاغذ پارها خطوط ملون
 بآب زعفران و شنكرف مانند طلسمات سحرى و اشكال نيز بنجي بر كشيده
 لغه آنرا از اقبشه او هفتم تفيش يافته اند و دوسه تن را از بجا ميل عرب
 كه باتفاق امرا و شهنكاهان بشارخ و مقرمان عرب در سر وقت فرستاده
 بودند حاضر آوردند تا بخونفا و ترغيبا تنكيلا و تا ميلا مصدق اقاويل
 و محقق با طيل و مزقج نقد مريف و ميهنج لفظ مزخرف ايشان كردند و حال
 آن بود كه در اول ساله مذكور ميان القى و امرا مصرى بخالفه ظاهر شد و ستور

اشترک با جمعی از امراترک تجری و تجری جانب مصلحت را کرانه گرفتند و عیسی بن مهنا
از امراء عرب شام و از نواحی با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت موکد
گردانید و بالغ در دمشق بشتی از درد مشق و رنق ایشان مستعد مقاتلت
و مقصدی دفع ایازت فتن گشت در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج
اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری مزیت یافته بجوار غانه و حدشه مقصد
شد اند از وی حرم و احتیاط برای احتراز و تخصص جالی رسولی را باتفاق باسحاق
و امرالشکر فرستاد. بود و سنقور اشقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت بندی
حضرت ترغیب داد. و از مخالفت تخذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاق انهمزام
ایشان از بالغ مقارن وصول رسول افتاد بدان رسالت ابتهاج نمودند و از ان
الوکت استظهار فرود عیسی برادر خود را مصحوب رسول بغداد فرستاد
صاحب علاء الدین او را ببندی حضرت علیار روان گردانید و صورت حال
انها کرد و ایلمخان در حق سنقور اشقر نواخت و عارفیت فرمود و برادر
عسے را تشریف داد و زرع غله بر بغداد حواله کرد و در آن وقت شهزاده
منکو تیمور لشکری را چون قطرات باران بی کران و مانند سیل کوه گردان
بکنار فرات کشید بود بر قصد شامیان **شعر** خمیس قاصع الشرق تورم تحته
و ترخ منه اخباب المغارب. اذ اخاص بحرا لربق صدوره. لا یجاز فی البحر
نخبة شارب. وان رام بزلالم یدع سرعاته. لسا قیه فی البیت موقت را کب
مخدمت او بزر رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کرد پیش سلطان
میردین همین ارسال و مراسلت رفت ایشان هر یک از مقام خود کیفیه
حالا را اعلام حضرت کردند و حکم بر لیغ شد تا منکو تیمور لشکر را باز گردانند
و از قصد ایشان منع کنند اما باید و اغول از طرف دیگر دیار شام لشکر کشید
بود و خلق تمام را بقتل آورده متصود ازین شرح آنت که خلاصه اندیشه
ایشان حاذیه بحال بود و کاذبه خیال **شعر** یکذب کالبشراب بلادوا
فحسبه العطاش زکال ماء. بدین سودا از عقب ایلمخان بر رفتند و ترزور
فرایافته و اغلو طه بنوسی ساخته را عرض کرد بامید آنک هر محصلان
مال چون مقوی حال و ممشی کار بودند ازین تهمت و نسبت که بصدق
نسبتی نداشت استیکشافی غیر شافی نمایند ایلمخان بنظر فرست که جام

جهان نمای عکس لمعان المعیه اوست از دیباجه احوال فصول فضول و آیه
افترا بر خواند و بانا مل فطرت از دراز دراز از دراز از دراز از دراز و بکناد
باستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلمچی را فرستاد تا در بندی
سیرد دولت لازالت ثابته الارکان کشف القناعی با شباع رود چون بغداد
آمد از زمین مزوران اینک او را بمجله اعتماد تمام می دانستند فرار بر فرار اختیار
کرده بود و آنچه مانع از اداء شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه
افتاد که اگر او را تخلص و تخلیه کند هیچ افریده در معاونت ایشان
رغبتی بنماید بنامیل نه حد و تمینه نی منتهی ایلمچی را قریب دادند و او را
دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب میخان با سلسله
و توکیل داشت آری **مصرع** از دور فلک تسلسل ناکامی بدیع علی
کل حال نیست و باستحاله این دو مسئله کسرا یا رای سوال نه توکل
بکلایت ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی و الحینة فیما
نقضی الله ما شاء الله کان و ما لم یثا. لم یکن و رد زبان و سیحه بیاز ساحت
و روز نایج رضا را که عالی ترین مراتب نفس است بزرگ اذالم تگن ما ترید
فارد ما بگون موزخ گردانید و حلم رزین و فکر متین او میخواند **نست**
اگر سپهر بگرد ز جای خود تو مگرد و کر زمانه نسازد تو باز زمانه نساز
که بزودی انتشاء غمام غموم را سببی ظالم شود **مصرع** فاضل الامر
ادنا. الی النج. و با چنین شبی که حصین دشمن کامی عبادت از ان
است فراز قیصری فرار شد و جراح الدنر بعد البوسی یوسی در
دعوات ما نور آمده است الیه ان حسنی من عطایاک و ستیائی
من قضایاک مجد با اعطیت عالم قضیت حتم مجوز کک بزرگ یا الیه
و سیدی و مولای لولا عطاؤک و لولا قضاؤک لکنت من الغایزین
وانت اجل واعظم من ان تطاع الا باذنک او ان تعص الا بعلمک و
انت علام الغیوب الیه انی لمرات الذنوب حواء من علیک و لا
استخفا فاجتک و لکن جری به قلمک و سبق به علمک و المعذرة الیک
هو زیرک مدرک که درین معنی امعانی واجب دارد بروی روشن شود
که هیچ خیر و شر و نفع و ضرر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست و جمله

قضایا بتقدیر قادی مطلق است و امور عالم بمشیت او معلق پس در
مقام ابتلا محمد دشخواری بروی آسان گردد و برکت توکل و رضا مستحق
مزد نعمت و احسان و این مقدمات صورته حال او بود در مبداء و منتهی
والحمد لله فی البدء و الرجعی شیعه اولئک الذین اشتروا اله و الحدیث در
مسارعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس نمودند
و قوعه تسوین و تعویق بر دفعه اندیشه می انداخت رعاع الناس را در
خفیه از گوشها باردست می کردند تا ایشانرا بی رویایات خود گردانید
و آن رویات را بقول نادریست یعنی رسائید و احادیث غیر ما ثوران
احاد با سناد ما من الا افک منتری مسلسل سازند قال الله ی و کذک
جعلنا لكل نبی عدوا شیاطین الاشر و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف
القول غرور در همه بغداد چون خود مروری دیگر نیافتند چون یک ماهی
در مضمار این فکر جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را مقید
کرد عازم بندی حضرت شدند و در آن سفر سفر صورت خواجها بها الدین
عابن عیسی الاربیلی و نور الدین عبدالرحمن الشتری که صنیع دولت و مرقی
نعمت صاحب بودند و در طعن و اقامت منکام نکبت و سلامه مصاحب
و مطیف رکاب فلک سالی و مجلس خلد آثار او **شعر** کا بنجم ان سافر
کان مصاحبا و اذا حططت الرجل کان جلیسا با آنک چون ناله خود
در سینه مقید بودند بر مثال اشک از دید روان گشتند و اگر چه اسباب
محاورت و محاورت و موانست و محالست دست فرایم نمی داد بمراسلت
و مشاعرت نفثه المصدوری و نبتة المکظومی بر زبان خامه دوزبان که صوته
غمازان داشت میگذراندند و بدان تاثیر عنائتمه اعدا و اعبا مسافرت
در شدت و بلوی بر خود آسان گذر میکرد و حکما که اطباء نفوس و ذوات
انسانی اند گفته اند کما ان بالذواء تبرأ سقم الا بهوان کذلک یشفی الهم
النفوس بصداقة الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیه خاطر بها الدین
علا نوشته بود و او را از قلق و اضطراب و ضحوت و التیاب منع کرده سبب
دوسه چون در خوشاب درین مقام احتیاج ایراد افتاد **شعر**
تنت انک تجزع و ست عینک تدمع غشی و تصبح باکیا و کلتم تخشع

من کل خطب حادث ختام نفس تبجع لا تجزعن لئلازل و اصبر فصرک
او در جواب نوشت لم لا و سلا اخرج و یظل طرحة یدمع و اکاد نفس من
صلة الجوی تقطع و الذی قد ابتاعه فکیف لا انصتضع و الحاله
منه با بر صهوات مراکب مراحل و منازل را بقرب عقبه اسد آباد رسانید
ایلچیان را دیدند چون تیر از شصت نفاد یافت روان و بصفت باز در
در شیب و فراز در پرواز **مصرع** کما یزع طیرا و تحط ببارق بعد از
استطاق و استغمام بقریه حالی معلوم شد که در سمدان پادشاه را حال
مشکل که ملوک و محالیک و جبابره و صعایلک از تحرز و تصون در وقوع
و حدوث آن متساوی اند روی **مصرع** و اعیاد واه الموت کل طیب
و تمامت راهها بر عادت معتاد ایشان چون کار را رباب منربسته شد
و اران روی امور طوایف احم مانند زلفت دلبهران پریشان گشته صاحب
را از توجه بارد و منع کردند متعصبان عصبانه بحیل و ناصبان منصوبه
تحیل الیجی را گفتند تا وقت جلوس خانی او را مخفی کردن از مقتضی فطنت
و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشر صباح فلاح در شب بحر
مهموم بماند و با قید حدید و کید حصار در ساخت **شعر** ارحم علی بروج
فیک قد ثلثت عند الفراق فهذا آخر الریق و ان مضی الکلم منی
لم یکن عجبا و انما عجیبی فی البغض کیف بنی مبادی و مقاطع خیر و شر
را در عالم مجازی مقداری معین و وقتی موقت است لی اریاب و الامور
مرمره با وقایعها و لکل اجل کتاب یحواله مایشا و ثبت و عند ام الکتاب
حال انا قاخان چنان بود که در سمدان بواسطه تشرب عقار مزاج از سمت
اعتدال منحرف شد و ضعف قوت می گرفت و طبیعت مواریز اطبنا
نمی کرد لاجرم مرض متزاید شد و روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل
غراب البین بود محاذی نظر پادشاه بنشست و آواز می کرد **شعر**
من شاعر البین قال قصید یوشی الملیک علی روی القاف سنت علی
الایضا سألته من الاقواء و الاکفاء و الاصراف از نفاق او کرامیت داشت
فرمود تا او را براند چون کلاغ طیران کرد غش قلبی روی نمود و هم
دران غشیت طوطی روحش از قفس قالب پرواز کرد و ذلک فی العشرین

النفع

من ذی الحجة احدی و غمانین و ستمانه و مدت ملک او که روز بازار
سیاست و عدل حیران در خاطر نمی آمد میفرد سال بود **شعر** کل نعم الی نقاد
کل قریب الی ابعاد کل سبب الی رکود کل نفاق الی کساد و کل ملک الی اذلال
و کل کون الی فساد **ست** نهادند زیر اندرش تخت زر بدیای زر رفت
و زرین کمر تن شاموارش بپاراستند کل مشک کا فور و می خواستند
چند روز بر سر ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بودند خواهی تر ما
روی سلسله موی **ست** بکنند موی و شیخوند روی زنان شاه کوی
و روان شاه جوی سر سرکشان کشت بود و ذو خاک همه دید بر خون همه
جامه پاک **شعر** و ابروت الحدود محباب یضعن النفس امکنه الفوالی
التمیم المصیبه غافلات قدمع الحزن فی دمع الدلالی و تاریخ این واقعه را
یک از املا عصر این ابیات عنوان دیباچه دل ساخته **بیت** ابا قازان که
از انصاف عدلش جهان بود چون بهشت عدن خرم زمیخت ششصد
و ششاد و عشرین زدی الحجة نه افزون بودند کم که بادار ابقاشد وقت
اسفاره این دار الفنا و الله اعلم **جلوس سلطان العهد بر تخت مملکت**
در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلاف خواست یافت تعیین
خانیست را مناصب و کنکاح در پیوستند و قرعه استخارت بگردانیدند
اقا و اینی امر که حاضر بودند متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار نهادند که از
برادران نکودار خان گردد و سبب آنکه قلاده اسلام را متقلد بود او را سلطان
احمد گفتند بدین مشاورت رای جمله متحد گشت و میعاد کردند که با اجتماع
دیگر شاه زادگان و نوستان ایلچیان برنده محتاج عقاب روان شوند و در
الاطاق قوریلنای سازند و بر اینها و یارهای را انجا تجدید کنند و احکام یاسا
تجدید **شعر** لتقیف معوج و تانیس شارد و ترشیخ مطواع و تعریک مارد
بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاسته بود و اطراف
کو و دشت را از فرش مینای بیاراسته **شعر** کان عیون النرجس الغض سینه
مدامین در حسون عقیق اذ ابله من القطر حلت دموعها بکا جفون
کله من خلوق از ذرات وجود نصیحت **شعر** و اذا البلا بل انصحت بلغاتها
فانت البلا بل باحتشای بلایله استماع افتاد و ابنا زمانرا غزل کاتب ورد

زبان شد **ست** از باد نسیم غنبر آمد ما نا که زکوی دلبر آمد از بوی چین
چو زلف خوبان مغذول و جان معطر آمد برداشت قدح چه کلاه یعنی
منظام بنید احمر آمد نکس بتو مختگاه چون شاه بر فرق نهاد افسر آمد
تا گفت صبا بگل که خونی او نیز بخندد خوش درآمد آتنگ نوای بای بلبل
از زخمه جنگ خوشتر آمد از رشک دایان یار غنیمه در صبح دشت نفس بر آمد
از لطف هوا مزاج بستان همچون غزل شرفتر آمد از اقصای ممالک
شهرزادگان و خوابین و توتنیان و سلاطین درین انجمن انجم صنت جمع شد
و قور تلیای ساختند که بدان رب و ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود
قاعد نشاط و طرب چون فرش معدلت ممتد گشت بشیران فتح الباب
معادت ندای **شعر** لقد زلت الایام حسنا و بهجة اذا ابتد الاسلام
دولة احمد از محیط خاک بحر کز افلاک رسانیدند احمد مؤید و سلطان
عادل دل قبای رفعت و بختیاری بردوش گرفته و تاج نتاج اقبال بر تارک
نبارک نهاد روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و غمانین و ستمانه تخت
مملکت بر آمد **شعر** فی ساعه سجدت لیمن سعودها زهر الکواکب من خلال
مطالع شاه زادگان از سر نشاط کلاه برداشتند و بقدیم عشرت زمین رانی
سیر گردانید مراسم دعا دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس میمون
اقامت کرده را مشکران نوای بار بوی را در لحن داودی بسفت فلک میناکون
رسانیدند **شعر** و راح کان الماء البس کاسها اکالیل قد نظمن من لؤلؤ و طب
در کاسها آب صورت بود ست ساقیان بری جهر رخشان ترازیم مهر **بیت**
که فیه من مایع الوجیه مکمل بالتحریک کسر جفینه عا خدر روان گشت
شعر فی مجلس غایب عنه عاذله نظرد فیه الهموم بالطرب و الترق فی روضه
بسیل دما و دایحه حاشیا علی الرکب خوابین و ابکار چون باغ نو بهار و صد بهار
نکار و بنفشه زلف در کوش هو یک بغاری فرو خواند **ست** ای ترک نازنین که
دلنروزمه و بیتی ایناق دلربایی و امراق انشی کاکل بر کن تو جو مشکست
خوی بر عذار خوب تو چون قطره بروشی کل کنطک بدست جسد چاک می زند
بر تو چو دید زینت بر لبیک زر گشت افتاد کشت ترک قهر تا نهاد بعناق آل
بر زیر جهر آتش بموافقت آن بزم بهشت آثار لالی اقطار امهار از غنود سحاب

سجای پوش می ریخت **شعر** حتی تعیم صلح همامت الدنی من نوره و تازر
الاعصام قطرات جهات متحد عهد مهادرانظر والی آثار رحمة الله
کیف تحه الارض بعد موتها در تلال و وهاد ببط کرد و طيور بلخات مختلفه
بایات من بهده الله فاله من مضل ومن یضلل فماله من هاد استشهد
نمود در جهان بعد از شور و شرور و سرور حاصل آمد و عتدا مور بعد
از انضمام انتظام یافت دین متحدی بر ولت احمدی نظارت و تارک
از سر گرفت انفس زمان بشرد عا سلطان مطیب شد و خیام ایام
باطتاب اطناب مدایح او مطنب اعداد منابر ذکر القاب فاخره خون شاخ
کلبن سکفته است و جرمه سکه ارشادی نفس نامش ناصبه الی بهماناظر
صفت یافت **شعر** تبسم کالورد اذ هبت المصبا ومن ذکره بشراء
تحمذ کالشمس چون پادشا زادگان از یک شمشیر کردن و کاسه گرفتن فارغ
شدند عا التناوت مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند باول باران جود
واحسان بر کشت زار امانی قاص و ادائی فایض گردانید و تمامت باز
و آخر انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت **شعر** خلع کانوار
الربیع مدح و مویح و منمنه و منروق بهرت عیون الناظرین و ابرزت
حسنایکا دالبوق منه یخطف و خلائیق را از نصاب عوارق و سحاب ارفاد
و اسباب خود نصیبی و افرمیتیا ساخت **شعر** بر تخت بنشست فیروز و شاد
در کجهای کهن بر کشاد حکم فرمود تا بنقد زر و جواهر و بالمشها و مرقعات
تلبه و طارف که از آبا و اقا، نیکو خود ابا قایماند بود و سالها در خزانه
قلعه و دیگر اطراف معدنیا و ردند و براخوان و اولاد و اعوام و خوابتن و کتا
و بنات و اخوات و امراء تومان با هزار و صد و ده و کافه متحد قسمت کردند
و از خزاین و خزاین احد و نه جمیل و دعا، خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت
شعر لوکان صوب یدیه ما عاده عز القطار فی النیا فی موضع الیسی
شد منعت عالم دست تو که آن دست کانت و نه کانت و فشانده کانت
شد مصلحت دنیا هر تو که آن مهر حانت و نه حانت و فشانده حانت
دل خاص و عام بدانه انعام در دام کام و قید مرام خود آورد **شعر** و مزجد
الاحسان قید اتیدا بدین دهش و بخش و استخار خزاین و دقایق آیات

مکرم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محو شد و بر لیغها با طرازی مالک
روان فرمود بمشربط جود و ندی و کف جور و اذی و متضرر اشادت ارکان
معدلت و استحکام بنیان مرحمت و پیش از شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکری
ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بسته دایم ایام و لیالی و خسته سهام چرخ
لا ابالی بود بر هم زد کارش از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از مکاره
اعادی خلاص داد و از قیود صورت و معنی بیرون آورد بخت بخت رفقه صلح
کمان بار آمد و حریف اقبال استقبال کرده می گفت و چون غنچه دریوست
می خندید **شعر** هذا الذی کانت الامال یستظر فلیوف الله اقوام بما ذروا
و قتی خاطر با حادیت این ایات سخاوت کرده بود درین مساق تناسلی دارد
شعر شب یلدای مرا شد اثر صبح بید یافت قفل غم از فاقه صبح کلید
کشت امید بخندید بیک شبنم لطف شاخ شادی دگرش باد قبولی پوزید
کشته عمر که در بحر فنا می شد غرق شیطا آن بود که نزدیک کناری نرسید
رنک و نی رنگ اعادی همه از روی مثل بود بادی که کس در شکم شیشه دید
دل اگر خار جفا دید خدارا منت کز گلستان امل هم کل بد کام بچید
در قرح ناب معطر فکن و باد مکن کز دود دیدن من خون مقطر بچکید
بر کفم جام غم انجام نه امر و زجه شد کز دلم دی زکف حادثه یک دزد چشید
و رفک کرد بهمداد و سه روزی تقصیر بخت امروز قضا کرد و از و کینه کشید
عیش خود خوش گذران مغز بفکر کم سونه که در ایام کس بوی و فاسی نشنید
باشارت سیمیزم و صنفهم مجد الملک را گرفته هم بدان قید مقید کردند و باعوان
صاحبه سپرد زبان غل از غل غفل قل موالقادر علی ان بعث علیکم عذابا در
کوشش نی کوشش انداخت و قید جدید نه از سر عذابا زنی غدر در پایش که نیک
در بایست بود افتاد و شاخ از زوی کرائی و خشم خود بینی نه از سر
آرزو و دلنگرائی مرد و دست در کردنش تنگ در آورد و چندانک سهار سوز
میکرد تئرب و توصل زیادت می نمود و گفت سر را بر سر کار او خواهم نمود و
تا آخر عمر از وی دوری بخت بر اجزا وجود او صورت فی سلسله ذرها
سبعون ذرا عاظمه و ریافت در دست افعال ناستوده و اعمال نازد و زنا خود
چند روزی با قید تنکیل بود صاحب علاء الدین از کمال ارجحیت ذاتی و حسن بیحیت

مجبور خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصایلا و بلندترین
مراتب فضایل است از زانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قیسی را
منسوخ کرد و اند جمع مخلصان و خدم و اعوان زبان تعویج دراز کرد و ایندند و بیست
بر جای خود بود که آخر شام در رفت در ازای اصطناع و مواهب جیم این
دولت آشیان خاصیت جوهر نفس و چگونه ظهور یافت و در آن حال جانب حق
و خلق را سر مویی بر نمی نداشت امروز چون پیرامن رت جاذبه حق و قیام
طواف میکند و از شجر دست نشان خود شمع مجازات اقطاف عقل سلیم
کجا روا دارد که بر خصصت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دمی **شعر**
من الخلدان تستعمل الجبل دونه اذا اتسعت في الحلم طرق المظالم و باز عالمی را
در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی **شعر** عليك بتبع الجبل مجدى سلامة
اذا كان حسن الخلق يقضى الى الردى فوضع الندى في موضع السيف للعلی
مضرك وضع السيف في موضع الندى حکما رحمت نداده اند که بر قتل دشمن
مبادرت نمایند و تا بحال دفع و امکان تحرز از مکیه او باشد آن طریقه را
النزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد
لا محاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد و اجبت فرصت و افاقت نکردند
و روی زمین و ساحت خاطر را از حیث عقیدت و اندیشه غایله او پاک کردن
و چند روزی که در عمر سعته و اجل را تاخیری باشد انرا پیوند صبح شادمانی
و سرمایه فتوح زندگانی **شمر دن ست** یکی شربت آب از نه بد سگال
بود خوشتر از عمر ممتد سال و درین حالت خلاق بسیار از مغول و مسلمان
سترسد بایتخ و خنجر ایستاد بودند تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان
صاحب او را بیرون آوردند و در یک چشم زد چون ذیابح قربانی بر تفرق اعضا
و اجزا و استیلا بجلود و اعصاب آن حریص باشند اربابا کردند و او را چون خوا
مدام بیک دم می شامید و اعصاب او را بر آتش نهاده اند و میخورد و کللم بنت
عن الحرام فالنار اولی به بر آینه سوا انجام و شایست و پایان کار محاسن باارومه
کرم و دوزمانی که اولیا بغیر بوده اند چنین خواهد بود بعد از آن مر عضوی از
اعضای او بطریقه از اطراف محاکم فرستادند چون سر شد در بغداد بر آورده بود
و زبان در آریاب ثروت نهاده سرا و را آنجا فرستادند حکما سب کردند که شفع

صد دینار برادر زبان او را برید و بتبریز برد اگر سر زبان نگاه داشته در سر
انجام سر را زبان نکردی **مهر ارج** و ماشینی احق بطول سخن من لسان **ست**
که زبان تو را ز دارستی تیغ را با سرت چه کار سیخ ورنه جستی فصول خاطر تو
این سرت را نه جای دارستی پای او را بشیر از فرستاد ندیغ سنوز قدم سعاد
انجا نهاده است و چون دست بردی نموده بود و در نه ادنی دست از پای
جدا کرده دستش بیای مردی مرغان بعراق رسانیدند و درین حال بهما الدین
حامی راست **ست** می خواست که او دست رساند فلک دستش بر رسید لیک
دستش بر رسید صاحب علا الدین را بر حسب فرمان یارها الدین آمنوا از کورا
نعمت الله علیه که اذمق قوم ان یسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الاله حق که
و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از امل عصر انشا
کرد **ست** دوزی دوسه سود فترت و بر شدی جوینده مال ملک و تو فیر شدی
اعضای تو می یکی گرفت اقلیم نه لجمه بیک منته جهان گیر شدی در یغ
آدمی زاد که بواسطه تحصیل حطام پنج روز نفس خود را در آن جهان حطی حطه
می سازد و درین جهان بود نایافت مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی
می اندوزد الدینا دار متالف و کل فیها من الغم تالف و الزمان امداد المصایب
و نه فکک الرجال له السهم صایب **ست** که قیمت که رسیدی بد آخ می طلبی
که قیمت که شدی آن چنانچه می بایی نه مرچه یافت کمال از پیش بود نقصان
نه مرچه داد ستد باز چرخ مینایی **ست** کی بدین خاکدان فرو آرد بر سر
کو سر سری دارد هر که جز دوست میج نشناسد هر که جز یار میج نشمارد
نام خویش از میان بر گیرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد
برقرار بحکم بولیع صاحب علا الدین را مفتوح شد و زیادت از معروف
سلطان او را سیور غامیشتی کرد و خلعت خاص و بایسن داد و روزگار
از کرد خود عذر خواه آمد **شعر** و ما بنالی اذا اروا حنا سملت بما نقدناه
من مال و من نشب فالمال مکتب و العز من جمع اذا النفوس و قال الله
من عطب مر چند صاحب را نیست انز وادر خاطر معوج می نزد و نخواست
که باز در آن کار شگرف و دریای ژرف خوضی پیوندد و مجازات دهد

غشوم و مکافات حبت مال و جاه دنی شوم در مدت فراغت با ستهانه لذات
و راحت مزخرف تقدم ناید و سخن مرتفع را توارک فی آخر العمر ما فاتک فی اوله کار
بند بلی پادشاهی با قرب عهد که بر سر سلطنت ملک یافته باشند و سائل تشفع
و سائل چندان عواطف با دشمنانه و مراحم خسروانه مبدول دارد و او را از دو غرقاب
شامت و سلاکت خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او گرفته
و برده باشد و در بهوت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه رد سخن و منع فرود
او در مذهب عقل و عرف بر خص و ماذون بود بدین موجبات از اعتناق عهد و تعهدی
آن اجتناب نتوانست نمود و خود رسمی تویم و علفی مزمن و عاداتی تهرنت است که
آدمی زاد درین خاک دان و حاصل این با دادن منکام حکمت بگذر ایام دولت تن در خوبی
دند و در روز شادی اندون فراموش کنند و نه شک کار دنیا تا مست **شهر کطل مزین**
مضه ام لمع بارقه ام جری عاصفه اوضو مصباح فی ثبات و قرار و روز گذر و نایا پیدار
بود خنک مردوشی ابرهیم ادم صفتی که این عروس نه و نارا هم در شب اول زفاف
از سربیک دلی نه دوروی طلاق سه کانه بر گوشه چادر بست و در کج اشیانه قناعت
که کج خانه فراغت است خرم و آزاد نشست قدم قلم از جاده عبارت باز منبر مینمود
نهیم سلطان روی بساختن مهمات ملک و تنفید مصالح سلطنت آورد و مثل فاز بالور
غایبه و حازر بالصدقا نفعه و رفع الامر و اضعه و حصدا لزرع زارع مناسب آمد راه نیابت
بسو غنچاق توین تنویض کرد و منصب صاحب دیوانی برقرار صاحب شمس لیتن
و امقر فرمود و رتی و فتق امور مالک را برای زرین و فکر متین او بازگذاشت لاجرم
رونق ملک و ملت از پایه معروف زیادت شد و بلاد و عباد را بحسن مسای و بین
توبیر خود آمو و معور داشت و جهانیا نرا حکایت عدل فرمود و فراموش شد و
ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز خرم و تان ترمی گشت و برقاعده استلا
برایع را فرمان و ایلمی را رسود کنند و ایلمخان از شرب خمر معرض بودی و احیاناً بینه
را معرض شدی و شیخ کمال الدین عبدالرحمن را بواسطه معرفتی سابق سیورغا
یشی کرد و رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تربیت اوقاف ممالک
را از آب اموی تا حدود مصر و شام در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که
تمامت اموال و قوف بر حسب شریطه و اققان بوقوف و حضور ثواب

شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علماء نامدار بحسب استحقاق رسانند و مواجب
و رسوم و ادرار اطبا و متجان یهود و نصاری که در حرایر و دوا وین اوقاف
بتعصب حکام در هر وقت اثبات یافته بود مستط کرد آیند از مال قوار عوض
دادند و در تجرید قوافل حاج و ترتیب مقون و سبیل بیت الله بتاکید تمام
احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین
را از ادما الله شرفا و کرامه جمع کرده بر سال بوقت توجه حاج ببغداد فرستند
تا صاحب علاه الدین آنرا بسدنه کعبه و خزنه بیت الحرام می رساند و متعبد
و مواضع اصنام بی نام و دیرها، نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند
و بدین مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرف یکی را روان فرمود
و ترحیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه
و اصحاب حرفه یکی هزار شد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن ملازم لیل و نهار گشت
صلح دیوان در مبد حوض و عننوان شروع در پایه تخت عرشه داشت که هر
سال هشتاد تومان در مصالح آتش اردوهای خوایش و شاه زادگان و تغار چربک
منصور صرف می رود و اکثر بر کار خاصه خواجه فخر الدین ایداجی می نشیند
اکبر برایع شود از خاصه مال خود امسال آن مهم را کفایت کند پسندید افتاد
حکمر برایع بیفتاد پیوست که خواجه فخر الدین ایداجی در کار آتش مداخل سازد
تمت صاحب آن سال مصالح آتش را بواجبی متمشی کرد آیند و تدر کرد که چهل
تومان زر زیادت خرج شده تا غایت آنچه تصرف نموده اند عرشه اتلاف و صنعت
بود و سبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در صدد
جلوس بنابر سوابق خدمات و اواصر ادوات که دین کی حضرت ممتد داشت
حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد بحال انصاف عذر این گفت که نطق تدبیر
من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ تیس زبان استارت
نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر بادشا، سیورغا میشی فرماید بهمان اسو
قدیم و یسون مالوف که در بندگی اقا نکو موسوم بود ام کوچ دهم و امثال
او امر و نوامی را کمربندم سلطان استعفا، او را پسندید و عاقبت کار آتش بزرگ
را که ورطه هایل و دریای بی ساحل بود بکمال کنایت او تنویض فرمود بدان موجب
که تقدیم یافت صاحب را تغیر کلا و در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که قاید

روح قدس را می شایست از التزام بشیئت مصالح آتش خالصات اموال خود
مدافعت او را اندیشه روی بنمود در شهرورسنه اثنی و تسعین و شمانه که محرز
ان سطور را عزمت سفر آن طرف افتاد بدو داعی **شعر** واتی امر اجبتکم
لکارم سمعت بها والاذن کالعين تعشق • بخدمة آن یکانه مستعد شد
انواع مکالم یافت بصورت شخص مصور • و عالم معالی در تحت تمت نفسی سحر
بجاوری چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باده طرب زای
در صیغت و صنعت درزی نظمی عذب من ماء معین و در کسوت لطافت زیبا
تراز گل و نسیرین **بیت** جواد کفی عادل دلی که در قسمت • ز بخل و ظلم نماید
نصیب او الا که جام باده بساقی دمد بدست تهی • بتیغ سر برزند کلک را نگردد خطا
حالی که دید بروا اعزاز و مکمل شدنی سابقه خدمتی و لا حقه معرفتی که جاذبه
مکالم اکرام و مستدعی اختلاط و انبساط باشد امداد استیناس متعاقب شد
و از مرتب طبع در اکتساب فضایل عا حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی
کامل فرمود و حکم آنک هرگز مرکوب غارب اغتراب و کروب مفارقه دیار
و اترا ب و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود اخیانا از تمدادی ایام مهاجرت رحمت
فرقت احباب و وطن بدین **بیت شعر** هم التعلل لاهل ولا وطن • ولا ندوم ولا کاس
ولا سکین • تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی با تو اتم و تراحم شواغل و عوائق
در طلاق وجه و دلاقه لسان بساط لطف طبع را بسوط فرمودی و بحسن مجاورت
ظاهر تعلق خاطر و طیب معاشرت با او وحشت مهاجرت زایل گشتی و در
انجاح آمال و قضاء مهمات بدم و قدم نکرتم و بخشم نمودی و چون زبان عذر عقد
لا یبطن داشت در ازای آن شمایل اخلاق و لطف کسری گفتمی **بیت**
ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو • از تو غریب کی بود رسم غریب پروری
شعر و لیس غریب ان ینال غرایب • من المجد فرد فی الزمان غریب • و چون اتساع
عرضه بسیار او بر مقتضی **شعر** و ما رغبتی فی عسجد استغید • و لکن فی منجز استجد
نه در خور ساحت سماحت و علو تمت او مشام افتاد بر خاطر گذشت که چنین
شخص مؤید مدت سه سال در ملازمت حضرت پادشاهان کوردون غلام بنظر عنایت
ملفوظ بوده و متصدی اعمال ایشان شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زرد و نیار
داشته با چون شکوفه مید برک سیم خنای عالم او را حاصل بودی اما بیبهات مرد

موفق عاقل روشن روان که دیده فکرش بکمال الجلال بصیرت منجمی باشد
باشارت باصفا اعدری غیری و با غرا عزری غیری کجا بدین خاک زبکین چون
اطفال ستانسی گردد بد ملتفت و از جا و وحشت این جهانی و صامت و ناطق
خاک تود فانی اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار
نکند و اینک زبان حال مری رحمت قال شامدی عدل است که بواسطه ایشا
ارحمتی جبلی و نتیجه گرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از آن که ازین
آستانه عزور بمنزل جوهر پیوسته و از آن نار و نغم اورا و اعقاب او را اثری
نماند مجرور جریان حامه بر صفحه اد و طبق کاغد بمزد رشحه لعاب مدادی چگونه
مطالعان ذکر جمیل او را از عریضه **شعر** ذکر الفیغ عبر التوا و حاجتیه • ما فانه
و فصول العیشل شغال • بر می خوانند مقصود از اطالت این تشبیب آنست که
روزی جمعی از اهل فضل و شامیر آن صوت که مطیفان خدمه و محرم اسرار
بودند در مجلسی نشست و المجالس اخلاها اخلاها حاضر شدند و لحظه بحال اغیار
سدود داشتند رایقات الفاظهم اروق من مروقات التوحیق در وایح مطایبهم
اطیب من المسک الشحیق در اثنای حکایتی که می رفت ذکر صاحب شمس الدین
ادراة علیه شایبب رحمة طوار حله اخبار و واسطه عقود حکایات امد محرز
این تعلیق از اشیا بوحشی که خاطر زهر صاحب را با آن یکانه حاصل بود و در
مقدمه اشارتی بر آن رفت استنطاق کرد و تعجب نمود بغلفات قسم و ایمان
مؤکد حجاب اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تتر کرد که با خدمه آن صاحب
قوان هیچ وصمت نخاصمت و شمار بخاشنتی نبود اما هر چند پیرامین کعبه تودد
طواف میکردم و روی بقبیله اخلاص می آورد خاطر صاحب را نفور تر می یافت
و اعراض و انقباض زیادت مشامده کرده می آمد خالصه فخلط و صافیه فخلط
و واصلته فقطع و با آنک تعطف او و اصلاح حال خود را در عقد تعذر یافته
و از عنایت و موافقت و رعایت و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد
جاء او نبودم و در حضور و غیبت بر مراسم خدمه و اطراء ثنا تو فرمی نمود و الدلیل
عما ذلک در زمان اجتناب از کار آتش بزرگ چون مراد معرض مؤاخذه آورد
بود این دوسه بیت که در زیور فارسی بحقیقت از خلل خالیست و بتابع لطف
طبع از الفاظ آن جاری انشا کردم و بخودت فرستاد **بیت** مکن نر مید ما را

زانکه نویسد همه کس را بچشم خور ببیند ببیند بشد ببیند بشد همه چیز بخشد
خواهرها بسیار ببیند سزد کرد دعا و وقت فرصت نکه دارد ولی در کار ببیند
این معانی در گوش صاحب کما طرقت لوح الهی در باب تاثیر نکرد و این قطعه
با غایت ترکیب و لطف مثل ادب رحمت نامه آسمانی مشتمل بر لطایف توحید
و اعتراف بر جبرایم همه قرینه انشا کشت و رهینه انشاد است لوترا خون
محرمان است ممت عفت از سر تعظیم از کرم ایت ولیکن راه بر خواندن
دنی کریم رحیم بهر تعظیم و عکس این معنی نکته یا فتم جود ترسیم تو کریمی
و کرد کار کریم راستی سبب کرد شد بدو نیم با چندین سوابق اعتذار و قیام در
مقام استغفار کما قال المتنبی **سعد** واعلم انی اذا ما اعتذرت اليک زاد اعتذاری
اعتذاراً بک انشوطه از معاقد تنکر صاحبی و امی نکشت و بهیچ وجه در بید
تواری نمی نشد بل دیگر اسباب را رهینه شد چون این حکایت با دایمست از
حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد کرد هریک داستانی موافق این نظم
و ملایم این نسق بتقدیر رسانیدند بعد از تطهیر اساطیر و افسانه و ابداع انواع
احوال زمانه باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق
ابواب ظنیم و احجاف بنک مبالغ بود صاحب دیوان تعدد کرد که چون پادشاه
سلیم الاعتقاد در اعلام اسلام و اعلام ایت بتمت دین محمد عم رغبتی صادق
و نبی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت بش
باید گرفت باتباع خلاف از طرفین در غلاف رود و راه تو زد تجارت و زادی تردد
متفتح گردد و مواد مشوشات و اصول منازعات بیکبار کی منقطع و مقلع بچند
مقاصد السلطانی و تیواری خطوط التناوین **شعر** و اذا تقارنت السعود ففند
برجی الصلاح و یحسن الاحوال و اگر دفع نازله را استمدادی رود بحکم اتحاد در دین
و اتحاد مسلک درین یقین در مظاہرت و مناصرت تقدم اجتهاد ساعی کردند
و شرایط مطاوعت و متابعت را داعی و با شتهار صیت مشابکت و انتشار
ذکر مشارکت خواطرها اسلام در بلاد ایل و یاغی و دیار مطاوع و طاعی بعبودت
حضرت زادها الله مسارا و محابا مایل کردند چون این سخن محض مصلحت و حیر
رونی و غایب ملایم ملت بود حکمران برین شد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن را بر سالت
و سفارت معین گردانید بمشور حول سلطان در مسلک دین و ابتهاج بانتهاج خطه

یقین و مذکور استصلاح ذات البین و استبعاد از طریقه انکار و شن بعد از
ارسال و مراسله اقصی القضاة قطب الدین شیرازی و اتابک بیلوان
را با این مکتوب روان فرمود بقوه الله تعالی باقباله قان فرمان احمد الی سلطان
مصر اما بعد فان الله تعالی بسوابق عنایت و انور مدایت قد کان ارشادنا فی
عنقوان الضیاء و ربیع الحداثة الی الاقرار بر ربوبیته و الاعتراف بوحدايته
و الشهادة لمحمد علیه افضل الصلوات بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیایه
الصالحین من عباد و بریته فمن یرد الله ان یردیه یشرح صدره للاسلام
فلم یزل یحیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین الی ان اقص
من آییننا الجید و اخینا الکبیر نبوة الملائکة الینا فافاض علینا من حلال الطاعة
و لطایفه ما حقق به اما لئلا فی جزیل الایه و عوارفه و جلا ممدی المملکة علینا و امدی
عقیدتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتهای المبارک و هو المجمع الذی تنفذ اراء
جميع الاخوان و الاولاد و الامراء الکبار و متقدمی العساکر و زعماء الاجناد و انفتحت
کلهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انقاد الجهم الغفیر من عساکرنا
التي ضاقت الارض برحبها من کثرتهم و امتلائت القلوب رعبا لعظیم صولتهم
و شدید بطشهم الی تلك الجهة بهمة تخصیع لها شتم الاطواد و عزيمة تلین لها المصنم
الصناد ففکرنا فیما منحصرت غزایهم عنه و اجتمعت اموالهم و اراهم علیه
فوجدنا زین ذلك مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخیر العام الذی هو عبارة
عن تقوية شعار الاسلام ان لا تصدر عن اوامرنا ما امکسا الا ما یوجب حقن الدماء
و تسکین الدماء و مجری به فی الاقطار رخا نسیم لامن و الامان و یسترع به الملوک
فی سائر الامصار فی مهاد الشفنة و الاحسان تعظیما لامر الله و شفنة عما خلق الله فالهمنا
الله تعا اطفالا تلك النایرة و تسکین الفتنة النایرة و اعلام من اشار بذلك الیای
عما ارشونا الله تعا الیه من تقدم ما یوجب به شفا العالم من الادواء و تاخیر ما یجب
ان یكون آخر الادواء و بنا لا یحب المسارعة الی هذا النصار و لا نوتر القسی للنصار الا
عند انضاج المحجة و لا یاذن الی بعد تبیین الخلق و ترکیب الحجج و قوی عز منشا ما راينا
من دواعی الصلاح و تنفیذ ما ظهیر لنا وجه النجاح اذ کار شیخ الاسلام قدوة العارفين
الذین هم نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن دعا
و نعمة عامن اعرض و عصاه و انقدنا اقص القضاة قطب الملکة و الدین و الاتابک

بها الدين الذين مما من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفهم طريقنا ويحقق
عندهم ما ينطوي عليه لعموم المسلمين جميع بنينا وسائرهم اننا من الله على بصيرة
وان الاسلام بحب ما قبله وانه تعالى التي في قلبنا ان يتبع الحق واهله وليشاهدوا
عظيم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا يحزنوها
بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم مونة شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحق
بسببه دواعي الاعتماد ووجه يبعثون بها من بلوغ المراد فليستظروا الى ما ظهر من ماثرنا
تما اشترخير وعزم اثرنا فاننا ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء معاليه الدين واظهاره في اريد
كل امر وامور تقيدها واقامة نوايسم الشريعة المحمدية على مقتضى قانون العدل الاحمدى
اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعقدنا عن كل من اجترح سيئة
واقترف وقابلنا بالصنيع وقلنا عذنا الله غما سلف وتقدمنا باصلاح امور واقاف
المسلمين من المساجد والمساكن والمدارس وعمارة بقاع والربط الدواوين وايصال
حاصلها بموجب عوايدها القدسية الى مستحقها وشروط واقينها ومنعنا ان يلتمس
شيئا مما استحدثت عليها وان يغير احد شيئا مما قورا ولا يفرها وامرنا بتعظيم امر الحاج
وتحسين وفدها وتامين سبلها وتيسير قوافلها واطلقنا سبل التجار المتدين الى البلاد
ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمانا على العساكر والقوافل و
السحاني في الاطراف التعرض بهم في مصاديرهم ومواردهم وقد كان صادق قراغولنا
جاسوسا في رى الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم يراق دمه صيانة لحرمة
ما حرم الله تعالى قاعدتنا اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انقاد الجواسيس من الضرر العام
للمسلمين فان عساكرنا ظالمنا راوهم في رى الفقراء والناسك واهل الصلاح فساءت
ظنونهم في تلك القلاويف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة
بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتوذر التجار وغيرهم فاذا منعوا
الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جيبية طبيعية وعن شوايب
التكليف عورية واذا كانت الحلال على ذلك فقد ارتفعت دواعي الشفاعة كانت موجبة
للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذات عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله
وبين دولتنا النور المبين وان كانت لما سبق من الاسباب فمن تحرى الان طريق
الصلوات فان له الزلفى وحسن باب وقد رفعنا الحجاب بفصل الحجاب وعرفناهم ما
عزمننا عليه نية خالصة لله تعالى وابتناهم باستينافها وحرمانا على جميع عساكرنا العمل

مخلافها ليرضى بها الله والرسول ويلج على صفحتها آثارا لا قبله والقبول وتستر
من اختلاف الكلمة منذ الامة ويجلي بنور الايتلاف ظلمة الاختلاف والغمه فيمكن في
سابق ظله البوادي والحواسر ويقل القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله
سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعرف
الوثني وسلوك الطريقة المنطلي لنفتح ابواب الطاعة والاتحاد بذكر الاخلاص تحت نعم تلك
الملك والبلاد ويسكن الفتن النابرة وتعدا سيوف الباتنة وتخل الكافة ارض المهدينا
وروض المهديون ويخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن
بما تقتضيه واهل الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا ومهد عذرا
وما كنا معدنين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والهدى وهو المهيم على البلاد والعباد
وحسبنا الله وحده وكفى في اواسط جمادى الاولى سنة احدى وعشرين وستمائة واجاب
عن مصول الكتاب المتقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاوون بسم الله الرحمن الرحيم
بقوة الله بكلام قلاوون الى السلطان لعدنا ما بعد حمد الله الذي اوضح لنا الحق مناجا
وجا سا مجا نصر الله والنصح وادخلنا في دين الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا
محمد الذي فضله على كل شئ نجى به امته وعلى كل نبي ناجى وعلى آله وصحبه صلوة
يتبر ما دجى وتبر من داجى والرقنى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين
وسليل خلنائه المهديين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي يتمسك ببيعة اهل
الدين فانه ورد الكتاب الكريم الملتصق بالتكريم المشتمل على البناء العظيم من دحوه
في الدين وخروجه عنهم خالف من العترة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاج الحبر
المعلم المعلم والحديث الذي صح عند اهل الاسلام ووضح الحديث ما روى عن مسلم
وتوجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبت على ذلك بالقول الثابت وان يثبت
حب هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبت من اخشن المنابت وحصل
التامل الافضل المستداه بذكره من حديث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبي
في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان شرح
صدور الاسلام والهمة شريف الالهام كمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين
الى هذا المحل العالى المقام وبثت اقدامنا في كل موقف اجتهادا وجرادا كما يتزلف دونه
الاقدام واما اقضاء النوبة اليه بالملك وميوائه بعد والده واخيه الكبير وافاضة هذه
المواهب العظيمة عليه وتوقله الاسرة التي ظهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله

من اوطنا من عباد وصدق المبشرات له من كرامة اوليائه وعباده واما
حكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر ورعا
الاجناد في مجمع قريلياي الذي يتقدح فيه زبد الاراء وان كلمتهم اتفقت على ما
سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت
عليه آراهم وانتهت اليه امواهم فوجد مخالفا لما في ضميره اذ قصد اصلاح
ورائه الاصلاح وانه اطع تلك النايين وسكن تلك الفتى الثابتة فهذا فعل الملك
المتبع المشفق من قومه على من بقي المنكر في العواقب بالراي الثاقب والآفلو
تركوا وارادهم حتى يحلهم العزة فكانت هذه الكرامة في المكنة لكن لم يزل خام مقامه
ونهي النفس عن الهوى ولم يوافق قوله من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه
بانه لا يحب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح المجبة مسكن به فان الله سبحانه وتعالى
والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه المسئلة وجهادنا واجتهادنا
انما هو لله وحيث قد دخل معنى في الدين هذا الدخول وزالت الدخول بارتقاء المنافع
تحصل المظافة فالايان كالبغيان يشد بعضه بعضا ومن اقاص مناره فله اهل
باهل في كل مكان وجيران بحيران ارض واما ترتيب هذه الفوائد الجريئة على اذكار
شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم يزلوا
فيه كرامة كهذه الكرامة والرجاء بركة وبركة الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار
اقامة حتى يتم شرايط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعنا احسن ما كان ولا شك
ان الكرامة ابتداء هذا التمكن في الوجود وان كل حق بركة الى نصابه يعود واما انفاذ
اقتضى القضاة قطب الملة والدين والاتباع بها الذين الموثوق بنقلها في ابلغ رسائل
منه البلاغة فقد حضر واعاد كل قول حسن من حوالى احواله وخطرات خاطره وتنظرا
ناظر ومن كل ما يشكر ويحمد ويعتبر حديثه ما فيه عن مسند احمد واما الاشارة الى ان
النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الحميم فيلنظر الى ما
ظهر من ما ثره في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والمقدم
بالصلاح والوقاف والمساجد والربط وتبيل سبيل الحق الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد
لملكة الدوام فلما ملك عدله ولم يلبث الى يوم من غدي ولا لوم من عدله عما انها وان كانت
من الافعال الحسنة والمتوبات الذي لم يستطع بالدعاء اللسان في واجبات توادي
ومواكبر من انه باجرا اجر غير ينمحر او عليه يقتصر او لم يتخرنا انما ينمحر الملك العظيم

بان يعطى ممالك واقاليم وحصون او ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما
تحريه على الاجياد والقدرا غولات والشحاني بالاطراف المقرص الى احد بالاذى
واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوارد القذى فحين بلغنا بقدومه
بذلك تقدمنا ايضا بمثل الى ساير المواب ما لرجيه وحلب والبيرو وعينبات
وتقدمنا الى مقدمي العساكر باطراف تلك الممالك مثل ذلك واذا اتحد الايمان وانعقد
الايمان تختم هذا الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الغتير الذي
امسك واطلق وان سبي من شرنا من الجواسيس بزي الفتوة يقتل جماعة من الفقهاء
والصلحاء رحا بالظن مذاباب من ذلك الجانب فتحه وزيد منه كان قدحه وكبر من
متزى بزي فقير من ذلك الجانب سيروا الى الاطلاع على الامور شورو وظفر
النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكتف ما غطته خرقه الفتى بلهم ولا كفت
واما الاشارة الى ان في تناف الكلمة يكون صلاح العالم وينظم شمل بني آدم
فلا راد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للتلم فلا محاذ ولا حاذ ومن ثنى عناية
عن المكافحة كان لمن مدي المصالحه للمصالحه والصلح خير وما كان من تشييد
الاحكام فلا بد من امور بني عليها قواعد ويعلم من مدلولها فوائد فان الامور
المسطورة في كتابه هي كلمات لازمة ينعم بها كل مغف ومعلم ان تهتم بالصلاح وان لم
اذن امور لا بد وان يحكم دونه سلكها عتود العهود ينظم قد يحملها لسان المشافهة
الى اذا اوردت اقبلت ان مسئلة حملها النفوس واحوزتها صدور الرسل واحسن
ما تحزن سطور الطرس واما الاستشهاد بقوله وما كنا معذرين حتى نبعث رسولا
فما على هذا النسق من الود ينسج وعلم هذا السبيل بنهج بل بفضل التقدم في الدين
حقوق ترمي وافادات يستدعي سمعنا المشافهة التي حكمت لسان اقضى القضاة
قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من دخول في الدين وانتظام
عقده في سلك المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان
فالمنة لله عليه في ذلك فلا تشبهها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن
باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هديكم للايمان ومن المشافهة انه
قد اعطاه الله تعالى من العطاء ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض
ومال فان حصلت الرغبة في الاتفاق عما ذلك فالامر حاصل والجواب ان نعم امور

انتمی حصلت علیها الموافقة تحت المصاحبة والمصادقة وراى الله والناس كيف
 يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكبر من صاحب وجديت
 لا يوجد الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام
 الانبساط في الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد و
 جميل الاعتضاد وكتب الاعداء والاضداد والاستناد الى من يشذبه الازر عند
 الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كان رغبنا ممتدة الى ما في بين من
 ارض وما، فلا حاجة الى انقاد المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغیر فائدة
 تعود فالجواب انه لو كفت كف العدوان من هنالك وخيلي للملوك المسلمين
 ما لهم من الممالك سكنت الذمما، وحقت الدماء، وما احق بان لا ينهي عن
 خلق ويأتي مثله ولا يامر بشئ وينهي فعلة وقد تعدلات بالردوم وهي بلاد
 في ايديكم وخارجها بجيلى ليكم فقد سفك فيها وقتك وسبي وهتك وباع
 الاحرار والى الاتمادي عاذلك والاصرار ومن المشافهة انه حصل التميم
 على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفتر عن هذه الاثارات فتعين مكانا يكون
 فيها اللقاء ويعطى النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق
 فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة قد عاف مواردنا من سلم من اولئك القوم
 وخاف ان يعاودوها فيعاود، مصرح ذلك اليوم ما كان اعجبكم عامكم
 نعوذ والى حصص من قابل **سعد** فان الحسام الضيق الذي قتلتكم به في القار
 ووقت اللقاء عليها عند الله لا يتقدر وما النصر الا من عند الله لمن اقدر الامن
 قدر وما نحن بمن يتظرفلته ولا تمن له الا غير ذلك لفته وما امر ساعة النصر
 الا كالساعة التي لا ياتيه الا بغته والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة والقادر على
 اتمام كل خير ونعمة وكتب في مستهل رمضان من السنة المذكورة چون باختلاف
 باختلاف رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد يا دشا، زادگان
 و امرا از اشتباک و اشتراک سلطان با ملوک مصر و افتتاح مصادقت میان
 ایشان متفکر و هراسان شدند و از ظهور قوت اسلامیان بر خود بجان و
 شکام جلوس احمد يا دشا، زاده ارغون باتفاق دیگر برادران بخانیت اقامه
 چلکا داده بود بعد از ان عازم سغور لوق شد و باغرای جمعی امرا در

خاطر و غبار تغییری پیدا گشت و امارات مخالفت موید در بند ساختگی
 اسباب مدافعت و پرداختن ابواب معارفت فکرهای پادشاهانه کرد
سعد برای کمراة ولا عجیب اذا ببصر شکر الشی نور سنجیل طغاچار را
 کوس و اعلام داد و میر تو مان کردانید و لشکر قرا و ناس که نسناس صنعت اند
 نه ناس و در میان مغول از ایشان نه پاک تر نباشد در عداد اهتمام او آمدند
 حکایت تغییرینیت و تبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان عرضه داشتند
 النیاق که مقدم لشکر کرج بود و بصفوری و بهادری مشهور براه رسالت
 نامزد شد و امتحان را حکم یرلیغ با ستحضار او نفاذ یافت چون بخدمت شاه
 زاده رسید عاطفت شهنشاهی عنقادلی و فاء او را امیذنیات از وجو
 کبریت احمد و اکسیر اعظم عیدم الوجود بود بجای اجل اجلال و مشقله اصطناع
 متیقه کردانید النیاق بنیای افرید کار عز شانه که اعناق تمت مؤمن و
 مشرک با طواق آن مطوق است قسم یاد کرد و بر یکتادلی و اخلاص در
 عبودیت و موافقت شاه زاده موایق مستحکم را حجت داد چون ببندی
 سربرد و ملت معاودت کرد در باب توجه از عون بصوب حضرت عذری
 سقیم و از غرض خویشان دلبران پادار ساند عذر بستیغیرا التقریر منه جفون
 الحسان و دلیل او می من نطق صبرا لعشاق فی مقاساة الایجران صاحب
 دیوان را از ماجرای مهاده اعلام کرده بودند از تبدیل تقویر و تنزل حرکاة
 او آیت مواضع چون آب فروخوند و خود هیات ظامر دلیل هیات باطن
 شد و زبان ترجمان احوال سراپا و الظاهر عنوان الباطن در بندگی حضرت
 بعد از تمهید مقدمات عرضه داشتند باز دواج دختر سلطان کوچک نام النیاق
 را بمرکه کردانید و یرلیغ بنواخت و عاطفت و اعلام مرتبت و مکانت او نافذ
 گشت بدین حسن تدبیر بخی مخالفت را از ساحت سینہ او قلع کرد و ماده
 وحشت بدین معالجت خاذقانه ارتداع یافت عن قریب شهرزاده ارغون
 حوثنی را بسراپرد؛ سلطنت فرستاد معلوم برانک در زمان ایتاقی مجد الملک
 و ایتقاد نوایر غضب ایلخان و تراجم کوکب دولت صاحب دیوان موجلا
 داده بود که هر چه سمت تملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عتار از ان

پادشاه است و بهنگام اشارت بی تعلل و تعبه تسلیم کند اکنون التماس
از سده سلطنت آنست که او را صاحب خوشی اینجا فرستد تا آن سخن
برسید شود و آن مصلحت بفیصل رسانند آید و نیز چند ساله تصرف در
مملکت بدرینگونه مانده و مرکز حسابی شتمل بر جمع و خرج ممالک رفع نکرد
آنرا نیز هم جوابی گوید و سیاقی منع نماید باعث برارسال این الوکات
مطمع مالی نبود چه در وقتی که واقعه ابا قحان شایع شد بران منوال که
شرح داده آمد اکثر طوایف از راه غلبه ظن و آن بعض الظن انهم گفتند صاحب
دیوان برای تخلیض برادر و نظر بر آنک بمجد الملک چون ازین کار فارغ شود با شرف
او بر دارد با بعضی خواص و اینا قان حضرت مواضعه کرد با پادشاه را سینه نافع
تجربه کردند و وفات برادرش مشکوتمور نیز چون هم در آن نزدیکی واقع شد بود
بدین روایت مسند گردانند این اغلو طه در خاطر شاه زاده است حکام یافته بود
و بموند دیگر اسباب و خشت شده سلطان دانست که زنده مقصود چیست و این
التماس زمربیت در جلالت تعبیه کرده و تیغی خون ریز در زیر پردهای بنهفته و صورت
کریمه در برهه های دلکش و ملائیس منتش جلوه داده آنرا جواب این فرمود که تماماتهات
ملکی و مالی در نظر و عهده صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض امار
و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و بتشیت امور قیام
نموده او را چگونه توان فرستاد بر سوله و مراسله التفاتی و بر سوله و مفترحات اعتدالی
نفرمود خوشی سخن تمام کرده با جوشی تمام و ناخواشی بیغام مراجعت کرد در جمع مخفی
چنین این مدافعت صمیمه منافرت کشت و معادات از حد قوت تحیز فعل پیوست
و سازنا ساز کاری برد و مخالفت را آئینک بلند تر شد بل کار از پرده پوشی بگذشت
در مطاوی این اطوار بهر فضایل از علا جزا ماند و روزگار در عطا خود رجوع کرد
و چنانک شاعر نظم داده یکانه همه آفاق صاحب دیوان علا دولت و دین صاحب
زمین و زمان سال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم مه ذی الحجه صبح
در ازان ازین و خشت آباد دینی بخت سرای عقی خرامید و جهانی معالی را با خود
در دل خاک صغین ساخت **مصراع** ای خاک چه دانی که چه پذیرفتی دیده
فصل خواب می یاشید و روزگار بناخن حسرت جهن آمائی می خراشید

وزبان حال از غایت سوزناکی می گفت و می سرانید **شعر** المیر تر دیوان الفضايل
لفندانه اقلامه و دفاتره کثف مضی جامیه لیس سیده سواه و کالکوالدی عز جابر
لبیکی علیه حظه و بیانه فذامات ماشیه و ذامات ساحره دلمهاز بحر عرقه دریای دیده اند
چانهها چو مرغ بسمل در خون طبعید اند دانی سبب که چیست و چرا آه و مشغله
بر فرق طاق قبه خضر کشیده اند بوری از آسمان وزارت افول یافت **س**
سروی ز بوستان معالی بریدند اند صاحب دیوان در مقام غزل نشست
و سخن سراچه چهره بسمل خون آلود سر شک بست بر عادت خور از
خواب جدا ماند و در حوز بود شمع که دار اشک ریزان بر رخ زرد و مانند صبح جامه
در آن بادم سرد این بیت جان لذار مکر میگرد کوبی من او و شمع بودیم بهم
یک شمع برد و دیگری می سوزد و من سزا هلا الارض نم یکی اسی یکی بعیون سترها
چون هنگام ترتیب عز او غزم کفاح بودند نه موسم عز و نیاح سلطان او را خلعت
خاص داد با انواع سیور غامیشتی تسلیه خاطر بمذول فرمود پس بتدیو شد
امور و روح ماده هاج و تسکین بحر مایح فتنه که زمان از زمین انگیخته بود
مشغول شد از غن و یزلیخ فرستاد با طراف که املاک صاحبی را با تصرف
ایلیچیان و ثواب دمنند و کلاه او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند
و بدین مصلحت تولا تا مور را بعراق روان کرد و سبب آنک بنفس خود در آن
حوالی بود و ارباب عراق استشعار داشتند بصرف قوت بعضی را در تصرف
گرفتند و ذرایع اختلاف و وسایط معادات علی الحالات و العلالت سلسله وارد
است در هر چه دست در هر که کار جهانی بر هر زدنهای مشاجرت بخ بتری
و شاخ بشریا رسانید **مصراع** من یزرع الشوک لم یحصده عنبه و بکرات منکام
اجتماع شاه زادگان استحضار را بقور تللیای ایلیچیان علی التتابع تسارع می
نمودند و ما زادوا الا التباعده من جانب السلم و الصلاح و ما همدوا الا الى المقارعة
والکفاح چون صراف تقدیر بر سر بسته دکان تصاریف مصارفه فصول را درست
معرفه میزان فلك بر کشید و بر قسطاس زمانه کفه و اللیلان طالع غالیوم
التصری مایل شد کیندر روزگار جامها سبز مستعار را که اشجار از کسوت خانه ربیع
عاریت گرفته بودند بدست تجدد فصل بار خواست کرد خیاط خزان در بیض

عطلت

دیده اند

و قلوب

خانه اغبر از اوراق اغصان شاد احمر و اصفر بردوش عروس چمن افکند و در
 نامیه از ترتیب بنات بنات عاجز آمد قوه مولد راه عزب خانه گرفت **ست**
 مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت چه کند نامیه عین و طبیعت عزبت
 و سخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد **ست** چون کشت باغ
 سبز نهان کشت راز او چوناک بود پیدانکه بود جوان آری جوان و پیر
 همدون چنین بود کین راز خود پدید کند و او کند نهان در بوستان بجای گل و
 لاله و سمن آمد تو بخ و نوکس و نادرخ نه گوان اگر ادعوان زباغ بشد بیج پاک نیست
 می خواهر غوانی بر یاد ارغوان میزبان زمان از باد بزان ببرک دیز رزان موکب
 خزان را بنوی برگی بنوامی ساخت و نای بلبل ناطقه نوای **ست** برک ریزان
 هم حال فرو باید ریخت بقدر آخ از و برک و نوای طربست می نواخت باغبان
 در سخن چمن از ریزد رخت گل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزد یک سرو
 سایه افکن کشید و چون آیام نصارت سبن و کلا و طراوت و طلا و یاسمین و سبل
 مانند عهد و دستان سرید و مواصالت غایبات می ثبات می نمود **ست**
 شب و صلا تو عجب رود گذر بود مکر نسبتی داشت شب و صلا تو بار و شب
 ذکر سکر عهد و وفا **شعر** لاسی فصل بقانه و وقانه و دوام نصرت عال الاوقات
 الجوا غبر و مواخر و الثری بس و بد و ناضر الاوقات بر ورق متخیله نگاشته
 از تسبیح دل نواز قماری و حمام و تغریب و زمزمه عنادل در مجلس باغ او از زاع
 و نفاق عزب و غراب بود ماند و امل زمین بدید تعجب نکران و زبان زبان
 حال طعنه زبان کویان فلکها ناکی ازین تجددات حال و روز کارا چند ازین
 گردش باقری مر ازین حرکات دایم چه می خوانی و برین تقلبات چه بنیاد می نهی
ست تاکی فلکها کرد جهان میگردی روزان و شبان برین و آن میگردی
 خاک آدم کشت و آدمی خاک شدند در دور تو و تو همچنان میگردی نه نسیم
 نوبهار و غصارت ریاضت از نسیم مصیف مصون می ماند و نه برک و بارستان
 تابستان از ترک تاز حریر خریف امان می یابد و نه خزها ملوک خزانه خانه
 خرابی از سلب و هرب صدمت شتا سلامت می بیند احسن ای جانب برخی
ست اذار پیر بود و دی روز غمزه امروز خزانست و شود فردا دی

و درین میانه روزگار برای فولک شهرور سنه اثنی عشر و شرح تا اثبات دهم
 زمره بشورا از آب بار سها طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنان را چون آتش
 باری محرق است و دوستان را چون نسیم عروانی موافق این کلمات مؤلف
 می کرد ایند **مولفه** ز فردین که وقت اعتدالست جهان چون نوح و نوحی اجا
 ز تا نیرمه ارد بهشتی بجانهای رسد روح بهشتی خرداد مارا خرمی داد
 کمال نشو عالم کرد آباد بود اندر مه تیرواج غرشید شود رخشان از رخسار امید
 ز مرداد ستی مرداد با حور نظر خیش خوشی ران کام با حور بشهر برت سهیل آید بیدار
 همه تابنده همچون جهت یار بود در مهره نوبت خزان را برد باد بزان برک و زانو
 بخوبی جوید آمد ماه آبان نگاری جوی همچون ماه تابان با درمزد یابی از زمستان
 ز جبین نقل کن سوی شبستان چو آمد باد سرد و قلب دیه تویم قلب شتا و جام می خوا
 چو شد سیمین زمین در ماه بهمن می اندر جام چون جاست در تن در اسفندار و دنا
 او فتد حمز و مالبرد مثل الحمر و الحمر چو آمد بنبه در دیدی طیش بد زدا ز عمر خود
 روزی بی عیش ارغون عزم توجه بغداد مصمم فرمود و نواب مدینه السلام را
 چاشنی انتقام بچشایند خزانه موجود بستد و بعلت بقایا در سالها گذشته
 مبالغ و جوهرا ترا معین کرد ایند استخلاص رفت شیشی بخش و توکلا نامو
 و طعنا چار در ساختن مصالح و خوض در سواج مقامات سبع پیوستند چون از
 تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهرور سنه اثنی و عاشرین و سمانه بالنگر
 حاضر **شعر** موایی و رانی و المیر خلافة فوجی الی بلخ و قلبی الی کوخ بر خوانند
 عازم بلاد شریقه شد **شعر** و ما شرقی بالما الا نکر بالما به اهل الجیب یزول
 در تدبیرانک چگونه تختگاه موروث از دست معاری دولت بیرون کند و
 تخت دشمن پر خون روزی بشبی می پیوست عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من
 عندا چون اندیشه ملک گیری می معاضدت رجال و مساعدت مالک بحال می نمود
 تمت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بود بجهول مطلوب مصروف ساخت
 در انشای این امورا میر علی حلیمس با جمعی کتبه بتعلیم بعض افراد خدمت
 شیر شاه زاده تقدیر کردند که صاحب معظم وجیه الدین زکی الله و مدی این
 الصاحب التعلیم عز الدین طاهر **ست** طاهر آن ذات مطهره که سپهرش گوید
 صدر طاهر که بر و صاحب طاهر نسب **ست** الطاهر الالباء والابناء والاداب والادب

والآلاف که روی رزمه مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملوک و اکارم و اعالی بود
 نزاهت عرضی شریف او چون ترکیب آسمان از عجیب مصون و جلالت قدر متعین
 مانند جهنم آفتاب از کلفت تکلف مأمون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافاً
 آن هر سال تو مانها بخاضه تصرف کرده **مصراع** دنعمة الله مقدون به الحسد و انزع
 اکاذیب و افایک در زیور تن و بر جلوت جلوه داده و الحزم محقق با ولاد الزنا و از
 مآثر مشورات سید ابوالحسن محمد بن عبدالله البلیخی رحمه الله که بواگیر غار آداب
 و آثار نزهت اولی المالباب است این کلمات ناصح واضح می نماید معادات الاغنیاء
 من معادات الاغنیاء لان الغنى اعتوا الى الله واعتزازه بصنع الله والغنى معان و
 من عادى معاناً عاد معاناً لا شک تا جهان بوده از سفیاف نظران و سافل کهران
 نکایت باریاب بجد و قدرت و خداوندان بزم و مکرمت سرایت کرده **شعر**
 داء قدوم و امر غیر مستوح جور الزمان على اهل المرات شهراده بمواحدت و توکل
 او اشارت راند چون هوک ز طاهر نسب ظاهر حب را که بختد سامی منصب
 بر کاکت و خساست تن در نهد و هنگام تورط امواج بلیت و تعرض افواج
 نکبت امارات تذلل و تنقل از خود نماید و هر وقتی که در خلاص عیش کز افتاد
 و بر کز بلا کز تعلق باله و مضطرب حال شد دست اعتصام در عروق و ثقی
 صبر و احتمال زند و سهام صروف ایام راجحه اوتی از ثبوت و استقامت پیش دارد
 و جانب تذبذب و جبروت که ماذی بریشانی و موجب سحریت و ملامت بحیثانی
 باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب **شعر** لا یظهرن
 لعاذل او عاذر حالیک فی الشراء والضراء فله رحمة المترحمین حراره فی القلب مثل
 شیماته الاعداء خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبه روزگار ناموار
 و باز بجهت فلک دوار بود استصراخ و استغاثت را در خاطر راه نداد و خوابتن
 و امر التجان نمود **بیت** چون سحنه نیاز زد دست تو یا و کیست ترس از تکی
 مدار و بنیاه از طغان مخواه دل را فرایه وار غل اندر کلو فکن تن را بیال و ار مکر
 بر میان مخواه که در ددل قوی شود کو تاب تب فزای زین کک کمر مجوی و از ان
 ناردان مخواه اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و التجا
 و قلت استمداد از افراد امر باز خوشتهای مشفقانه میگردند و در شیوع مهادنت
 و توصل مبالغت می نمود رعایت خاطر ایشانرا بطوغان قمرستانی مکتونی نوشت

و این دو بیت را مضمتن کرد **بیت** سر بر آوردی بدولت پای مردی کن بلطف
 دست رس دادت خدا افتاد کافر دست گیر کین همان چرخست کز نوشیران بر بودج
 و این همان در دست کز شاه اردوان بستد سیر و او در جواب این ابیات مدبرج کردا
بیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناخته کسی چه کند بوده بودی نقش
 آمد بود چون تو کربا خنه کسی چه کند کوهی شب چراغ بودت لیک چون بیند خفا
 کسی چه کند است و رموار بود و میدان خوش چون تو بدتا خنه کسی چه کند
 حاصل در جواب این مطالبه و عتاب می گفت پادشاه حکم فرماید تا مرا در محضر
 امراء حضرت کتبه صاحب وقوف بحسابات را استدراک و مستخرجات را استکشاف
 نمایند اگر چیزی سبیل تخلیط و بر طیل با بغلیظ و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم
 ولات اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری را هزار عوض دهم **شعر**
 الله یعلی انی اذا التفتی شرقاً عا طبع لمراسم انکرمات والا بر رای پادشاه که آینه
 حال صور غیب و طلیعه کتاب اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر
 اصحاب اطباع روشن شود و چنانچه محنت بی مانند سامنشی اقتضا فرماید بجاری
 سوی افعال و رجس اعمال ایشان را حکم راند هر چند پیوستگان حضرت و بشکافان
 دولت شاه زاده بعلم المقتن می دانستند که اگر مستوفیان عطار در رای دیوان که مشرف
 بودند بر قانون خیرت و ناظر در امور تجریت و ریاض زهار و سواد لیال و ذرناج
 اذکار را نقل کردند و تحریر و تعلیق و تصدیق و تحقیق حسابات اشتغال داشتند
 ممکن نبود که در مقابل معاملات او بمجمل و منفصل حرفی باز خواست شد که
 بحاسب عقل آنرا قلم لا جری راند و از ذلک مجموع فطانت و کمال رزانت او و جمی
 باقی طلب دارد اما ارغون زر میخواست نه جواب بر قانون صواب در عوض زر
 سخن زرین مقداری نداشت و طالب در رویا قیامت نوادر یواقیت المواقیت
 و فواید و شاخ دمیة القصر راجه کند قوام الدین بخاری بابو لوغان از شیراز که بجنه
 بخونه ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاه زاده جلوه داده و بروج
 افتاده ایشانرا سیور غامیشتی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفا
 در دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات با امراء و ارباب رسالت
 پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طبع در مال مستحکم کرده
 و ماذی شقیقت و مرحمت که تعین کتبه و تحریض بر استدراک بهانه یست برای

توصل بمقصود و مراد نراست عرض جمیل و صیانت اهل نبیل را چنان لایق تر که
 برین مبلغ مصالحتی کرده آید و مساحتی طلب داشته شود و از برای قضیت دور
 اطرح و افح را کار بندی و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقدیست
 مضروب بر آن عیار و کسوفی فرایافته بدان بود و تار دردی هم از آن دن و رنج
 هم از آن میل باز یاد ضمیر آفتاب بر تومی باید آورد بعد از اختلاف سفر او تردد
 نصحا بر آن مقدر شد که یا نقد تومان بخانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دو بیت
 تومان مواشی و غلات و آلات یکی اثقات نواب صاحب وجه الدین درین
 حال جوهر نفس ردیه را آشکار کرد و نقبان صنت زبان و شایسته بیرون آورده گفت
 دستوری مشمل بر ذکر اخیر ذخایر و نفایس جوهر درین چند روز مصحوب
 یکی از خواص خود بطوس فرستاد **مصراع** و آن الطوس اشام من طویس
 تا بطریق و دیعت پیش فلان معتمد بسیار دلا بلی و آیدین مهم روان کردند
 در موضع میعاد ایلمی را با حامل و موصول آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور
 بر گرفت و از سر بای مراجعت کرد چون بر کثرت خزاین و نفوذ دفاین عنو رحال
 شد از مقتضی تقدیر و تقبل که دو بیت تومان را مواشی و اجناس دهد نیکوایا
 فرموده بنا کام اداء یا نقد تومان را ملتزم شد مشامدان تقویر کرد که در یک
 روز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود کشت و تخته را بر صفت و شایب
 از خزانه فیروز کو و همراه و مرود دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد **شعر**
 و اعدده ذخیر القلم و سهم الزرایا بالذخایر مولع و مبالغ و جوهات بعوارض
 و اخراجات سمت اتفاق یافت که آنک بر فوات آن تحسیر و تندم اظهار کرد و قال
 الحکما یشقی للعاقل ان لا یستغل سره بما زال عنه و فاته لان النظر فی النایت تضلیل
 العقل در بازار چه دنیای دینای خوشای آن بزرگ تمت جز خنجر بد نخرید
مصراع الا انما الدینا متاع غرور و ان عظمت فی نفس و صدور و بنظر استزاد که
 قانات او نهاده و بر جان نازنین چهار در محنت و مشقت نکشاد تحت حب الدینا
 راس کل خطیئة در زمین سینه نیاشاید و از تعلق الذهب بذهب بوبینک شاذمانه
 باشید و معلوم کرد ایند که **شعر** غن النفس من نکفل من سد حاجة فان زاد
 شیئا عاذاک الغ فقره از زاد و صدق خاطر بعض حکما است العاقل لا یسفی

مایفقد لان کل فاقد تابه و کل تابه هالک و دیگری این جوهر حکمت را بر کردن
 عروس سخن بسته ان کنت جزوعا عما ذنب من یدیک فاجزع عما یصیر **شعر**
 و لست بلوام على الامر بعد ما یفوت و لکن علی ان تقدما ما هم اول از
 اندیشه و تکاپوی کتاب فارغ شد و در آخر از حدت و ندامت زوال که
 لازمه وجود اوست خلاص یافت کفایت من عیوب الدینا ان لا تبقی والاخر
 خیر و ابقی صاحب دیوان باستماع این حشر زخم که جهن اقبال را خال اختلال
 بود متاشف کشت چه نسبت قرابت و وصله تصاممت متاکد شده بود و در
 تعلق مشابکت منعقد درین حال رسولان فرستاد و بخط اشرف تسلیه
 نامه نوشت و فرمود که درین واقعه باوی اشتراک دارد و در صباح و مسا
 هم مساهم این همد جان گذار و کار در هم است **مصراع** و ان سلمت نفس فسحقا
مصراع در دردی که رسد که دردی دارد **شعر** عزاء فیه هذا الخطوب لناید
 و صبر فیه هذا القطیع لنا سخره الم تر ان المال و المجد و العلی مان مع حکمه و جب
 الفصل چون عرض شاه زاده از آن عرض مجصول موصول شد او را شریف داد
 مخلی کرد و باز با کراه بر تقلد حکومت اعمال خراسان الزام رفت و قیل حق الوزیر
 عما الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یعینیه عن ثلث النالی یعطیه من ایاه فرغ
 الحجاب عنه و اتمام الوشاة علیه و اتمام التزایه و اما الثلث الی یعینیه منها ان
 لا یمنعه اذا سال و لا یطمع فیها اذا ايسر و لا یعمل علیه اذا سخط و رطینت و طبیعة
 مغول این طریقت بغایت مذموم است و بسخافت موسوم که هرگز نواب
 و زرا از صدمت خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و پنجاه ساله
 حقوق خدمه عاقبت بوخامت انجامد و نیک بندگیها بتضرب منسوی و یقوع
 حاسدی نسیم منسبیا کرد **مصراع** چنین باریست بسم الله که کش و غبته باشد
 باری جل و علا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرتست بر روی
 حال ممکنان کشاده دارد و دید بصیوت همه را بکل معرفت جناب و بوبیت
 مکمل کرد اناد تا بدین زخارف نابرجای سر ممت فرو نیارند و دست ازین حطام
 نه نظام بدارند و منه التوفیق و الهدایة الی سوا الطریق **ذکر حادثة قیغرایای**
و فایده مکیدن او سلطانرا نسبت سبب اشتات اسباب در عالم
 ملک باحوادث حوادث و لوازیب لواژب معلوم علم قدیم و مقدور حکمت حکیم

درهم

قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را بمصدق
 تجریت و قیاس و دالت و التحدیس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات
 قضا و قدر و تمیز میان موجبات نفع و ضرر معین و مصوری کرد چون سلطان
 احمد در استزادت رونق اسلام و اسلامیان بمبالغت می نمود عقاید و آراء
 شهزادگان و امرا سمت تغییر می گرفت و از مخالفت و بال و نکالش در خفیه
 با هم دیگر سکالشی می کردند در اول شهر رسته اثنی و تماشای دستمانه تنفراتای
 را با لشکری تمام سرحد روم و ردع عضای آن بوم فرستاد شیطان اندیشه
 ناصواب در آشیانه دماغ او بیضه و سواس نهاد و سودای سلطنت زمام تاملک
 و تماسک از دست فطنت او بر بود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و تبلیسی
 اندیشد که معافضه سلطانرا بردارد و خود در چار بالش خاینت نشیند امضا
 این عنایت و تنفید این نیت را متوجه اردو کشت و مترصد و مشتربود تا چه
 وقت بجان کینه کشد و یکین ملکیت کشاید توفیق مبدع غراب و واهب رغایب
 جل آلاء خواست که طلعت بر نور مستولی و کفر برایمان مستعلی کرد یکی از
 محرمان داین اتفاق و زمزم مواضع شقاق از سر یک دلی سر به شتر بر رفته
 فساد را در بندگی سلطان باز کرد و از کیفیت احتیاج و قصد برادر شفیق
 و میعاد اقبال را از کف جماعت متهم را و منهم من یشتری لهو الحدیث که عقد
 بهم بر امور دولت و ملت خواستند زد گرفته احضار کردند و ایشان را در
 مقام یار غوی بزرگ در معرض سوال و جواب بل نکال و عقاب آورد هو یک
 خیایای ضمایر و خفایای سوا بر سر بر صحرانهاد از قول کاتب گفتند **اوله**
 عدل تو بنفع و ضرر مجازی باشد عفو تو حقیقت نه مجازی باشد که سرفکخ در
 قدم آن جای ویست و عفو کنی بنده نوازی باشد براعتساف منایح اختلاف
 و اقرار جنایت و اجماع اعتراف آوردند چون دلا بلا عذر و خیانت برادر
 خود که هنگام شوق و رخا و زمان دولت و صولت پشت استظهار و روی رزقه
 نظارت میدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت او را مانند روی
 طره دلیان بست بشکستند کوچک نویسن و شادی اقباجی و جمعی تمام از امرا
 بزرگ که درین راه رهبری و برین کار یآوری نمود بودند سغبه حسام انتقام
 کشند و ذلک اولی بهم و آخری **شعر** السیف بیدی الجور فی حاله و بعد الانصاف

فی آخری بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان اصفی مواد اعمی
 از مقلد منقطع و تصون و تحرز از بویاق و بواقی امرا یکی هزار کشت و العجب این
 حالت محتمت داعیه سبب عذر و میکوت و حالیه سمت مکر و خدیعت امرا
 مقلد و موجب زوال و نکال ایشان کشت و بعد از آن سالها امثال و قلع القوم
 فی سلاجل واقع بود و شرق بزم شر صورت حال آمد چنانکه در مساق
 جلوس خاتان و اثناء اثبات طاریات احوال معلوم متاملان کردند و من الامثال
 ان تعش تر مالم تر **مناصب و محاربه شهزاده ارغون با سلطان محمد**
 بحرض توفیق و سعادت تایید بچوئی و منافع تمت کردند و فرسای ارغونی
 بر مقتضی **شعر** ولا تتعدن تعضی الجفون عا القذی و فی الارض هر کوب سید
 رخصت نمی داد که یک لحظه از طلب و اجتهاد در طریق توصل بر تاد متقا عذری
 بار غالی پرواز بزرگ منش که نشین او بر قله شواخ شما و قبه قلعه رواخ
 صما سزدکی بخانه جغد و یوانه نشین سر سمت فرو آورد و شیران شره که فضلا
 فرایس ایشان مطمح و مطمع اشبال و اشباو زبید چگونه از مایع اکیله ذیاب و کلاب
 تهیبا چاشت خود سازند **مصرع** التاج للفرق و الخنجر للقدم خنال
 و ثلث عقیده ملک از محاذات ضمیر او محبوب نمی شد و درین آرزو نامی سواد
 شامی می رسانید بیاض بامی بر قول بهای **شعر** اهتز عندی و صلها طربا
 و ریت امینه احلی من الظفر چون از خاینت موروث و سلطنت مامول
 خراسان را بسبیل بهانه می گرفت بهانه را ایلمی فرستاد و التماس تو مانا ت
 عراق و شیراز که اکبر با سحر خاص اختصاص داشت در میان انداخت و بر
 انکشت اشارت **شعر** ستعلم لیلی ای دین تدینت وای غریبه فی التقاض
 سر پوش اغترار از سر طبق عرض برداشت خلاصه آنک چون سر بر دولت
 پذیر نمکوا استحقاقا و اتفاقا مسند و متکاه سلطانی را می شاید هر آینه مارا
 نیز طوفی باید تا مصالح لشکری که در نظر است از آنجا ساخته کرده آید **شعر**
 فلم لست ترضی ان اکون مصلیا و قد کنت ارضی ان یکون لك الشبق اکون
 در ازای ملتشی اگر آثار قبول مشامعه افتد و آخ بخالصات انجوی تعلق
 دارد مبدول هر آینه میان آقا و اینی طریقه مشایعت و متابعت مسلوک ماند
 و نه بل مصادقت و موافقت مورد والا که از اسعاف این متترح متانی

وصاحب

غرمها

و متغابی خواهد گشت **شعر** فما الريح منا، ولا النصر خاذل ولا الفصل خون
 ولا الشهم طالع جنگ را ساز و بوک کن و مهادت و مدهانت را ترک چه بعد ایوم
 در عوض سیر بر مملکت و اکیل سلطنت **ست** مرا تحت زین باشد و تاج ترک
 قبا جوشن و دل نهاده بمرک سلطان چون این پیغام خشن و اقتراح که داعیه
 استیجاش بود معلوم کرد و گشت **شعر** و عندی جواب لو اردت لقلت ولو قلته
 لم ابق للمصلح موضعاً جوای هم این پرده در شیوه اختصار فرمود که یوت
 معروف و ملک مالوف و اعراض خراسانست و از ووی اشفاق و اهتمام بحال
 او متقرر داشته اسم اگر التماس دارد که طریقه را از اطراف بدان مضایف فرمایم
 بقور یلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که **مصرع** یک ذره ز نورش آفتابست
 صواب بیند بعد از اشتهام زنداموادیرا زندار را عاطفت و عازفت دریغ
 نداریم و اگر بر قاعده راه غوایت خواست سپرد و نقش ایلی از دیباجه لوح یکدی
 بکلی سترد **شعر** صبر علی القادی فی التامی و یونر قلع اخیه الا خلا فرمان فرمایم
 تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنانکش عزایم
 و سعادت کلی را یدهدایت ایشانست بدان صوب آیند و ارغون را بالشرکی
 که بوجود ایشان در پنداشته است جیلا میشی کمان بیایه تحت کیوان رفعت
 ما آورند و مثل لامدن عصبك و اسردن غضبك مشامه کند **شعر** سیعلم
 از داری رحی الحرب بیناه براع بنانی ام قنا قل اطول بدین جواب لطیف و بدید
 عینف ایلمی را باز گردانید و امید صلح و اصلاح چون دامن دریای افتاد و تدارک
 کارمانند آستین از دست درگوشست سلطان باوّل دروازه شهر سینه اتین
 و غمانین و ستمانه امراء قرا و ناس را مواخذت فرمود و ایلمی فرستاد بغداد و امرا
 و نواب شهرزاده را طغاجار و چاغد و طولادای و ابجی و آبای سرسنتای نوس
 و خوشی و جفا بومکثوف و مکثوف بلیات گردانید و مانند دل مستظان
 در بند کرد و دین میان کتختا تو اغول با محاحی افتاحی و فوجی قلیل از خوف فلک
 دغا و حریف زمانه و فامهون اقامت برچیدند و از زخم کعبتین تلویین و منصو
 روزگار مقام راه طول خراسان پیش گرفت و از حکم یرایغ خون غدا ایلمی را پیش تا
 یک یوسف شاه که فرستادند تا بالشرک تمام مستعد و وشکرده شد محافظت
 آن حدود نماید و بهنگام احتشاد و میعاد اسعاد چریک منصور از موضع خود

در حرکت اید و صاحب دیوان لیل و نهار را بساختن مرتقات چریک از
 دور و نزدیک ترک و تاجیک اشغال نمود و باصابت رای افتاب مثبت
شعر و التزای قبل شجاعة الشجعان مواوّل و می الحمد الکما اقامی
 و ادائی را مطواع و مدغان ساخته اسباب سلاح و استعداد آلات حرب
 مترتب میکرد و ایند پس یرایغ با سترکاب لشکر نفاذ یافت ارباب ماحلت
 در معالجت هر کس از جای خود بترسینی عذت مقاتلت قیام نمودند در
 مقدمه هوا جوشا زاده و با سارا غول و الیناق که موسوم بود با مارت
 و قیادت لشکر منصور و مشهور بصندری و عمدت استظفار جهور بار غس
 و تگنا و نار بن احمد و اشغان آشان متوجه خراسان شدند **شعر** فی فیلق
 من حیدر لو قد فقت به صرف الزمان لما دارت دوایر چنانک صفت
 ایشانرا گفته ام **مولفه** ترکان که چو شیر دروغا بخروشد در صلح بعشرت
 و مدارا کوشند که در صف رزم همچو خنجر بپیشند که در کف رزم همچو ساغر
 و از طرف شهرزاده ارغون چون از معاودت ایلمی بر مضمون ضمیر سلطان
 واقف گشت و در عقب کتختا تو کر بخت با خبر مواخذت اعوان برسید دانست
 که آب از سر چنانک **مصرع** کار از لب خشک و دیدن تر بگذشت از اتمام ساز
 مضایف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن مر
 میرو و صندر فارغ شده بعضی از قواد قرا و ناس عرضه داشتند که اگر ما منغله
 باشیم متعهد می شویم که این یکتا تومان لشکر باده تومان معارضه کنیم چون
 تمامت اقوام ایشان حاضر بودند با ستمحضار دیگران از اماکن و یورتها ایلمی
 را روان فرمود تا بی تانی و تانی یا تی فردا و از واجا جمیعهم و هر کس از مقام
 معلوم در عقب رایات چون طغند و نصرت مسارعت نمایند چه احتمال توقف
 و انتظار نمی کند پس لولا نامور و حور عدای و بولوغان را نوکر ساخته بایک هزار
 خاص بطریق منغله از پشروان گردانید و خود بقول علمه نجوم غرقه صفر سینه
 ثلث و غمانین و ستمانه که سلح عمر مخالفان دولت بود با امرا اما کاحی و نقای
 یار غوجی و تاوای و قازان پسر قلیغ بوقا و باشمش قوشچی و سرطاق و الفو
 و اولادای و قدغان و اخان و مقدار چهار هزار سوار ابای سکار **شعر** غفارت
 ترمی بالشراب لوی الوغا و قدر می العفرت بالشرب فی الفلک خرات فرمود

چون بهادمان و طاق مرابک نواحی دامغان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر
 آوردند که النیاق زی و کایت ری رفته و دیار و اهالی و اسباب سوخته و گشته
 و رفته و سرای لاری را که انجوار غون بود خراب کرده پس تمامت دوران را بغارت
 برده بادر بجان فرستاد و اوزان تجاسر فارغ و ازاد تاین غضب ارغون را بر نایز
 سودا نشان چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسریاد کرد که در ازای این
 جنایت جنایب را استجماع نکنم تا نه ترخم بزخم تیغ سزای تخریب سرای در کنار
 روزگار و انهم از انجا انتظار وصول لشکر ناکرده شب را شب و روز را روز بکنت
 و دوشنزل را بیک منزل می نمود تا در محرای آق خواجه اتفاق ملاقات
 عسکین و منازلت فریقین افتاد از دو سوی روی باقتتال آوردند بوقتی که
 از کوشش مغرور نگار فام **ست** بر آورد در خورشید زین حسام فرو بودیم بمحور
 سیمین سیر صف مناجرت آراسته شد از طرف ارغون توکا نامور و اما کاجی
 در میمنه بودند و بولوغان در میسر و تاوتای در قلب چون مرکز اقبال او
 ثابت و از طرف سلطان موکاجوشاه زاده در قلب ساکن و با سارا غول
 حافظ میسر بود و النیاق قاید لشکر و راید قطعه در میمنه ایستاد ناکاه در
 ابطال در غلیان آمد و سوران از اطراف در جویان **شعر** من کل متع الاخلاق
 مبتسمه للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل . یسمی به البرق الاله فرشت
 نه صوت الموت الاله رجه . بلغ الزماح بصدر منه لیس له . ظهر وهادی جواد ماله کفر
 مجلس رزم را آهنگ جنگ تیز شد زخمه سنان او تار شراین را در پرده حجاری
 اصطخاف میداد و صلیب نصال و حسام خفیف و ثقیلا اصول ضری می نمود بر آوای
 کوس اعراف جیاد که و العادیات صبحا فالوریات قد حاصفت داشتند در پای
 کوفتن آمدند ساقیان قضا بکاسه سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت می نمودند
 و حریفان آب دندان تیغ از تخم جلا لورید جرم را کلفونه می ساخت و چنانکه
 فردوسی گفت از هر کوشه ده وری بر هر طرف کمان وری در محرای نبرد **بیت**
 یکی چرخ را بر کشید از سقاج نوکنتی که خورشید شد در شراح . سر درج لمحت را باز کرد
 دران هر چه بود مرغ پرواز کرد . موا پر زرب نور شد تیر بود خد نکین تن و آمین
 ز کردان هرا نکس که انجا کدشت کمانش چنان بد دران دشت . مگر کس و دال اشتافت
 بر اندر پر یکدگر بافتند چون ابر کمان تیر باران کرد نشکفت . اگر از سینه زار خنجر کلاه شکفت

ست زبولا د بیکان و پد عقاب سپید کرد در پیش تیر آفتاب ارغون
 سیاوش و شل تهمتن تن بر هیون بیکری که از فراغت او سمند خوش خرام
 کردون بسته عقاب عجمی نمود **ست** جهان نوردی کار و ورش را بر انگیزی
 بعالمیت رساند که اندر و خود داشت **شعر** دکل ذوابة فی راس حور . تمت ان
 یکون له شکالا یودا لتبدلوا مع حدیدا . اذ احذی الحدید له بغالا . سوار گشته
مصرع کان فی سرجه بدرا و صرغاما . و در مدار میدان چون نوبت دور بود **شعر**
 بدیر باطراف التماح علیهم . کوزوس المنار با حیل لا یشتی الحمر . فلک منار چشم
 بران من کذاری و میدان داری و خنجر کذاری با خلاص آیت و ان یکاد میخواند و زبان
 سو فار چون تیر این سخن را راست می داند **ست** شاه بر اسب سل تن رخ فلک
 شیر فلک چه سک بود باش بیاده نشیری . منکامی که کمان چاچی را مانند ابروی
 بتان در خمر می افکند قهر در قوس می آمد و چون تیغ آتش کرد در صاعقه بار
 بر فرق اعادی راست میگرد روزگار می گفت **شعر** شتره و السیف فی کفه .
 نه البدر اذ یلعب بالبرق . مرچند لشکر شمر زاده ارغون میان لشکر سلطان
 کویی قطره بود در دریای محیط یا ذره بنسبت اجرام بسیط اما شامزار با
 مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که کله اموان را غنیمتی شمرد یا باز که
 تله و انرا بختار و مقلب شکر لحظه بر قلب و ساعه بر اطراف حملهای جان شکر
 می کرد و می کشت و می تاخت و بهر صدمه سرهارا چون کوی در خاک می انداخت
 تنور . حرب تفسد کشت و تجاویف دماغ بر دکان از دخان سودا و آتش
 بامتلا رسید **ست** فرو بسته دران غوغای توکان . زبانک نای ترکی نای
 الموک سروران سیر بریده . زمین جیب آسمان دامن دریده . حریر سرخ بپوشها
 کشاده . بنستانی با آتش در فتاده . مغافضه النیاق از میمنه بیسن زد و در
 حمله اولی و الصبر عند الصدمة الاولى بولوغان منزم شد دست نباتش
 مثل هم از انجا سرخویش و راه لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت بولا نامور
 نیز با اما کاجی از میمنه خود طرف مقابل را حمله بردند با سارا غول با سار
 و لشکر عنان فرار بر تافت **شعر** بسط العرب فی الیمین یمینا . فتولوا و فی الشمال
 بولا نامور نزدیک قزوین از عقب برقت چون اورا در نیافت زن و فرزند
 او را بیرون آورد و دیه کرکان را چون کرکان کوسفند اندر غارت کرد از طرفین

بلنگ راه

توکان

شمال

قبلی شیع و نکالی قطع رفت و هردیه و ولایت را که بر ممتزایشان افتاد اثر عمارت
از آن نواحی منجمی گردانیدند و هنوز آن دیار با حال معروف نرفته چون هرد و لشکر
بیکدیگر مخلط شد ارغون با قلیت فوجی از قلب جدا ماند **ملیح** و قلیت دهرک
قلب و خلط بر قلیت زنی میانه نوش تو کشته نیش مرکب دراز کیره
دار و دران کز و فر سامان توقف و بحال تلبث ندید براه فیروز کوه روان شد
و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بودند بسید سوار غنی کشید در خاطر داشت
که بشکر قرا و ناس پیوندد و دیگر باره استیاف مقاتلت و استعداد مکا و حث
فرماید و بنایای لشکر چون از حال شاه زاده خبر بودند تمامت متفرق شدند
فریقین نطع بحاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده داشت چون سیمرخ
زین بال افتاب عزم آشیانه مغرب کرد و غراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف
سرد و جبل بکشد آوازه در افتاد که ارغون پیدانست اتفاقا لشکر قرا و ناس
در رسیدند چون از حالت شاه زاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راهی رای
که عادت ایشانست آغاز نهاد دست هتک و فتک و تاراج مغرط برکشادند
و دامغان و حوالی را آتش غارت در زدند چون در زلزله و خروش افتاد و از تعرض
آن دو لشکر در دلها و لوله و جوش ارغون بتعجیل بالشکرمی رفت چون دو دچنان
هنگام نزول بحال طبع نبود در راه از خدمه سلطان ایچی رسید و پیغام داد که ملک
البنای را نکرشته بودیم که با ارغون در عرضه مبارزت جولان نماید حکم یرایع چنان
بود که ارغون ببارگاه سلطنت که آنجا **شهر** تغیر ابطال و تصهیل قرح و یرفع
حاجات و یووی قصاید حاضر آید تا بعد از اللیتا و التی در مجلس استیاس
یکدم بکاس مدام بر سبیل معاشرت و یار شمشتی داد استطراب داده شود باید
که ارغون را تجنب و تقرب مسدود و عقد تحبیب و تقرب مسدود دارد
و معارضه توهمات و شوایب خطرات را التفات نکند و با اعتقاد صانع
و مخالفتی و آن بحضرت توجه نماید ازین جنسی سخنی متملقانه و اغلو طها
عاقلا نه فرامود ارغون قلعه شاه نوسن و لکزی که کانا بخدومه سلطان فرستاد
تا بپیمانه هم ازین نوع در جواب بنماید و تمهید معذرت بنماید لکزی در مسارا
صورت حال از تفرق جموع و قلب لشکر شاه زاده و استعمار بسیار شرح
داد و گفت اگر استدراک کار ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر قرا و ناس

بود متصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه کون مشامده نتوان کرد
بشتاب که مهلت نازک توقف بر نگیرد و ضرورات مالیکی تاخیر نپذیرد و عاقلان
گفته اند نوحه از تبعات زمان با آمدن بکم آزاری و لطایف حیل دست دهنده و نقد وقت
را تلبی بتازه روی و خوش خوسی کردن سلامت نزدیکتر نماید لقار و زکشته را
باز نتوان آورد و نیز از شست رفت پیش در قبضه امکان نیاید بر بندگان گذارد
لوازم مناصحت و تقدم مراسم و صیت و ارشاد آخ بغاغ خاطر مخدوم بان گردد
متعین است **ست** اندیشه صابب شهر شاه در کرم روی جوینع باشد
در یاب که و العیاذ بالله کوفت شود دریغ باشد بعد از فوات قدرت تلمت و حسرت
میرج نیفتد و تکابوی فکر تبنج نکرد سلطان باده تومان لشکر **ست** سواران
کود افکن شیر کیر خرو شدند با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمد **شهر** جیشا کما
البح طانی الموح مصطح یصیق عنه سهول الارض والاکم تغدو به الریح حسری
فری راسه رسف المقتد لایسعی به قدم و یصدف الصخب عنه و می هامته منه فنا
اشب فی الجوه مزدحم در خیل بزرگ جر یک را عرض داد و لشکری بدان اهت
و آراستگی و اهت و پیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که عمر
ایشان می افتاد دست ظلم و غارت دراز می کردند و خلایق را در مغارات محن
و تعذب می آورد و بتخصیص دامغان و نواحی **مصرع** فناحت علیها من البهوی النواح
آیت سغیر هم مرتین بران بیچارگان خواندند و هراج از کز اولی باقی گذاشته
بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایای بسیار بوقت غمور سلطان نظم
و استعداد نفیر و استغاثت کردند و فریاد و ماکان ربت مرهک لتوی نظم
و اهلهامصلحون بر آورد سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود
عرضه داشت که جر یک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا
دل شکسته نشوند چه ذوات الخالب هر چند معلم باشند بصید و دران باب
تحریر یافته ایشانرا از دادن باولی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوانرا
مبارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت را آسیب فنا رسانید **شهر** و الظلم
نار فلا تحقد صغیرتها فوت جذوع نار را حرقت بلدا سلطان در راه شاه زاده
طغایتمور و بوقار افرستاد و کینخا تو اغول را در منزل کبود جامه باردوی سلطان
آوردند از طرف دیگر التیاق چون معلوم گردانید که شهر زاده ارغون از لشکر جدا

افتاده مراجعت کرده است بایک تومان لشکر خود شیران بوزن که چون
 آتش بوزن می خروشدند از عقب او روان شدند در حالت انفصال آن
 شیطان از حضرت سلطان التمام نموده بود که من بنده شمراده ارغون را
 در پیش تخت سده رفعت بدارم ارغون تا عوجان که رفت از لشکر متشدد
 اثری ندید و از ادمان رکض و اسراع بیشتر سوران ایشان را اختیار بخلف
 نموده بودند پس بقلعه کلات با آنک هیچ کلات از آن توقع نداشت بناسید
 و آن قلعه یست در روز خانه کا سر میان سرخس و ابورد و طوس افتاده از حصا
 دور و بیشتر عمان آن مطهر و ابوالنصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب بمینی از
 صفات این قلعه چنین تعبیر کرده **شعر** وسیلته یحی الوباح بین نعاظها و تزلف
 الابصار دون روا سها و شعافها با مقدار صد نفوز از من اینا قان و سایر خدمانجا
 مانند فکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر تافته که خود پایان این
 کار هتکار چگونه باشد و کجا و کی و آخرالروا الکی باز ارجا عرصه رجا را متسع
 می گردانند و با خود می گفت ممکن باشد که هر روزی **ست** نیکو شود از رحمت
 او کارها برفتاد دهری طایعا او کارها النیاق بعد از دوسه روز آنجا رسید
 اتفاقا شهزاده بشیب آمد بود برای تفحص از کار لکزی کوزکان چه باقوا آواز
 در انداخته بودند که او با اتفاق بند و بیکمی بار و زکار یار شده اند و اردو بلغان
 خاتون را که محبوب ترین خواستین بود قصدی پیوسته النیاق بخدومه شهزاده آمد
 و التمام طریقه ادب را با بسی خنک بکشتی کرد و بایکدیگر بر قلعه رفتند و هر
 نوع سخنها گفتند النیاق در شیوه نصیحت و تحریص بر سادک جاد طاعت **فصل**
 در پرداخت پادشاه زاده نواز بلا متطرق دید و امرا و لشکر چون دیگر اسباب
 خوش دلی متفرق بجز تسلیم را می و بیرون از توکل بنیافت با النیاق از قلعه
 بشیب آمد و راضی بگردش چرخ با شعود و فریب در مقام عوجان بار دور رسید
 او را از جانب یسار در آوردند و کمر از میان بکشد و فلک از خاطر زاده بحر بر آشی
 میخواند **ست** چون کمر بکشد شد خرسید از جوار بیرون به برج عقب آمد چونک
 بر رخ زلف **ست** سلطان در خانه که شکل سطح مستد بر آمواری دایره فلک
 و بمثل بخلد برین بود و حامل آفتاب سلطنت **شعر** کانه نسجت من فضة من
 و زینت بدنا بر مناصله ان قریل کفی البیران ساکنه اوجاد غیث فلن یغشاها ملا

و بعد عرف عجم آنرا خرقه خوانند بر سر برد دولت نشسته و باب حسن المآب نقوش موم
 از لوح سینه شسته دل خود را بدو هاب خطرات و قدوم مسترات ترحیب و تامل
 کرد بطرا نقام و دلالت استقلال که هنگام فرصت از مقتضیات زذایل نفسانی و رذات
 قوه شهوانی باشد در کار آمدن شارت کرد تا بحال دخول و استیذان چون عرضه امالی
 بر ارغون تنک گردانیدند و او را در معارضة و اقباب باز داشت یکی آفتاب سما که
 بنا بر صورت ظرایف از ایشان آتش فتابی میکرد و دیگر آفتاب عناکه نعت زندگانی
 و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال ناچیز میکرد دایند خبر از آنک
 فراتر تقدیر مزل بر عمر و معزیر ذلیل سپارد و اطل ظلیل دولت جرمت ارغون
 و اروع میمون او افراشته خواند کرد و بدست حوادث روزگار مهابانی جهاسانی
 در عهد سلطان انباشته چنانک در قریح و انبیس از کلبرک طری کلاب ترشح کند
 از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان کشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل
 از بستی حال تنجیر بر کت خاک خواهرش طغان از غایت شفقت و دل سوز بر
 نحاست و پیش آمد تا لحظه بسایه چتر خویش آفتاب را از کل سیراب سایه
 پرورد جهم و او محبوب گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرقه راه دادند
 سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد چون همای مقصود را در دام کام آورد بود
 و شاهین آمایی را بر بابلی مرادات کامیاب یافته برای طعام و تطییر اشکن
 خاص بتخت کمان دامن کشان بیرون آمد بریق قبه تاج و هاجش از سر رشک
 کلاه کیوان در خاک انداخته و از طیر قبا و مروارید ریزش ایگون زرکش مهر و ماه سیم
 بگون شده در حوالی اردو ساعی جانور انداخت چون بحرگاه معاودت کرد ارغون
 را آواز داد در رفت و زانو زد و مراسم خدمت کامو معهود هم اقامت کرد سلطان
 او را کنار رفت هر دو صفحات رخسانه لعل کون را نالائی و در را شک رحمت
 و جملت مرصع کردند **بصر** کارش قطره المزن و چه شقایق بس زبان سلطنت
 نوید داد که خراسان را بر قاعدت عهد ابا قاسم خان بر ارغون از زانی دارد و ملتقا
 او را بقلم اسعاف بر جرید اعطاف رقم زند و از جانبین برک سمت مسامت
 و مقاسمت سازد و ترک شرمکاسرت و نصب منصوبه مناصبت پیش
 گیرند لیسق عقود الامور و یلتم جروح الجمهور و یسکن القلوب المقلقلة و
 یلایه الجفون المارقه و یصیر العیون بالمشاهدة فی الدعة تنر فقد قال عم دح القل

تقرری خرمگاه مفرد تعیین رفت ارغون لشکر باری در آن روز که صورت
عقب باری داشت آتش شد و با اندوه دل آتش و ش آتش گشته خود و بولوغان خان
در آن مقام وحشت و دهشت ساکن شدند اروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر
چون کواکب پیرامون خرمگاه آسمان در آیند بجمالی محیط شدند روز دیگر احوالی که
خرشید جمشید و اربخت میناسی برآمد سلطان جهت مواصلت تودی خان
روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوین مرکز اصلی مایل بود ایناق را بعضی فرمود
که بعد از منصفیت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ داد بمنزل پوار برساند
و خود تا از درخت نو برو صال تودی برودی کل بهجتی اجتناکند در تعجیل تمام حرکت
فرمود و بلبل نوای عقل میگفت **بیت** طراوتی ندهد سعی باغبان هرگز چو دست
یافت باطراف کلستان تودی تیغ میناکون را با ساعز عقیق رنگ معاوضه
زد و صال زبان از صیال تیغ زبان نعم البیدیل شناخت بطون عوایق را بر ظهور
عناق اختیار کرد و بر آشفته تغور لطاف از مکاشفه تغور اطراف غافل ماند
از بهر نوش نشوت انگیز عمار جان را پیش پیش عقارب فد کرد دایند در سرموس
ایکار و عوان انکارا عوان فراموش فرمود معارف و مزهر بر معارف لشکر ترجیح
یافت در مناظر خد و در بعضی مهنر هفت بخاطر حد و بیض مهنر هفت ناچیز
انکاست صیاح و لیوان و غانا نشود بصیاح و لیوان بغا مایل شد در رازی عوای
و سیوف را در میدان رزم نادیده ذراری غوای شنوف در ایوان بزم توقع کرد
مصراع هیاهات تضرع فی جدید بارد در خلوت سرای مقصود بر گوشه تخت
سلطنت **بیت** عروس مملکت آن در کنار کیرد تنک که بوسه بر لب شمشیر آید از دهن
از سر خفت و طیش چون در بین مضجع خواست خفت برای یک ساعته سلوک
مسالک عیش بتوک ملوک و ممالک و چند چند جیش بگفت چه مست جام مرام بود
و در سر خیال و لارام فارغ از کردش یام بذر ام و نه خبر از ایلام این ملام **بیت**
زدی دام دشمن گرفت بدام بکش خیم زود و میر آب نام ارغون را مکنست دو
و نعمت حیون مقدر بود سلطان سیف در وقت خود نراند و الوقت سیف بخواند
و در آنروز فرصت و انعام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق **مصراع** فلا بتد شفق
الآبها نهاده لاجرم دشمن از مرصد **مصراع** اتان عدوک من با بهادر آمد و یوم بتد
الارض غیر الارض معاینه گشت و لند صدق من قال ماکل فرسه تنال ولا کل عشره

تقدیر بوقا بظلمت برادرش اروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت
و اعتباری تمام حاصل داشت و شهری یافته بود و از پایه معروف در گذشته
باشاء زادگان و بعضی امرامشاورت پیوست که احمد اروق جنگر خان مستبد
بل مستاصل خواهد کرد و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مرعوب و مقدم
داشت و از برای کسر مغول لشکر کرخ را در اهتمام ایناق مقدر گردانیده و او را
بمزیت استظهار و اعتضاد از سایر امرایان قان برگزاینده صاحب خرد و حصافه
چون سمت بغیر عقیدت دشمن در ناصیه حال بکسر سیاه منی و جویمهم معاینه دید
زود اطراف کار خود فراهم کرد و برفع شر و جمع وجود او تبلیغ نماید و آنروز نامه
تاریخ سعادت و هنگامه توفیق و هدایت شمرده اگر بطرف اغفال و اهل کرا آید
و پیرامن تذبذب و تحیر براید تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر
چنانک فرصت از پیش بگذرد نه شک در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان
و آن جهان معذور و مشکور نبوده **شعر** و کیف یفتح باب المرام و قد شدت
علیها من الاعتقال افتاد مصلحت الوس و جریدک آن باشد که هوا چور با بخانی
واحد را از سیر بر سلطانی برداریم و این مقدمه با طلاق ارغون منوط است غایت
را این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزگار مانده دل سیاه کاران سیاه
کرد و دلشک و وزنه برک و سیاه این عزیمت بتضمیم رسانند هر یک از مقام خود
مترقد زمان موعود و مترقب او ان میعاد شدند **بیت** چو چرخ بلند از شبه تاج کرد
شما بر برانند بر لا جورده رایش فلک زرد بهر آفتاب را از میدان آسمان بیرون
تاخته و ادم شام را ستام موشع بدر بر انداخته بنات النعش کرد قطب شمالی
گردان شد و فرقدان دید بان واردید بر حوادث لیالی کمارید زهن ناشط
ترک بزم غبوق گفته و بهرام سیاف گوشه خنجر گرفته تیر و بیرخامه انداخته
و حوت مشتری طالب قوس گشته و زحل فرتوت سر را دیود در چاه حیات خاکیان
افتاده با خود میگفت **مصراع** ولكن الق دلوک فی الذل **بیت** مه حقه نریا بینه
چون مهر تقدیر مشعبدی شد چایک دست کوی دختران ثوابت جکلی بتکا
بودند از ورای پردا کجلی بنظاره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرمگاه شاه زاد آمد و دامن
خرمگاه را چون حجاب شوم و از رم برداشت بعد از آنک از حکم یرلیغ او را برای
مصلحت فرستاد اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب برخواست هوا جل اندر

در تکاپوی آمدن که همین لحظه با ممد در دواغ دورد و دواغ روز جوانی از ساغر
 لغزین الخ سبب و دواغ تجزیه نماید بوقادست ارغون گرفته بیرون آمد شهرزاد
 استقامتی میکرد و استغفاری می نمود پس صورت مواضعه و قضیه امر کن فیکون
 و امضای عزیمت شب بخون و اغلو طه تا میل موکله چون بخانی تفریر کرد فرمود که با
 بولوغان کنطاج کرد برویم بوقا مانع شد گفت رای زبان در چنین مقام مصلحت بین
 و صواب دان نباشد مبادا کارها ساخته متلاشی گردد و زمان فرصت ماشی
 اذا صبت فالزم و وجدت فاغتم با ممد یکدیگر روان شدند ما و رای بسته مراکب
 مسروج ملجم بحکمة عزم و محزوم بحیا زیم حزم بسته بود چون تیغ بخون اعادی
 نشسته تشبه کنان بدین بیت **شعر** بنات غراب والوجیه و کالحق و اعوج
 سعة نسبة المنتصب بر باد پایان چون آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن
 بر خاک استذکار ریخت اروق و هوکله چو در سبزه بر سر با سارا غول رانند
 و او را با چند خواص مست خفته یافتند و از جریده احیا نام ایشان محو گردانید
 عازم یوت النیاق که خصم الدوناب احذ بود شدند آن نمودند از اندیشه
 نیش پشه **شعر** من کل شایله الخراطوم طاعنه لا تجب التجف سراها و لا
 الکلاله در پشه خانه بهلوی تنعم بر بستر استراحت سوده بود **شعر** یا اقدار القیل
 سرور با و له ان الحوادث قد یطرقن اسحاراه با یغیر هادرانند و او را با پشه
 خانه بار بار کردند بعضی تیاق داران دست بتیر بر کشادند بوقا آواز داد که
 تا امروز بیاسا احمد کوچ می دادیم و کردن انقیاد بر ربه مطاوعت می نهاد اکنون
 بیاسا مولای جوانی تیاق را کشیم ایشان سلاح بینداختند و زانوی خدمت بر زمین
 ضراعت نهاد فزع الکردران شب مشامه کردند و خروش و رکلازل در منازل افتاد
ست مع تابگردانی انگشتی جهان را که کون شود داوری **شعر** و بین تعطی
 شنه و انصرافها تغلب حالات و کشت عجایب هم دران شب ماما از میان واقعه
 دهها باذیال ظلام تفتک نمود بر مرکب فوار سوار شد و از عقب احمد چون بادی کرد
 بمایدوان **شعر** الیل داج والکباش تنطج و من نجابا راسه فقد ربح احمد چهار
 فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سرحد امکان معاودت با سر سرب و افسر
 ملک گذشته بود و بر سر این قضا نوشته **شعر** یا اقدانی لیل غفلة انتبه
 فالصبح اسف من وراء حجاب ماما را جاذبه قرار و مسکه حیاة از حید ضبط

بیرون رفته بر سید قصه حادثه فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شب بخون و قتل
 اعوان بر خواند و بگوایی آن دعوی سیلاب اشک حسرت از هردو دیدن بر
 وجه راند **شعر** فاربعة یظهرن اسرار حاله و یعنی من شرحها و بیانی نمود
 ز فیری و اخطار مدامع و صفه لونی و احتراق جنائی بدین خبر موحتی و پیغام
 مشوش دل سلطان در قلق بلا بلا رمق شد و جان در مضیق همچنان اندوه
 نه جان به چند احمد با چندان اسباب منع صرف از رکاب و عساکر و خزاین
 و ذخایر صورت لا تصرف داشت بالضرور و مصرف شد و اعلام دولت
 مخالفان عا الا ابتداء بر فوج کشت حکم قهری و داوری چرخ چنبری رجوع قهری
 اختیار کرد و بقتل الان باز آمد خشیت و خیمیت بر ضمیر مستولی شد و لشکر
 حیرت و ضحوت بنکاه اصطبار را تا راج داده تزد باطن ظاهر حالش مشوش
 کرده و اضطراب بالمش در مغرش اندرون آتش برآکنده از آنجا بر عزم اردو مارش
 قوی خاتون عنان بصوب میرات معطوف گردانید و خود امانی کاذه کسر اب
 بقیعة بحسبه الظمان ماضی اذاجاره لم یجد شیئا و را غرور می داد در راه امرا
 و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف می جستند و منزل منزل از باز می ماند و امرا
 صورت اختلاف میکردت **بیت** بهر کای ز کای دور می ماند ز خیمت ایت میطور
 صباح دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و خیل و خول و موکب و حنا
 جدا مانده **مصرع** کالشمس بجناب السماء فیرید بابک کوتال مجارم رسید بعضی
 خوجکان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از مقاتلت
 و انزمام لشکر چون کار دیکر نمود و احوال شمس سلسله انطباق بکسسته بطرف
 اردو احمد آمد از غوغ آن فتنه و تلبه آن نایر در مهانه مهانت و فیاف دشت
 بویان مجارم افتادند صاحب دیوان از ایشان یک دوسرا و لاغ بستد و حقیقت
 سر بر جهان و کارا و لاغ است و بازی و مغرور و تموات مجازی آن دایم مبتلا
 در چارمخ مجازی **شعر** عرفت الیالی قبل ما صنعت بناء فلما ذهبتی لم تزد
 چون حریف بختی نوا بود و آهنگ قول مخالت را نیز کرد ساز برد عراق کردن
 بنسبت لایق تر نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از حایل فلک تیغ صبح بر مفرق
 شب تیره راست کردند **شعر** قد تولت زمر النجوم وقد بشر بالصبح طایر الاحجار
 اما ارغون دران شب که بمظافرت بر اعدا روز بر بود و بمساعت اولیا شب

قدر چون کار دشمن بساخت و دل از مواد کینه برداخت شب هم شب چون
 بخت خود بیدار بود **شعر** فلما تعزى الصبح من حلة الدجى و غنص نجم الليل
 من طول ما سهره عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شمایها
 کا نور بول شماریها غیر بر اطراف چرخ اخضر بر خنند شمرادگان و امر بخدنه
 آمدند و نعمت حیات و دولت و قهر اعدای سلطنت بعد از قطع امل نهیست
 کرد **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظارى بامیذی رسد امید داری بوقا که
 بعد قضا الله منت جان و سلطنت بر ارغون ثابت گردانند بود بود را بر جاز
 ست هایل هیولی دیو و اندک خور بسیار رو از اهدان برده که در پیوی و
 در تا ختن سوی سفور لوق روان کرد تا لشکر قرا و ناس را اعلام کند و راه
 احمد نگاه دارد و با بتمش قوشچی با پیش قوشچیان فرستاد و فرمود که در راه پیش
 از نوکران لحد دروغ ندارند و هر موضع که مصادقت افتد بجایه کویند
 اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت
 شمراده نیز بر عزم اقتیاص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب
 حرکت فرمود چنانکه درین ذکر شرح داده شود از القاء این اخبار تا
 اردو سمت تفرقوا شعر بفرگفت طانه کبری در در دنیا واقع شد نصفا
 آن هول و فرج و شناعت آن خوف و جزع تا منقرض جهان سمر بدو و خضر
 شد بالشهارز و سیم و ادانی مرصع و رزمه و زمه ثیاب دیابج و برینان چون
 سنگ و خاشاک بر خاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بران نمی
 کردند **شعر** فکر دلاص على البطحاء ساقطه و کمر جهان مع الحصاب منتشره
 خرابی که غیرت خلد برین و حور عین بردند زواهر فرایه که با استدلال **شعر**
 و بسمن عن در یقلدن مثله کان الترقی و تحت بالمیاسمه که صرا بر مناظم
 میاسم ایشان بود از کوش و کردن چون قطرات اشک از دیدن روان می انداختند
 و پیاده از زمین و سار می دید و در و هاد و اغوار می خرید و از ترس منون یوم
 لایتنع مال و کابنون حسب حال پیر و جوان افتاد **بیت** تاج جهان رسم دست
 برد نهاده دست بردی چنین ندارد یاد سوغو نجاق با اغروق سلطان و خزانه
 و احاد و انقال را مسئله گرفت و از زبان حصیات و اجزاء خاک می شنید **مصرع**
 الیک طریق الرش غیر میسم عزم داشت که از عقب سلطان بسراب رود در راه

مغافضه طایجو قوشچی و کتبوغا قوشی در وی رسیدند و بر اغروق و داز طرفین
 جنگ در پیوستند ناکاه از شست قضا تیری بر مقتل برادر القوشچی آمد
 و بر جای سرد شد و مرکوب سوغا نجاق را نیز تیر زدند خزانه را باز کردند و ایندند
 و در مسئله بحفاظت آن قیام می نمود سلطان چون بار دو مادر رسید از
 العجوبه کار واحد و نه روز کار که ناکاه چنین فتنه می انگیزد و ناسوسان برین
 گونه رنگهای می آمیزد خبر داد قوشی گفت مصلحت باشد هم انجام بودن و امر را
 که ملازم اند منطبق و متفق گردانیدن و جسد نهادن برین عرضة بوقلمون
مصرع تا خود فلک از برده چه آرند بیرون و دران حال کیفیت واقعه بر هر
 ملتبی بود و بر حسب غلبه طنون و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت
 کس سخن می گفت روز دیگر را چون ذهاب تبا شیر ضیح صادق از
 چشمه خرشید آنها را انجبار نمود و روی کیتی را مانند آینه چینی بمصقله المیا
 نزد و رقیابقای و شیکور علی الرتم بخدنه رفتند و از وصوله یاز شاه
 بر جناح تعجیل تریب لشکر و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند
 گفت ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمدیم تا الاغ و اردوق جهت چرک معین
 فرمایم **بیت** متراض فداخ رونه چندان بپرد کین سوزن خرد کام بتواند
 نایمان بیرون خرگاه نشسته بود و این مفاوضات را استراق سمع
 می کرد و آواز داد که قضیه برین وجه نیست شش پسر و شصت امیر با ارغون
 عقد معاشرت بسته اند و چون مطاوعت احمد را بخدشه عذر و انکار خسته
 و او که بخته آمد اگر بقای مملکت و نمای دولت و نظام امور و استقامت
 حال لشکر مطلوب است او را بحفاظت باید کرد زبانی پادشاهان عالم خاکی
 و صورت پرستان زمانه اجانی هر لحظه چون شاخ بیدار زهوبادی لرزان
 و هر ساعت چون شمع بر خود گذاران چون حجاب اغترار از محاذات
 بصاید و ابصار مرتفع شد و قرائن حالی از تفوق عساکر و تکید ضمایر
 و آشفتگی ظاهری مخصوصیت آن معانی اسعار کرد از خرگاه بیرون آمدند
 و کنار و ثاق سلطان را بحفاظت نمود خود عن قریب روانا و سباع اعلام
 بود در حرکت آمد و هر جای غارت و تاراج آغاز کرده آنجا رسیدند
 رسیدن همان بود و برار دوزدن همان چون سباع و ضباع که مغافضه

بر سر خطبا و آرام مصداقت کنند آن بهایم سیرتان زهنک آسا در اموان خیمکی
 و خود رجسبان مقصورات فی الخیام افتادند و حلا و ملا بس را خلعت کرده بغارت
 دادند و تمامت فراش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردو یافتند انقاط
 رفت قوتی را بر پایه از گوش و گردن جزا و موزها از پای بیرون کردند و هر چه از ناپاکی
 و نه باکی ممکن بود بتقدم رسانید معهود از یاسا مغول است که در برنج و مروج
 هر چه خواتین و سنات باشند از تعضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان
 آسیبی نرسانند اما درین حال شیاطین مغول چنان از شیشه ضبط بیرون
 بسته بودند که بقول بیج لاجول منزجر نمی گشتند و متارفتنه چنان از زمین و زما
 بالا گرفت که آنرا **مصرع** باران دو صد ساله فرو نشاند عاقبت سلطان را گرفته
 و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه می داشتند از غوغا چون استدراک کار سلطان را
 عزم استرکاب نمود لشکر از الاغ باز ماندگی داشتند و کلهها بکوشها و انتظار تحصیل
 اسباب و مرکب و استبطا در آن موجب فوت مطلوب می نمود با مقدار سیصد
 سوار چون واثق بود بمعاونت و اتحاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تاید عنان
 فلک سرعت مجتبیانند آتابک یوسف شاه لود سید عماد الدین ابویعلی از خزمه سلطان
 در غلوا نهم او مراجعت کرده بودند هویک کوتاچی و شرف تگش شنی دریافته درین
 حال ملازم رکاب آسمان سای بودند هر یک بایک کوتاچی و بوقا سید عماد الدین
 را مرئی شده و بواسطه ترتیب او محلی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود انبات
 خواهد رفت انشاء الله تعالی چون ارغون بنزدیک مسله رسید **بیت** زم سو سپا
 انجمن شد برو یکی لشکر کشن بر خا شجوه قرا بوقا و سیکتور بال لشکر قرا و یاس سلطان
 را بسته بر گرفتند و مستقبل شد آیین مغول باشد در سیاق سباق و اثنای مراسم
 و مناصله چون غالب وظا ف کردند دست افشانند و آواز بلند لفظ میو گفتن حالی
 که نظیر ارغون بردشمن افتاد و او را بدان صفت دید با امرا از سر شماتت و مرام یو کنت
 هم آنجا کاسه گرفتند و با سر دشمن غالب اسر که شد رشرا و با سر با سر او عاید شد
 و در یک لمح مالک مملوک و مسرور و مسرور و مطیع مطاع کشت تهنیت گفتند محقق شد
 که در تغلب اعصار و تبدل روزگار این حاله نمویه نمونه معتبر است سایه که عقلا آنرا
 دستور تجارب اختیار و معیار اختیار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مضمنات
 سلف که بنظم و نشر مرتب و مدول گردانید اند چنین حادثه که معاینه کشت بخیر حد

نیامده و برین منوال داستانی با حاد و تواتر روایت نگردد اند ما سمع بثلثه الاخرون و ما
 شامده الا ولون **بیت** چنین عجب بیک سالها در از نه کوش و می شنید و نه چشم دوران
 ارغون چون از تادب خانه لایلدخ المؤمنین من حجر مرتین متادب کشته بود
 و برای العین می دید که اغفال سلطان چگونه مکرنا کامی او شد در تاجیل و امهال او
 چگونه از عتد رخصتی یا فنی پسران قیغراتای تیمور و ایلدر را فرمود که تا مور را
 از داد وی و کینه دیرینه بذر فارغ گردانند و بدان تشغی جویند **مصرع** را بخاک خسته
 هم از انجا طلب دوا بقصاص بذر سلطان را پشت بشکستند قال بع و جزا سینه
 سینه مثلها علماء تفسیر چنین آورده اند که درین کلمات با عجاز لفظ سینه ثانی
 را معنی نه اسات است چه بموقع جزا افتاده پس مضموم نباشد احمد را در قراقچین
 و آن موصیفت دفن کردند و لکده رعتب و عتاب **بیت** همین است رسم سنجی
 یکی را برد دیگر آرد بجای **شعر** کان لم یکن بین المحاض و حارم کتاب تسخین
 الفلا و خیام و ما الدهر الا دولة ثم صولة ولا العیش الا صفة و سقام محمود
 عاقبت آن کس تواند بود که فوس جهان ناپایدار بجوی بخرد و دم و افسون
 این فرتوت رعنا که کلبر کش ناچار جار خار و ملایم بدورش رانی تا ملد درد
 غم و درد سر خار در عقب است نخورد و بر خود پرد صبر و قرار ندرد و بظاهر
 ممتنع و صورت مزور او که مادر نکین عبارت از است ننگرد و یقین داند که
 سلطنت و دولت و مال و منال و لذات و آسایش این جهانی مانند جمال ارد
 و وفا غایبات و مواعید غید و ابر و تابستان و افتاب زمستان سراسر
 غشوه و غرور و محال و زور است و مو شمند زبرک و سعید کامل آنک وجودی
 که از عدم باشد مستوت و ارتیاح بنماید و بذهاب و زوالش که لازمه حال تواند
 بود ندامت و ضجرت بنماید ایناس و اساس و با سا و باس او را یکسان شمرد
مصرع و سیان عندی بخل لیلی وجودها و متابعت وصیت نامه رحمانی را
 درین دو حالت قاید عنان هدایت و منتهج اسباب سعادت خود داند حشمت قائم
 ولا تا سوا عا ما فاتکم ولا تقو حوا بما آتاکم چه از راه عقول و نظر مستقیم این مرده
 شیون نمی ارزد و این حلوا زمر آلود گردانند خندین دود نیست و این قطعه که گفته
 ام لمعه بیت از برق این بیان **بیت** ز روزگار اگر کام خوش برداری
 بر آفتاب اگر نام خویش بنقاری اگر بملکت ساسانیان رسی و کیان و کر خراین

سامانیان بدست آری و کرج بابت مستخر شود چو اسکندر و کرج خ فزاری
 علم زجیاری چه سود عاقبتش سپری و بسیاری درینج کاخرانان بکوزی و بکوزی
جلوس ارغون بخانیت چون معاند دولت را کار ساخت و خاطر را از
 و ساوس و شواغل مخفف و مرقه گردانید امضا عزایم پادشاهانه را که آثار دولت
 یاران مقبل و مانع اختیاران عاقل جز آن نباشد در تقدیر خانیت تعجیل فرمود پیش
 از آنک فساد خیالات و مواد احتیالات در تجاویف دماغ و سویداء دل القوا و قران
 تمکن یابد و قوت و قاحت و جلالت دست یتاعت و طواعیت بر تابد و اگر چه بول
 غیبت بعضی پادشاه زادگان اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست
 فراموشی داد او لجنای و نقشی خاتون و امراء بوقاد سیکتور و طغا چار توافق غوده
 ارغون را بجائی از سومه و بجائی بر رخم نف حسود و جانی حفظ دادند و روز هفتم
 جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و ستمانه **شعر** یوم تخضع اشغال السعود له والذ
 ممثل والمخدم مطواع در مقام قاسیون که آن موضع واقع است میان هشت رود
 و قربان شیر از منازل مشهور ایشان هنگام بیلاق بر سر برد دولت روز افزون
 بدایعه ارادت همچون مستقر شد و فلک توسن خوی با مثال او امر و نوامی ملزم
 و مقروا نسر فرخندگی و تحت بر فرق نهاد روز کار می گشت **مصحح** فرقتش نکتم
 من سکی موی از ما **شعر** متوج بالمعالي فوق هامته و نه الردی ضیغ من صور الکمر
بیت زمین بایانه تختش خواند خاک را ساکن جهان با گوشه نا جش نکو بچرخ را و الا
 شهزادگان و خواشین شرا بهای یا قوت رنگ در کاسهای که ربای بیگر رخته برکت
 بقدر صفت نهادند **شعر** و دار عیلم بالمدام ممتطق بزمار حلو الشمايل والقد
 یح سلاق الخمر فی مسجدیه تو تمج فی یمنه کالکوکب الفرد و رود سازان که دنوازان
 عالمه روع اند نغماتی که اسم النغمه نطق روحانی بران صادق می افتاد و نسبت الایماع
 بسبب الناس فی الاستیناس حسب حال می گشت اهد مجلس و اسماع اسماع می کردند
 و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکو خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار
 ارم از تاثیر اعتدال هوا جمیع خوشی افتاد و نوکس بر مست دریای سرو آزاد سر نهاد
 و بامه شوخ چشبی از گوشه چشم حوراوشان جسم **شعر** تساکر عین النرجس الغض
 لمثل عیون الخزد العین من دل بر کاشته و بر طرف ریاض معاشران بنشسته **شعر**
 کذا نرجس غض و سرو کانه قد و دجوار ملن فی ازرا خضر و زبان ابدین نصیحت چون آب

روان گردانیده که **بیت** بصحن باغ مجز زیر سروین منشین پیش خوش بجز بار
 سرو قد منشان مشاطه فایمه شاخسارها چون نوع و سان و سیم کشیدن و مشک
 بید از تنم نسیم چون حیب حوریان بر مید بر لب چو بار سبن خط سر بر زد
 و شکوفه در تعجب **بیت** باز این چه جوانی و جمالست جهان را وین حال که نوکشت
 زمین را و زمانه انکشت شاخ بر ندان گرفت **شعر** و کان البریج یجلو عروسا
 و کانامن قطر فی ثمار بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بشافه
 ساعد در قتل درخت آب غضارت کشید و زمین ناب نصارت چشید کوبی
 نقاش بر صحنه سلسال جاری بخانه سحاری غزلک دلا ویز کاتب رانقش
 بسته بود و هذا هو **مولفه** اینک و زان شد باد بهاری ارفع کوسا بل العقار
 از طرف بوستان در صبح بشنو لحن بلابل سجع قناری از شعر غزادر جام صربا
 مطرب چه خوانی سانی چه داری ای صحن کیتی جانی نه کوبی یا باغ خلدی یا روی یاری
 باغ از صبا شد چون حبیب خوابان بر غیرت بر یا مشک داری از روی زلفش دایم حاصل
 شیم الذراری شم الذراری در سپید دم قهری غم دکان دور قهری و ابدین رباعی
 مجانی موانس می گردانید **بیت** ای دل تو چرا پیش ملامت سپری تا کی ده اندیشه
 باطل سپری تا چند ببال عدل و احساس بری می نوش که می شود جوانی سپری
 سحاب نیسانی سایه بان بر سر خیمه کلزار برداشت و اطراف کیتی را از لطف و
 خوشی هیچ باقی نگذاشت **شعر** یطل الشمس بر مقیال بلخ مریض مدین من خلد
 یحاول فتق غیم و هو یاتی کعین یرید نکاح بکر در حین فصلی چند روز نشاط
 اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و جهور **بیت** که می بر بطزدند کاه طنبور
 که میستان بدند و کاه بخور که می ساغزدند و کاه چوکان که میستان زدند و کاه
 جهان بی غم نباشد کاه بی کاه دران کشور نبود اندوه یک ماه که می امور مایندند از کوه
 که می از دل رمایندند اندوه برین صفت درین مدت چون زلف و رخ خوابان شبی
 خوش بروز می میوشتند و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی در می کشید پس ایلمخان
 روی بساختن مهمات و نظم محذات و استمالث جوانب و استلا ث اقارب و اجا
 آورد با ولد را زای آن مواهب که از سرادقات قیوم قدیر بعد از یاس کلی دباس
 تمام و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصر مدت و تنصیر مدد فایض کشت
 بر لیخ عالم کشای از در آب آمویه تا حد و بلاد مصر مصحوب ایلمحیان بنرستاد

متضمن بط جناح رافت و متبطن جسم مواد مخافت مشعر با شاعت آثار معد
و مخبر از ساعت کوس نصف و مرحمت و طایفه که هنگام انتظام لشکر مطاع فرمان
و ملازم رکاب آسمان دوران بودند و در لحظه خطه رجولیت قدم مصابرث را سخ
داشتند و ناصیه و فاق حیت را بر جبهه حسن عهد عبودیت شادخ اقبال و از سر بر
آسمانه خدمه نهادند و سر رشته حقوق پادشاه و لی نعمت از دست بردارند هر
یک را پایه بلند و درجه بی مانند ارزانی داشت و بسترهای امنیت و مدارج علیا
رفت رسانید ای بسا کله بان که کله دار و جبهان شاد و بسا سیر که که امیر و فرما
رای آمد **مصر** ان الهامیکنه ذال یوم املاک تغیر الذهرا ذامادارا فلاک اری
محافظت عهد خدمتکاران مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعیان
شاید و غنا مکاید واجب از همه و **مصر** ان الکرم اذا ما اسهلوا ذکر و انشکام یفین
این مصرع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاجت نشر پارسی و نظم عربی بالطف
موقع تفسیر و شرف مکانت تخیل در شیوه اغراق و استحسان تحسینی می فرمود
این بیت دیگر مطابق معنی مقدم در اسلوب تضمن و تضمن از تلمه مصرع معروف
خاطر التزام نمود **ست** ای با تواضع روانه لطف خدا از لوح فکر بخوان ان الکرم اذا
و چون هنوز کار محالک انظام تمام یافته بود قوریلتهای در توقف داشتند و هر
در اول و هلت حمار ایلچی را بایرلیغ استمالت بر استحضار بطلب صاحب دیوان
فرستاد و بدین مصلحت اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی را از عقب
روانه فرمود و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود در وقت جلوس میمون
از شاه زادگان هوکله جو و حوشکت و کنش و باید و اغول و کجنا تو هنوز نرسیده
بود و بعضی که از شاه راه عقل دور و از خیرین سعادت مهجور خواستند شد
در خاطر داشتند که بروفق میعاد مباری مشاورت موکله چو خان کرد بدین سبب
اختلاف امواظار شد و این ذکر بر زبانها سایه چون سریر مملکت بوج رفعت
و فقر سلطنت ارغون زینت یافت پس اقا و ابی ایلچی فرستاد و بینامهای لطف
آمیزداد تا ایشانرا استمال کرد آیند و جهت هوکله جو چتری که فرسایه های و نور
خورشید عالم آرای داشت با نواع معذرت روان کرد و کمال دلنموزی در سلک
این عبارت مندرج گردانید که ما چون این جایگاه رسیدیم خوابین بزرگ و امرا و
جوانان و راه یاسا دانسته بودند التزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح

ولایات و چرک را بدان و ملک مورد و را از نواب مصنع گردان بدان سبب از اعتنا
متحافی نتوانست بود بایره که هوکله جو اقا خاطر را از خطرات غایله و مواجس شایله
فارغ دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و با اتفاق و اعتضاد دورا و معاونان
و تضاد در اسرا میشی رونق مملکت و استکثار چریک و استمرار امور یاسا
بزرگ سعی و جد بلیغ می باید نمود چون ایلچی بخدومه موکله چور رسید در جواب گفت
با ارغون تماجا میشی یعنی مضایقت کجا رود پس عازم فرمان سیرا شد سوی خانه
ارغون و جوسکب بطرف ممدان بیرون رفت دوسه ثوبت با استدعا و استماع
ایشان ببنده کی سیر دولت آسمان بایه ایلچیان توارد نمودند و از ابتذار و انتقاد
مستقاعد گشتند و باندیشه های خیالی انگیز متباعد ارغون پادشاهی کامکار بود
و در نفس د کمال سیاست و مهابت مجبول اعضا برین مفادی در مذهب
سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکری جزار را نامزد ایشان فرمود چون
خبر تیسر لشکر و زعازع صرصر خشمه او نشیدند از وخامت عواقب و شامت
مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود بحضورت تسارع نمودند و شرف
تکشی و اختصاص با نواع لطف و سیور غامی می یافت ارغون تسکین جاش
و تحصیل انتعاش ایشانرا بدان **ست** برآرد ماه و کیوان رهورد نگارنده فرود
به هم و زور جز جناب کبریا نه عن مزاحمة الکثرة والاضداد و تعالی شان عظیمه من
معاونة الاشیاء والا نداد از افواه استماع رفته بوده در زمان سلطان مساعی
صاحب در ترتیب اسباب چرک دیانه آن تذکرات می شد و علاقه آن تغییرات
می آمد چون درین حال از مشیر موافق و مخلص مشفق چنین مبالغه یافت
حکم برلیغ نافذ شد که امرا یار غوقداغای و اوکنای سخن پرسند صاحب را در مقام
یار غو **مصر** موافق الخوف والباسا والکرب حاضر آوردند برآین ایشان چون
خون سرد سها او را در بستند فریاد از طوایت ترک و تازیک برآمد که چوادر
از زاق خلایق می بندند در جواب حمل مغربیات و القاء مزدربیات گفت از باب
مسای و تقصیرات من بند آید از باب اغراض بسع اشرف خضه الله بالمسار
دسانند اند بامید عفو پادشاه یکی را صد اعتراف می غایم اما از نسبت این خیانت
و تهمت قصد و لی نعمت خبر ندارم **ست** نه بوزبان گذرانیده ام نه در خاطر
نه در عقیدت من بند هرگز این بوده است کار بخداقت جان و لیاقت بیان

بسته نبود **مصرع** با حکم قضا دم میخایم کند حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را
 خراب کرد ایند و سرچشمه جود و مکارم را سراب در موضع حیویتی نزدیک اهر
 جلاد قهر با تیغ افغ زهر صاحب را بسیار استگاه حاضر آورد از دیده اختر چون
 شفق و زبان عطارد نفیر کمان و زهره کسوکشان می سرانید ست تیغ نینلوفری
 آخر چه کند بر تن آن که ملاش بزی از رایحه نینلوفری دانست که روی خلاص نیست
 و با جان او که خشاشه مکرمیت و مطلوبیت تادرم عرض هدر نیاید بهانه باقیست
 استعانت کرد تا لحظه امان دادند و هرا بخا غل و طهارتی کرد و بمصیح که داشت
 تنال نمود پس وصیت نامه بفرزندان و این رقیه با فاضل تبریز نوشت چون تنال
 بر آن کردم برآمدات الدین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتوکل علیهم الملائکه ان لا تخافوا
 ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة الی الی گفته تو عدون باری تعالی چون بنده خویش را درین جهان
 فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از دریغ نه خواست همدین جهان بشارت جهان با
 بدورسان چون چنین بود مولا ناعلی الدین و مولانا افضل الدین و مولا ناسر الدین
 و مولا ناهام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویر انجاء و موضع احتمال نمی کرد
 بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه کشیم ایشان نیز بدعا
 خیر مود دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند **مصرع** هر چه از تو
 آید خوش بود خواهی شفا خواهی آلم و مرشد عقل مکنت **سعر** یا احسن الصبور
 اولی القلوب بها و قد لصاحبه ما انفع السجیة فلیت طالعة الشمس غایبه و لیت
 غایبه الشمس لم تغیب غار دیگر از روز و شب چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین
 و ستمانه چنانک ناظم این ابیات ذکر آن حال در سبط تاریخ بدین نظم تحریر کرده است
س خورشید ملک صاحب دیوان شرق غرب انگش زمانه چاکر کردون مرید
 در شال خ چو جیم بخی کشت متصل زان پس که دور مدت عمرش برید شد
 وقت نماز دیگر اندر حدود اهر روز و شب چهارم شعبان شهید شد
 بودا خیال فاسد غرق بیضا و او را که بیضا غمرا صبح سعادت بود بچشمه
 خضر تیغ بر ساهن غمرا زمین چون جهنم حیرا شفق کرد ایندند و چنان
 صاحب را که ارحام مادر کیتی از اظهار مانند او جاوید عقیق ماند بگوامی تیغ استهاد
 کردند **ست** کومری بود او که کرد و نش بنادانی شکست کومری کوتا بدین کومری
 شکن نگرستی آتش آب اربدانستی که از کیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آب

از خون نگرستی و این دویستی که زاد طبع یکی از فضلا عصار است صوبه و
 مع در صنعت مراعات نظیر خون او را بی نظیر بود **ست** از رفتن شمس از شفق
 خون بچکید مده روی بکند و زنی کسو ببرد **ست** جامه سیه کرد در آن ماتم صبح
 برزد نفسی سرد و کربان برسد خبر این واقعه هایل و داهیه مشکل هر طرف
 از اطراف مالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف انین و حنین گشتند و اکابر
 و اصا غریب سلیق انسان العین بکشودند و گفتند **سعر** نصول سرهام النایات
 حداد و ملبس ایامی لهن حداد خطوب اذا ما سافر القلب بینهما فلیس لهما
 غیر التبع زاد سلام الی یوم الميعاد معاده عیامن بداه للعفاة معاده شیراز
 با وجود آنک هو کز بهمن قدوم مواکب صاحب مشرف نشد بود اهالی بواسطه
 خیرات جاریه او که بر وفاجرو غن و فقیرا فایض بود شکسته بال و پریشان
 حال شدند و جفت ناله و دروغ گشت **ست** الغیث ای جوخ دودن کو صاحب
 عالی منش آنک می سازد نثار از خون دل چیم منش صاحب فاق شمس الله و دولت آنک
 روی دولت با فروغ از نور دای و منش مندارنی تکیه اش کردن فراز بدو ازین
 حشو باشد معنی او از میان بیرون کش و در قلم دست او خوسد که کرد در نشان
 شایدار یا بد ز دست تیغ قطع سرزنش بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت
 املاک او را در جمیع مالک با بنجود را آوردند و اساس این خیرات را نهادم کردا
 و آثار آن مار منعدم **مصرع** وای نفیم که بگذره الدن اولاد او را بحی و فیرج الله
 و مسعود و اتابک که بخوم سپهر مکارم و نهال نورسته حدیقه بسالت و جلالت
 بودند از عقب بدر بنرستاند و بران اطفال نه کناه رحمت نکرد و برین حال
 چون مدتی بگذشت اروق خواجه هارون را بقتل آورد چه بجد الدین ایند که از
 اکابر عصر نبوت و ثروت موصوف و معروف بود و بنجودت و شهامة مذکور و مشهور
 کمان سعایت اروق در زده آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال خاصه تصرف
 نموده و اروق بتوتم آنک خواجه هارون باوی درین وقیعت همراهت و خود سوابق
 مخالفت و مکاسرت و لواحق معاندت و مجامرت در میان ممرتد بودند حکم یولیع
 مرد و بر تیغ گذرانید **مصرع** یغی ز سر برید نه آید آوازه و مقابر صاحب و اولاد
 در جرداب تبریز است و در شهر رسته انین و تسعین و ستمانه ناقل این اخبار
 بخار سید زیادت ساعته دران مقام روح انکیر و موضع سعادت بخش استزداح

رفت **شعر** عطفنا فحينما ساعيه انما عظام المساعي لا العظام البواليا .
مرزابه فاستوقفينا رسوبه . كما استوقف الموضع الطبا الجواريا . وقفنا
فارخصنا الدموع ورتما يكون عاسوم العظام غواليا . ولما تجاهشنا البكاء والظن
عن الوجد قلاعا عذرا البواكيا . هود وبرد باهفت بر بعض درجه شهادت
را با سعادت دينا جمع کرد . وبعضی با صدمه مراران دروغ از مصاحب روزگار که کمتر
چاکری از ان ايشان بود . مجاورت انسا بد و جوربان فردوس کو انند القاب و اسما
ايشانرا بعد ما که بر صفحات توقيعات منتقل بودی بوالواح مقابرتش کرد . بودند
و از ايات تنزیل بر دیباجه تربت بر یک آیتی مناسب او نوشته **شعر** لا در در نواز
الاحداث نقلت اجتنابا الى الاجداث . فقدت ما نسنا ومن مقابرت غدت مدیحا
وهن مرث . از مشاهد آن مشاهد و مراقده مرا قد آمائی خمیده شد و روان بر جبه
زهاب از دیدن شکوه و هیبت آن صنایق در دیدن اعتبار از مکانت خدر و مند
خبر می داد و سبب آنک در میان حیات ایشان از سعادت نیک خدمتی بر مقتض
مصرع ما کل ما یبتغ المذ یتنق محروم افتاد بود و بدایخ خبیث موسوم شد خاطر
که با تش تحت در غلیان بود از شمت روزگار تعجب می نمود و بمعانی این ابیات
تمثل میکرد **شعر** العیش نوم والمیة بقظه . والمذ بینهما خیال ساری . فاقضوا
ما ربکم محالا انما اعمارکم سفر من الاسفار . و تراکضوا خیل الشیاب و باد روا
ان تسترد فانهن عواری لیس الزمان وان حرصت مسالما . خلق الزمان عدوان الارار
یکی از فضلا عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر خط
دیوار قبلی ملصق گردانید چون حالی حسب حال بود چند بیت از ان یاد گرفت
درین حال انرا در خریطه حافظه باز یافت و ایراد کرد **شعر** یا جز نداب من مقابرت
سفاک الحیا الملثا لها می . فلقدا طبقوا تراک علی . عذ وجوه عا خدود کرام .
ضم شمس مقرونة بعلا . و نجوم حکت بدور التمام . سبعة قد بکت علیه نجوم .
سبعة فی ضیائها والظلام . و ارضی سبع و سبع سموات . طباق و سبعة الایام .
فرج الله ثم بجنى و مسعود . و هارون منجد المستضام . و ابرهیم محمد قد تقصوا .
و جیب قتلی بحد حسام . حزنونی و زادکری اتابک . من قبل کالنار ذات ضوام
و شجائی مشوی عطا ملک . صاحب دیوان ملک دار السلام . فعلى تلکم القبور تحایا .
مردفات من رتبا بالسلام . چون قاضی محکمه از له محکمه لیریزل تقدیر کرده بود که باندرک

مدتی بساط خراسان از تمامت صنایع و قیوم خالی ماند هم در تضاعیف آن حال
مزاج ایلخانی بتضرب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را
ما خود کردند این دو بیت حسب حال را گفته شد **ست** ما خود چه دیدیم ایتم
ازین چرخ کور بشت . یاد رعنابد اشت و یان خطابکشت . چون عاقبت فنانست
جهان دوزنک راه خود زشت و خوب باشد و خود نرم یاد زشت . دانست که این
نوبت خلاص متعذراست مر چند پیش مر او ارکان دولت ضراعتها نوشت
فایده نکرد در مفتوح مکتوبی که پیش طوغان قرستانی اصدار کرده بود و در تواتر
و تشفع بمبالغت نموده و بام خود را ضعیف داعی وجیه علیه در قلم آورده این
بیت فارسی مندرج ساخت **بیت** بود جانا غم بجزان تو هویاری سخت . رحم
کن بر من دل خسته که کار این بارست . عاقبت بیتیغ جان او را از آشیانه سفلی
عاش علوی رسانندند **شعر** یاد هراتک بالترجاء بصیر . فلذلك ما تحتاجهم و تبیر
مزاوت اعمال دیوانی و ملاست اشغال این جهانی بو خامت مقتضی است
و دولت پنج روز را سعة انتقال و ارتحال حتمی مقتضی سنت ما رست مال دنیا
دنیال او میکرد دانی که چیست عاقبت کار مار کیر خواهی که عیش خوش بودت کار برادر
بایستی ساز و کمر کار بار کیر چون روزگار کس نهد پند آدمی خواهی که پند کیری
از روزگار کیر . والله جعل احوالنا مقرونة بحسن العواقب و خیر المآخر و بیصمنا
فی العلم والعمل من فسالة التاری و خطا التدییرانه عا ذلک لتدیروا بالاجابة جدیر
و صلی الله علی محمد البشیر الذی و سون دیا جبر الظلمه انور من سراج و قمر منیر
ثم الرابع الاول من کتاب تاریخ و صفای الحضرة رحمه الله

عرصة ممالك شیوا از صانها الله بوايق الزمان ووقاها طوارق الحدثان که زین
ممالک ایران زمین است بل مربع وربع ربع مسکون و ملک سلیمان علم خاصان
در سوائف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بود بی توسط بیست
و تعلق خلق اگر بسیط معون جهان دانست با شخص انسان توان کرد سواد
شیوا چون مردمک چشم جهان بین باشد اگر کون اعتبار بقیة خضر خوانند که
تشبیه کند قضبات فارس اجرام روشن آن کرد و اگر هیچ طیب امکان را بجا نراند
از منہ اعمار شاید گفت این مملکت نو بهار شادمانی و زمان دوستگامی و دوستی
بل روز جوانی و شب وصل غوانی خواهد بود و اگر بهشت موعود که فرها ماست
الانفس و تلذذ الاعین حاکمی است در دار دنیا توان یافت اسواق مرتبه و اسواق
موسعه آن در فصول اربعه از کله با تازه و ریاحین کونا کون و اصناف فاکهه
تمایخ و نون بی شک سخت ترتیب فردوس برین توان یافت حقیقت غیره
متنزهات که میرش دجله اشک از دیدن بغداد روان کرد و طراوق ریاض مرد
سبزش سمرقند بر کوشه طاقچه نیان نهاد و عروق عراق را بیشتر رشک
خونها کشاد و در حلیه دهان نظافت شمال مشک افشان مصطفی موای مصطفی
او کشته ساحة حدیقه ارم و باغچه بهشت بارونق باغ بنفشه او از قافله بهشت
تنک ترغود چنانک گفته ام **بیت** معطر خاک او چون جیب عذرا مصنع آب او
چون اشک و امق نسج خوش گذر چون عمر نادان موای تو صفت چون دین فاسق
موایش بصفه آب از آتش خلیل برده و خاکش بخاصیة عیار از آب خضر بر آلیخته
و آبش بلطفانه کرد از باد میج بر آورد و شراب نابش که ریحیق او جریق و سقیق
او عقیق صفة دارد در رقق اطراب ببلبله ای مبالا آبی روی جوی روح جوعه
جوعه بر خاک مذلت ریخته و این دو بیت در وصف آب رکن آباد و از انشاء
مؤلف رکنی آباد یافته **بیت** از رشک او بر آب کند مقله فرات جوید ز لب جوی
تو یک قبله فرات از باد چون نشیند حدیث لطفت افتاد بسوز رشک در دجله
ناظران در رتقا صیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جراید ماثر خود آیند کانا
چنین اعلام کرد اند که چون بحریان نقاد بر صفة حال بویه این دو بیت مناسب
آمد **شعر** ملک بنی بویه نقصت و کان فوق السماء سمکه فاعبروا و انظروا و اقوالا
سبحان من لا یزول ملکه در شهر سمنه ثمان و خمیس و اربعه ماه سلطان البرسلان

محمد بن جعفر بیک بن سلجوق بالشکری مبتدعین بالیوس لا الیوس و را کین
عالم الجهاد لا الجیاد و متقلدین بالحقوف لا السیوف **شعر** و بضیق عنه الجوح
فیہ الدیاح رفسن رفس متید عنان بصوب فارس مطلق کرد آید و بعد از
استخلاص لوا سلطنت را مرفوع کرد و مدت مشداد و پنج سال از آخر ایام
دیالمه تا ظهور دولت رایت سلفریان در قبضه ملک سلاطین سلجوق که بنحوق
کامکاری از عروق عیوق بر گذرایندند باند چنانک جراید تواریخ با اثر و منافع
القاب و انساب و احوال آن دولتیاران موضح و مزین است و درین مدت
هفت تن از نیابت ایشان حاکم بود اند اول فضلون شبانکار و کاناغی
به **التانی** **شعر** فضل من الله العزیز و نعمة کنت فضولا البغی من فضلون
سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد بطریق ضمان او را مقور کرد آید
عاقبت ضمان اجل متقاضی آمد و او برد و دیعت روح راضی **شعر** ضمانت
ولم یقبل زمانک ضماننا و انت لدین الحین یوما مطالب دوم رکن الدولة
خار نکین که از انشاء دولت سلجوق نهالی بود بر لب جویبار تربیت ترشح
یافته بود پس از بسبب صرصه قمر پنج مستی او منقطع شد **شعر** لمن کانت
الایام سولک بتذل فمن بعد تو شیخ غراسک یذبل سوم اتابک جلال الله
حاوکه سقاویه و قمع شبانکار بردست او تیسیر رفت **شعر** هب کنت
نزل الدهر فردا انت ملکه ایس شانک ان تنفی و تنکر چهارم اتابک قواجه
مدرسه در شیوا بنا کرد و بر در میدان کشته شد ست کشتی تو و کشتند ترا
و آنک ترا کشت هم کشته شد از کردش ایام سراخام بردی تو و بردند
ترا و آنک ترا برد بردند از و حاصل ایام بنا کام پنجم اتابک منکو ترس
در جوار مرار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او انجاست **شعر** بنوافضو
و نه تحت الشری سکنوا ما بال ملکهم یجوبهم الکنن وزن او زاهد خاتون
که زنه عابد عالی همت بود مدرسه عصمت بنا کرد **شعر** دار بناها عصمة
و ترا بها تقوی و کل الرکن منها فضل و امر و بحق تولیت شرعی بیت الشرف
موالی قالی است لا اخلاها الله من ظلال افضالهم و نه توسط تصلف و بظنل
تلطف که نوعی باشد از تکلف درین عهد که از مرتبان ائمه و افاضل مختلف
من بعد هم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات پایدار افتاده و از بزرگان

هندمند هند نواد این بیت یادگار ماند **بیت** کوی آن قوم خادمان بودند
که یکی از تبارشان بنامید **اکثر** این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام مولانا عظم
رکن المله والذین ابویحیی سمیع دایم طلبه با افراد علما، حاق بحق محقق و طلبه
علوم حریص مجتهد و اقامه مراسم خیرات و اشادت مبانی عادات و ادبانه
روایه افادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایا، دینی مزین داشته
آمدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث مفیدان بطریق صدای بر الواج
سطوح ایادین آن حروف و الفاظ علوم نگاشته حقا که باز فضل عظیمی برای
نماندی و شرف علوم بکلی نامعلوم گشت و حال این بقعه برد بکر بقاع و قف
که اطلاع عواطف است قیاس رقتی ششم **اتابک** بنزایه پادشاهی عادل
منصف بود و بصدق اخلاص مشصف **شعر** و لابد آن تلقات یوما منیه
سواء علیها ان تجور و تعدل **بردست** ملکشا، گشته شد و روزا قبال و عمرش
گذشته **بیت** چنین بود بروی قضا، نوشته **هفتم** ملکشا، از نواد سلاطین
بود و بعد از کشتن بنزایه یکسال رایت دولت را برافراشت چون مدت سلطنت
سلجوقیان سپری خوست شد و معشوقه بی وفاء، ملک از ایشان سیری
نمود چند افواج ترا که چون امواج بحر از خراز نواحی قفقاز منحدر شدند
یعقوب بن ارسلان الاقشیری با قومی انبوه قصه خورستان را اختیار کردند
و سنقر بن مودود السلفی در عرضه کوه کیلویه بر مقتضی اشارت **شعر**
خط الرجال اذا صادفت مرتبعا، خصبا مریعا و لا یترج با غفالا فالروض
یضحک مادام السحاب بکی و الماء یطرب و زاد الجریا ک خیام اقامت
افراشت در شهر رسته نلک و اربعین و خیمه بر ملکشا، خروج کرد و کواکب
طالعش بدرو شرف عروج صفت مناجرت راستن همان بود و آنهم را لشکر
ملکشا، همان **اتابک** مظفرالدین سنقور افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت
شیوا را در مضع شد **شعر** انصر لیسن یا جناد مجندة **لکنه** بسعادات و توفیق
بنظام ملک داری و تمثیت مهائم شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف
تازه کرد و یعقوب ارسلان از خورستان بارها لشکر کشید و میان او و **اتابک**
سنقور محاربات رفت عاقبت یعقوب منهرزم شد افشری از طلب افسری
کرانه جست و پیش خیال معاودت و معاندت را در مقدمه دماغ راه نداد

و امروز از رسوم آن پادشاه عادل و باطلی موسوم بنام او معورست با موقوفات
تمام و طلبه علوم با قناب فضایل و اکتساب کمالات مشغول مدت سیزده سال
مالک ملک مجازی و سالک مسلک نصیحت و رافت بود در سنه ثمان و عقیق
و خیمه خانه خاتم ملک را در انکشت اعتقاب کرد و خود از شرف سر بر بغرف
دارا التور و وصیبت خوبان و یجلون قیها من اساور من ذنب و لولوا و
لباسهم فیها حریر شتافت و نه ملات السموات و الارض **شعر** مضی الا وایل
و الباقون یبتغوها، کما تنار در ذات من التلک، لو کان یبقی ملوک او مالکهم
فلیس یقض اینا نوبه الملك، چون او در گذشت **اتابک** مظفرالدین زنکی بن
قایم مقام گشت دولتیاری روشن روان بود بارای پیروخت جوان آیین داد
و دیش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهده او سرخودیش چهارده سال
عرضه مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقطع
امر و استوفی عمر و ذلک فی سنه احدى و سبعین و عجمه **بیت**
دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نلکین، که باز ماند بنا کام از طغان و تکیان،
که رفته روی زمین بنفشان بختها، ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین
اتابک مظفرالدین تکه بن زنکی و ارباب تاج و تخت بزرگشت و در حفظ ممالک
و ضبط مصالح بر شیوع ستود، ابا، اگر ام استوار نمود و عزالدین بن بنجر را در
مدیج آن پادشا، قضایه غمنا است این دوسه بیت از قصید ثبت کرده شد
شعر مولی ملک نالی الفریدین دعا یعمه، مولی ملک عم الحافیق مکارمه تفرد با لافان
تکله شاهنا، فلامن مجازیه و لا من یقاومه الیس وکیل المکر مات بناسند
الیس وکیل النایبات صواره اما التیج فی حال العطاء عبید اما الشهب فی
حال المضاع، خوادمه اعذا اذا یعلو التریبر متوجا، تیغ الثریا انهن قوادمه
در وایل عهده سلطنت **اتابک** بهلولان آنهار فرصتی کرد شیوا را خالی یافت
و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهر رسته خمس و سبعین و عجمه
پس **اتابک** تکه جراحات آن حادثه را بر هم شفقت و معدلت مندمل گردانید
چون مدت **بیت** سال آیت جهان داری از صفحه آیام بر خواند و رایت
جهانمانی را علم افراخته کرد در اول سنه احدى و تسعین و خیمه خانه متقاضی

هادم اللذات برسد و ناکام آید از مملکت و سلطنت او را نفیس تر بود و بر بود **شعر**
 اذ انما احد يتلو احد و هكذا كان حكم الله يطرد الدمير بسط حيناً ثم يبتضه
 الامر يخل يوماً ثم ينعقد اتابك مظفر الدين طغور بن سنقور پادشاهی منور
 هنر پرور بود اما زیادت یابیدی نداشت و ستیزه روزگار با اهل هنر و روزینه
 نیست چنانکه گفته ام **شعر** و ليس معادات الذنالا دلی النهی حدیثاً و لكن قد
 ترتبت مع الذم برتکله دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند
 مانی امر حکومت را معائن شد عاقبة الامر در حومه قتال ماسور ابطال شد
 و صحیفه عمرش بقلم آجال قابل ابطال و لدهر حال بعد حال چون نوبت دولت
 سلفی بر حسب تقدیر آزار و حکم ملک لایزال اتابک مظفر الدین ابوشجاع
 سعد بن زکی رسید اثار شهامت و شجاعة او در اقطار ظاهر شد و بخایل اقبال
 و نباهت او عالمیان را با هر گشت **شعر** فلم یخل من اسمائه عود منبر و لم یخل دینار
 و لم یخل دریم یقتله بالجود من لا یجود و یقتضی له بالسعد من لا ینجم و زرا
 او رکن الدین صلاح الکرمانی بود اولاد و عمید الدین ابونصر اسعد ابروی آخر
 و او علی زاخر و فضلی بارع و جامی عریض داشت و نسخه اشعار ابدار و تازی
 و پارسی موجود است **شعر** و رسائل نفدت الی اطرافهم عبد الحمید بهمن خیز
 بهمنز سامعین من طرب کما من الذم سماع ضرب العود ما بوقتی که ادا رسالت
 را بحضرت سلطان محمد خورزم شاه رفت او را اعزاز و استیاس فرمودند
 و بر کرسی زرین اجلاس چنین گویند که سلطان دوزی در اثناء مجلس بزم
 اول این مستثناة در صنعت مطابقة انشا کرد بیت در رزم چو آمینم
 و در بزم چو موم بر دوست مبارکم و بردشمن شوم بر سبیل امتحان خواجم حمید
 الدین را با تمام آن اشارت داند بر بدیهه گفت **بیت** از حضرت مابزند انصاف
 بشام و زمیبت مابزند ز نار بروم با آنکه نیست با گفته سلطان این مجری
 التیله من مطلع التمهیل نمود زبان سلطان ستایشها فرمود و آن روز بر
 ساز این توانه شراب نوشید و خواجم حمید الدین با استاد البشیر خواجم امام
 محمد الدین عمر الرازی قدس الله ستره موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت
 مدح آن حباب مجواب حل اشکال قصه سلامان و ابسال که تشبه است

بدرج احوال و استكمال نفس ناطقة بدان حضرت فرستاد **شعر** سلامان من غرق
 عجا ما جدد المکارم ابسالی و لما کادری قبل شوقی و فضله حدیث سلامان
 و قصه ابسالی اتابک سعد باول جام دوست کامی دور سلطنت و پیشین
 قلم در شطرنج مغالبت مملکت کرمان را مستخلص کرد و مقابل سلطنت آنجا
 پیروز زاد خود محمد بن زیدان سپرد و محافظه بیضه آن ملک را در اهتمام اولشکر
 را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه کردن افراد همه مرد حومه کارزار و تمامت
 خصم افکنان بر بنجه اقتدار کالاسدنی الصیال و السیف فی القتال معین فرمود
 و چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اختلالی تمام
 بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجری از بندگان
 دیوان عزیز که ملک خورستان بود مراسله و پیغامها شفاها ادا می فرمود تا
 در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخه حکایه آن از انشا عمید الدین وزیر
 مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی دیوان جانب در قلم
 آورد بود و انترض الخادم رضی الخاش قوی الضبع الی کرمان الیه انیاب اللواب
 الیه فاغرة منذ اربعین سنة من تعشش مخاذیل قراعزنی اسافل و اعالیها
 و جثوم الفتن و المحن من قبلهم فیما اهلها مطهر اکافها من ارجاسهم و جا فاتها
 من انجاسهم مقصود ازین حکایت آنک حاصلات آن بمصالح سلطنت و موا
 لشکر و فائمی کرد بتوقیع اتابکی عشری بر املاک ملاک در افزودند و آنرا فدی
 الملاک نام نهادند اهاکی از وضع آن عویضه استغانت دفع کردند بوقتی که لشکر
 جزار بدیاردستان کشید و بر زمین طغای نصرت یافت پس نصره الدین روزی
 محمد بن زیدان را اعزاز کرد و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصان نهاد
 و بر چهره حال خود **مصرع** و لن یفوز بما یهدی الذی غدر و کرمان را که
 خطا کوچک عبادت از انست بطن بخش در زمین بخش بفرخت و حقیقت
 این خود خطای بزرگ بود چون از تشبث او مستنزع شد در قبضه تصرف
 دیوان سلطان استقرار یافت در فتح نامه که بکرمان می فرستاد از منشات
 عمید الدین وزیر با بطلان آن رسم محدث حکم رفت و با شهو رسته سبع و ستمانه
 مملکت کرمان در تصرف اتابکی ماند و روزگار در تهیت طغور میخواند **بیت**
 مطرب سماع بر کش و ساقی شراب ده ایام را بمال و فلک را جواب ده افلاک را غلام

سکوی خود نویسد تعریف نامه شرفش زین خطاب ده و انا بک پیوسته بر
سازمت پادشاهان نوای عراق ساخته دبالشکر حاضر تا حد و دمدان است و اح
بعد و بت آب و هوای آن تاخته **شعر** کویت الی العراق عنان مهری
لابنی سدودا و اشید مجدا و خیر من ذری او و ند شعری و حق المرافزون الی و جدا
و حقیقت زلال زندرود از رنجه کوثری نمودار است و نجات نسیم غیر باش
مدان از شما یل معشوق یادکاری در فصل ربیعی ازین مژدهها قریب العهد گراوی
این حکایت بنواچی بمدان رسید مرغزاری دیدم قاج از ریاحین و شقایق
و در خلال آن ریاض آبی چون موای جانان طبع را موافق و لایق **شعر**
و جوی نسیم عار باها سمیحا غنقا و و شاهها البیوع منوقا ایات ابوری
بر خاطر کدشت **شعر** می الجنة المشتی قریها و لکن فردوسها ما و شان و کاذب
امواها و العیر نوری ارضها و حصاها الجمان کان تعانی اشجارا و للروح فی برزخ
یناچی المحتین اضمائم موی ما لهم فی الاهوان و للطیر ما بین اغصانها اغانی تیدرو
بهن القیان لحظه صنایع بدایع آفرید کار را بشکری متقابل داشت و آنکه این
دوسه بیت بقلم ارجال با آنک منکام و حال ارتحال بود بر لوح مذکره بنکاشت
شعر و جدت نسیم الخلد من بمدان و جدت بومع و می للمملان فقلت ایا روضا
نعیم مزرعا بعذب میاه و اخضر ارجیان فبلغ الی شیراز سقیا لربها نسیم ببلغ
لوعی و حنائی و تقرض سلاما راق مثل مبوبه من الشرف المهوم کل اوان
و این رباعی فارسی را تالی انشا آن ساخت **بیت** بر رخم خرد می جواش می کیر
و در دست دهد زلف مشوش می کیر بر روی ریاض با چنین آب و هوا چون زلف
لکار گوشه خوش می کیر و صفاهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسله
میاه و لطافت موای دلکشای او غیرت نسیم و تسنیم خاک او را زهت و زراعت
شامل و فاکه او را فرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش نه شک سرمه دیده بلدان
و رتبه بساطش بته نشاط شاهان خصیات زندرود در نوب لطف در و مرجان
را هفتاد خصل داد و جناب دینی را و جنات عرصات آن دوزخ طرح نهاده در مبارک
بهی سبب کافوری او که جسمه غدا الجسم و راحته راحه الروح صفت آنست
و لیس عا الزاح کالتفاح سفاح اشارت بدان باز از نسیم زنج بتان شکسته و از ناز
نیرنج منتظان از ناز رخ بغداد چمن بخون بر شسته بر کنار زندرود فردیتی را از

گفته صاحب عباد خاطر ملا کرد **شعر** یا اصنهان سقیات الفیث من بلد یا زندرود
سقیات الفیث من وادی در تذکره جناب و اوطان این رباعی چون زلال زندرود
جاری کشت **ست** ای دل که ز توست محنت جان و روان و زیار با اختیار بریدی
از دیدن زندرود و مقصود چه بود کردید خود آب زندرود است روان
و انشای فی هذا المعنی **مولفه** لقد اعجبتنی قوم کثیر بوصف الزندرود فقل سمعی
اذا شاهدتہ و الدمع تجری فاین الزندرود و این دمعی در جمله برای تطواف
در بین اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی گذاشته و توقع استخلاص دیگر اطراف
دانش **شعر** کتار که بیضها بالعماء و ملبسته بیض اخری جناحها بدین واسطه در شهر
سنة ستمانه انا بک اربک بن بهلوان با کلمه قاصد شیراز آمد و غاربت شعوا
و فتکات شنعاء فرمود عزالدین بنجد راست درین حال **شعر** الالهات الشیخ
فقد زج الایح فی القلب زجه و ضاق علی من اسف اهالی لعبری طرت لوصاد
تعین حج بیت الزاح حتما و این طریقه حجت اجمعه لعلی ان طربت ذهبت عتباء
تعالی الناس من فتکات کلمه اطال غلابنا و حجت اذانا و اتلفت مالنا من غیر
و صادرنا فلواتنا کلینا بنجد لم نجد اخلاط عجمه لبسنا بالبلای و لایبالی ربنا لما
من قد خاص الحجة و قایله الام یكون بخس فقلت الی بلوغ التعد برجه
و باز در سنة الثنین و ستمانه سلطان غیاث الدین بالشکری چون مور و مار
در کثرت و مضار را بخدا نمودند اهلای شیراز را با انواع شکنجه و عقوبات مضار
الیم و مطالبات عنیف کرد هر چه یافتند برداشتند و از مبالغه و استقصا
در بنش و فتنش هیچ باقی نگذاشت شیراز عاقلها سا فلها ماند و لشکر از منوبیا
و متاع اغارات قافلها در قافلها داند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را
منع فرموده بود ازین جهت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم لی باکیها و یکی
بالعین الشکری عا ذلک التغابی باکیها بالشکر عازم خورستان شد انا بک
با چنین قصدها که می پیوستند و و هنها که بمملکت از غیبت او راه می یافت
هنوز بر بکران قهر رفتار موس جهان نوردی میداشت و اگر چه کو و قار
بود **مصراع** چون محور چرخ کرد عالم کشتن آرزو می کرد در سنة اربع عشر
و ستمانه تا حد و دری عنان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار مفتصد سو
مردان کار و افراد کارزار با فرس سابق و ریح طویل و دلاص و عفو و سیف

ولا تشجة
فرجه

حجه

مستقبل مجتمع بودند در جنگ بزرگ بی مبالا بر لشکر سلطان متحد تگش زد
شعر جیش از اما سار سار و راه جیشان من طیر و غیر بتل دو وصف
 از لشکر سلطانی منظم و متفرق شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون
 شیوان جنگی **شعر** بایدیم بیض عتاق کاتها متون اضا صفتهها شها لها
 از بسیار بر زمین حمله میکرد و سوار را از پشت زمین بر روی زمین می انداخت
 سلطان مشاهده آن حسادت و نه باکی میکرد و تعجب می نمود لشکر را گفت
 اجازت نیست که او را ضرر زیند دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب
 معلوم گردد که چرا بر وانه و او را بر شعلان شمع عرضه میکند و بشه کردار
 مستقبل عواصف ریاچ میشود چون کوهی بر جای تیغ می طلبد و چون ماه در
 سرعت بمقارنه تیغ می پیوندد **شعر** دخت غاب اسود عاب منک حجب
 و انت تحبها دهنه غزلان لشکرا در در حلقه گرفتند ناگاه بحکم آنک و لکل
 جواد کبوة آب خطا کرد و از مسند روز رزم یعنی زمین جدا ماند و روزگار
 تمهید معذرت را میکند **سب** خرسید دران لحظه چرا خاک نشد تا سایه لطف
 حق بر افتادی عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند از داعیه اقدام سوال
 فرمود مرا هم خدمه اقامت کرد جری القلب و ذکی اللسان گفت معلوم ندارم
 که لشکر سلطان عالمات مطاردت را سبب همین بود حسن هیأت و منظر
 و شوکت و ابریت او سلطان را از قتل مانع آمد باحتباس او در خرکامی مفرد
 اشارت رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمة اتابکی تقرب می نمودند
 و نه اظهار انزجار در مهابت و وقار بر می برد و پیش وزیر سلطان و دیگر
 امرا ترجمی زیادت نمیکرد **مصرع** سحیة نفس حرة ملت کبرا سلطان
 حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و ادائی مجلس بزم و فراخخانه
 و مطبخ و دیگر ما محتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت
 چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی با فرد و مقدار لایق و رایق می نمود
 تمامت را با امرا سلطانی بخدمة او نارسید قسمت کرد چون این سخن
 بحضرت سلطانی رسید بر کمال ارحمت و نباهت اصل و علو همت او
 استدلال کرد او را در مجلس معاشرت احضار فرمود **شعر** تود کوس الراح
 حیو یدیرها لو استبدلت من راجها برضابه فطاف علیهم بالمدام منهنف

از اما سار مال الفصن تحت ثیابه صادرات حرکات و سکنات او در انشا مجلس
 بزم چون آداب موافق میدان رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون
 مصلحت دید عقل پرداخته پس ملک و وزن و سیط شد و قرار بران افتاد که اتابک
 سعد دختر را ملکه خاتون که در صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت
 سلطان جلالتین منعقد گرداند و بر خود را زنی بر رسم نوادر حضرت
 بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات نمالک فارس با قلاع اصطخر و اسکندران که
 مدار راس جدی و سرطان بر مسامته آن دوران داشت دیوان سلطان را
 مقور و مفرد دارد و این نکته مشهور باشد و در بعض تواریخ مسطور که چهار
 هزار سال صدای کوس نوبت از فلک این قلاع بقیه فلک رسیده است و سخن
 فردوسی **مصرع** بیه کنبدان و صخر کوزن نشسته شاه ایران زمین اشارت
 بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته همدسه مقابل افتاده اند برین شروط
 اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و امر انظر مظاهر
 و او امر مصاهرت مبرم کشت و قواعد استیجاش و بجانب متختم چون
 پسرش اتابک ابوبکر صوة مصالحه و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصه
 موضوع و التزامات پرور را معلوم کرد از اندیشه تثبیت سلطان که بسبب آن
 ملک موروث در معرض تشتت افتد بخوشید و رای پذیر بر خط و خطا
 محمول دانست با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سعه
 می شد با تبع ماضع و لشکر پوشیده بر نشست چون هضبه ماسن مابین پدر
 و پسر پیش جایل غاندا اتابک ابوبکر لشکر را ازین طرف بایان پشسته در
 ممکن ممکن نداشت چنانک لشکریان منحدر می شدند و پریشان می زد
 و می انداخت تا از جهله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمه رکاب
 اتابکی رعایت جانب اتحاد و اتمام مقبلات را روان کرده بود مقدار
 صد سوار بقتل آمدند خورزمیان در خدمه اتابک سعد استغاثت کردند
 که مگر نقص پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت اوست اتابک ایشان
 را نسکین خاطری فرمود و خود با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت
 نمود تا موجب تهو و تهور ط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات
 شمشیر بر تود از میان لارحام بین الملوک برکشید و برانکشت قلت

میلات حجاب حرمه ابوت که واخفصن لهما جناح الذل من الرحمة بین است
 که تا آداب بنوت بدقتوت از میان برداشت مفاضة پدر را زخمی زد و سخت
 لباس مانع وصول باس شد اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پدر دید
 غضبان اسقا بزخم کوز کا و سر آن شیر جگر را از زمین بر ساهن زمین انداخت
 و با عقاب او در قلعه اصطخر کانهات تحتها من الصخره يد الصخره اشارت راند
 و خود بمطکار عز دولت خرامید ملکه را با ترتیبی که فدا خور حال و متامل
 حضرت سلاطین بودی بفرستاد و ملتزمات را با اشارت **شعر** ادا قلت
 في شئ نعم فائمة فان نعم دين على الخرداجية بوفار سائید و اسباب
 مناصرت متقا عد شد و از مشاهیر آثار و خیرات در نفس شیراز بیرون
 از احکام قاعده مثل حصن ملک بالعدل باروی حصین افراشت و مسجد
 جامع جدید را چون عرصه مکرمه خود با وسعت و برمهات تمت مبتلانه
 عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مرتبه اتابکی مثل برد کاکین مصفت
 و بیوت مطبق متلاصق و متصا قب یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب
 انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بکاسب مراجع
 اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند
 و در صفت سوق کبیر که هم از مستعمرات و مستحدثات آن پادشاه
 سعید است این ابیات کسوت نظم پوشیده **شعر** سوق تراها
 في الفصول ارجحة مثل النسيم على الرياض اذا سرى طرز البنفسج غصه
 فكأنما اصبح بها صدى الجنب معطرا و ترتبت بخدود نقاح و اغن
 نرجس و لیری ان یفتري سوق اما فی النفس فیها جمعت و موی
 القلوب بها یباع و یشتري بر سر رباط تبریز رباط شهر الله را بنا
 فرمود و قری و مزارع و بساطین و حمام و اراض بران وقف کرد و سنوز
 آن خیرات مستمد و جاریست و روان او را روز بروز مستدعی و
 مستغنا از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی متذراست
 و هر قبالی را زوالی موقل و لکل امرجل و لکل وقت اجل است و سه سال
 در ستر مملکت سلیمان خطبه و سکه را بالقاب زاهر و اسما فاخر مزین
 و معلى گردانید عاقبت در احدی الحماذین من سنة ثلث و عشرين و ستاه

در عوض گوشه تخت سلطنت مفروش خاک را بستر و نهالی ساخت **شعر**
 نعل المشرفیه و العوالی و تقتلنا المنون بلا قتال و يرتبط التوابق مقتر
 ولا یخین من خیب التیالی و من لم یعشق الدنیا قد عاه و لکن لا سبیل
 الی وصال **شعر** جهان را غایتش چو کردار نیست بدودل سپردن سزاوار نیست
 او را در رباط آتش دفن کردند و در ندبه هلاک و ارباب ملک با تجادل
 قوی و تهاقت اجزا بزبان وید و حوب در مقام اندوه و کرب میگذشت
شعر ذهب لذی غدت الذوا بیل بعد ر عسل المتون کليلة الاطراف
 هلاک دفتند سیفه فی قبره معه فذاک له خلیل و اف **اتابک مظفر الدین**
قلع خان ابوبکر بن سعد بر صفحات فرامین آیین طغوا او چون تطویر زلف
 بر عارض خویان این بود وارث ملک سلیمان سلفو سلطان مظفر
 الدینا و الذین تهتم اتابک سعد بن اتابک زکی ناصر امیر المؤمنین و تو
 الله چراغ دود سلف و واسطه قلاعه سلطنت آن خاندان بود بحکم
 وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و تکی گشت درایت پادشاهی
 را بتایید الهی بر قبه زمین نصب کرد و صیت علو شان او از ابتدای
 مشارق تا منتهای مغارب رسید و صیت احسان و عارفش غبار فقر
 و فاقت از آفاق فرو نشاند کوب دولت این دو زمان در عهد او بزرگ
 استعلا پیوست و آفتاب قباله این طایفه در نوبت میمونش با و از تان
 اقتران یافت **شعر** فالذین مستبشر و الذین مبتهج و العرف منهد و الملك
 در تا کید دعایم عدالت و تاسیس مبنای ایالت و حفظ شرایط ملک گیری
 و شرط ضوابط دین سروری و دولتیاری اناری نمود که ذکر آن تا منقرض
 ادوار و مختتم اعمار دست زد و حد ثان و پایمال طریان نکرد و پادشاهی
 مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تاحدی در تقویت دین متحدی و اظهار
 شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او بیج آفرید نظام در علم حکمیات
 و منطق که میزان معیست شروع نیارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی
 و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه کیتی ستان
 چنگر خان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیان را از باس و سطوة لشکر تار
 معلوم گشت چنانکه با تصور مناصبت او از شوق مناصب جهان داری

مفتخر

سلاطین السلاطین صوة قضیه آمد از سر یکتا دلی اظهار ایلی کرد و تسبیح
و عراضات را در صحبت برادر زاد خود تهمتن پهنوکی اکتافا آن فرستاد
و التزام خراج و اناوت نمود قافآن سیور غامبشی را بر یلینج بالقب قتلغ خان
ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود و نمایان ممت
و حصافت او حاقات ملک شیراز از مخافات و اقات آن لشکر در مویست
اوقات و مختلفات احداث سلیم و محبتی الجوانب بماند و باؤل که در کار
بصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد راسع الله ثراه بوطه
موجبات و حشمتی از و در خاطر داشت مواخذت فرمود چه او را مراسلات
بادیوان عزیز بخدمت الله دایما بودی و در اطراف شهرت تمام یافته و سلطان
محمد خوارزم شاه او را تمیث وزارت داده بود بل بمبالغت تقلد کرده و او در
رد و قبول آن ترددی داشت علی الجملة بدین وسائل تسایح و نتایج طبع خوشی
را بدایح سلاطین مطرا و مطور داشت از آن جمله این قطعه را در تهمیت
سلطان بخندت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقوی ساخته آمد
شعر و قیت الرذی یا من بافعاله غداه لواء المعالی و المحامد عالیا و اضحی
روض الشرایع ناضرا و اصبح به صدر الممالک حالیا صوار مک البیض البواتر غار
دیارا لا عادی مفقرات خوالیا غدا المعالیک الزمان موالیا مطیعا و ابنا الزمان
موالیا و فاحت خیال منک بحک عوالیا به ظل ائمان الشنا عوالیا و جاء تک
من دار الخلافه خلعة بعلیاک نالت منجرا و معالیا کذا القطرات النازلات
من السماء اذا ما حلتلن البحر صون لالیاء درین حال این رباعی اظهار شفاعت
و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد بیت ای وارث تاج مملکت و افسر
مخشای خدایا بر ابحان سر سعد بر من که چون نام خوشتر نامستم بمجمل الف
ایستاد ام بر سر سعد پس و را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان
متقید و محبوس کردند **شعر** و الطیر اجناس تطیر و انما للغاتین حسن الاقوال
در محسن قلعه قصید جسی مطلع آن **شعر** من یبلغن حمامات ببطحا
ممتعات بلسال و خضراء موسی بصنوف بدایع و لطایف و مجربانواع
روایع و تنایف انشا کرد بحیات کلمات آن غیرت لقا طات صاحب
التجانیس شد و از آن مجازات اینق در کسوت عبارات و شتی روان

ارباب حقیقت بحقیقت نیست ر حیق ذوق کشت و از آرزوی شامند
چکلی بستگان الفاطنی دین ادراک امل فضل منتظر بر منظر شوق
و ان جل عمر و عن الطوق چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت
املا می کرد و پسرش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرد و یاد می گرفت بعد از آن
طاووس روح او را از قفس قالب بحبوحه جنان فرستادند و ذلک فی شهر سنه
اربع و عشرين و ستماء بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش
امام المتحدرین طبع الدین ابو الخیر معبود بن ابی الفتح السیرانی ابن خال
الصاحب السعید رحمه الله روایت کرد در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود
و وجه علاقه لفظ و رابطه معنی معلوم نمی شد انرا بحسب امکان مرتب گردانید
و فضلا و بلغا اطراف بمطالعه و مذاکره آن رغبتی صادق فرمودند و مولانا
قطب الدین محمود بن الامام صنع الدین که در فضل و تقوی یگانه عصر است انرا
شرحی مشبع ساخت و وجوه در علل صرف و نحو و نظم و مسموع و امح و افصح از روی
معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و برباعت و کثرت شهرت این قصیده غرا
بل خریدن زهد از مزید ایضاح و تبیان میان ابنا زمان مستغنی است
غنی الظباء عن التکجید بالکحل اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان متبسط
بود و وجوه مال انگیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بمقال
و متصرفان و کتب خود تفویض فرمودی و در وقت استغراق محاسبات بغور
فسیل و قسیط و صنایق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکننت و استیلال
آن نبودی که فی مراجعت بحضرت یا اذنی بر اتمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی
و اگر چه از تشرب خمر بجنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا
شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتغیر زناات مثالت و مثالی اشغال
کردندی و بسبیل خراج رسما بالمسانه سه هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین
ولا بتی از اعمال شیراز مواری آن بودی هر سال استرضاء حضرت خان می کرد
و انوک عراضه از مر و ایرید و دیگر طرایف با آن منضم میکردانید و هر سال پیرا
اتابک سعدیا از برادر زادگان یکی را بحضرت فرستادی و شحکان مغول را
از روی دور بینی که عاقبت منج عاقبت نبود در بیرون شهر مقام داد و اسباب
و ما یحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمد انرا بر کماشت تا شخص

باشند و عوام را از تود نزدیک ایشان مانع و زود کسی را استطاعت بر احوال
ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بستان فیروزی که دست
نشان دولت و مستغرس اقبال آتایی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی
آن خانهها برافراشتند و هر روز بوقت آنکه یکصد و آفتاب بر گوشه تخت افق
قدم نهادی با سقا قان و امیران و کبیرا و اعیان مملکت و کافه متجذبه عازم لشکرگاه
شوند و بعد ماکه خونسالاران سماء **شعر** و کانه ام النجوم در بقا عزبت کواکبها
و ذالایغرب او عرض دجله فی النوال بلمه تیارها او موجها المتحدت را چون
بساط دولت او بکشیدندی پس هر کس موضوع خود مراجعت نمودی اهالی فارس
بهملوی رفاهیت در مهاده امن و امان و بستر عدل و انصاف پیشوند و در
خواب نوشین خوش لغنود و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عظیمه
یکی آن بود که در ایتنا مدارس و مساجد و معاهد خیر و استحاثات خانات
و اسواق در دارالملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و
طواجن و بسایتن در هر جانبی وقف فرمود و در نفس دارالملک دارالشفاء
در کمال آراستگی بروداخت و اطباء با تحذق که ارباب طب بطاسی و حدس
بقراطی و انفاس سیحی بودند آنجا بکماشت تا در فصول اربعه بر حسب تکلیف
اخلاط و مزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب
و علامات و نظردراز منه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست که
مرضی و محرومین را معالجت می کنند و عمل طب لمن حبت و جذلمن و دججا
می آوردند و علی مقتضی الاحوال و الطبایع و ان فی الطبیعة عجایب انواع اشربه
و اغذیه و ادویه و معاجین و اقوصه میدهند و مراتب دوا و غدایی و عدا و دوائی
نکاه می دارند و در جوار آن بستائی استغراس فرمود چون عرضه تمت خود
عریض **مصرع** کخلد نعیم و روض اریض اشجار متمایلات مانند نهال دولتش
برو میدکشت و از نهال سایلات **مصرع** قنایض عارضه یتر فرف در فصل
صیف و ربیع مشرق خلایق شد و انواع فواکه و انار و ازهار و شقایق در نظر
چون روضه رضوان رایت بر شاخسارها از نغاث رسیلات طیور صحن
پرا و انوار بریط و طنبور و حقیقت سر بستان مملکت شیراز امروز آنست
و بسایر زقیات و بقاع مبتکر در نفس شیراز و استقاع در صد انهدام و معوض

انجام بود آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد او قلعه علام جمال الدین ابوبکر المصری
رحمة الله علیه جامع اذنی النفس و الدرس و ناصب رایتی العدل و النقل بود در زری
خرقه بشیر از آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه
و مقتدای زمانه در ترویج طبقه متعلمان و تشریح انواع علوم و تشبیه در سرفقوی
و اعلان زهد و تقوی از امداد عطار دینوک مژگان مشتری بزرگوار سپهر مینا
قام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب جهان کرد مسطور است و بعضی اهل
عصر راست از قصیدن در مدح او که در ایتنا خطبه درس تفسیر کرد **شعر**
بصا عیة المزجاة مولای فاقبلن فانت عزیز المصیر بل واحد العصر و اوفی المناکیل
العینایة منفصلا یزدلک رنی بسطة الحماه و التقدر آتایک باران انعام و اصطناع
سرا و علایله از سر علانیت و سناء طوبیت بر زهاد و عباده و صلحا و متصوفه
نایض داشت و جانب ایشانرا برائمه و علما و افاضل مرتجع دانست و چون بداعیه
حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تفشفت بود مستلمان و متزهدها خود را
در زری زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوس کوی می کردند و بایادی
و انعامات او مخطوط می شد و ارباب بلاغت و اصحاب نفوس سازجه را کفیه اولیا
و جلبا خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شایبه شعوره و احتیال خالی و علی ضد
هذه الحاله از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت مستعبر بودی
و ایشانرا بحرین و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد اراده نامدار و علما
بزرگوار بواسطه نسبت علم حکمت از عاج کرد و قهرا و جبرا از شیراز اخراج اران
جمال امام صدر الدین محمود الاشعری الواعظ بود که استحضار و استبصار او در ایتنا
بکلی علوم عقلی و نقلی چون بیاض زهار از اقامت بینه استغنا داشت و در شیوه
و عطف خود را این القوی عهد بل قریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا منطق
او از شاخسار منبر بزم مرثیه مواعظ و صغیر تذکره داستان بلاغت زدی از کلزار
اسوار زو حاینان غنچه مکاشفات کشته و بر چرخ فیروز خرقة نیلی غرامت کردی
و در دیوار حقیقت نه پندار کفیه بست چون لفظ خوش تو کو مرا نشان کردد **شعر**
در حلقه بگوش ازین دندان کردد از زلف حروف عارض معنی تو چو جهر آفتاب تابان
جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شدند اند تقدیر کرده اند که کلیات و جزویات
علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سائلی از عویضات و مشکلات قسمی را قسام

اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیات و حساب و جدولیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلین و رموزات تفسیر و تاویل و دعوت قرائت و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارجال جواب مستند را در ضمن مبادی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دشت اولی الالباب کنی سالی در میان حاج بموضع عرفات و عظمی گفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده او را در محله نشاندند بمجلس و حاضر آوردند و سخنان او را بنیک پسندیدند فرمود و تحسینها فرود و این دو بیعتی و راست بر حسب حال خود و اتابک **سنت** از صحبت تو کنونی فراق اولیه برد که تو زرق نفاق اولیتره چون پردر راسته مخالف کردی ما را پس ازین راه عراق اولیه داماد علام شهاب الدین تور بشتی و مولانا عزالدین ابرهیم قیسی که قیسی الحکم و قیسی العلم بود و در قوانین علوم و حید عصر و قریب دیر بود و علامه روزگار و اعجوبه ادوار هم بدین مقدمات با صدمه هدید تبعید فرمود و باعث او بر انکار این طایفه اشفاق او بود بر مال و ملک مبادا بقوه در تیت و درایت یکی را بر اسرار آن و قوف افتد و خللی از آن سرایت کند و چون باری تعالی ملک او را عن قریب زوال مقدر کرده بود آن همه غنم و حزم و رای حزم فایده نداد **شعر** و لا المال و لا اهلون الا و دایع فلا بدیوما ان ترد الودایع بعد از اندک مدتی مملکت فارسی که مانند در در صد محروم و محفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون قطره در دریای پریشانی غرق شد و روز بروز دست زد احکام مختلف و تنازع آراء متباین می گشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین گردد و ما توفیقی الا بالله علیه توکل و هورب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشیخ و تصوف بیارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم با نغایس و نصایح او تقرب جست و وقت غار شام درآمد با شادان و اتابکی آن شخص امانه را تحرم غار بست بچادر معرفت و مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود را مستقیم خواند چون از داد مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد مقلدان را سخ تر گشت و از روی استحسان و استعظام در حق او سخن راند و صلی کو انعام از زانی داشت و بنیک مانند دست این حکایت با احد و نه سلطان محمد خوارزم

شاه کخذ و التعل بالتعل و قد الایم علی الایم چه او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الوازی در ترجیح طوایف زهاد و متصوفه بر ائمه و علما بساط بها حنت کشیدی و بدین دلیل متک نمودی که این گروه چون بکثر لقمه غیر متکلف و حقیر تر خرقه مزین قانع می شوند و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق در می چسبند بر مانی اندک متصدی تلویح کرامات و مترقی بذوق مقامات میگردند همه انقوم لا یشع بهم جلیسهم و طلبه علوم در تعلیم و تعلم سالها سیمها جان گذار میکنند و خون جگر و دوزخ را می خورند و ایشان را این قبول و منزلت بش مردم حاصل نمیشود **مصرع** الذنب للطرف لا للنجیم فی الصفه هر چند خواجه امام نصی آیت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولو العلم را که نام علما در عقب ذکر ملائکه مقرب و زمزم لایعصرون الله ما امرهم اثبات رفته و این آیت دیگر را که فی وسط ذکر علما تالی نام خود کردا آنجا که فرموده و ما یعلم تا و یله الا الله و الذی یحون فی العلم تقدیر فرمودی و حدیث خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیل الیدر علی سایر الکواکب در عبارت واضح و اشارتی لاج با حکمت تطبیق کردی و کمره بعد کمره تلمیذی خاطر عاظم سلطانی بر انکار اصرار میفرمودند و بر قرار از رای این مجتهد استکشاف روزی تلامذ را اشارت کرد تا از خریدگان اصطبل خاص دو شخص را بیاوردند بعد از الزام با استجمام و استنظاف بفرمود تا ایشان را شرایط خلق و لباس دلچسپا دارسایندند و بر سر سجاده مرقع یعنی از اهل جاده تصوف اندیشستند فوجی تلامذ بر قاعده مریدان پیروان ایشان حلقه کشیدند و محبت دیوار در شیشه کرده بودند و پیری را در حلقه آورده بلطف الحیل و حسن التدابیر اعلام رای حضرت با مکن و سلطنت کرد تا بمیامین همت چنین بزرگوار سجاده الدعوه تقرب نماید سلطان بدین عشق زیادت مشایخ مزور را بخشیم می فرماید و برانوی خدمت با تواضع بسیار می نشیند و از انقباس انقباس آثار ایشان مستد کشته صلات موقور مبدول می فرماید چون پسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع که این دو شخص دی روز در مرابط خیول و فراب نشست داشتند و با صبر و بهیق موانست داشته رای ملک پرورش شاهنشاهی چه میفرماید بجز در خلق و تزی بزی خلق و تشیخ یک روزه در نظر خلق مغیر خلق و سیرت ایشان می تواند بود و بدو

جامه ازرق که را ازرق هوا بر سعه خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت
 کشت **شعر** پس المصنوع ان یلا یتیک الفی وعلیه من لبس المجوس مرقع بطریق
 سود و بیض لفتت فکانه فیه غراب ابقع چگونه مقابل افتد با مساعی معملی که
 سالها در کسب کمال نفس و تفتن در معارف نفس و معال دینی بر برده باشد
 و بعقل مستفاض که نهایت مراتب عقولست معرفت تصور موجودات و تصور
 و تصدیق معلومات حاصل کرده هدیستی الذین یعلمون والذین لا یعلمون سلطان
 اعتراف کرد و باز بساط مجادلت بکشد بعد از الحشوا لزی موال الذین حشوا
 ما فی الکاس والظن من شامة تدارنی مجلس الاستیناس **شعر** هم با سر قصه خود بیم
 مدار مملکت اتا بکی برای سر خیز الدین ابوبکر و مقرب الدین سعید بود و این خیز الدین
 ابوبکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابونصر حوایجی گفتندی از جمله رعاع
 الناس و سوت او در سن دون البلوغ بود که حوایج مطیع اتا بکی کشیدی اتفاقاً روزی
 نظر اتا بک که کیمیا نحاس وجود او بود بروی افتاد و ما الدوله الا الاتفاقات الحینه
 مخایل رشد و شمایل شهابی در ناصیه او تفرس کرد او را در عدد خدم طشخانه معدود
 فرمود و از ان پایه تمام قریب بخزانة داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب
 عنایت و مطرح نظرات لغات خاطر و محط و فوراً اعتماد و اعتقاد اتا بکی شد و در
 چنین فرمی **شعر** کشید قامت آزاد کی چو سروسری ان التری اذا سری
 فبنف با نونک مدت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت
 و در جمارت کمال دولت و اخلاصت سجال مکرم و ترقی بعاریح قصوی تمت
 و تقصی از لوازم سمور رفعت بر اعینه **شعر** و لقد سموت بهمتی و سمانها
 طلبی المحاکم بالفعال الا فضل درجه یافت که در میدان روزگار مشارا انا را و در دور
 دیده مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام یافتگان شهر و واعوام شد بالنعی
 واجه نعمة یاتی ولا تنفع بشیعه فالند فی عقد الحساب بسعیه سیصیر سبعة
 و درین حال که ذکر او مشیت می کشت این قطعه انشا کرده شد **شعر** فوجد وجد
 سعیا تنل بر غایب و ما المجد عن ذی الاختیار بغایب بهمتی یسهر الفی لا محالة
 کطایر جوی بالجنح المناسب تدرج تدرج للمعالی تصاعده و لا یخش عن دمر الی
 بمصاعب فان لم یکن اصل ذی و منبت فففس عصام سوت للمناصب
 و لا یقل القدر بجری محادب و ما کل مطلوب یزق لطالب لان جرد و المراء

نقصی بحد و ذاکسیر المحقوت خطرة خایب تفصیل صنیع مکارم اواز تشید
 مساجد و تمهید قواعد ربطه و سقایات و حمامات خصوصاً دینک اموال و استخار
 خزاین عموماً بجهول نفس و منظور همت و مخترع اربحیت و مبتدع حسن سحیت
 او بوده و ترتیب المة و افاضل بود انعام ساین و ایوا یتامی و از امل در کف
 مرحمت ساین درین موضع بتطویل خواهد بود و لا و جمع الوجدان و لیس الخبر
 کالعیان و تواند بود که بعضی متاملان آنرا از قبیل احسن الشعر الکذب بدارند
 از اشخاص رقیبات خیر آخ امروز معهور و مزین است و مراسم و مواسم درس
 و تلقین و وعظ و تذکیر در ان معین و اخیراً ملاک که در سلک و قفیه کشیده
 و هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رائج در سالی ارتفاع آشت با وجود تغلب
 و تعدی بیکانکان و فساد تصرف فرزندان اد استکلال می توان کرد بر مکارم
 ذاتی و خلال پسندیدن آن عزیز مصر مروت و کرم عرصه فتوت و مع هذه النحال
 در صدق عبودیت ولی نعمت آیات ربانی بود و مبالغی اخلاص و صدق نیست را
 بعضاً عقیدت بانی لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود خزان است فایز
 شد و سعادت دینی و اخروی را حایز است بزرگ تمت باشی پس که **شعر**
 چنانچه تمت تست آن قدر تواند بود در ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال
 و ماینا سبب **لذلك الاحوال** منقول از ادیان اخبار و اخبار مشامدان این دیار
 چنین است که در عهد اتا بک سعید سعیدین زنگی طاب مشواه کار عمارت
 و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و از دحام خلایق عشر معشار این
 مقدار نبود و تغادرات و طیارات و قوانین دیوانی و قنچور مواشی معین
 نشد بود و در سایر اعمال و کالیات هیچ خطاب سدس و عشر و مساحت
 و خرص با ملاک ملاک معهوده و اگر میاه و اراضی دیوانی اگر بدور و نقادی
 از خاصه دیوانی مقور شدی مقاسمه آنرا بمناسفه موسوم بودی و الا اصلا
 قلم تعرض و مطالبت منقسم داشتندی و سحاب منافع و عواید متصرف
 و مالک را منسجم الا ماشاء الله **شعر** فیاطیب آماله بات لهادنت فیدنو
 من العشر الممتنی بعید اتا بک ابوبکر انا را الله برهانه با خواص دولت و امناء
 مملکت مشاورت کرد زنده تشاور آنک اطباع امراء مغول و توقعات خواستین
 و اخراجات ایشان زیادت از انست که در حوصله حاصلات این ملک کجند

و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهم
لا بد است بدان مضاف میگرداند ای ممکنان درین مصلحت چه اندیشه دارند
دربین اندیشه چه مصلحت بیند عماد الدین میراثی منصب انشا داشت در دیوان
اعلی و مولدا و از عراق بود و مذکور بطیب عراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر
و خصیت نسبت اولوالامر را برای ذب از خور و اسلام در رعایت مناجح جمهور
و غبطت امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفا
و عنفا طوعا و ردعا پس داریات و طیارات در نفس دارالملک و اعمال وضع کرد و
قوانین بر دخول اصناف قاشات و عشور خيول و جمال و اغنام و حمیر و عبور
معین گردانید و تنغاها انواع مطعومات الا جود کندم برین کشت و اراضی و
ضیاع که در تمامت و کلیات مشارب آن از سید او دیده بود و حاصلات آن اهل
استعار و دهاقین و تنارات سایح و مهمتی بنصف مقاسمه و املاک اربابی را
از قنوت و طواجین و دوالیب و بساین بنسبت اشخاص و حسب مواضع ربع
و خمس و سدس و عشر بالسر و العسرا غار نهاد و استخراج حقوق دیوانی
از برارغات و اشجار مخرات بر مساحت و تقدیر و خرص و تقویر بسنی ساخت
و در قری الا عالی شیوا چون مصبت نهرا عظم بود و عراض آن نواحی از تفرق
زلال آن طیر باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسمه و ضبط افراد اجزا و ادوار
اجرا مشارب تا یکدی ز یاد رفت و درین باب تفصیق بلاحد و جرعه آب
قراح نیز در مذاق اهل استحقاق و لکل اناس مشربیم منقص کشت مثلا است که
اگر کسی را لقمه در مجری حلقوم بگیرد معالجت آنرا بجمع آب معالجه واجب اند
اما اگر آب در رگ کز کلو رفته شود وجه تدای بهیچ چیز نتواند جست و دست
از نعمت جیوه باید شست **شعر** یدای بیا من بعض بلغمه و کیف یدای از
سوقت بیا مثال اعلا بوضع امثال این مقررات نفاذ و امثال یافت و بنفیر
و قطیر بر صفحات دساتیر و قوانین نامه ملک این رسوم ارشام اموال عالم
خزانه اتابک عاید شد امام عماد الدین میراثی برنامی برد و او انواع آداب را
و با سباب نظم و نشر متنبی بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن نکات
از عزل و نصب بصاحب عمید الدین فرستاد **شعر** لسته مولانا علی و تاج
و ذلک بخیر للبید و تاج تحیرت لا ادری دوا العلة و از من می دوا و ساد مزاج

انرضی بكون العبد معزول فارسی و منه الى ارض العراق فجاج تبور متاعی و می کالبتیر خالص
و للتسوی القلب کان رواج عمید الدین در جواب او قطعه بران وزن و روی
فرستاد از ان جمله این دو بیت در قلم آمد **شعر** و قد یفوق الشی الخیش مهانه
و یعدم للشی الخطیر رواج و الخرزات الرذل شیع مواضع و موضع تر میهن
الجوی تاج الحق ان نفوس فاضل میل بوضع موزیات و موزیات بخیران
طوائف نالایق و مذمومت و الشفقه علی الملوك شوم خرد مندان گفته اند
پنج چیز در پنج موضع صنایع افتد و خامه آن شایع چراغ در افتاب و خضاب
در شباب و تواضع با مستان و اسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار سلطان
چون اتابک بر خصیت مشیران حضرت از کوس منال رعایا تجرع نر تکرع
کرد و در شب غفلت از قبول نصیحت **شعر** فردا قیامة کرم روزیت مکن
تمتع نمود علی التجرد نقایس ملاک و نوای ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاییر
قضا و جاهیر اعیان و کفاه با حور دیوان می گرفت و صاحب را در معرج
احتجاج دیوانی و باز خواست سلطانی می آورد کاله الا الله ست عتاب چون
توسی اندر ازای طاقت من حدیث جمله شیواست و حیله اربابه حکایت
ابو منصور الخلیفه بود ارحام او آمد من لمر شیعه خلافة الله فی الارض لمر شیعه
ضیاع الیتامی و المساکین و قتی این بیت گفته ام **شعر** فیا موقدا نار العینک
و یازار عابد العینک یحصد و قاضی عماد الدین العلوی را که خاندان ایشان
دو حه سیادت و قاضی القضاة بود از اعتناق شغل قضا معزول گردانید
و تمامت املاک موروث و مکتب ایشان را در دارالملک و اعمال با قضا
تصرف گرفت بنا بر آنک طایفه سادات در شیوا قومی انبوه اند و تغلب
و استیلا تمام دارند اگر حسب ثروت مال و فصحی املاک و منصب حکومت
و قضا با شرف نسب سیادت ایشان را جمع شود سودا و ملک و سلطنت در
ضمایر ممکن گیرد و مملکت شیوا را از تصرف من استنزع کنند پس منصب
و کالت حضرت سلطنت در تنخص املاک جمالک و دعاوی آن بقاضی القضاة
التعید مجد الدین الفالی کرم الله وجهه که شافع ثانی و نعمان زمان بود تفویض
فرمود و فرمان داد که حج و و تالیق ملاک را مطالعه و احتیاط نماید هر تاریخ
انتقالی که مدت آن پنج سال باشد از محکمه شریعت بر صحت آن مکتوب

ضروها

سجل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر نظر آن امضا امثال
دیوان اعلا موخ بتوقع ارزانی داشته آید والا که حجت انتقالی را تاریخ
ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب استنزع رود
نقبات نقبات و اثبات رواه چنین اثبات کرده اند که روزی متظلم و بیقه
بیادگاه سلطنت آورد در خدمه اتابکی شمس الدین عمر حاضر بود که از جمله
اکابر حکما و علما نامدار بود و طوایف طرافات و لطایف طبع او چون نضای
او در علوم حکمت و ریاض مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاج
کند مطالعه کرده عرضه داشت که بیک سال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت
می شود اتابک تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه بران جمله است که انتقال
پنج ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالست اتابک خاموش و متنگ
شد و ابطال آن قاعد فرمود و چون اکثر نواحی که میرات از عهد پدرش
باز در تثبیت امرای آن اطراف بود و بعلت اقطاع و جامی کرات و تصرف
قاطع و تصور انا و جدنا آباءنا عا ائمه و انا عا ائمه و متصرفات را بر عارضه مختار
اتابکی نمی رسید ایشانرا میسر و املاک مستخر گردانید و متصرفات را بر عارضه مختار
عینیت و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی باستظهار
اعوان و اعتماد مناعت مکان طریق تتردد و شکاست می درزید و چند روزی
از حیز او امر کردن مطاوعت می کشید شیخ بنیاد او را مستاصل میکرد و عمر
امانی خود مستحصل و نظر در آنک حالت بطور نعمت جالب نظر نعمت تواند بود
و هدایه اعیان و خدم را بر تخطی خطه طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا
دکالت کند و از طریق اجاع کلبک بتبعون دور افتد و اقارب را بر نعمت خوش
مکینیت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را پیش و مور را پر و کرک را در
کله برده هند هیچ وزیر و نایب یا امیر و حاجب یا شیرو کاتب را اندک روز کاری
بلاست اشغال منصوب نمی فرمود که عن قریب بحر الثقیل و علت رفع و استدار
دریابی اذلال مصادره مخفوض نمی کرد چنانکه گفته ام نصیب بالحقیقه نصیب
فی الحیوة و شغلک عزله عن اللذات و عملک عامل جابر للکلیات شعرت
ای یوم سررتنی بوصول لم تر عنی ثلثة بصدور **صفه قلعه اسفند و شعبه آن**
چون از حکم یولیع بتخریب قلاع رباع ماکد الپجیان بهر طرف روان شدند

در شیراز محاسن محاصن و محاصر نامحصور بر قلع و انهدام مقصور کشت اللهم
القلعه سبید که از بهر منافست بر کمال حصانت آن از حضرت التماس بقا
رفت و معاف فرمود و آن قلعه بیست شمار در نواحی نو بند جان نمودار قبه
قله سما بر منفق کوهی از صحن صما بنا کرده بطارح مکانها قبه الجوزاء وینا ط
و عولها قرن الثور الخضراء عذراء افترا عها من قديم الذي ليس سلم ولم يعوج
الدوم اليه الابرقاة و سلم محلق العقاب دونه و ما اقل السحاب متونه بی شک
هست از مطالعه ارتفا عرش دیدن ذر قاکند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره
و از جاری بر رفتن فکر دانا قاصد و از اندیشه فرو آمدن رای زبر که ابر سب
بند بامش از ابر بر گرفته تر که بدنامش از ابر بر گرفته تر و راهی صراط آسانند
باریک بران مدود بقدر آنک یک سوار را بحال و مجاز تواند بود و بالا قلعه زمینی
سطح مستطیل قریب یک میل جا زراعت و فلاحت و مهابت اشجار مزین با انواع
فواکه و اغار و در سالی تعداد اشجار منمن آنجا کردند چهار منزار و چهار صد
و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و با این و سایر آبی ضایفی تر
از روان عاقل بیت ریسای بنام مثل ماه المفاصل کالحیات سورت فی جنباتها
بل کسلا الحیوة جرت عا و جنباتها یضامی رضاب الغایبات حلاوة
و نوری عا الطباق الهوا لطافة بر فوق قله جاری و سایر و آسیانی بدان
آب دایره و از تیغ کوه باز بطرف وادی متحد رچنانک صوت تحذران از
اصططاک رعد نوروزی مسیر یک میل را خبر میدمد اتابک ابوبکر آنرا دایم
نخزاین و اخایر و خایر مشحون داشته بود و مستحفظان امین و کونوا الان
معمدا آنجا کما شته و آنرا پیش حوادث روزگار مویلی میکن و معقلی حصین
می شمرد و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی نو بند جان غلات نو نقل بجاز
قلعه رفتی و آنج محروم بودی بر لشکریان در عوض نان باره قسمت و فردوسی
بدین بیت آنرا خواسته است **بیت** دزی بد که بدنام آن در سفیده که ایرانیان نرا
بدان بدامید و امروز در بلاد مؤمن و طایغ اید و یاغی محصنه بدین حصانت
و راستگی نشان نمی دهند و اغواق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در
شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفة حاله این قلعه است و آنج صفا
علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شایع قلعه ارسلان کسای که ابوالفضل

بهیستی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرای بی ایراد کرده که ششصد از احاد
 اسکن داران سلطان بوقت مراجعت از سومات اردهای پای بکشت
 بر در قلعه غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن به کربالا آن بود و عرضش
 چهار کز و اگر کسی این سخن را استوار نداند بر خیزد و آنجا رود تا پوست
 آن که بر در قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند درین مقام
 بادی جدیت از نهادت دور و حقیقتی از بحار نفور هر کس که در او
 حصانت آن ارباب دارد و خود را از بیانی بی نیاز نداند بر خیزد و بنظر
 رود **بصر** کریمت با وزت زمین اینک بروبین تا فلک البروج را محاسن
 روانی جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از ذهاب سیال چشمه
 آن خون در جگر ایستاده یا بد حکایت کنند که اتابک پیوسته تقاضا
 کردی که در ملک من دو چیز است که با دشاهان نامدار را در ستر او ضرا
 ازان گیر و جز بدان گیر نیست یکی حصینی چون قلعه اسبید و دیگری
 نزهت کامی چون شعب بوان دوحه دلکشی ترا از حدیقه جنان
 و طایم خلد و با عجم ارم و تره ترین طریقه از بهشت چار کانه عالم در
 اسجار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات
 مؤتلف اغانی این معانی را ترجمانی میکنند **شعر** معالی الشعب طیب
 فی المعانی بمنزلة الربیع من الزمان چون سلامی شاعر در خدمت
 رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید با اشارت عضد
 الدوله در او صاف طراف تزیینت و طراوت آنجا قصیده غزلیه انشا کرد
 ازان جمله این چند بیت تخریرا متناسب و متناسق نمود **شعر**
 اشرب علی الشعب و احلل روضه انفا قد زادنی حسنه فازدده شعفا
 اذا بس المهن من اعضانه ورقا ولئن العجم من اطيانه تنفا
 و ثوت حنة الاغصان مثمرة من نازع قوطا اولایس شغفا
 و المادیثی علی اعطافها اذرا والرح تعقد فی اطرافها شرقا
 و الشس تحرق من اشجارها طرفا بنورها فی رینا تحترق طرفا
 من قائل نسجت درعا مفضضة و قائل ذهبت او فضضت صحفا
 طلعت یوف له الدنیا بحاسنها و نستعذله الالطاف و التحفا

من عارض و کفی او بارق خطفا . او طایر هفتا او سایر وقفا
ذکر شاه زاده سلفور شاه قریناس خان بن سعد و چگونگی حال او
 چون صولت برادر و کثرت و ساوس خاطر او می دانست از موس
 مداخلت در مال و ملک و امور لشکر کشی بکلی اجتناب کرد و او شاه
 زاد ادب اریب بود صورتی جمیل و سیرتی نبیل داشت طبعی زایل
 چون زهره زهره و خط دلکش چون غایله بر جسم حورا و ازان رویی که
سب جهان نیم زهر نیک نامست . ذکر نیم زهر شاذ کامست
 واتی من لذات دهری لقانع بخلو حدیث او بتر عتیق . هما و هما لم سبق
 شینا سواما . حدیث عتیق او عتیق رقیق . بیرون شهر از طرف شمالی
 سرای پستانی را چون اریکه خلد و روضه نعیم ساخته بود و آنرا صبح
 آباد نام نهاد و نصیحت این المعنور را بکوش جان استماع نمود **شعر**
 فبادر بایام السرور فانها سواع و ایام الموم بقاء و دخل عنان الحادثا
 لوجهرها فان عنان الحادثات عناء و در شب و روز روی نمنت در روی
 شامدان پاکیزه رخسار کرد و از جهان بمنشی چنگ و بدمی جام اختیار
 کا . در مستی پیش غنچه دهان خوبان که با حسن تبت آن صبح از دم سردی
 بر خود می خندد چون شمع از دل گرمی که گریست و باز در آتش افروخت
 شکریه بستان که یار شیوین شمع فرهاد وقت او سزد چون غنچه خندان
 میکشت مجلس و دایم با نشید اشعار آیدار و نکات چون در شاموار
 و نوشا نوش ساقی و بویق جهم ترکان ایلاتی ملائکه بود و در جهان
 ملتس و همه آنک **سبت** درده می لعل از غوان ای ساقی که غم بلیمه
 رسید جان ای ساقی تا بوی که خواب کردم و باز رهم یک لحظه ز جور
 این زمان ای ساقی در تعقل بشقل ساعز و تمیل بنقل شاعر این ابیات
 که موجب بهرج وافر و سرور کامل و بساطی بسیط است در دایره حال
 او مقارب نمود **شعر** و ما العیش الامع الغاینات صباح الوجود
 دوات الطور و شرب المدام بما الفهام و عرف القیان بوقت الشجر
 و اشجار سرور و بیدان آیس و شاه غفور غفیف النظم و بیت خلق
 دوش و طی و طیب دکا و شاب عطر فهد النعیم و کل السرور

و مادون مذاقش کدر زمانی بیاری بند قباي دلبرای کشاده و سر
 زلفی شکسته و ساعتی بازی حلقه کوشاری کشیده و که طری یاز بسته
 هردم ملاح نشاط در دریا وصال بهبوب شوطه مراد سفینه آزر در
 بلب و کناری رسیده و خیاط اقبال انواره پیرامن میزد بر قامت مقصود
 گرفته و وصلی در افتاد در صبح آباد بیاختش شب دوش باشد
 دوش بر دوش غم دل کویان و در شب از غلوای برانی داد طوط داده
 این بیت سرایان **بیت** عمر منی ای شب اربابان نرسی جان منی
 ای صبح اگر بر نانی و روزگار از دور چشم بد دور میگفت و کوهی این
 معانی را بالماس خرد می گفت **شعر** فاش الفی فی الدهر خلدی ماعدا
 فان فاته الخلد المساعدا فالحسیر کا را و برین منوال مقرر بود و کوش
 موش حسن این مقال را مسترق و دیده عقل بران منتبه **بیت**
 بروزشنه برکت بنید روشن نه که از بنید شود مرد را کشاده و
 چو حکم فردا نزد یک خلق یکسان نیست و در روز کن طوب و باده چون شنبه
 دوشنه ارجه که محمود نیست بکاری شراب سبز و دلدلار در دوشنه
 سه شنبه که تماشا عاقلان باشد موافقت کن و می نوشند بدیشنه
 چهارشنبه روز مظالم است مشو برون ز خانه و داد خود از بنید بده
 چو پنج روز خمار است پنجشنبه روز شکستن را در پوش هم زیاده و
 چو کار عاقبت نماز است روز آذینه تو خاص باش و کمان نشاط کن برز
 اگر بود بگم سیم و در اجل تاخیر همین کنم که ترا کفتم ای پسر بالله
 وقتی درین معنی این کلمات را بحدس انسی یکی از دوستان فرستاده ام
 التبت سبب الجوالاینا و رفع الکاس واجد الاحداخذ ایدی الذی
 بالمدام وانی الاثنین الایسن فیه الاوجه الجام ومن شرب المثلثا حصل
 له ثلثا عیش فیه والاربعا یکراربعاعا الموم اذا دار کاس العقار فیه
 والخمیس لفلک العیش طبعه خامه **شعر** قم فاستغ قبل الصباح
 المسعد یوم الخمیس عا طلوع المشری والجمعة جامعة لوسایط العوس
 والتعویس ومرتصة لوفاف ابن الکرام بانه الکرم اعنی الخندری و اذا
 لقیته الجمعة الزموا فلیکن الفیوق علی الجین الا زهر و چون در اثنا آیام

این مقالت را مستمع بودی و خطوات عیش و عشرت را متبع در شهر
 متبع نیز تفادی بخستی با وصیت **بیت** اذا العشرون من شعبان ولت را
 کارستی و از گفته کاتب گفتی **بیت** ساقی زمی ناب کنم کلکون کن و اندیشه
 تقلید ز سر بیرون کن عشرون چور شعبان شد و کلکون نمود تدبیر وصیت
 اذا العشرون کن **شعر** فلما تبدی هلال الصیام یتجسس غا الکاس والبربط
 استهلال رمضان را دشت و رنگ الله بکنی و بدامن نعم الشیخ القدان تشک
 نموده بر روزی جزوی از مصحف مجید خطی غیرت لؤلؤ منشور و رشک کلبرک
 مطور نبوی و بکعبه معظمه فرستادی این بذل مشهور باشد که نظام الملک
 صفایانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت و لطافت طبع
 نجم رفیع ناهم افول یافتی و روضه نظیر کشاجم و موشا عرکات بیت بنجم ذبکر
 بدیرفتی در رمضان بخدمت او رفت و از سبب ادمان تحریر سواد کرد
 شهنشاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سالی بخط خویش سی بار قرآن بخضه
 کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک بر بدیهه گفت چون شهنشاده با و امیران کار
 نمی کند باز خانه صاحب فرستادن اولی باشد و او را رباعیات لطایف آیات
 است کلمات خمریه مستفقه و غزلیات معشقه کالخل رقیقه و کالمهد و رقه
 متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباجه آن
 لامع اتماد در خور محنت مقبلانه دست کاهی نداشت **شعر** تمت صنایعه
 فایزری بهاء مع فضله و سخانه و کماله الا قصور وجوده عن وجوده لا عیب
 للمرجل الکرم کماله لاجرم چون از مقتضی **شعر** الکس الکاس لیرجی امتلاها
 نفوخ الکس حتمه تملأ الکاس بازمی اندیشد در دامن ناکامی می پیچید و بر رخم
 دیر خاکسار هم از باده آبی بر خیم آتش فعل می ریخت و در شکایت فلک دوار
 و روزگار ناموار از طبع آید از آتش فعل می این معنی می انلیخت **بیت**
 کای چرخ بگردش تو خورشید نیم ازاد کنم که لایق بند نیم که چشم تو برانی سحر
 و نا امل است من نیز چنان امل و خردمند نیم و باز آنک جوامع ضمیر او چنین
 شعوف بود بواسطه لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات
 می شرد و در خیال او مجال تمنا حکومت عین محال بلکه بر تملک ملک سحر
 جرعه جام ساقیان را ترجیح نهادی ایا یک هنوز از جانب او نا امل بود

و نظراستقام و اشتقاق اخوت بر حال او نمی انداخت محقر و لایستی که حاصلات آن
سیم مطربان و جایزه شعرا و ریاحین مجلس را و آن نبود چون از زانی داشتی
ماه و سال بر نیامد بتکدیرو تغییر اشارت را ندی و از امر او اکابر کسی را یارانه
که بطریق خدمت یا یارانه مجلس و جناب او حاضر شوی با وضوح این دلایل
و قتی از اوقات بمسامع آتابکی رسانند که سلفور شاه در صبح آباد لشکری
را تعین داد و با بعضی امر از سر بفض و امر اتفاق کرده که مفاصله و بقعه
غیب مقصود را قصدی پیوندد و بعضی به عذر عصبانیه ضلالت دیدن اقبال
باز بندد بدین غیبت باطل و تهمت عاطله که بهمت صاحب دولتان نسبتی نداشت
مواجس نفس اماره غنان کش آمد تائیه اماره و دلیلی با جمع اماره و لشکر درین
صبح دمی چون بنسیم صنع سمن زار آسمان بشکفت و صبا از حرکات موزون
خود مشام ایام را المانع ساز آمد چنانکه ابوالفرج موفق گفت **شعر**
لقد تبسمت لجمال صبح من قلقة و مات جنح الدجی عجلان من فوقة و صفق
الدیک انسا بالذی لیت عینا فی ذممة الاطلاق من شفقه بر نشست
و صبح آباد را چون تکیه در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق بقدر
تمام نام حرکتی مشاهده نرفت و اثری یافته نشد یکی را از مقربان در اندر
فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام کرده و زردیده نظری بکارد و پوشیدن خبری
آرد آن شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حرینا و از مداومه کاس سیرام
ست افتاده یافت و سورت عقار زمام عقلیه در خلایب حیرت انداخته
بیت صبح و صبح و زمی قلقله کل و کلین و بلبل و بلبله مطربان از
نواای دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساعرازدست
رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد کردن کیخته و فاضل طباخچه
خوردن دمی آسوده و دیدن نای یکتا بنفشه نمود چنک کیسوی آشفته را چون
دبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار بانشار این غزل
آبدار عجب که نکرد بود خفتگانرا بیدار **بیت** در چنین صبحی که باشد شاد است
وزدم باد صبا شمشاد مست چشم تر کس از شبانه در خمار لاله مست و سوسن
آزاد مست چنک مست و نای مست و لاله مست غنچه مست و صبح باد مست
عاشق آنم که او بر خاست دیو بند آنم که زود افتاد مست چون دل مست

شرف ذرات کون از شراب لایزال باد مست سلفور در خانه خلوت
سر بر کنار مغنیه نهاد بود و جامها بیرون کرده از جامها ملان خورده طاف
افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند **شعر** والیرج یحذر اطراف الدجی کما
افضی الشفق علی تنبیه و شان هیهات ابیات قاصح یحیی بن اکثر موافق آمد
شعر فقلت خذ قال کفی لا تساعدنی فقلت قم قال رجلی لا توایتنی
انی غفلت عن الساقی فصیرنی کما ترانی سلب العقل والدین بعنف و دیک
تمام و تبرید بآب سرد و حموضات اندک افاقه یافت بایکتا جامه بیرون
رفت مستانه و مراسم خدمت اقامت کرد آتابک چون او را بران میات
دید پشیمان شد و از سخن ناقل بجان سلفور شاه صفای باطن خود را چون
باطن برادر مقابل کرد دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات ذوبان یافت
قطرات عبرات را بر صفحات و جنات دیزان کرد ایند و باز گشت آتابک
عنان مخیمه اقبال تافت و سلفور را قروض تمام بواسطه قلعه دخل و کثرت
خروج جمع شد و از آن جمع خاطر بریشان **بیت** تا ببرد آتش غم میکنم در کارا
نه جسد از این جواش بر دآب کار من از مطیفان مجلس وایت است
که صباچی در صبح آباد با ملایح و صیاح از سرمست و ارتیاح اقداح راج
را بر غم قدح هر قذاح در کردش آورد بود و یاقوت مذهب صراح از دیدن
بر آب صراحی چون این سخن روان کرده **سب** رنگ کشان صبح را بر که
نوا نازد بین زخبه زنان صبح را ساز نوا نازد بین رنگ بشد ز مشک شب
تیر بماند لاجرم باز بر ابگون صدف غالیه سا نازد بین و مطربان برین
نوا آمنک بر کشیده **سب** هو که او باد صبح خورد فلکش دولت و فتوح
و آنک قدر صبح شناسد ایزدش توبه نصوح دهد می خور انرا خدای عزوجل
کنج قارون و عمد نوح دهد چون کاسه چند تناوب کرد و دبیب شراب
قوة مطربه را تجاذب وقت چاشت در آمد خواست نا عا الرسم بخد متبارک
آتابکی رود خواص عرضه داشتند که جماعه غوما لا غنما بل غرما پیش سده
میون دعا دولت میگویند و مزید عیش شاهزاده چون وجوهات خود می جویند
در خزانه زر در دست بجز ساعز نداشت **سب** زرباید زر که ضرب شامی دارد
معتوقه چه داند که فان قیل تو چیت اریحیت کریمانه لطف و بحیث شاهانه

از خلف مبعاد و مظهر مراد و تسويف بوجوبی که مداخل آن معین نبود استغفار
نمود و عزم رکوب ازان کروب باطل فرمود **شعر** داوا الموم بتموه عذرا
وامرج بنار الزاح نورالما لم یترک منها نقاد عهد هائے الذن غیر حاشائے صفرا
پس فرمود تا بدین اشارت **ست** در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی جام و
قدح و صراحی و شیشه ای بر کش بفلک سرود و بنواز و بزنج و دق چار
پار و بر بطونی اهل طرب بدستیاری یکدیگر چند ساز را با هم ساخته کردند
و ساقیان دو ستکاینها و رطلها اکران در دوران آوردند و باد پرستان در
مقام هلمن مزید من عمار میکفتند **ست** سالکینی نکه دادند و که خورد که سزد
در کف لیست که دارد که بمن داد بیا ز غرما چون مجلس را نیک کرم دیدند و زمر
از بزهت آن در خوی شوم داد و سزد وظیفه جام و صراحی شد و گفت و شنید
بلب و کوش و نای و دف مفوض گشته و حشت صفت ازان نزدیکی دور شدند
و چون چشم بد مجور سلفور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند و در حال
جنایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شاه تا بک در خدمت بزم نشسته
بود و مطربان در پرده ساری و رود نوازی آمدند سلفور را گفت بر حسب حال
از نتیجه طبع خود بدیده انشاد کن باین نیز خیمه پشت رعنا و بر بسته
بن دل اندر و را بر انکشت اشارتی بنوازند هر چند راه طرب بر بسته
بود و روزگار با و آهنگ جفا نیز کرد و در مقام ستیزه بنشسته جهان
روشن بر دیدن او تار شد و بر دل نکو میداد اصطحاب او تار حالی این دو
بستی انشاد کرد و از مطربان استنشاد **ست** کرم من چو بخت بمنشین داشتم
با بخل همیشه دل بکین داشتم زین سان که تو می و تو مرا میداری کرم من بدی
ترا چنین داشتم چون این رباعی را در خواست از دید کومراشکی که تالی لالی
آن الفاظ را می شایست بر جهم روان کرد و برخاست ابا بک گفت سلفور
آیت شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن در پرده می راند حاضر آن صورت
تراکم قروض و شدت غرما عرضه داشتند از خزانه عجماله الوقت راده صرع زر
وده تخته جامه و ارا صطبل خاص ده سر عناق جیاد بنو ستاد و نوید داد که وجوه
قروض را از خزانه داده شود و اقطار بر قاعده مقور کرد آید هنوز بعضی ناز
بر مطیفان و خوهندگان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب

۱۲۵
و اجاز موعود او راستی نافع تجرید فرمود و سبب بد کمانی وجود او را که
در کرم رکنی سالم بود چون شعر شزحف تقطیع تن و جان او را بمحیط افلاک
و مرکز خاک رساندند و روزگار از کفنه او تقدیم رسم میراثی را این رباعی
میخواند **ست** پس بلبل باغ طرب باک نهاده کابا ام و را چو خار و خاشاک
ای پس صدف در معالی که فلک بر گوشه صند و جقه خاک نهاده بعد از آن
سالمها چون موسوم ربیع در رسیدی هر بلبل بر سر شاخ کلی از زبان او
شعر سید ابوالحسن البلیغی می سراید **شعر** و لکم رعیت العیش و می معتق
و هزرت غصن الانس و موریط و شققت جیب اللہ و صدر المنی
و لقد یثقی من التور و رجیوب راحیت هائنه الصباح بنعرة
اصح لها بقلوبهم و حیبت و لغت نایرة المشاط مرجباء بلسان زبر و اللغات
آری درین کتب خاک چار چیست چون همه را راه اینست و دلها در تن بقید
این محنت رسین است احوار فلکی هر لحظه جان نازنیانرا کین میکند بی نی
در جور و جفا خود ان کم این می کند این قطعه وقتی گفته ام **شعر** نباشد شادی
نه محنت و غم که عالم در کل و خارست با هم درین مجلس چرا خوارم نشینم
نه خود عیش مدام اوست یکدم تن آسائی ز دنیا کی توان یافت که تازخی نزد
نهاده مریم مه و سالتش فزاینده غم و درد شب و روزش گزاینده جوار قم
سعادت آن کس بر د از میان که پیش از مرک مرد و زیست ختم مقصود ازین
اطناب و اسرهاب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه
است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد و روزگار بدان مشترکست
فتح جزیر قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر آن فتوح چون مقدمه احتیاج داشت
تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از آن روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغه
محمولست اما چون با صنف از مشامیر ثقات که در کتب دیده اند و از معبران
تنقص نموده شنیده انجباب و اغراب را نه اعتقاد و تصدیق را در قلم آورد
و خد ما صفا و دع ما کدر بخواند چه ابا طیلد ایغور و محالات مزعومات است
طایفه که در جهان کشای مسطور است بنام برین معنی بوده و باشد که از فایده
خالی نماند آن مطاوی و العمد علی الراوی و الصلوة علی من یرشد کل غاوی
و بید کل مناوی ما یتبع الجسم المحوی للمحاوی **شرح استفتاح جزایر فارس**

جزئی قس که امروز از معظمتات جزایر فارس است و در سبط آفاق ذکر آن بر
هر زبان سائر و در هر مکان دایر مجلو بایات بلاد دهند و سند و اقصای چین و
ترکستان در معرض فرض آن عرض میکنند و غرائب و طرایف و تفایس و تنایف
مصر و شام و شتی قیروان در رسته من برید آن رونق می باید و وجوه مکاسب
و مراخ تجارت در برادر و نظام و زینت بقاع و امتناع بوجود آن در حیز حصول
می آید در قرون ساله و عهد سابقه قطعه زمین خراب بود در میان دریایی
مانند حوادث فلکی فراوان و چون غور اندیشه عقلانی پایان **بست** نه دیونی
جهاز بر طول او گذشته نه غولانی قلاوز در عرض او خیمید بهیج حال هیچ
کس در هیچ عهد انزهاره در آن جزیره چون عین بحال ادراک نکرده و جز
صبا و دیور صادر و واردی آنجا قدم نگذاشته در عهد ملک تورانشاه بن عمار
الدوله قاورد بن چغور بیک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا
فرضه سواحل ساخت چه در مبادی دولت آن بویه معظمترین فرض در جزایر
معوره سیراف بود شهری با فصاحت رقیه و سعه بقعه اصناف خلایق
از انبیه محقق متقن و علما متحقق متقن و بلغا بلاغت آرای و فضل تاق
رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت در آن تمدن کرده و مدینه
فاصله شده از جمله افراد علما متقدم سیرانی است که در شرح کتاب سیریه
بقدم محقق سیری وانی نموده و از فضلا متاخر مولانا صغ الدین ابوالخیر معوه
و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بوده که دکانیز و
خجرات و رباع مصنف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که
بر فرش زمین بنی شده شارع عام مشاع بین الاناس و الانعام و اجیانا
سلطان معظم ابو شجاع عضدالدوله فنا خسر شهر نشانی سیراف را بحمیم
عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساخته و از تنایج مهمت
آسمان فرسای آن پادشاه بنامی فیح ارکان منبع بنیان فرموده و آنرا قیل
خانه عضد گویند و منور آثار و اطلال دوارس آن در گوش متملان فرو
میخواند **شعر** ان آثارنا یولد علینا فانظر و بعدنا الی الانار و در نایب
دیهیت از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنامی دیگر با کیوان همراز خیمه
و آنرا ایوان نایب خوانند و قصر ایوان ملک جمید در جزیره قیس نمودار است

دینها بعد از **مصر** ماء و لا کندی مرغی و لا کسعدان القصة در آن تاریخ از
اما جد سیراف ناخدا می بود قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت سر
بمیش تنوع بقناع **شعر** غثائنه نفعه ان نفعه قناعت و لیس نفعه ان
نفعه الماکله بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح برداخت و ملاح نقد بر
عمر مقدور را با ساحل محامت رسانید از وی سه پسر ماند مهتر نام قیصر بود
در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر **مصر** و هذا الخلق للبلدی مذیرو تمامت
اندوخته پذیرد را در اندک موده بر انداختند و با قله مال و رقه حال بشراسه
طبع و شکاسه عادت که داعیه نفرت و عداوت باشد موسوم بودند نه ایشان
سرمخت بخدنه غیری فرو می آوردند و نه با استخدام ایشان دیگری رضا
میداد سکان سواحل و قطان جزایر ایشان را در جراید سواق البحر صحیح
می شمردند این اسباب دست فراموش داد و خورشید تنوع تنوع جهن
پوشید بصرونه جلا و وطن و وداع اهل و سکن بایست کرد و مولود
نثار احمادری پسر که داشتند باز گذاشت یک حله ستمالی بر کردند و جری
قیس نقل کرد و از شعبه اشجار و حوض و اغصان تخيلات مظهر ساختند چنانکه
در بیاض زهار حایل تاب افتاب بودی و در سواد شب بنیت و منزل
استراحت از ستمانی بلغه کفافی و وصله معاش حاصل میکردند و در مقام **شعر**
رضیانا من الدینا بقوت و شمله و شربه ماء کوزها شکسته مسامت می نمود
برین حال ایام ولیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معبری معتبری از نواح
سیراف عازم بلاد می شد معهود عادت اغنیاء آن طایفه باشد بوقت
نهضت مسافر و رکوب معابر از عجز و ضعفها هر اندک و بسیاری بطریق
بضاعت سندن تا دعا خیر و تعلق خاطر از باب صنعت و استکانت سفیر
مال و خیر حال ایشان باشد و بعد ما که حسن ایانی اتفاق افتد صاحب ضامه
را بنسبت استبضاع فایده رسد تا خدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعت خواست
عجوز حاضر شد و ایمان مغلفه یاد کرد که از زرتا از زیر و از حریر تا حدید
ملبوس و مفروش منقود و مودوع و خیم و ثوب چیزی ملکایمین ندارد
مگر کرم ناخدا از غایت کرم تا بر صحیفه حال او آثار جمالی پیدا نشود
گفت غرازه و کرامه آنرا با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و مودیات

میکنند و چون سلامت مراجعت افتد در مقابلہ تقدی کرد، آید عجز کرب
فرستاد پس ملاحان را فرمود تا آنجکه مسبارا قامة چهار است از قعر
دریا چون پنج شکسای از ساخت سینه مهجوران منقلع گردانند و دل
را چون رایت دولت برافراشت و با زبان برکشید قاید هدایت از پیش
روان و توفیق آسمانی رفیق تا بران دریاها بحکم اسم الله بجزرها و برسیها
عبور کردند بمواصرت عاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصای
بلاد هند ابحرانداختند و در سالها علی التدرج چهاری بدان ساحل رسید
تا خذا پس از حمل اقبال و نقل احوال انواع طرایفی که شایستگی حضرت
ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد چون ادمان خطوات او را
خط خطه ادار الملک رسانید شهری از معظیات مداین خندقی عمیق تر
از غایت او هام بدان محیط شد و ماورای خندقی باروی عالی بنیاد کرد که در
جبال در موارات ارتفاع آن سرد در حصیض تشویری مایل در موصوح در
حومه آن شهر ماکن مرتفع و تصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت
و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هندسی و فنون تنوعات
اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از زر خالص سبوک و بنفایس جواهر و یاقوت
ثمن ترصیع یافته **شعر** فکائناتک البصیر عوایص والروض حلی فی فیہ ترفیق
غنی قبان الطیون ارجاها هزجا یقله الثقل الاول از حجاب دخول و مشول
بارگاه آسمان مثال خواست در پایه تخت عرضه داشتند که بازگانی از منتهی
حدود فارس در مقام خدمت و موقف استیانت فرمان شد تا او را با غزاز
تلق کرد بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه دید با فصاحت چون صدر کرمان
سقوق آن غیرت از ایک جنان و از فرشها ملون حاکی و فرف خضر و عقری
حسان و در صحنه بار خنقی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک میسای
تختات کالی و غرور در مویج ساخته چنانکه برید و جنتک من سبا بنیا بقیق
در حضرت صاحب دعوت مبعی ملک لا ینبغی لاحد از تدر و لها عرش عظیم
صاحب سلطنت ملک سباد در معرض مجلت آوردی تا خذا شرط خدمت الزام
نمود و بعد از ترجیب و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطه
ترجمان از مولد و محتدا و دواعی غریب و کیفیت بضاعت استعلامی کرد

بر حسب وقوف و وقوع مجمل و منفصل و سخن می راند چون ساعتی بر گوشه
بساط بنشت و حجاب لکله داخل دشته از پیش برخاست پادشاه و حاضران
دید ضغایر و محاسن را در لولها و زین نهاده خواست تا از موجب آن آنجا
واجب داند نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه کلهها موش می کردید و چون
خون بنهادند بعد بر شخص که بر مایه حاضر بودند یکی ایستاد و چون در دست
گرفت و موشان را طرد می کرد دانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش
پس خاموش شد و با خود گفت همانا طایر دعاء آن عجز باضرت و مسکنست
بجناح نجاج بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیق عمر
را خود و فرزندان از مضایق بجمارک بفسحت تنعم و آسودگی رسید **شعر**
یا رازق النعای فی عشه و جابر العظم الکبیر المبيض چون از طعام فارغ
شدند با خذا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین باز سوخدم و قماش
آمد روز دیگر را چون ملاح صبح بادبان بتا شیر برداشت و زورق زرین
افتاب بر بحر اخضر آسمان روان گردانید باز رکان فرمود تا کرب را در تقصی
برداشتند و متوجه قصر پادشاه شد در پایه تخت کرب را مطلق گردانید چون
جشم کرب بنیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شر افروخته شد
و بواسطه طبیعت در حرکت آمد بیک لمحۃ البصر چند تن را بصدمت و صولت
ناب و چنگال بخوبانید موشان حدت انیاب کرب که ز سر ناب ایشان بود
نیافته بودند و احتراز نمی کرد کرب نیز سبال باز مایلد و کالذیل القناری فی زبیه
الاغنام تا ختنی میکرد و بهر سوی می جست و می گشت و میخوارد و می خست
تا اکثر در قدم او سربالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اسباب و نظایر شاید
کردند و از شدت حملات و فوط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایا
سورخ کر بختند کرب به همچنان در اطراف قصر طوئے میکرد و در ثقبه که از موش
احساس می افتاد چنگال فرو می برد و چون شیر عریض می غریب پادشاه با
حاضران تا نیمه روز تنوع آن کرب به بکنک صولت شیر دل میکرد در غایت شاد
از باز رکان سوال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلالت و جلالی و در
کدام زمین باشد با خذا بعد از ثناء و دعائے حد خد خدمت بر زمین نهاده
گفت این حیوان عذو موش است و بر ایشان ننگ چین و غالب باشد نام او

پیاری کوبه است و عرب آنرا ستور خوانند و مثل الفار و مخلفه السنا نیز چون
 سنا نیز اعظم با قامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان
 موجود است و دفع موشی اما این بندگی موسی که بخاک این درگاه ملیحی
 خواهد شد تا مثال چنین حیوانی در حساب آمد منکام نهضت پیرزنی آنرا
 چهار فرستاد تا مکر در عوض آن محقر نایب رسد با دشا ان تحفه را بقبول
 مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از اقامت
 جهاز او مستطاف کردند و او را بشرايف خلع و فواخر صلات مشرف گردانید
 و مقربان حضرت عا حده موسیقی فراخور حال ارزانی داشتند تا خدا بفضا عه
 خود را بفرایغ خاطر زیادت از قیمت شل بنز و خت و امتعه که لایق فرصه
 فارص و بضاعت اطراف این دیار بود بخرد و تا موسم مراجعت بتهی
 اسباب و تحصیل طرایف مشغول شد چون موسم سفر در رسید و از ترسب
 زاد و ابیت مصالح فارغ گشت و جهازات را مملک کلدانید و قنطاریها
 که اوانی آب باشد چون دین عشاق از اشک مالامال ساخت بخدشت پادشاه
 شتافت نادست بوس و دای کرد با خود گفت منتهی بمت آن ضعیفه بنذا
 است که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصه خود خشنودی توانم جست
 اما چون صورت حال بمسامع رسید و متاع او را و اچی که در خیال بود در
 حساب نمی آمد یافته تذکری واجب باشد اگر عا التخصیص انعامی فرماید
 شعر بشری فقد مطرت من غیرا نوا و اگر استرضاء او بامین حواله شد
 آنرا از جمله عظیم فتوح و کرامت بدور شناسم چون در موقف استیجار خزانه
 و دای را زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در شکار رفعت و جلال
 الی یوم التبادیل ابد الابد باد بنده بر جناح سفرست غیضی از فیض انعام
 و فضاله از نواله عطایا عام بدان مجبور رساند یا از فواضل مبرات پادشاه
 برضی اختصاص خواهد یافت فرمود که باز رکاب او را چیزی یقینی
 فرمود ایم و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون تا حد ساحل
 آمد یکی از حجاب از عقب بر رسید و جهازی مشحون بلطایف بضاعات و غایب
 کرامات و نفایس مجلو بابت اقطار و دای بر مرغوبات انصار و جواری دراری
 هیأت و انواع دراری غیر نکبت با غلمان قوی میا کل که جهت اعمال جهاز

بر یک بشغلی معین منصوب بودند چون زبان داشتیم و سکان کبر و مجذاتی
 و ملاح دران جمع کرد تسلیم رفت مصاحب سلامت مکنون خیر و سعادت
 مقصد و مقصود پیوستند سالیان غامضین قایلین و الحمد لله رب العالمین نقل
 کرده اند که چون چتر را فشان خورشید از لشکر که افق بر افراختند و طلایه
 شب دیو باز آیم یغ زبان بگر بختند از سواحل سپید مهن بشارت زدند
 ناخدا او با او با لایترک حو با کوبان بمقام مالوف و مقطع سق و مرجع اسر
 نزول کرد اشرف سیراف تهینه القدوم را بشناختند پیرزن سرلم بر مرصد
 ترقب شسته بود و برقت و سوز سینه سلامه باز رکاب نادران سفر بر آفته
 خواسته هم برفت مستظرف برافت حق تعالی بعد از زمانه بر رسید که بضاعت
 مزجاة این ضعیفه بیج منبج فایده شد یا من بضا عتبار دت الیضا صوة
 حالت در جواب گفت جهازی مشحون با انواع نعمت نامعدود و محشو
 با صنایف قنیت نامحدود آورده ام و در ساحل پداشته عجز بزبان از دل
 شکسته ترکنت هرگز افسوس کردن بر عجز از عادات مرضیه و اخلاق زکیه
 شما معهود نبوده بمانا التکاس طالع و شور بختی این بچاره او را بدان می
 دارد **مصراع** بد بختی من ریخت چه توان گفتن باز رکاب استبعاد کرد عایدا
 بالله پس گفت برخیز و جهازی که مایه بخشش بیازی او و اعقاب تواند
 بود مشاهده کند چون این حالت سمیت تحقیق گرفت مشرعی را بجزیر مشی
 فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول مال و نظام حال بعد از
 اختلال اعلام کرد پسران اجنحه الطیور را عاریت گرفتند و هر یک با د
 عاصف و برق خا طف بسران نعم نامتناهی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی
 که منکام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساخت عصمت و سوا
 بود و قایت حمامه برج محبت و غنای قاف نبوت ساخت و نیش پشه
 عرجا را مکنت از هاق روح نمرد و مقصد داد و منزه در ره نهاد را با الهام
 یا دها التمل ادخلوا مساکنکم لا یحطونکم سلیمان و جنود و هم لا یعرفون
 ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی مشرف مکالمات یافت
 نه قصر را بواسطه کرم از کوبه فقر کرم خلاص داد و بلا بسی نعمت سنی
 و عطیات هغه متحلی گردانید و سالیان در گرفت خصب و راحت و ریاض

امن و دولت و تمتع و برخوردار داری و منعم و کامکاری کرامت کرد و مشرب عیشهم
عذب و طاب و لکل مع نفسه هذا الخطاب **بیت** اینک می بینم بیدار بستی
یارب یا بخواب خوب بستی را در چنین نعمت پس از چندین عذاب اگر چه این
فصول از راه حقیقت فصول می نماید و سطری از سطرها صورت افسانه آراسی
دارد و مطالعان که مطالع فضل شان از مناحس نقصان این بادیه نام با لغت
محرر را از قبیل نظرف بطرف افراط در نظر اشراق آوردند اما تمهید عذر در مقدمه
ذکر رفته بنویسند از اقامت و امتعه آج فروختنی بود بنزد و خند و از جواهر و اعلان
که انعام آج لایق نبود باز گرفت و از سیراف غلات بسیار حبه از خار حملان کردند
چندانک حملان ممکن بود و با مادر بخورن قیس نقل فرمودند و نسبت این جزین
بقیس است اما در معرفت عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست
که از مکانها مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر هیات کیشی ترکی افتاد و محروط
دارد و این معنی از روی تناسب هر نیست غریب و لا مشاحه فی التلیف بنویسند
را چون توتی بنال و معولی بحال ظاهر شد و قدر عرض متکاثر از اطراف سواحل
مردم بخارا از مرصفت و جمع تجارت متوجه ایشان شدند و نه نفسی الامر با خشونت
شکست بشمت مروت و مردم داری بجهول بودند و المطلوب محبوب و المقبل
مقبول **شعر** و جلالة مقرونة بشجاعة کاتراج تکرها بعذب سلس در سقا
سفر دهند و برادر از ایشان مسافر شدند و بر منافع و افرط اهر و بیرون از اختار
والواح جهازات هیچ متاع دیگر نخریدند فی تضاعیف الایات دوازده بار چهار
شاحن از اقامت هند و عمان متوجه ساحل مکران بودند چهاران بنی قیصر ایشانرا
دیدند و مقام بر جریان سفاین معلوم **شعر** کان فیه مایه صد بقیه
علا ان فیه مایه سو الا عادیاه و اردان و منتجعانرا در کف حمایت و ظل رغایب
و مرتع رعایت جای دادند و معاندان تعذب جان کرای بکیش آمدند و انتقال
واحال را نقل فرمود بر جناح استعجال تبع ایشان نمودند در آخر شب دیوبان
مصرع شے چوکا دک ترکان شه سیاه و دراز بساحل رسیدند مردان کار و
تواجد مکران از مکران طایفه غافل بودند و کوبه اقبال شان آفل سفاین با عدد
اندک بر کنار آب ایستاد بنویسند چنانکه رسم فتک و تهو و فرط تسلط و تنفر
باشد در سفاین ریختند و ملاحان و عمل که در خواب غفلت و رقوت جهالت بودند

و انرا غایب من و فراغ می پیداشت طعمه نهنگ جان مستان شمشیر کشند
علا الفورا بخرها ببریدند و با مقصود مراجعت کرد از ان جهازات کارایشان
بالا گرفت و نام بنی قیصر و الاشد ارباب جهازات مطلوب و امتعه
مغضوب معلوم گردانیدند که سالب و غالب بنی قیصر اند در مقاومت
ایشان متردد و متلون شدند و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعف
پذیرفت هر چند قطان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشانرا از
هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب مناصرت و مشاجرت
در همدگر پیوستند قواعد ممکن بنی قیصر اختلاف نگرفت و در حبال
مکانت ایشان انتکات راه نیافت و با امیر بودلف جایی که سروریت
امرا ایران و زبدا اکابر اقوان بود در فضل صاحب ذیل افتخار و در کرم ساق
او منزل زوار و موبل احواز و مربع استرفاد افراد و منتجع استمطارا فطار
اظهار عریضه سلوت و عراضه استعدا کردند و بدامن التیاذ و التجا او
متمک شد همد و داعی استعلاء ایشان آرایید نشد و کعبتین مغالبت
مالیدن نکشت و امیر بودلف دعوی انتما و اعتنا با اکابرین میکرد و حکم
او بر تمامت کرم سیرات و ابراهستان و سواحل از صحران بالار
و حریش و جویم و فاله و کران درم و سیراف نافد و مطلق بود و افاضل
خطباء و امثال شعرا و اخایر فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند
و قصاید غزلی در مدایح او انشا کرده مغرور فیض مناج کشند و نسخه مجموعا
آن اشعار امروز موجود است و در سلک تدوین چون دانهها کوه مرصفت
کوبی ناطقه ایام از خردن مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند
انما الدنيا ابادلف بین نادیه و محضه فاذا ولی ابادلف
دلت الدنيا على اثره چون بنی قیصر بخراین موفور استظهار یافتند
و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جمله بناها رفیع قصری را بساختند
و آنرا فریدون نام نهاد و امیر سعد الدین ارشد که امامت و تقدم قیس
منوز بر اولاد او مقدر است تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و اسباب
هویک بر نسق و ترتیب ثبت کرد و ذکر فتوح و مغازی و تهائی و تعازی
و مناصب و مناقب و مآثر و مفاخر با قناع در تحت کتابت آورده و رفعت

حال بجای رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و هند تحت و سدا یا
 پیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب موصلت و توثیق
 و رابع بلاط متوسل شد **شعر** و ملوک قیس و الحوادث خمسة **نکاح** و
 بحار آبی جوار بحاره و داستانها لطف و عنف که عا التخصیص از ملوک حمید
 روایت کرد. اند قلم بطلان بر جراید محامد ملوک کبار و نام یافتگان روزگار
 کشیده است و خلیفه الناصر بن الله امیر المومنین که از خلفاء آل عباس
 و خلفاء آل ترفق و باین ممرند جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص
 بود ملتقات و مراضی ایشان از اقلیم اسعاف و تحری ر قم زدی و از دیوان
 عزیز در خطبات دقیقه تکریم و اجلال بتقدم پیوستی و الحاله مده تا توثیق
ملک ملک سلطان بن الملک قوام الدین بن الملک تاج الدین بن الملک شاه
 بن الملک حمید اسکنهم الله جنانه رسید روزگار بخشند خود را باز خواست
 و مواجب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطه ازوال مملکت
 و داعیه انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر
 تخت سلطنت موروث تکی یافت ملک سلطان نجوت نجوت و خیال
 خیلا بد و دریاغ راه داد و تکت و تجتر که محضه نفرت نفوس انسانی و بقیه
 نظر رحانی تواند بود آغاز نهاد و در استمال جانب جنان پادشاهی
 مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذاهل سپرد و از نکایت ایام و شعور
 بازی فلک مینا قام فارغ و آزاد نشست **مصراع** فقام علیه الدین من کل جانب
 تخنیب آمال و تشیت مایع و در سواف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر
 طوایف و تحت فراوان ترتیب دادند و مصحوب رسولی با ذکا و فطنت
 و ملاحظت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستاد **شعر** احرار فارس ابنا
 الملوک لهم من الجوع جموع ترد بنی القلعه و فرضها سواحل التماس کرد یک نیمه
 مهزول داشتند و رسول را با اعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک
 قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتس میکردند و استضافت نیمه دیگر
 را مبالغت نمود در عهد اتابک سنور چند گرت رسولان تعاقب کردند
 و زباز روی عاقبت اندیشی و مصلحت جوئی که بر کفاه حضرة ملوک و امنا
 و نصحا سده سلطنت واجب باشد گفت مصلحت نیست که ایشان را

ملک بحر با حکومت سواحل انضمام یا بد این توقع در عقد تعوق لایق
 تر و این ملتس برایشان اشام من صحیفه الملتس یایق **ترتیب**
 هر چه در آینه جوان بیند. بر در خشت بخته آن بیند. متقاضی کرم
 و دواغی صاحب شیم محرض شد تا اتابک مثال داد و سواحل ایشان را
 از زانی داشتند و بود و نا بود یکسان داشت **مصراع** سواحل عندی
 ام تر حل چند آنک فرضها را در قید تصرف آوردند از حد مایه و مقدار
 پایه خود متجاوز شدند و انا سماع معنی رحم الله امره عرف قدر و له
 بتعد طوره تصامع نمود در مناصبت حضرت فارس التزام طریق داد
 مهمل گناشتند من استخف ملکه استحق ملکه و زبر عرضه داشت که
 ملوک کیش را تبشیری واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنور بدان
 التفات نفرمود ایشان بدان شیوع استمدار نمودند و ان تطیع نفر سودی
 قوت طبیعت گرفت و تعود بعبادت مهزول شد چون ملک سلطان بر
 قاعد اسلاف قله مبالا ت پیش گرفت ممت اتابکی از اغضا بران
 ترک ادب انفت داشت خوشت که بتار یانه تعینت نفس جموح او را
 مرثاض گرداند و انداز و مقدار او فرا و نماید که کز شی عندی بمقدار اما
 انقاد لشکر و تنفید این مهمی تربیت جهار و معبر تعذری داشت تحت
 آکساب اسباب آنرا در بحر فکر پادشاهانه عوض نمود آن تدبیر از قوت
 بفعل نا آمد و سوزنک آن اندیشه بر لوح مفکره بتتمیه و تصویر نیویسته
 صاحب هر موج سیف الدین ابانصر بن علی بن کیتباد از سوا العنایه اتابکی
 با ملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد
 و عرضه داشت که در عرضه قیس لشکری مرتب و معین نیست و ملک آنجا
 در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روزگار میگذارد اگر بمراضی اتابکی مستظهر
 شوم و بالتفات خاطر زاهرا و متخصص استخلاص آنجا سهولتی تمام دارد
 و ذلک امر عندنا مبین سهل و قال عم ان لله ملکا یسوق الامل الی الامل بل
 عید استمداد و زین استمداد آنست که مثال فرماید تا امر اگر سیوات بوقت
 آنک از قیس استجاست لشکر و استجداد رجاله سواحل نمایند مدد نمیدهند
 و مرد بفرستند که اینک من از مقام خود چهارا ت را بمردان بحار مستعد بیکار

چون مای در آب غوطه خورند و مانند بط سباحه کنند و بوقت مناجرت چون
باد خود را بر آتش زنند شمعون گردانند قاصداً آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص
چهار دانگ قیس مصناف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابل این خدمت چون
محافظت آن طرف از نادبی معتمد و خدمتکاری مخلص تا گریز تواند بود بند را
از زانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فرود و از بخایل رشده و اقبال و دلایل
توفیق و هدایت شمر در سوره را خلعت داد و سیف الدین ابانصر را استوار کرد
و دقیقه دلجویی بجای آورد و بدین شرایط مکتوب فرمود و توفیقات اطراف
سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعینف که چون از قیس بیادگان را اجرت
طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عرض قربان کیش
خناجر را شام تیغ و خناجر چشم منصور گردانیم سیف الدین ابانصر بر حسب
معاهدت و میقات معاشرت و مجامعت جهازات را مرتب گردانید و با
لشکری رجاله جاشوکی با کشتی کشتی گرفتندی و بر آب چون جباب سپر
فکندی با قبضه شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در روی بهرمکافحه
شعر اولک مثل الفولک لا یلغلطت بله یصلونک للخیلان فی مهمه قنره
عازم کیش شده علی النجاه بر ساحل آنجا ایجا انداختند و دست فتک و شک
ویش و بطش کشاد و تیغ اصطلام بر کشید و قدم اقتحام بفشرد روز سه
در دو اندهم جهادی الاخر سه ست و عشرين و ستمانه ملک سلطان را بقتل
آوردند و ابتداء و اشباع را تکمیل با شباع تقدم نمود خورشید دولت بنی قیس
بافق غروب نیکت مختنی کشت و شعله اقبال بستند باد محبت منقطع
بقصر قیصرش انکار و دارد را کبر خود چون نکند هیچ اقتضا قضا
چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحر آرزوی آن غوطه ها خورده
بودند و گوهر برآید دست ایشان بفتاد بود سیف الدین ابانصر
نه زیادت کلنتی و مساس فیه مهتیا کشت و باعلاق جواهر و خزان
و افر و متاعات جزایر منتظر شد شیطان غرور را و سوسه داد
و غوغای آن انسان لیطع آن راه استغ در دماغ افتاد خوات
که با نفوذ و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود نزدیک
زیرکان محقق است که نه هر مشاطه همتی مهر عروس حال را بکلفونه

حسن عهد آرایش تواند داد و نه هردست نه متی از شاخ سرافراز
و فامیو مروت تواند چید آن خلف الوعد من خلق الوعد **بیت**
المر از عهد عهدا گریه و ناله آمد مرد از مرجع کجای بری فزون آید مرد
از تسلیم چهار دانگ کیش که مقتضی التزام و مشروط ذمام بود و قیام مو
آن مندم شیمت گرام امتناع کرد و بر نقص وفاق و نقص میثاق و ار
شیوع اضرا را صوار اتابک بر خبایا، ضمیر او محتوی بود بر یکایدمکا
و دخل عقیدت و قوف یافت از خریدن تمت عالی معنی آن الله عجب
معالی الامور و بعضی سفاهها در تصور رای مملکت آرای آورد
و صورت معنی **شعر** فیه در عصایه امویه خطبوا الممالک و السیوف
را بر نیکین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هر چند تسخیر آن سهل المآخذ
و قریب المتناول نبود اما در حذا کامکاری و ازاد دولت یاری خود
الحج آن در یار چون بحر عرض نه آب می شهر و بتصور اسباب شوکت
و اوتاد و ثیق نصرت رکن دولت خصم را هدر آرد و هلت چون
بیت محروم سرزده می پداشت و فاصله کبری در بعد مابین صفوی
نه دانست و کل میتر لما خلق له تخت فرضها سواحل را بصرف حکم
جازم و تصرف حاکم حازم از تثبیت ادا استنزاع کرد و در تدبیر کار و تدبیر
لشکری جرار شها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر بر حسب سحر
دوخت و اسباب و مؤنت سفاین از اطراف جزایر می اندوخت
حکم آنک **شعر** فلاله احوال و الحال فرصه و اللذیر اوقات و اللوقت
حادث مدت یکسال بران بگذشت طایفه از نوآخذ کیش در عهد ملک
سلطان دوباره نهیوخ سفی را از مغرب بطرف بلاد سندوستان برده بود
چون مراجعت کردند در ملک سیری شده بود و عروس نه و فاسی ملک
از وی سیری نموده جهازات نقل بضاعات کردند و حال متاع و وجه
استماع بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت فرمود تا چنانک در عهد
ملک معهود بود شرایط معامله بجای آورند ایشانرا قماشات را که لایق
مدینه السلام دانستند بدان طرف روان کردند تمامت را برادر بنوخت
چون بضایع کشت بخزیدند و موس رحلت بر اقامت غالبه آمد در اثناء

تکاب
یدت

مهر

مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب این اندیشه استحکام یافت
که این چهار زات را در حضرت اتابک فارس وسيلت قوت و ذريعت
رفعت خود سازیم در خور سیف چهار زات بر ساحل بگذاشتند و آبخ نقو
طرایف بود حملان کوه بهار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی
انها رفت و صورت و صور چهار که بمحتز اسباب مقصود و مروج نقد
مطلوب بود سمت عرض یافت آنرا از تبا شیر صبح بخج و دکایل حصول
متن و مامول دانست از محبت اتابکی از قبول زر و خواسته متبالی شتر
چهار زات را بسیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذ را بشرايف صلوات
و کرام عطیات بنواخت و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عدد
از نواحی جزایر معد داشته بود پس لشکری را آراسته فرمود از افراد کرد
ولور و شول و ایشان را در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لور که از اعیان
درگاه و سرافراشتگان حضرت پدید آمدن مستثنی بود کرد و نواخذ را
یعنی بر عجز بحر بحر ایشان کس واقف و صاحب تجارت نیست بالشکر
نفرستاد چون دولت در کار و اقبال یار و دین بخت برادر بود نسایم
الطاف عنایت ازی از مهبت توفیق و تائید کثی در هزرت آمد و عواصر
بکیت ابدی بخا لفا نرا خاک استدلال در دین اقبال رجعت و آب تطفیه
بر آتش استعلا زد و باد غرور فرو نشاند و من نکث فانما نکث علی نف
سیف الدین ابانصر در عوض ملک کیش ملک خویش شامده کرد و ذکر
نہ یوم الثلثا الرابع من محرم سنة ثمان و عشرين و ستمائة ما يفتح الله لنا
من رحمة فلا تمسك لها و ما يسكن فلا مرسله من بعده و هو العزيز الحكيم بدین
فتح که مفتاح ابواب منافع و ملوای اسباب مناج و شمة بحر مارت و غنیمه
بحر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار سلطنت بود عظمت
و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزاین بسیار نه شمار
معهور و نامدار - بحر و بحر و بزرگ ماخ نری لکم کل الانام عتالا قیس
دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او را عمادی بودی از خلل عاری
و آتش اقبال را بادی واری طیب و اربسمل حذاقت مواد فساد خساد
و اصل عناد را انجا مرتد کرد آیند و جل شورا شورا منقطع و اعیان امرا

ولباب ذوی الالباب بالشکری کرید از رجال تو که ولور و اگراد و سواحل
نشینان انجا معین و مرتب داشته و مواجب و نایار موفد و موفت و روز
بروز تعلق خاطر شامشایی که ضامن کفایت مراد و مراد و کفیل تمام
بر آرزو و کام بود در بازار محافظت آن مضاعف می شد **شعر** ضامن عیال الاثقال
ما انت طالب و حتم عیال الايام انک غالب درین حالت سلطان
کنایت جهت احتیاج ایشان با سببان باد تک برق رفتار بنقاد و مطوع
شد و در سل با طرایف بخذمت اتابکی روان داشت و انعام خراج نمود
شحنة قبول کرد تا سال سال مال مواضع بادامی رساند و با وجود
آنک در شرک شرک متعبد بود و آفتاب ملت بحدی دران دیار
پر تو طلوع مانده خطبه بنام اتابک فرمود و تا آخر عهد او این حال
بهترین نظم اطراد داشت و طغرا ششور اتابکی بعد از سهله بنویستند
وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البتر و البحر مظهر الدین والدین
ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توفیق عشر الحکم لله بود و الحکم
لله العلی المقادر چون نهایت مطالب دینوی سلسله وار بیدایت دیگر
مراغب مربوطت و حصول مر سبی از ان اسباب بتجدد داعیه غیر
آن منوط چنانک زبان صر صنه اصطفا این کومر شب افروز بیان در
سلک حسن اخبار کشیدست لوکان لابن آدم و ادیان من ذمب لا یغ
ثالثا دلا یملو جوف ابن آدم الا التراب همت بر استهلاک دیگر جزایر و **شعر** فاق
احرار و حرایر مقصور گرد آیند **شعر** نزد ادتها کما از دنیا غن فالفقر کل
الفقر فی الکثارت و بدست یاری دولت و اقبال و یای مردی توفیق ملک
متعال جزیره او الله که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعصم نه بود
ده سال دخل و خرج آنرا با معتمد خلافت نه مدخل آفت و مرد دخل مخالفت
جواب میکنند ضمیمه فتح بحر و لطیفه عطر سکر و توأم زاده شاد مای و
پروند تیرامانی ساخت مرج البحرین بلتقان و امیر محمد بن محمد بن ائے ماجد
را اخراج کرد و مال و منال عروضا تاراج نبرد این جماعت و اجتماع فرقه اتابکی
در روز جمعه سیم ذی الحجه سنه ثلث و عاشرین و ستمائة اتفاق افتاد و جزین
قطیف موضع منبع بود و در قبضه استیلا و تثبیت اعراب بدوی افتاد

و اختلاف و ازدحام ایشان آنجا بسیار شده ازین جهت استخلاص آن مقصد
امداد مدت و مستدعی اتفاق مزید عدت گشت تا در فصل ربیع ستمه
احدی و در بعین و ستمه لشکر فرستاد اول قلعه طازوت را که سنگیت
افتاده در نایف جرین و حصانی تمام دارد بکشد اندانی عاصم بن سرحان بن
محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه عرب و مشایخ و از باب محمد شایخ و کرم
با ذبح بود بقتل آوردند و قطیف را مصلح و مهنا کرد ایند و چون از غلبه قبایل
عرب بسیار فزون تر از مورمار اقامه عسکر در آنجا مشغول می شد و هر
سال بار سال اجناد و استیاف اهبت و عتاد و معادات و عناد احتیاج
می افتاد رای شهرنشانی که انارت عقل کل از اشعه انوار آن مقبوس
بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و استلانت و ان جنحواللم
فاجح لها را کار بندد و از برای استنبات حوزه ملک و استنبات روضه
فراغت مقرر کرد ایند که هر سال هنگام ابتیاع خیلان قطیف و اقطاع
نمرات آن یعنی موسم اخذ از عرب دوازده هزار دینار مصری و افی بطریق
قاید بامرا و مشایخ و وجوه عمایر و فضایل و شعوب و قبایل رسانند
و زیادت ازین مبلغ تعرضی نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین مواضع
راغب شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مقدر و آن اساس مستند و رسم
مستد و رسم منمهر چنانکه مصون از شواهب تبغیض و محروس از ذوا
تفقیص لایوثر فیه کرد و را جدیدین و مرور الملوین می رسانند و جم جای تکرار
و احتباس باشد بل اگر در وقت استیفا ادا و اطلاق آن نه بر وجه آداب
و طلاق کنند جواب حاضر بزبان سیوف بواتر ملا و در تفصیح این ذکال
و توضیح این مقاتل آنست که یکی از زمره احباب که بشغل کما بت فرضه
موسوم بودی حکایت کرد که روزی کوزکی سیاه دون حد البلوغ بحسب
حوالت سید خود طلب دو دینار زر و کرباسی کرد کینه در اطلاق آن حالی
عذری گفتند شمشیری جایلد داشت کنیر الما صفا و لم یب النار مضاء و لسان
الحیة استواء بر کشیده اشارت بدان کرد و گفت بحق هذه القملة الیمانیة
الی بطحا مکه ان لا تاخذها الا بالسیف مقصود ازین تمثیل آنست که ایشان
قطیف را ملک الیمین خود دانستند و این قاید فدیت و ادا نم می پنداشت

برای صایب اتابکی توران ماده استیجاش اعراب ساکن شد و طریقه انقیاد
و متابعت را سالک گشتند و در ستمه اربع و خمیس و ستمه حکومت آنجا در نظر
عصفور بن راشد بن عبید و مانع بن عکاب بن ماجد بن عبید مقرر داشت
و سالها متوجهات آنجا بخانه عامر فارسی می رسید و حقیقت ما رونق
دولت و نماه بسطت سلطنت اتابک از ملک بحر طام و ستطام شد و صیت قدرت
و شوکت او در چهار سوی کیتی ظاهر چون سی و پنج سال تحت شاهی را که
مانند موسم کله روز می نمود **مصرع** و ایام التدر و تطیر طیرا بوج و شکوه
شهریاری زینت و انبت داد و بصد جیلت و نزار فرب مای عمر در شست
بنقدا و افتاد **بیت** خوش است آمدن شست آمد بدیدار چو مستاد آمد افتاد
آلت از کار **شعرا** ناخ الشیخ صیفا لمراده و لکن لا اطبق لمرزاه ردا و لکذا
فیه دلیل ترقی من به یوما ترقی در شهرور ستمه ثمان و خمیس و ستمه منشور
سلطنت او بدست منشی تقدیر شد و غی ملی شد و بهار عهردی و جام
غم انجام کار نه نی می والله المانع و لیس کینه شنی **بیت** چون دید که این شد
و فارغ بنشست کیرد اجدش دست که بالانهای مزاج همه دولتها با شوب
مشوب است و اساس هر اقبالی در معرض نزاح احداث بلکه کوب منکوب
عرضه گاه زخارف را ساخت سرای دنیا نام نهاده اند و محل بواق و طارقی را
راحت آباد جهان خوانند باد بوان در قفس کرده عمرش می بندارند و آب دیزان
در غزال ریخته امائی می انگارند و و میض برق خلدب را دولت و اسایش
می گویند این باد نه بنیاد قطعا رکون خواهد پذیرفت و این آب و این آب
دور از حسن المآب ناچیز گشت و این برق بیک چشم زد مثلا نه شد **مصرع**
محابه صیف عن اقرب تقشع **بیت** جهان چون من و چون تو بسیار دید نخواهد
می باکس آرید تا کی آرد و برد و تا چند بنار پرورد و در نیاز بشکورد **بیت**
جهان با چه بود مهر و بد کومری که خود پرورانی و خود بشکری هان ای خامه
سودایی مزاج تا کی سالک مسالک مجاز باشد و از روی تکلف پرستی و صورت
ای بر منظر تقلید چشم باز گاه قیاسات عقل و برابین حکم و دلاله ای و ملی
نصب العین ضمیر ساز و بدیده تعقل تا ملک کن و از نهی لا تسبوا الذر فانی بدو الذر
فانی اقلبل الذر من جرش و روزگار نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقرر قید

و صانع خیر است خردمند روشن رای از غشیام بودی کل طوری نباشد
و از پنجه ای چنار زر و دینار توقع نکند مگر کوردی چون انکور از شاخ بید
آیند بهی دارد یا تنک حوصله چون غنچه از باد التماس برده داری کند
از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور مادی اند چشم
دوام و استمرار داشتن خطا است **بست** این آدمی که زبده ارکانش نبند
پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست برهان این بیت آنست که اعتدال
حقیق در بسایط مجتمع ممکن نیست چه اگر مقدار قوی مساوی بودی
مرکب چون نخیزی از اخیان میل کوردی ترجیح بلا مرجح بودی و موم محال
و اگر مایل نبودی لا محاله هر بسایط را علی الاغراض بحیز طبیعی خود چون
ممانعت و معاوقی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معروف میل
کردی و الا لکان المطلوب بالطبع متروک با بالطبع من غیر قیاس و موم محال
و بوجهی دیگر شک نیست که ما تحت الفلک القمر عالم کون و فساد است و فساد
کل کاین فاسد مهند است پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد باطل الحقیقه
وجود آن چیز را منکر بوده باشد و بذهب متقدمان این قضیه را منعکس کردیم
یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول برین شکل کل
کاین فاسد را کل لا فاسد کاین عکس باشد و بر رای متاخر عین موضوع را
از مقابل محمول معلوب کردیم تا عکس کل کاین فاسد لیس کل لا فاسد کاین
بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن تخصص هست
خواستن اوست و مانند الاطن کاذب و وهم خایب و محال لیس فی العقل
محال و اگر برخلاف این نسق صورت بستی و از هزار هزاران یکی را امکان
ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون موثمند بریکری
مستقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سیر سلطنت او بر جناح و سحر ناله
الرحم تجوی بامر رخا، حیث اصحاب روان بود چون فرمانش بر آشی و جان
و در مقام افتخار تفکر یارها الناس علمنا منطق الطیر نطق می کشاد بدین
اختصاص استحقاق زیادت داشته **بست** نه خود سیر سلیمان بیاد رفیع
که هر کجا که سیر برست میرود بر باد تطویل بتثقیل انجامید مبادا عکس
ملالت بر دنیا چه طبع مستمعان افتد چون آتابک ابوبکر خطایر قدس

و مجاورت بهشتی بیکران عالم اشن بیوست امور مملکتش منجبت کشت و رسوم
حزم و ضبط مستط و از آن تاریخ تا امروز روزن بلا فراخته میشود و عقد
امور مشغلت میگرد **شعر** لا تعجب للناس منهم ان هم انتشر و امض سلیمان
و انتشر شیاطین و برش آتابک سعد در مشهد آن سال بابرک تمام با هم نوا
محضرت هو که کوخان رفته بود و در اثنا مراجعت مرضی غیر مرضی روی نمود
در شهر طبرستان بوی بر در ضمن بشارت و رانشت تاج و تخت بوی رسید **شعر**
دینار دلا رام بهنکام و داع مانع جلالت که در روز هرد دهند **شعر** و من یسل
الترکبان فی کل منزل فلا بد ان یبلغ بشیرا و ناعیا نقدی که القاب او را زبور
جمیع سکه آن ساخته بودند بوی نمودند چون نزدیک بود که شحنة فنا سلطان
جانش را از تختگاه قالب دور کند و بتخته تابوت رساند با دلی غمناک و دینا
غمناک گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می ستاند بغضا
بدر توجع و تاسف نمود و بعد از هژده روز از جام پادشاهی جوعه نوش ناگردد
ساعت صبر و مرارت خنجر مذاق از دست ساقی وطن انه الفواق در کشید
قال لقا اینها تگو نواید رکیز الموت و لو کنتم فی بروج مشیتة از می نعیم گذرند
و دولت پنج روز و جهان شست پیمان سخت کمان و آیند دوز انداز و آذر رنگ
و تازانها زمان **بست** افسوس ز عیش تنک و تشویش فراخ آه از امل دراز
دکوتایی عمر المینة تضحک عن الامینة در حاله کتابت از کاتب ایام و روزگار
نا فرجام بمغرفة زرین اقلام از دیک در جوش ضمیر این کف انداخته شد و این
گفته برداخته **بست** شکر مملکت و سلطنت اگر چه خوشست چه پنج روز
چه صد ساله چون بیاید مرد خزانه از روز زر لطیف و محبوبست ولی چه
سود که با خویشی نشاید برد تابوت او را بدرسه عضوی شیوازه
مستحدث ترکان بود نقل کردند و برش آتابک محمد هنوز در منزلت صبا
بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان بمشین علاء الدوله
آتابک یزد زنی رای زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی
قیام نمود و رعایا و رعیت را در کف راحت و رفاهیت بداشت و اطراف
بر و بحر را بدین صنعت از صنعت و اتلاف مامون الشاحه گردانید خزان
که آتابک ابوبکر بسیج تانق در شمار در مدت سه و اند ساله سلطنت انداخته

بود بدست عدم التفات بذر که بعضی صدقات و انواع خیرات صرف واقفا
 روزگار خود میس است یکی رنج خورد و نهند و دیگری لجن برد و سد یکی یافته
 در باخته و دیگری ناهاده تمتع یافته یکی انتظار و طلب محفوظ و دیگری
 روز شب با تعب و محروم **بیت** آنرا که داد اندم امروز داده اند و آنرا که
 نیست و عدم بفرداش میدهند و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجه اشراف
 یافته بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تنسقات و خدمات
 بسندگی مولا کوخان فرستاد و اظهار صدق طاعت در او امر و نوایی کرد و از
 حضرت ابلخانی بر حکومت و سلطنت سرش اتابک محمد پیرلیخ آوردند
 و بمقتل ذکر و منعم قدر در اشاعة کرم و افاضه سجاد نعم و استبصار رسوم معد
 و ارتقا عرواقی عالی بمرتبت جدموفور و سعی بشکورت نمود و سرانجام امیر خواجه
 بعد از وقوع واقعه اتابک چنان بود که در حال باختار خود بخود ترکان شناخت
 و گفت من بنده زنده کرده نظر با دشام و بر آورده و نعمت برده این درگاه
ست بگذاشته ام مصلحت خویش بدو که بکشند و کورزند کنند او دانند
شعر و کلت الی مولای امری راضیا فان شاء احيانی وان شاء اهلکها
 او را نهان از رخ خاک تود فانی بمنزل جاودانی رسانیدند **شعر** ارادوا لیخفوا قبور
 عن عروق قطیب تراب القبر و عا القبر حکایت کردند چون دل بر هلاک
 خویش کرد از تعاوید بازو بند کاغذ پارا بیرون آورد و بدندان رین کرد و بخاک
 دانستند که کج نامه اتابکی بود **مصراع** پس کج که در کج زمین پنهانست **شعر**
 این الاکاسع الجبابرة الاولى کنزوا للکون فما یبقین ولا یبقوا **شعر** ای شیران توکا
 را بشامت مقدم منسوب گردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر او را جهت
 بسر خطبه کرد امداد نوایب متناوب شد و غراب البین لکبات متجاوب و نیز
 شمس الدین میاق که از خواص غلمان و اتراک محالیک اتابک سعد بزرگ در بخت
 و قربت معروف و موصوف بود ازین کلر و بی بنفشه مویی چون سرو سس
 قبا پوش و چون ماه در خور اغوش عارض کا فوریش عارض لشکر خوبی و قامه
 دلندش خوش شمایل ترا از حرکات طوئے ابروانش پیش سلطان جمال حاجی
 میکرد و غمزگانش از روزگار ملاحظه و دلاله بر رسم چاوشی چشم برادر دور
 باشی میگفت **شعر** و جرد من لواظله حسامه حمایله بنفشه عارضیه

دایم بلالای رخس در عنبر خادمی را میان بسته و بازار دو پیکورا از رشک
 که چون چین قبا بشکسته و از زبان مرد و زن در کوه و برزن موافق می آمد
 این سخن **ست** یارب این پنجه ترکان چه زما میخواند که همیشه در مارا
 بیلا میخوانده روز اسب و زر و تیغ و کمر میطلبند شب شراب و قدح و زیر
 دوتا میخوانند ده من کورز چو از دست نمی اندازند یک منی ساعز در حال فراموشی
 اکثر طوایف بغلبه الظن بخط و یصیب او را بخیانیت با حریه حرمة مالک الرقا
 متهم گردانیدند و این حکایت افسانه زبانها شد و ترانه مجلسها گشت تفق
 بر اراذل و اوغاد باد چه بدایخ خوانند نه مبالات تفق کنند و بخیا یص
 نقایص از خاس تو همان تیر بخوبید هر چند آن گمان از حقیقت دور بود
 و از صدق فراست مجبور **شعر** در قیل ذلک ان صدقا و ان کذبا فما اعتدوا رک
 نه شی اذ اقیلا چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد
 در و شک ارتحال و سرعت **مصراع** روزی شب و شب بروزی پیوست
 بواسطه سقطه از بام قصر که مشعر بود بصنقطة القبر هنوز از شجر سلطنت
 شمع بخید و از شربت کام جاجی بخشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچه حیاتش
 از کلین ایام ناشکنده فرو ریخت و ذلک نه شهر رسنه احدی و شمع و شام
ست کل صبحدمی بخود بر آشفست و بریخت با باد صبا حکایتی گفت و بریخت
 بدعدهی دهرین که کل درده روز سر بر زد و غنچه که در شکفت و بریخت
 ابوبکر خوارزمی راست طالع التلکنت علی ملال استر قبل ان یقهر و یغن
 هصر قبل ان یثم توکان کیسو مشک رنگ را چون چنک در پای انداخت
 و رباب وارد رکشایش بخت فراق حلیف ناله زار شد **شعر**
 دستش ز زلف مشک بر آکند بر قبر چشمش ز اشک لاله روان کرد برهن
 آن خون که ریخت از مرز گاه فراق یار ساقی بعر نوح نریزد خون دن
 در ماتم ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت و بالماس
 مره در می چو این شعر در می سفت **شعر** این چه بادیت کز و غنچه
 بشکفته بریخت وین چه سیلیست که بر کند زین شمشاد دم از سر خاک تو کر لاله
 که بیاد رخت از خون دل آتش دادم یوسف کمر شد من تو بی تو کون
 بیت خزان دوم گشت فواج آبادم چون تو در خاک شدی ای صفت حیات

بروید چه عجب

تا که من خاک شدم بی تو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزاکه جان گذارم
امور مملکت از حیر ضبط بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان
حضرت مشاورت بیوست رای ممکنان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر
سلجور شاه پادشاه باشد و مالک بر روی و داه ترین اندیشه بر سر بر ملک
پای نهاد و دست احکام در نقص و ابرام بر کشاد و خزاین و عساکر در عقد
ضبط و ادا و نوای آورد و در رجولیت و فرزانی ممالک داشت در واقع
بغداد ملازم بندگی مولا کوخان بود و مردانیکه با خود وایلخان آنا رنجنامه
از وی دید و بنیکو پسندید درین وقت که مالک مملکت کشت تهتک و انهار
پیش گرفت و بلفو و لهو و سرور و شرب خمر و استمتاع از زنان سیم اندام
در بام و شام مشغول گشت **سعد** و لا تحب المجد زرقا و فتنه فاما المجد لا التمد
والفتنة البکر و تضرب اعناق الملوك و ان تری لک المهبوات التودد و العکر الحی
صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تار بست اصطحاب جنگ
و رباب بود بطون کواکب منقعه را از ظهور سلاطین مطهره نعم البویل شمر و در عوض
منازلت ارباب طعان و صراب با مخاینث و قحایب معاشرت و مباشرت اختیار
کرد با عواتق و رعایا و اعتناق و بین یدی الملاح مع الریحان و التراح در اصطلاح
روز میگذشت **سعد** و لیس فی النبیان من جل همة صبح و ان مع بفضل غوث
ولکن فی النبیان من راح اذ غدا بضره عدا و لنفع صدیق درین حال برادرش
سلجوق شاه در قلعه اصطخر محبوس بود تخلص خود را با آنک بس از محمد شاه
زیادت بود شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرد **سعد** در دغم
و بند من درازی دارد عیش طرب تو سر فرازی دارد بر مرد و مکن تکیه که دوران فکر
در پرد و هزار گونه بازی دارد و از حبسیات جمال الدین سعود بجنیدی این دو
بینی دیگر ضخیم ساخت **سعد** کی باشد ازین سنگ بیرون آمدم یا نیست ازین سنگ
بیرون آمدم کوی مکر از سنگ بیرون می آید پروانه از سنگ بیرون آمدم در جواب
عشوه نوشت و بساط مهر اخوت فرو نشست و بکار عیش و مناهای مشغول
و مشغوف شد و با این خصایل طائل خون در خطا چون جرعه ضربه می ریخت
و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگر چه سلغم دختر توکان را در جلال
لکاح آورده بود بقبول توکان التفاتی فرمود و بر رد ملتقات و نئی مقرر

اد تو فر میخورد قال عمر بن الخطاب له ان الرجال ثلثة ذورای و عقل فستیر
در جل اذا اضربه امرای ذورای و عقل فاستشاره و رجل جایر بایر کایا تو شد
ولا یطیع امرای توکان با امرای شول و ترا که مواضع کرد و منت هر فرصت شدند
چون آتابک محمد شاه بجوم در آمد از مکان من متذرع بلباس جز حرب و شکره
با آلت ضر و ضرب بیرون آمدند و آن شاه شیردل را ناگاه برویه بازی ترکان
آمو چشم و ترکان پر آزار و خشم در خواب خرگوش مقید کردند این مثل صادر
که از دشمن صدق و صفا و ترک حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت
سعد و ان می عطمتک الیایان فانها لغیرک من طلاها ستلین و ان حلفت
لا تنقص لنا ی عهدها فلیس لمخضوب البیان یمین او را در صحبت معتقدان حضرت
ایلخان فرستاد و عرضه داشت که او بر شیع ملک داری قیام نتوانست نمود
و در قتل کما لان برخلاف سیرت شامان قلت مبالا تپش گرفته بود و لا
بحاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار و اطراف و تغلب از ناب و اشراف
بودی این سخن موقعی بلیغ یافت و پادشاه این خدمت را بشرف قبول مقابل
کرد ایند و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلق کردون بر عرصه دوران چهار
نوبت بغل ملال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلو طه مانند کوزکان باز بچه خرید
در شهر آذینها فرمود بستن و نداد رد دادن که پادشاه سلجوق شاه است امرای
شول را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد و وصول ایشان و خلاص سلجوق شاه
از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد بی محال قتل قال و احتیاج بمقارعت و اقبال
بشارت سلطنت برادند و در خدمت رکاب بمقد دولت شتا فتند چون بر
سیر بر حکومت تمکن یافت و افسر شاهی بطلعت خورشید اضادات او نور و نوا
گرفت منظری رایح و جمال در مثال داشت اهالی شیراز سلطنت او هر چند پیش
مدتی نیافت مستبشر شدند در مبداء جلوس جمعی را از امرای که خار گلستان
مملکت میداشت از میان برداشت و ترکان را عقد تزوج بست تا مگر پیش
کرد مکر و فتنه انگیزی نکرد و خزاین و دقایق را در تحت تصرف آورد و او هم
پادشاهی عیاش مهیب بود و چون تجاویف دماغ او از تاثیر اطراب پاداناب
ممتلی شدی بعقاب و عقاب هر کش اشارت راندی شی بر گوشه مجلس بزم
بهشت آیین چون آورنگی نشسته و غلامان ریزن کو بر سر هم خدمت ملوک

صفت بسته و شاقان پری رخسار و ساقیان لاله عذارست می چون عهد و
 تلخ چون عیش عاشقان بمذاق برکت گرفتند هوا مجلس از بخار بخور و کلاب
 جور چون غایله و عبیر بخور حور معطر شد و زمین بارگاه از گل و سنبل و ریحان
 طبع ده حدیقه چنان آمد **ست** قدح پر باد کردان کرد ایشان چنانکه اند
 منازل ماه رخشان مواسته زد و دمنگ سوزان بر تنگ و پوی زلف دلفروزان
 ز یک سو مطربان بالنده بر ملا ز یک سو بیلان نالنده بر کل ز کلاه مرکسی را بر
 سرافس زباده هر کسی را برکت اختر از زخمه سازی و زود نوازی مطربان
 بارید بارید نواز و رسیلان داود آواز در پیود و راموی و حجاز روان عشاق
 چون کثیر و عتر و امر القیس و عینز و غروب و غنما و مهر و وفا و لیلی و غنم
 و شیرین و فرهاد و ورقه و کلاه بر سر مجلس در پیود از آمدن بلا عاده روح
 را قابل و دمساز و مشدان در مقابل از قول کمال اسمعیل بدین غزل قابل
ست ای دل محیط عشقت سرگشته نقطه دل وی اجمال رویت خوش
 کشته مرکز کل زلف تو بر بنا کوشش ثقیان و دست موسی خال تو بر زرخدان
 هاروت و چاه بابل دورسته در دزدان چون از رخبت بتاید کوی میگر
 ثریا در ماه کرد منزل نوازش و تار بست و چهار کانه بموافقت باد
 یا قوتی شب مزاج و مسام شب حاضر و روز نا آمدن مرطب و مطیب داشته
 و عکس نور عارض ترکان زهر جبین صورت روح را بر در دیوار نگار خانه
 خیال نکاشته ناکاه سلجوقشا را خیال ترکان دامن داغ بدست استیلا
 محکم فرو گرفت و اندیشه ملامت کایان کوبان جانز ناب داد و اگر چه مشغوف
 شغفها جفا مشغوف جمال و معشوق وصال و ارجیش پریشان چون زلف و خال
 او بود اما در بنیت چو دسامان ثبت نیافت **مصرع** نخت لذات و نخت غایا
 فخن کیکر تشنه می تجزع از مولد غلمان نظر بر زنی قوی سیکلا انداخت که
 در صف النعال خدم ایستاده بود صورتی اثل من و اشعاع عاشق با جهن چون
 زلف دبران درم و قانع مانند شب مشتاقان دراز حشمتی دشمن روی ترا
 ز دین رقیب و شکلی مولنا کتر از بجران محبت و حبیب او را اشارت فرمود تا ترک
 چینی نژاد رومی رخ را بیتی سندی سراز تن جدا کند بچشم فرمان شاه آن دیو سیاه
 ماه پری رخسار را از حرم سلطنت سلجوقشایی نه تخلص بگرفت و سر او را که

رشته فتنه و آشوب جهان و سرشته طینت احتیال بود پست پیرید آنرا
 در طبع زرین نهاد پیش شاه فلک بارگاه آورد و روزگار سخن عربین این
 ربیع مکرر میگردد **شعر** ان من اکبر الکبایر عندی قتل حسنا عاده عطلول
 کتب القتل و القتال علینا و علی الغایبات جز الذیول از پروردگان دایه
 صدف دردانه کومر خوشاب که بهای هر یکی خواجه مصر شام بود و همچون
 زمزم و مشتری از عارض ماه چهارده درخشان در کوش داشت سلجوقشا
 بخورد ممانته انا مله هود و کوش او را سامعه نصایح نداشت با کوشوار جزا
 کرد و پیش مطربه مجلس انداخت آن شب تار و زردان مسرت مشرب
 مرعیتی را از مسرت عذیب رحیق عوض ساخت و جهرن ترکان را مقبل
 شفاء سلطنت و خورشید سیه مملکت و کلاه سته چمن اقبال بودی و له عا
 صحنه الملاحة خال جرعه کام فضاله جام گردانید مثل است که از سر برید
 آواز و مرغ برید باز نیاید اما چون سر ترکان در طنت نهاد شناعه
 از بام اشتهار در افتاد تا محذب طاس نکلون فلک رسید مغف و وقت الطنت
 غیر منکسر لیده لم یقطع و بنکسر مثل فارسیا نیست **مصرع** فلما رأنی
 انی قد قتلت ندمت علیه ای ساعة مندم سلجوقشا چنانکه رسم نه
 دولتان باشد از اشارت مکن موضع رطلک قبل مشیک و تا قبل عاقبه
 فعلک قبل سوبک غافل ماند و قدر کلام مرتضوی قدر نه العمل تبحر من الزلال
 نوانست و در مبادی مداخل عواقب مخارج تصور نکرد **شعر** فیهما که الامر الی
 ان توسعت موارد ضاقت علیک مصادر دران وقت اغلبک و قتلخ
 سبکی از حکم بر لایح هولاکو خان بر ممالک شیراز تا سقاق بودند روز دیگر چون
 قضیه نامرضیه فاش و فاحشه ابواب استیجاش شد امر ابدین حرکت انکار
 کردند و باز آنک در ارتکاب این جریمت سلجوقشا در حضرت ایلمخانی
 معاذیر مقبول متمک توانست شد هنوز در سکت غرور بود و از طریق
 صواب اندیشی نفور چون با سقاقان بخدما آمدند ایشانرا تو تمی افتاد که
 سلجوقشا قصدی خواهد پیوست لی اجازت بر مراکب سوار گشتند و روان
 شد سلجوقشا را از مراجعت امر اخبر کردند از سرطیش و خفت که با ندامت
 و سامت همزادند و العجله اخ الندامه و نوح الملامه بایکی پیرامن که معهود کشت

شعاری باشد کوزی زرین در دست داشت برجینیت درگاه یکسوار از عقب
شحنگان بر کف الخیل براند بود یک دُناق ایشان اول با غلبک رسید داشت
که شاهزاد چون شیر عنبر و قد و طی الحصا سی پرور صفار ما فرین من التمام
قاصدا و ست خوست که تیغ آبگون را مسلوک گردانند از روعت و ددشت
دستش بقتال تجتر مشکوک ماند سلجوقشاه بقوت بازو کوزیک زخم راجح
بر قله سروی زد که نقش جرم او را از لوح وجود پاک پسترد حالی از پشیم بر کوه
جذا کشته روح بخازن نیران سپرد موایب و جنایب نیز بر اثر برسیدند
نابین غضب شامی شعله بر کوه انبش کشیده بود و دست تقدیر ابواب بخت
بر طالع کشاد اقدام در مملکت عواصر ایام سر دسخت شمرد و از صفحه روزگار
جزین شعر خوش خون بر بخوند **شعر** ما صفر عیش المرأ الا فرصة والعین
ان فات الغنم امكانها اشارت رانده تا لشکر هم از سر پای و عدام الناس
از هر جای با سنگ فلاخن و قارورات نقطه و آتش کرد ساکن ایشان در
آمدند و خانها را چون جگر مصیبت زدگان سوختند چه خانها و دودمان
خود را بملک عالمی را بر باد فنا داد و من اطاع غضبه اصناع اده حاصل در
یک ساعت مناط سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی ساختند
و قلع بتکی را بر عقب نوکر فرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند رنج
و فطیر سقیم و صبیح و قبیح بر تیغ کوزا بید در سیاف این حال میاف
که بخت عازم بندگی حضرت شد استعصا سلجوق و قیل کما شفقان با دشا
در شمع تر صورتی عرضه داشت مولای کوخا نرا بجاهن خلاف که از اتا بکر داخل
او معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسیر غامیشتی و اجازت
انصراف مخصوص شده بود بواسطه این اخبار او را پیا سار ساند و حکم برین
شد التاج و تیمور بالشکر مغول بشیرا دایند و آتش فتنه سلجوقی را که موقد
آن باد غوث و عجب نفس بود بای تیغ که سکون بخش نایر شرخزان بنیت
فرو نشانند و از صفاهان و لور و یزد و کرمان و ایک مود فرستند التاجو
بصفاهان رسید از روی یکاست و ابتهاج طریقه احزم پیش سلجوقشاه
ایلمی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ با دشا دوی زمین بالشکری انبو
که با جزا کو از شکو شکو ایشان در زلزل افتد **شعر** ابنا قوم یا و دکم

عاجق لا یثعرون اضرائه ام نفع عزم آن دیار داریم اگر بر باد رسد
و نیان یا نادر یتیه و طغیان اقرار می آورد و از غایله بخربون بیو تهم
بایدیم و ایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلمخانی **شعر** می الحفر
العلیا یهتزن نضرة و تیزی بانواع البریع المنج هفاک لا رند لم ریح بهاب
ولا باب العطا لم ریح خلعت عفو و استعطاف استعنا کنیم و اگر هنوز از
غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دما مسلمانان مصلحتی
داند ما نیز دانسته باشیم سلجوقشاه **مصرع** انا الغریق فیها اخی من البلاء
بر خوانده ما زاده الانورا و استکبار چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو
با سلطان کرمان و علا الدوله اتابک یزد و ملک ارج نظام الدین حسویه
و شهباشی الشهب کمتا بجبهه اذ قارعت و الکت شهبها لوزدها **شعر**
شهدت لمها فی روضه ابنت القناء بما الطلی عوارها و بخودها در حرکت
آمد از آواز و وصول او سلجوقشاه بالشکر حاضر خزانه که بود بر گرفت
و بطرف خورشید بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد فرغان
و ترسان و از یاد خبر پیرسان شحنه را بداعیه تو می قتل کرد و از خادمان
خاص که را بشحنکی موسوم کودا یند یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بجها زات
بر روی آب عین کند و آب روی غیرت بریزد و خود را بطرف اندازد
شعر عیسی الله یقض بالسلامة بیننا و یجند بالحس و ینج بابا خود تمام
اموار لشکریان از دور و نزدیک پیش از مضارعه و معارضة اخلا و یافت
چند انستند که چشمه خورشید را بگل بتوی اندوزن مقتضی خرد نباشد
و بنا خن شواخ جباله کنون کاری خرد نه **مصرع** و مکلف الایام ضد طباعها
متطلب فی الماء جذوة نار مرکرا آینه بخت تیر و دیده امید خین شدن
باشد مرآینه خیر خیر لغنا طیس جهل تیغ بلارا بخود کشد چون التاجو
بالشکر **شعر** قوم اذا البسوا الجدید کانهم فی البیض و الخلق الدلاص نجوم
فوار رسیدند امیر مترب الدین سعود و قصاة و ذلایه و اکابر و مشایر
و اعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با مطایره و معارف
مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قهر طوفان
آنا را آن لشکر خودی استیجان پنا میدند التاجو ایشانرا استمالت کرد

و لشکر را که برای قتل و غارت را آستین بر زد، بودند و دامن در جید از تن
 ممنوع فرمود و عازم سواحل شد تا صیدی که مر تاد بود در قید آورد سلجوقشاه
 از خور طبع در خور سیف بود در خور سیف بر عزم اقتتال و از نهاض کفر
 از خطه ممالک محروسه عنان عزیمت برد یکران مراجعت معطوف گردانید
 صباخی که از خدمت لشکر نورسیا، سیاه، یوشی شام منهزم شد در کارزار
 ملاقات افتاد بعد از ترتیب موافق جدال چون مجلس دزم را از طرف
 هنگامه گرم شد **شعر** ادارت سقاۃ البیض و التمرینها، کووس المنایا
 حین نحت حیدرها، سقیت علیل الطیر منها موتعا، قراة و نامات الکما
 شهوذا، غیاثم ایاض التیوف بروقها، لیدها و از رام الخیول رعوها
 روی از غم غم نام بسته یافتند و راه گیر و دار کشاد، از طرف التاجوملک
 ایک عنان محامله مطلق گردانید سلجوقشاه، در فروست و میدان داری
 و شجاعت و بیزگاری درستی داشت بصیرت اولی شخص او را که بر مرکب
 حیات سوار بود پیاده گردانید پس لشکر مغول چون موج بحار زخار
 در جوش آمدند و دفعه واحده حمله آورد **مصرع** سبل اگر سکر را بگرداند
 چون بدریارسد فرو ماند لشکر شول و لوریم در مهده حال متفرق
 شدند سلجوقشاه، روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شب محنت
 مانند طلایه نکیبت معاینه سخطه با چند تن از خواص ترکان و ممالیک
 تک و پوی کرد و سطلیک از وجود خواص و افراد ممالیک سلجوق در آن
 روز شجاعانه نمود که روان رستم دستان بروی آیت و ان یقاد خون
 گرفت ناگاه مرکوب سلجوق شاه، چون اندیشه او خطا کرد یکی از
 غلامان پیاده گشت و آنب و جان خود را پیش کشید، ساخت چون
 سوار گشت تا سطلیک و اعوان عنان بر یافت و بنیاء با محاصره مسجد
 و تحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد
 درها را بستند و از اندرون و بیرون تیر چون لکریه زن گشت لشکر
 مغول بر مدار مسجد حلقه کردار ایستاد، و عزیمت و استغاثت مؤمن و مشرک
 در یکدیگر پیوسته سلجوقشاه، بیابان مرقد مبارک مرشدی آمد و بیک
 خدمت دست صندوق تربت را بشکست و دور انداخت و گفت شیخا کار

شکر آمد و نام بشکر بدل شد هنگام معونت و مددست روایت کرده اند
 که شیخ قدس الله روح اجازت داده تا هر وقت که در کارزون حادثه
 نازل گردد و امری بایز روی نماید بشکر تربت او را از جای بردارند تا همه
 شیخ دافع آن واقعه گردد برار باب معنی که دل ایشان آینه وار محاذی
 اشعه انوار لامعونی افتاده و جمال لازب غیب معنوا از سمت حدوث
 و عیب دان جلن کو آمده پوشیده مانند که تا ثیرات نفوس و امورات
 ارواح حقیقی دارد چه مبدء اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات
 علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در عقول
 تا اثری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را
 هر که دوری اختیاری تحریک میکند تشبیه بالعقول و اشتیاقا لها پس اجرام علوی
 مؤثر می شود در عالم ماتحت فلک القمر و عقلی که بنفک قهر مختص است فیض
 نور است بر نفوس انسانی از مشکاه یکاد زیتها یضی و لولم تسسها نار نور علی
 نور بدهی الله لنور من یشاء و مناسبت و مماثلت میان نفوس سمادی و آسمانی
 در جوهریه و در آئینه و میان عالم کبیر با عالم صغیر نزدیک محققان محقق است
 پس غرض از زیارت و دعا آنست که نفوس زاید هر چند بجلالیب ابدان
 انصالی دارد و لحوته با شوب جسمانیات او را حاصلیت چون نفوت
 استعداد فطری از ارواح کزشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس
 مزوره از برای تجویز بجوارم عقول و تشبیه با حوالی آن تقدیر استعداد مستعد
 تا اثری و اموراتی از برای میدارد فاما درجات استعداد متفاوت افتاده و
 اسباب نفسانی و جسمانی از استعداد در اول خلقت و اعراض از تحالط
 امور مادی تصرف در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات نفس و اعراض
 دیگر چون صحت مزاج و مواضع که مستأهل شروق نور حضور باشد نیکو تحلیف
 چون قضا کار کرده بود و بیشتر این اسباب که تقدیم یا قوت موجوده و خا
 بر ایشان شهوات و پریشانی و شامل بر شوائب شبهات شیطانی و دفع الله
 من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل روان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی
 نکرد بیکلک بشهامة از ارباب عنان مستقیم پیش سلجوقشاه آمد و گفت
 زیادت ازین توقف مصلحت نیست صوت حال و ضیق بحال و غدر لشکر

چون غدر فرار واضح است **شعب** لا بد للفرار ان يتفرقوا، یوما بغدر قلی و غدر
من بند متعهد می شوم که با چند سوار چند انگ میسر میشود از نفوذ و جوار
برداریم و از تیار دریای محنت خود را سلامت بر ساحل امان اندازیم
باری چون عروس مملکت را تطبیقات ثلث در عوض کاین خواهی داد بر
جان عزیز که علی بن نفیس و موهبتی نه بدست چار تکبیر نتوان زد سلجوق
را ضخامه جسته از اسراع و سوق تجمل مانع آمدن فی مدت تا جیل برآمد بود
و طومار اعمار پیاپی رسید در جواب گفت اگر خود را وجه خلاص توانی اندیش
اجازت هست سکه یک و پسرش با چند معدود آخ از خزانه لایق حمل بود برداشتند
و مفاصه چون نهنگان دریایی و پلنگان جراحات یافته از گوشه برون تاخند
شعر عافس جار الزیاج عافنا فغادرها حوری و خلن لها ضغف علا الدوله
بالشکری از نه اوروان شد سکه یک آواز داد که در چنین روزی مردان را از چنین
مقامی آسان آسان باز نتوان کرد ایند باز کرد و بباد موس کرد تنه میمای و بدم
خود مستبد قضا بد مشو علا الدوله مستظهر بود بکثرت عدد و مدد سفامه
که لایق شرفت نبامت نباشد آغاز کرد و گفت صید از کند شیران جان کجا برد
و بغاث الطیور از جنکال قهر بازی بازی بیرون برود سکه یک در جواب یک
چوبه تیر که بیکانش مسموم بود از شست کشاد داد و برد شش آمد حقیقت جوان
مسکت بود که تار و زشتود خاصیت نطق از وی زایل کرد ایند **شعر** و تجمل ایدنا
و بحلم رایناه و تشتم بالافعال لا بالنظم چون باز گشت جیب حیاتش چاکر شد
و بدان زخم هلاک سکه یک سلامت در گشت شهامة مال و جان برود و عازم بصر شد
و از آنجا به بلاد مصری پیوست و تا آخر عمر مرخص و مکرّم زندگانی گذاشت
چون عمر بست چاه و تنول کجا رود سکه یک که ناباب احد و باب اشد مرد نام و
ناموس و قادر بر زد باس و بوس بود چون از سلجوق شاه جزا شد لشکر مغول
قوت کردند و در مسجد آمد خلایق بسیار از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون
بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه امروز جایی که در جوار رباط است مدفن
شهید است از یس یوسف بیکران که آن روز گشته گشته اند بقد و صنوبر شمایل
و خود نا زیر و ردایشان که بر و ردی خندن سخریت می زدند انباشته شد
بیت بر سفله جهان ناکس مهر کس هان تا نهی دل و بنا شغافل پس زلف

چون شک از دست در زانافه خاک پس روی جو کل کز دست در پرده کل سلجوق
را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سپید روز روشن را پیش جهان بین شاه
زاده سیاه کرد و آفتاب عمرش بر دال رسانید و مدت مملکت مفت مانه او
بگذشت چور و زدی و همچون شب دوش و خطبه و سکه مملکت بنام آباک
ایش بنت سعد بن ابی بکر زینت گرفت و دلگشته شهر سینه آبی و شین و ستانه
کا در روزگار اینست یکی روز مجوق کا مکاری با جنت آفتاب برابر میداشت
مصراع واضح الیوم فی الرمس کان لم تعن بالامس راست گفته اند من فعل ماشاء
لئے ما شاء جمعی که شمع مدایت از لی ججرج دل دانا ایشانرا منور کرد ایند است
و مقام ارواح بنیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و منافع اعمال
بجواب و خواستیم امورا از عواید و غوایل منتظر پیش نظر آورند و در بر آفتاب اجنا
نمونه امل نهایت اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر
قسمی در برابر یکدیگر بدارید تا کدام طرف راجع نماید پس در توشل و توصل
بنواید مرغوب طریقی اسهل مؤدی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجنا
و احتراز از تبعات محذور و محذور با سباب لطایف جیل و فنون تصنیفات
عقل تمک جویند و اولک اصحاب الجنة هم الفائزون و قلیل مانم و طایفه که
توایب وجودشان از پیرایه فطانت و زراعت عاطفت و قیاسات عقلی
و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطلان تانی و رویت در مقامات و مملات
ملک و ملت شروع کنند و از غایله **مصراع** ولم یكون من المستعجل الزلزلیند
و بر آستانه الثانی باب السلاّم رخت اقامت فرو گیرند عاقبة الامر چون
امواج بلاد حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه پیوند ستاین
آمانی را در هم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه است مانند
خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اولک لدین طبع الله علی
قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولک هم الفافلون **مصراع** و کمر تابه فی ظلم
الجهل منهم درین مقام یکی از کارم خلان الصفا و اجلة اخوان الوفا که اسما
عین اجنا و واسطه عهدا صدقا بود تمیل را این فرد بیت از گفته فردوسی
بر زبان راند **شعر** پشت نهنگان کز شتن تراب به آید که در کار کردن
چون موافق حال بودند از تیاب ایراد کرده شد فترجهت مر تجلا

علا ظهور تاج عبورك لجة لاجدر من فعل الامور مجازا بديهة عقل معلوم است
که تاب اسود بر واثق اسد بدست جهالت مالیدن جز کار دیوانگان نیست
و ستر ذعاف را بوثوق تریاق مجرب تجرع کردن بیشه فرزانگان **شعر**
لا تشرب السم عا جراه وان تاتی لك تریاقه موشمند زیرک چگونه در
تغنی عزمات جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند و طرف احتیاط
و تصون فرو گذارد تا در عاجل سغبه مرحمت دوست و سجد شجاعت دشمن
گردد و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نفوذ باقه
عن سوء قضائه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نافرمانت با تسامح
عرضه مملکت و اینلاف اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه گیتیستان
جنکرخان با او واروخ اودم مخالفت و طغیان و مجاهره و عصیان زد که دولت
روز افزون و طالع مایون ایشان او را بخدول و مستول نگردانند و لشکر تبار
دما را ز دیار و دیار و قوم و قمار او بر نیار و در پس مطاوعت و انقیاد و ترک
مکاشرت و عناد برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت و جو
دارد چون سلجوقشاه را بیا سار ساینند دارد دولت یار و خرمیومه اقبال
اثار سلفریان بخزاتابک ابش منت سعد و مشیر او سلفی کسی که وارث تاج
و تخت شدی نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش عزیزین و معالکشت و از ان تاریخ
ملک فارس بکلی در قبضه تصرف بیکانگان افتاد و خاس الناس و ادوان را بر
اسرار و خیایا ملک مالا اطلاع دست داد و تا امروز در دست تجاذب اطباع طماع
و احکام نظام مختلف دست زده میگرد و ان دتی زیادت قق میگرد و آن خرق
قابل از دیار میشود **مصرع** و اتع الخرق على الراق ضیاع دیوانی در معرض ضیاع
و مال پایمال و دلهاد و راز مال بنواسخ و امیال و رعا و رعیت که در مراتع سلامت
و مراتع رفاهیت می خرامیدند با انواع مخاوف و متالف موالف گشتند چنانکه از
زبان هر یک این ابیات حسب حال می افتاد **شعر** لیالی کنایین هوشنیر و خشف
یضا عیه و کاس پذیرها دولت علیها الحادثات بانها سجیه دنیا لا یدوم سرورها
لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند و مر که بالتاجو نوکر بود گفت شیراز را
قتل عام باید کرد تا باز بر نترد و عصیان اقدام بنمایند التاجو پیران رضا نداد
یعنی بدولت دوران صولت کسی که ازین جمله با خان یا غنی و بر جان خود با غنی بود

مجازات افتعال یافت اهالی شیوا از قدیم باز بدست راست و عقیدت درست
اظهار ایلی و طوابعیت کرده اند **شعر** و انهم مانو و اغدرا و مانقنوا و عهدا و لا
صفوا غلا و لا ابتدعوا چگونه ملکی بدین آراستگاری حکم یرلیخ عرضه تحریب توان کرد
پس شرایط تا مین خلایق بجای آورد و با سقاق نصب کرد و میاق کافر نعمت غدار
را که غزی اصطناع و ترتیب دولت و ملک یلیمین ابتیاع خاندان سلفری بود و ملتزم
سمت عقوق و ناس سوابق حقوق کشته بیا سار ساینند **شعر** و لا یوحی الخیر عند
مرت ید الخناس فی راسه اصنامت حق و لیا انعم لا شک مستدعی غایله
نعم تواند بود و هر کرا در ازل آزال رحم السعید من سعد فی بطن امة برجین
مسح کشید با شند هر کز بهیج نوع از انواع عذر و خیانت معاطف از بال
عرض خود را ملتذت نگردانند التاجو لشکر اطراف را اجازت انصراف فرمود
و مشاهر صدور و وزرا و جها هر امر و کبر را با خود مصاحب گردانند و عزم
توجه ببندی حضرت ساخت و این دو بیت که لطافت الفاظ عجیبی نژاد با
غرایب معا عونه مجتهدان **مصرع** چون شمایلست که بر منزل یلی گذرد بداهه
طبع آمد **شعر** و تنضح الاحوال عندك بعد ذل عتر عشا او بکتر غداه اذ اعلمت
الحادثات بما یضه کز لک بنیک الزمان لایست کلمه که از و زهاب معنی زاید
صدرا ز زهاک بیک نفس بکشاید از پرد مشکین سخن پوش حروف پس بیک
غرایب که ترا بنماید و التکلان و الاغصام و التوفیق و الالانیه علیه و به و منه و الیه
ز کز خروج قاضی لقضاة شرف الدین ابرهیم از جمله سادات عظام واجد
اشراف کرام بود جامع لا سیاب السعادة و کان له فی الزهاد الاستیسان عاده
وله بین القضاة و السادة صندرا الوسادة غصصه از اغصان دوحه علیا نبوت
و شکوفه از ازهار روضه غنا قوت بنامت خاندان معالی آثار و نزاهت
دو دمنان مناخر طرازیشان قد ظن به الافاق و حدث به الرفاق و لا یوصف
الفلك بالارتفاع و لا الشمس بالمشاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت
مشهور بیش کسان و مذکور بهر لسان مدتی با شارت سافر و اتغنوا **شعر**
و طول مقام المرء فی الخی مخلق لی بها حقیقه فاعترب تجرده ارتکاب غارت
احتیاد کرده بود و در خراسان عصا اقامت انداخته و برآمد و نقشه خلق
و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود

آورده و بانفاس واستزارت او تین نمودند و کرامات و مقامات از و علی التواتر
نقل کرده اند چون از خراسان بمجند کرم معاودت خواست نمود در راه آغاز
دعوت کرد و خواص و عوام بتباعت و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر
ابوالفضل المیکالی گفته خرج بغی قسیا فرجع نبیا مقدسا بهر موضع که می
رسید طایفه با وی همراه می شدند و اعتقاد می بست که مهدی آخر زمان و مقوی
اسلامیان جزا و نیست **شعر** فان یکن المهدی من کان هداه فهدا و الا فالهدی
ذاغ المهدی از جمله کرامات او نقل کرده اند که از سواران درون و مصفون مبین
اخبار میکند و شک نیست اگر آینه نفوس انسانی بمصقل ریاضت از زنگ نهایی
منجلی گردد در حالی صورت غیب و مستعد جلایا اقدس باشد **بیت** صور غای
معانی سوی کرآینه داره ضمیر خویش ز زنگ حدوث برداشی چو شمع بر سر کوی
ز نشانندت باب دیده شی کو تو رخ سندی بصدق عادت کن بچو صبح **چیزی**
تا بهر خود آفاقا بیارایی چون این حکایت باذاعت رسید هر کس بحسب
میل طباع و مرتاد نفس بران اخبار ماند و بیستی مستزاد الحاقی میکردند تا حدی
که گفتند بر مستی حصیات دعایی میخواند و آنرا متفرق می افشاند ناگاه هریک
سواری متذرع میکرد با بیض قواص و رماح سوار و عوام الناس چون
در ضلالت متابع نشناستند اولنگ کالانعام بل هر اضل و رقبول امثال این
جزافات و خرافات که جزافات عاجل را حایل نباشد بحمد الله و منه بمرید
تکلف محتاج نشوند وجه مانند است این اخذ و نه با حکایت تاریخی که در
نخار ظهور یافت اشبه من الماء بالماء و التمر بالتمر عا مزا جمع تمام از نفس
دار الملک و بطون و لایات که عمر او بود مکر سواد و مسلک در عداد اعداد
اوشدند و کوس و اعلام و موکب و رکاب و حجاب و نواب و قواد رجال
و افراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند سید با فوجی ترا که
از اقوام نیال ارباب ثروت و خواسته و از هر صنف لشکری آراسته بر غم
استخلاص دار الملک از حدود شبانکار در حرکت آمد در آن وقت با سطو
با ساق شیراز بود و کلمه نایب دیوان اتا بی ارکان ملک تسکین فتنه هاج
و توفی از تلافی آن بحر ماج مشاورت کرده بالشکر مغول و مسلمان بر جناح
استعمال استقبال نمودند و کلمه از غایت جبریت نفس و بهت ذات و وفور

جیوش و انصار و کمال و ثوق و استظهار بزبان تیغ آید این ابیات غمرا ملایم کرد
شعر و الی لیمون النقیبة منج و ان کان مطلقا سنا الشمس فی البعد و ادرك
سوی حین ادرك غزمتی و لو انی فی جهة الاسد الورد نزدیک بود که اوار اتفاق
منارلت مرد و لشکر افتاد و با فوا در ضمیر طوایف نفس پذیر شد که بیرون از
لشکر ظاهر و رطایفه پنهانیست که هنگام موافقت و مقارعت استعمال
انواع اسلحه مشام می افتد و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است
و نیز در مواجهه لشکر او که هر کس که مخالفت را دست بسلاح باز در حالی مغلوج
شود نه چگونه و چون و دنیا بخرقه و بچون و الحدیث بچون و الجحون فنون
ازین جهت در مبادی تسویت صفوف هیچ آفرید از لشکر شیراز جبارت
مبادرت در مقاتلت نداشت ناگاه از گوشه بسیل امتحان دوسه تن آمده
بین الخوف و المرجا تیر را کشاد دادند بخود واقع نشد و سلامه اعضا بر حال
خود باقی بود سید شرف الدین در قلب با ساز و سلاح ایستاده فی تحاشه تکبیر
گویان در راند سواران مغول بجمهر در حمله بردند و توقف بعضی ترا که پشت
لشکر و روی رزمه رزم بودند پشت نمودند و روی بر تافت بیشتر از لشکر
مضطرب را در یک ساعت مختصر از چهار تیغ اخضر شربت ملاکت چشاندند
قتل کیف قدرتم قتل کیف قدر سید شرف الدین را بطورهای امتوالی از مصاحبت
موکب احیاء دور گردانیدند و خون او که بقعه سیادت و نقایب و نقاوت و حاجت
و نقیبت بود در خاک ریختند و هذه الحالة وقعت فی رجب سنة ثلث و ستمائة
عشر رجب تری عجبا **شعر** عشنا الی ان راینای فی الهوی عجبا کل الشهور و فی الامسال
عجوبة ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی شیراز در طلب هدایت از مهدی
حضرت هولا کو خان رسید ماسکه سکون فی ضبط شد و سلسله ثبات فی ربط
التاجور اهفتد جوب بر سیل و جوب فرمود زدن بغی چرا شمشیر جزا از شیراز
باز گرفت و قول نو که خود را در مور مسخوع نداشت تا این ساعت باشاعه
غیث و فساد مشغولند حکم یرلیع شد تا یک تومان لشکر **شعر** قوم اذا
اقتحموا العاج رایتهم شمسا و خلعت وجوههم اقهاراه و اذا نادا الحرب خذوا
قدحوا باطراف الاسنة ناراه شیراز آیند و چنانکه در عهد خروج پاژ شاه فلک
صولت جنکر خان بلاد ماوراء النهر و خراسان را کشتی عام کردند قتل مغرط تقدم

نایب فضل باری سبحانه دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین را
با اعوان و انصار بعد از کشتن و کوشش و قتال و نزال عرضه فاعبر و یا اولی
الابصار گردانید و امانی شیراز از نسبت مهادنت و موافقت او در مقام رضا
منزه بوده بدفع آن لشکر یرلیغ شد و بیامین هم اولیاد و برکات ابدان و اصنیاء
قبة الاسلام باری تعالی شان نازله از تعرض دما و فزوح و سلب و نهیب اموال
چندین مؤمن و مؤمنه دفع کرد و الله ذو فضل عظیم چون آتش آن شوب و آشوب
فرو نشست و بطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته کشت برین
حال سال با آخر کشید در مبتدا شهر رسته حمیر و ستین و ستماه شادی
شکلی و در جهت استخراج خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم یرلیغ قدر
نفاد بشیراز آمدند و حکومت اشغال نمود اما بواسطه عدم حاکم مستقل
تشویش بامور راه می یافت و اختلال مال لازمه آن می شد تا شهر رسته سبع
که بحکم ابا قاضی انکیانو بامارت و حکومت کلی و یا سامیشتی نواحی ملک فارس
منصوب شد و او ترکی عظیم مهیب بود با ذکا و فطنت و کمال حیل و کیاست
مصلحت مال اندوزی و ستم سوزی و طریقه ولایت داری و ملک آرا بی بوجی
پیش گرفت که هر مستزیدی بران مستزاد خود را انفصالی تمام می یافت باندر
زمانی اطلاع و استطلاع کجای سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات
تنه و خامل و حاصل گردانید و در شیوه ایالت سیرت عدالت التزام نمود
و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و استیمال از تلقی
فراست خود نفیس می فرمود و بقدر رتبت هر کس از بار سقا و تعال و کتبه
تشریف و نواخت می داد و بر رسوم معتبر و جامکیات معین میزد می کرد
و دلیل گفته که معتمدان را چون ملک المون و مزاج العله ندارند بحال اعتماد و استحقاق
اعتضاد نباشد بلی سراق را با جرت گرفته و خیانت و تخلف را رخصت و مثال
داده و چون عمده معین فرمودی حجت شدی که طریقه امانت سپرد و سیرت
عدل و انصاف و در زند و رعایا را از حمل عبا و تکلیف و خطاب زواید بتوجیه برده
و مشرود دارند و اگر سر از ملتزمات و شرایط مزاولت اخلاف رفتی بر سر مزمنه خرد
که سخن از موی باریکتر پرسیدی و در فصل امور یا رعوتی مع عاقلانه
موی مع شکاف بدین موجبات اموال موفور و محفوظ و اعمال معور و محفوظ

گردانید و دست متغلبان و مستاکله کوتاه کرد و امراد حکام را عاقلان و الاحوال
و تفاوت المقادیر در درجات و پایه خود بداشت و تمامت از بیم بطش او در حق
زندان بودند و او در سایل عویض و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود
و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه اشایخ حوض پیوست
و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابها عینیت او را مخاطب
فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین که من
الواصلین نجیب المله و الدین علما بن برغش به در عهد خود مرکز دوا بر مرفت
و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت انسان در رتبت
او سؤال کرد معنی بروج معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه درویشان
مسافران اسفند از دروین باشد انور و نور و یز و حضرت عزت میفرست
تا بطریق کوی نهای رتبا انزل علینا مائده من السماء در دهد هر نوزی
که از آن آستان رسد نصیبه سائل خواهد بود مصراع فلتا تنقض ساعة من نهار
فرمود اینک سفر غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک و مملکت
دو طبقه صدف است و کومر نیایب آن وجود انسان و وجود انسان که آنرا
کومر صدف خوانند هر صدف است و کومر آن صدف دل او که سلطان
سیر جوارح و قهرمان ممالک قالب جزو نیست و دل دانا نیز صدفیت
و کومر آن عقل فیاض و باز عقل مثبت صدف دارد و کومر آن نوریت
که بدان معرفت باری عز و علا و مقربان حضرت او مربوط است **سفر**
سبحان من جعل العوالم کلها مجموعه فی فطره الانسان بت از شنید
عشق خاک آدم کل شد صدف فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق
بزرگ روح رسید یک قطره فرو جکید نامش دل شد پس سؤال کرد که
نور صدف عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت در وجود حاضران موجود است
یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعت حاضر باشند و از میان ایشان یک کس
چراغی برگیرد و دیگر شمعی و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترکست همه را
علا الاطلاق صاحب نور توان گفت اما آن انوار بشت نور چشمه آفتاب
دل وجود نماید ازین تمثیل روشن شد که نور دل عارف را مثابه اشعه آفتاب
نورانی تصور باید کرد و آن دیگر بمثابة انوار چراغ و شمع و مشاعل چون

سخن بدین مقطع رسید انکیانو برخاست و بتعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت
و کس فرستاد و تمهید معذرت برین عبارت فرمود که اگر چه برخاستن نه بر
قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی این بیان داعیه ایمان در خاطر
رسوخ یافت اگر لحنه دیگر در مجلس تلبیتی رفت از دین آبا و اجداد نیز
خواست کرد ما بحمد الله ان الدین عند الله الاسلام ازین اطناب مقصود
شرح تفتن انکیانو است بدین وجه مباشر حکومت شیراز شد و بتقویم
مناو و تنظیم متبذد و اصلاح مختلفات و تصحیح معتلات قیام نمود بعد از
مدتی کلیمه را سببی از اسباب استیجابش باز داشت کرد بمالیک اتابک
و اعموان او غلو کردند و بالشکری انبوه خوالی خانه انکیانو در آمد دانست که
نهی سرتن را رمق نباشد و نه سرور لشکری رونقی نماند مسابقت را و قد سقت
السيف العدل اشارت فرمود تا سر کلیمه را بتیغ از تن جدا کردند و از بالا
قبه قصر بسوی نشیب متخرج گردانید و دلها بالشکریان منزعج و زبانها
متلجج چون فظا همت احوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت آن
سرناگامی بدم خیمت مراجعت کردند و هریک بزبانی از دل شکسته ترمیکنند
مصراع و قد اودت الاخران نارهاست شکسته دلها از آن ساعز بلوریم
که در میان خار کانی زدست رها اتابک ابش برین حرکت باز خواست
کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ بر اراقت دم و اقدام نمود آمد برین یرلیغ
عرضه کرد و آنرا مطغ نوا بر غوغا و عنان گیر مخالفت آرا ساخت بعضی از
اکابر دولت که درین مشورت با وی همداستان نبودند متعجربان و متعجب
باله گشتند و کرجینه عازم حضرت ایلخانی شد بعد از استکشاف از بواعث
توجه عرضه داشتند که انکیانو در شیراز با ضاعت مال و تخریب محالک مشغول
و هوس ملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در حکومت
او مضروب شده بود و او در شیب نام پادشاه بخط خطایی علامت نقش
فرموده تصدیق این مقدمه را بنمودند و ورستی که بر جمع او پرداخته بودند
که از دارالملک و اعمال بخاشه و متعلقان چه تصرف نمودند وجه مقدار
اخراجات بی وجه انداخته عرض رفت چنانک از قیاط تا قنطار و از قطره
تا بخار در سلک لایغادر صفین و لا کسیر الا احصاها کشیدند و السیل العرم

بجمع عن القطرات والجبال الشمة بکبر عن الحصيا **مصراع** چو قطره سیل شود کوهها
از آن تیارخ باز میان مغول کشته شیراز با تفاق شهری بلیغ یا قند **مصراع** بسا نام
نیکوی بنجام سال که یک نام زشتش کند پایمال در امثال بر زجر آمده است
من عرف بالصدق جاز کذب و من عرف بالکذب لم یجصدقه ایلمان بانصرا
و ارتداع او یرلیغ داد چون بحضرت پیوست او را در مقام یار غو حاضر
آوردند سخن ترسیده گناه بروی ثابت شد و تخم حقد و بغضا ثابت در جوار
خصام اعتصام بهدوق این عبارت جست که اما تقریر مالی آخ اندوخته ام
و در تحت تصرف باقیست از آن پادشاهت و العبد و مایملکه لمولا من
بنده بمثابت خاذهی ام هرگاه که اشارت رود بر یکر بندگان سپرده آمد
و اما نسبت اهلال و اغفال در تمثیل مهمات آنجانی آخ ساخته شد میهن
دولت روز افزون ساخت و آخ در عقد تعذرا فتاد سبب آن بود که من کوچه
بندهیم و شیراز و توابع بزرگ مملکت اگر انا استطاعت از احاطت بر حقایق
مصلح و دقایق سواخ تضایق گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاذ ابو
الخوارزمی فی کلماته القصار الیه می واسطه التقصارات و لایة المودت و به ان قصر
عنه عری منه و ان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از اعتقاد
عقاب خلاص داد و حسن الاعتذار بمیت الاوغار و یسهل الاوعار از حکم
یرلیغ او را بر سالت حضرت قان مامور کرد ایندند یعنی بعد ما که تحمل اعباء
این سفر نموده باشد و از اوساخ جنایت و آثام پاک شده اگر اتفاق معاود
افتد مستحق رتبت معهود و مستاهل مقام محمود گردد و این قاعده هنوز
سمت اطراد دارد که اگر از امر او بزرگان حضرت کسی بارتکاب گناهی منسوب
شود و او را خلعت ابقا بخشد حد مجازات و کفارت جرمیه او آن باشد که
او بر سالت حضرت قان که سفری شاق است یا بمصاف یا غی تکلیف
نمایند پس سوغا بخاق نویین جهت نسق محالک فارس و تاکید قواعد
مال انگیزی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهر سینه سبعین و ستمانه
شیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی موفور از مراد بزرگ و ثواب کار دان کافی
که بنور فراست نفس نقش حوادث فردا از صفحه لوح حال بر میخوانند
و برزانت رای فایت دی را با حاصل امروز منضم میکرد آیند در خدمت او مجتمع

بودند و صاحب دیوان شمس الدین خواجہ شمس الدین حسین علفانی را براه الغ
بتکلی و استدراک محاسبات و استخراج توفیرات بنرستاد سو غنجا ق بعد
از تتبع و تعرف احوال و تحقیق و تحصیل اموال و استناد استعمال سایر ولایات
را بر اصحاب و ملوک بلوک کرد بطریق مقاطعه از ابتدا، معامله سنه احدی و سیم
و ستامه خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسحاق
و عماله خود فرستند و بوقت ادا، مال حالی بر حسب اطلاعات و احالات دیوانی
جواب گویند سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت و مروت حیدر کتار
و خاتم روزگار بود درین حال بلوک گرفت و باسحاق ملک بر محمد بیک
و تو بنای دیو لوغان منقوض فرمود و من عجایب الاحوال در اول این سال
محمود پیشوا قلعات که جزیرین است از هر موج تا اینجا بعمور سفاین سیر
یک هفته راه خروج کرد و جهازات مشحون بر حال مرتب گردانید و جزیرین
قیس را مغافضه در قبضه تسخیر آورد و سودا، استملاک دماغ او را و سوسه
داد سو غنجا ق نوین البجیان را بآباد بمغنان بطرف بحرین و خورشیف
و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین و دویجات را ترتیب کنند و در بندر
خورشیف معد دارند و خود با خشناد لشکر مغول و مسلمان و تهمی ساز
حرب اشتغال نمود چون هوای ربیع در جنبش آمد بریق بریق برق
از لشکرگاه آفاق آشکار شد و دست تصادم طبعه هوایی نوش کوسر عد
عالم دشمنان اصطفاک الرعد رکض فوارس کان بریق البرق بیض بوارق
در مصارعت با حریف دیاه چنار بنجه امتحان بکشد و از بیم تیغ افتاب
نیلو فرسیر بر آب غید بر افکند خنجر آهیخته بید زبان از قفای سوسن
بیرون کشید و دست باد بهاری در پای آب زنجیر کرد و نامیه از خشم
دور فیتی کل ساغر و کلاه بر سنگ زد و شراب ارغوان بر یخت و از رذن
و خوردن چنک و ساغر خون در میان صراخی و قینه افتاد کل از سینه
خاک سرتیز جامه بر سر جوب کرد و عقل اگر چه میدان رزم در پیش بود نه
ایوان بزم تیغ بدین رباعی خوب است آمد کل و شد چمن چون فردوس برین
بلبل بندگان آمد که عاشق مین بر روی زمین بروی کل ساغر کیز خه زانکه
شوی نهفته زیر زمین باسحاق و امراء مغول و لشکر فارس فارس و راجل

عازم سواحل شد محمود قلعهائی چون تیار بلاد در توج آورد و نایب
نارافروخته مستعد بیکار گشت از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان
آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس بر عدا و در قعر دریا
آرمید شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را بر لجه سیما یا قند
تیر چرخ و ناوک و پلارک خون ریز چون غنیزه خوبان ختن جان گذار
آمد و قواریر نقطه مانند آتش دل عشاق روز و دایه دل گذار از مولد این
دار گیرت کرد بر اعضای آب افتاد و غنیزه غزاله لالی در جوف صدف
کمر با صفت رنگ برقان گرفت ناکاه بهیوب ریاح مختلف روی دریا
چون دل در راه مهجوران بشوید ملایح تقدیر سفاین سحاب هوا طار را بادا
بر کشید بر معبر سطح موارادن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لطمه بر
محدث فلک اثر می نمود و ساعتی در مقعر طبقه تری از افواج صواعق تبار
شوامق امواج زخار در ادراج بوارق نار اثار عیان گشت صعبوبت ان
در حفته حشر اکبر داشت اتمام و رخس بحر اخضر بود و صراط غیر مستقیمش
تخته معبر **شعر** الله اکبر من یوم کرمیا و یرکب المرد قهر اصبوح الما
عادت اغنمتم ایدی الشال اذا تدهن الموج من علو کوهنا بعضی جهازا
لشکر فارس با شادی ستکی و شمس الدین محمد بن علی لورکی نایب خاص
اتا بک بود و چند امر اجند و افراد حشم غرق شدند **سب** پس زور قاه
بر سر غرقاب این محیط سرزیر شد که تر نشد این سبز بادبان نزد یک
شد که باقی در تیار قهر غوطه خوردند و لشکر قلعهائی قل لا تو ابره انکم ان
کنتم صادقین بر خوانند چه جاشو مو موج با بر موج و صاعقه جهر سواران
چابک بر مرکب فاره متعوز بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدستخوا ری
قدم نهادند تا بدان چه رسد که در آن کوداب بلیت شناوری و دلاوری
نمایند **سب** این بد بدست در جهان باری کار هر مرد و مرد مکاری
سو غنجا ق تحریص لشکر را از ساحل در میان آب راند و نظر ایستاد
بیرون آمد و بر سر بسته از سر کلاه برداشت و بر قاعده ایشان در
حضرت بخشایند و بر و فاجر و آرایند جو اید آمانی مسلم و کافر تضرع
نمود و گفت اگر چنگر خان بدو راست یاسا نهاد برار و رخ او کجا کس

زیادتی تواند کرد لاله الا الله از سر ابرو عظمت اقم بحیب المضطر اذا دعا
دعای او را دلیل اجابت لایح شد و امداد نصرت فارسیان بنال نیک سیاح
شعر ولاح النصر مثل البرق نورا وعاد النج مثل الجمر غمرا بتوفیق لاهوتی
جهازات قلها فی از زخم تیر باران لشکر فارس منهنم شدند و خلافت بسیار
از ایشان کشته گشت روی دریا از خون کما امتزج العتار بصند ما لاله
کوت شد فارسین بدین فتح مسور با فرو و لواء منشور در کیش رانند
و دولتخانه را از تصرف بیگانگان مستضعف گردانید بار دولت
بدین سترت چون غنچه مستبر شد و نه بتبیل درین وقت ببلد اقبال
بر شاخسار براد مترنم سوغو بخاق لشکری تمام از سوار و پیاده در عرصه
کیش آمده فرمود و نان پاره و اجوری مجوری داشت و با سعادت عنان
در عنان و با ظفر کباب در رکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات
دو ساله و خزانه را بر گرفت و در خدمت مهد که بر نگار آفتاب مدارا تا آنکه
ایش بخت سعد بصوب بندی حضرت توجه کرد چه در زمان والدش بکان
ایر و در و شاح ملاحت و نوبر شاخ سلطنت را با گوشه تاج خانیت و نهال
چمن خسروی منکو تیمور عقد مناکحت و مزاجت بسته بودند و بعد ما
که از جانبین تحف و هدایا مطایان مطایان متواصل شد عوض
مهد و شیر بهار چهار ذنک بستان فیروزی و نوزوری و اسواق خان
ملکی یا مستاد نزار دینار از سدس املاک ملاک دار الملک و مواضع املاک
کبیر حکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند و از اصول املاک بمالک فارس فرود
مصرع و من خطب الحسناء لم یقلها المهر حکام شیراز بتلین دواعی حسد
و مناواة عرضة مجادلت و مقابلت بکستردند و در تقبیح صور و تخریج مناک
یکدیگر تضایف می برداختند و القصر بزند العداوة و لا راحة المحسود ولا
وفاء المملوک و قال حکیم الحداد منصف یفعل فی الحاسد اکثر فعله
فی المحسود هر چند در مقاطعه بلوکات توقیرات می جد بود و بر رعایا نیز
بعلت کثرت اخراجات و استزاد عوض عوارضات زواید تکلیفات
و قسمات چون متوجهات و واجبات معین میکرد ایندند اما اسراف در
اخراجات محصلان نازک و استتلاف اموال بارج مفرط از تازنک وجهه

خزانه بزرگ و تنسقات و عراضات امر او نونشان و ما یحتاج سفر اردو
و ترتیب تحف و مد و توقعات می حد با صنعا ف روی می نمود و تقدیم خدمت
و بر طیمات را که برای قصد و رد یکدیگر ملتزم می شدند بدین اسباب
میکشت و بقایای غیر مرجو محصول که در ولایات و اعمال بواسطه تغلب
امور و تغلب جمهور که من و نوبریم می افتاد خود نهایت نداشت مگر چرا که
دین که شین دین و عین غبن دنیا بود در کردن می ماند تاج وار و مکاسب آن
که تضاعیف بیوت تطریح از ضبط محاسبات حب و مهندسان داسی خایع
می نمود جمع می آمد و موجب بر پشانی و سخریت و زحمت محب و شانی و منج
توانی در ساختن مرقیات دیوانی میکشت **مصرع** و طلی یضرب اخماسا لاسدا
لا حرم در ادای مال مقرر بقصیر با نفعال ظهور می یافت و وجوهای ارباب
حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی می ماند و رعایا
خانه بر انداز و متاصل میکشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید
می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حالت ملک شمس الدین
محمد بن مالکست که صاحب ثروت جهان بود و در منجر ملوک زمان و مستضعفان
او بطریق تجارت از حاروان تا قیروان مغرب روان و از غایت شهرت
و جاهت و شرف قربت در حضرت قان ترکا ترا می شین با ذشاخان
در جباله نکاح آورد با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شد بود و شب شتاب
را بشتات راند و روز کار بروی شعرا بویگر خازن بسبیل نصیحت خواند
شعر لکلب عقور اسود اللون رایض علی صدر سود الذواب کاعب
احب الیها من معانقها الذی لها الحیة بیضا فوق التراب در شهر
ست و سبعین و ستمانه ممالک فارس را با نداد و استبداد صاحب مقاطعه شد
و از حکم یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب متوجه
ضمائی با او میکشند در مدت ده سال زیر بار حوادث پای مال پای مالان
و دست خوش ناخوشان شد و تمامت اند و ختها بر باد داد و بعضی بوجه
مقارنه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از آن جز مطالعه حج و قبالات
و عشوق و غرور در مظل و مدافعات میج نایند و دیگر حاصل نشد و برخی
در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد و از جمله

آثاری که از وی ماند فتح آباد است در مصطفی شیراز **شهر** بموا کائفا من الشمایر رقة
وما کشفه فی التلاسه سلسله یفوح کما قشفت جیب کواکب بارجانه صیحا و منزل
وزیادت از صد هزار دینار خلیفه الخا با خاک بر آید سخت و امروز که شهر رسته نع و
تسین و ستمانه در بیغوله انزوا و مقام ابتلا وجه جاشت دشامی از معونت بند
زادگان خود می یابند به هیچ کس نایقه و جملی دارد و نه در هیچ نور و جملی بر نام او بر می
ست آن دولت و اشهر کوی که نبوده و آن شوکت و آن یسار کوی که نبوده شد ملکه
کرم خراب سبحان الله دیار دران دیار کوی که نبوده فذلک این سر جمله از اساق کلام
و سیاق اقلام در موضع خود سطا العار اعلام کرده شود و عا التحقيق و غامه عاقبه
مباشران اشغال دیوان و خسارت دینی و دنیاوی این طایفه از نایب و منوب
و حاکم و محکوم ستمادرین عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست **مصرع**
ولا یحتاج فیہ الی دلیل پدرم که در سراجہ جنات نعیم بلذات انس مقیم و محفوظ باد
و در جوار دت غفور بر حمت فایض و فضل موفور مخصوص پیوسته از راه تجربت
و قیاس هنگام تسویف امل یا تحقیق یا ساین نکته دلپذیر و نصیحت جان نواز
فرمودی که لا محاله عاقبت کار در بیریشه سیاه دفتر سپید اندیشه و خیم
خواهد بود **مصرع** و من تا فی سلمه فغیر سلیمه و العجب در مدت عمر خود ندیده
ام و در سیر مشایخ و تذکر اولیا نیافته که هر کرد پیری بمقام ولایت رسیده است
و صد هزار بنزد و خزل و ققناب و خباز درجه اوتاد و ابدال یافته اند و آنرا
موجب همین در خاطر می آید فحجب که ارباب انواع حرف در اثنا صنعت
و غلوا کب می توانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند
و در زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفرید کار تعالی آفاق غافل نباشد
بر خلاف محاسب و دبیر که نادست دل و زبان را موقوف و مستحضر نقل و تحویل
و عقد و ترنیب نگردانند از خطا و خلل و سهو و زلل مصون نماند و این بیغ
سخن حکما موکداست چه گفتند کل صناعة محتاج الی ذکا الا الکتابه فانها
تحتاج الی ذکائن جمع المعانی بالقلب و الحروف بالقلم و لذلک یقال بالفارسیه
دوین ای ذکائن و چون مزاوت این صنعت عاقبت از تذکر و توجه نفس
جناب جلالت احدیت را حکم نسوا الله فانهم در حق ایشان صادق باشد
و اسباب و حامت و شامت دینا و دینا متلاحق لغو دانه من فاتحه امر

ینفع الی الخیر و الخیران و عاقبه عمر تو دی الی الخیری و الخیران و هر چند این
حکما کلیت بسبیل عموم مدوم اما سرایت شرآن نسبت مکان و
اخوان زیادت تاثری دارد و تخصیص مزاوت عملها دیوانی و موزنی نظر
العقل الهادی و اتی در شیراز کوی درختیت اوراق و اغصان آن عموم
واحزان و بار و برزبان دو جهان وقتی پیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته
ام و ورق ذواید شقایب فرو نوشته بجماعت کس که بضاعه او فضل و هنر و معاف
از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد والله مشکور علی الحالات
ذکر مجموع لشکر نکودار بفار قال الله مع خلق الانسان مملوعا اذا
منه الشر جزوعا و اذا منه الخیر منوعا از ابتدا عهد است چون نقاشان
کمار کا فطرت بقلم انا کلمتی خلقنا بقدرت رنگ یونک یونک انشا میزدند
و طفولکشان مستور کاف نون با شارت الف استفهام الیس الله بتا در علی
مایا، چمن حال مبتدعات را برای صرف عین العمل لایمی ان لا جور دایید
میکشید تا غایت امکان بقا، زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و قری از قرو
سنت الهی چنان اقتضا میکند که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عام
طایفه را که در مقابل امداد نعم نامتناهی مواجب و اعبد ربک حتی یا تک الی غیر
قیام بنموده باشند و در مطاوعه او امر و نواهی فاذا کرون اذکر کم و اشکرونی و لا
تکفرون متعلق تقاضی تمصیر بوده و نصیحت اخذ و انقار انعم فها کلا شاد برود
از ملهم غیب استماع نکرده بتاریخه اذ بنی دنی فاحسن تادیبی تعریکی بلیغ نماید و زمان
مطایا، جهالت و کسالت ایشان را با شاه راه سداد و رشاد آورد تا فیمابعد در اینج
شکر پروردگار و التزام طریقه عبودیت آفرید کار تذکر و توفیر نمایند و عیار قلب
انسان در صنعت در پویه حوادث بجای مخلص توبه خالص گردد و یزداد و ایمانا
مع ایمانهم و نفس جهوج ریح زیاد مؤذیب و مرتاض شود ان الله لا یغیر ما بقوم
حتى یغیروا ما بانفسهم فذلک این مجموع و منفصل این بحمل قصد لشکر نکودار است
مملکت فارس را در شهر رسته سبع و سبعین و ستمانه صمیم قلب شناکه قلب آن مظلوم
طباع بود و تلال و جبال قطنیه بلوری را از قرطه مینایی عوض یافته **شعر**
کان سقیط البلیغ فی جنباتها صحایف کافور علی طود منبذ از کومان بریدی که خبر
او بریدی احوال شیراز مشتمل بود بر سید منبذ از مجموع لشکر نکودار را بکنه الله

دار البوار که از بطون سیستان بر قصد این دیار منحدر شده اند و ارباب کرمان
بعد از تحصن بقلاع اعلام را حجاز **شعر** خطای غبت السوی زیافته بطن
الاکام بزیات خف منخر روان کرده اند در عقب اخبار موخس متتابع شد
و آثار آن حادثه و منوال بران منوال و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مردک و ما
لهم من دونه من وال امر با استدعا و استنهاض لشکر و استعداد آلات حرب
مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت و سیرت بارو و نصب بجایینق و عمارات
تخریص فرمود و محافظه دروب و محلات در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده
شوارح اسواق و مضایق طرق را با خشاب استوار گردانیدند و شیخ و شاب
در نضرع و آلتیاب آمدند پس لشکر مغول و شول و ترانکه و افراد اکواد و سایر
متجند عرض داده متوجه کربال شدند و الکرب آل لهم در خواطر چنان بود
که آن اخبار حقیق نباشد و بنا کام تا سرحد کرمان که مختگا سلطنت است
باید رفت و آنجا از ترتیب و زینتی که فراخور امرای بزرگ و ملوک نامدار تواند
بود ناکزیر باشد بدین اندیشه با خزانه تمام و اسباب سفار و فراش خانه و مطبخ
وزراد خانه و ملائیس بهی و بساطه عبقری و غلمان پری و ش در اقبیه مفرق
و ترکش زرکش روان شدند چون بکربال رسیدند شبه نظامی قراولان لشکر کار
که طلایع اشکاس طالع بودند مسکه حیات و ملکه اقتدار از کف اختیار بیروز رفته
رسیدند و تقوی کردند که مسین یک روزه راه یاغی را گذشته ایم و جان را بر پشت مرکب
ایجا آورد و عنان قنالک در خلایب دهشت و حیرت انداخته زعب و هراس
غالب شد و امن و قرار غایب و الذهر عاتق و مولع بزوال الرغایب چون
تیره بنهایت کشید و یاذ شامی که بود **شعر** و دهل از سر اید او اوج و حنیض
اشرب و ادم کرد اخرا و لیل زهار بر صفت بار قدم نهاد جو اسی از و صول بلا
ناکمان و سبل کو گردان و فتنه آخر زمان خبر آوردند امر با استقبال ایشان لشکر
کشیدند نزدیک تنک لشکر ملاقات افتاد بعضی امرای ملوک و مسالمت و موافقت
کشیدند داشتند و گفت ما را از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهت عبور
بر کیت عدد دشمن مغافصه مضاف آراست بعضی گفتند طریقه حزم و احتیاط
را سالک باید شد و وثیقه تحرز و تقوی را ماسک بصواب آن نزدیکتر که هر
ایجا تسویه صفوف کنیم و پول ما بین الفریقین حایل باشد و نهر را سد خود

سازیم تا کما می جناد و امداد خصم معلوم شود و بصیورتی تمام و ایتانی کامل
در حومه انتقام ضرغام نهاد قدم گزاریم چون مبادی مخالفت هدایت بوخامه
عاقبت مؤذی است و تردد را موجب حیرت و ناکامی خواهند بود و بالبقا
ولا تنازعوا فتنشوا و تذهب رجلكم با سقا قان ملک و امرای لشکر کاهات
عقاری در آن حال مضرت از سهوم افغان و عقارب بود تجمع کرده بودند
و نایب اطرب فوق عزیزی را بهیج کرده و نفسی سعی را که مبدی تسلط و انتقام
است بر آتش تهور و تجتر نشانده روی و فکرت از آب نهر که آتش بلا
آن خاکساران باد بهما بود عبور کردند و پول را چون اساس خورشیدی خراب
چنانک یک سوار را زیادت بحال جواز نبود افاجا اجل البعیر و روح البئر
ناگاه از مصیق معقل مقدار پانصد سوار **شعر** اقل بلا بالوزیا و بالقتیا
و اقدام بین المجملین من النبیل بیرون آمدند و بواقی ماورا کو را ملکن سا
لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود متامنه کردند و بی حقیق
حال و ایتان بر کیفیت احتیال حمله بردند و اهل از معن کر من فتنه قلیله غلبت
فنه کثیره و قیل من استضعفت عدو اغتر و من اغتر ظفنه یا غیان آخ مقابل
بودند هر کس از مقام خود تیر که عنان ریز فرو راندند باد پایان خاک فرسای را
بر انکخته و تیغها آب رنگ آتش بار بر آهخته و آخ در کین بودند **شعر**
تو کو المیکده و الکیمن الجهریم و النبیل و الارماح لاسیاف و از پس پشت **مصرع**
چون دایره سر رود بهم باز آورد رعد صفت باناله و خروش از ابر کمان تیر برق
بیکان را باران کردند و بنیاد ثبات و قرار و بران شیران از پیشه آغایید در میان
رمة آهو چکونه کامیاب و نخییر افکن باشند و شاهینان جابج با سینه و بال کبکان
خوش حزام و کبوتران افتاد در دام چه تمتع رانند بیک چشم زدنی بحال تقا تل
بل محال تقابل اکثر لشکر فارس را عرضه شمشیر و سغنه تیر باران هلاکت کردند
شعر بیرون الموت قداما و خلفا و یختارون و الموت اضطرا راه کر کسی را بار
با قوت بود و مرکب را از نهر می چها بند تا جانها از دو غرقاب آب و آتش ساحل
آمان رساند بقلم یاسیج و تیرها آرش بر صحنه ظهور و سرخی تفسیر **شعر**
نخوت باحدی مهجیتک قوتی و حلف احدی مهجیتک تسیل رقم می زدند با سقا قان
محمد بیک و تونیاق را در نهر هلاک کردند بولوغان با قرب سیصد سوار مغول

در صومعه اولی بر میمنه یا غیان زد و راه عزیمت که عین غنیمت دانست پیش
گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جای مجال استراحت و توقف نیافت ملوک
و امرا، حشم و دجوه لشکریان و دوکان راجله و فارسا صهیحا و جرجا متفرق
شدند باقی لشکر حریق تنور، عنا و غریق لجه دریا گشتند **شعر** ولینفع ثوب
بالشور مطیر و لا ارض فی فی الجیاد بحیل تمنوا العقاب علی العقاب و یلتقی
بین الفوارس اجل و محذل خوبان سر و قد بر لب جوی خفته کوبی از صومعه
تند باد سروها یستانی از بای در افتاده اند و زبان چوببار سیاهی جاری از
شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خواند **بیت** نه آخر در کمارت پروریدم
بود که سایه روزی بر سر آری یکی بزخم تیغ از خون حبل الوری کردن بند لعل
بسته و دیگری را تیر در سینه چون غمزه یار در دل خلیل از امتزاج عقیق مژده
آب جوی باده کلونک بود و سرها، کشتگان بران کردن چون جباب
بیت تشنگی خاک رزم دردی اوداج خورد برکت ارواح مرک تیغ چو شاعر شکست
هر چه از آن پس برید تیغ منته برید هر چه از آن بر شکست کوز مکرر شکست
و وقعت تلك الذمیه الذمیه، والواقعة الفجاء، التابع عشر من رمضان سنة
سبع و سبعین و ستمائة کوبی فلک از بهر تهنیتی برک عید جانها، نازنینها را بوعید
آن لشکر کشت قربان می ساخت بدین صفت قتل و تنکیل منوط بتقدم رسانید
تا عنان باغیان یا غیان با عنان سپهر افراشته شد و چندان غنائم از اسلحه
و مراکب تازی و بغال نامی و نتود و اجناس و اوانی زر و نقر و تنسقات خوب
و متنیات مرغوب حاصل کردند که بطوال این قصه شرح آنرا کافی نباشد و خنای
مخاسبان زیرک و داهیان جالاک در عقد سرجه لعل آن نه تیغ ناصرتواند
بود چون نظرایشان بر انواع اطعمه تمکلف و تنعمات و اسباب مطمح و منو
مشروبات و حلاوات افتاد و آن فی القلایا بلایا بسجی و استرها با یکدیگر می
گفتند هر آینه هر کس که بدین تنعم و ترفه معتاد باشد و از چنین بستر و این
مضجع برخیزد و در میدان و منکام حمله شیر مردان در صف مبارزت برین
هیئات خفتد اما روعة الملك و اما لذة الذعة و العجب در روز عرض لشکر
فارس چون ترکان جونا کمر حور و منظر و غلامان ماه روی یا کلاه مکل و قبا،
زبان و زر **شعر** لم یحک فی خصر منطقة من جذب سيف و حمل دوس

کان من فوق سرجه صند قد ستموه فی عود قد بوس بر مراکب اکدش نژادانا بد
در طرف میدان چوکان میخوژند طرفا، اهل و ارباب طبع و فضل میکنند اینان
رتبات جمال اندنه ارباب مقاتلت رجاله و لایق زینت شب زفاف اندنه موافق
رتبت روز مصاف بلبان و آغوشی که کردن و عارض او جز بلبان و آغوش نرسید
باشد از کجاری و مناجزت و مبارزت آورد و سربازی پیشه سازد دستی بلوری
که تابوده جز گوشه ساغر عقیق سنوده چگونه در مضایق رزم و جواب معرکه
تیغ زمر دین را بخون ابطال سجاده کون تواند کرد ایندمهاری که از غایت نفومت
و نضاضت مانند کل طری قرطه ملعل پوشید و بروحه نسیم سحری است و اح
نموده هیاهات کی تحمل بوس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از وی توقع دارند
سری که پیوسته در گوشه ناز طرف کلاه مغرق را بر شکسته باشد و شپوس دلا
بر جهنم چون روز این معاف و کذاشته که **شعر** ایت الملاحه ان یفتح جفنه
الآن یقدر تبسم المکروب چگونه سر به غنچه در آورد لشکر شکن که **شعر** تنکب قوسا
بالحواله جب و انقضی بعینه سیفا عارضا حمایله صفت دارد کجا از کین کمرنا و ک
کزاری و تیغ مندی که بر خون خواری کند لشکر نکودار که امرا صند شان لباس
از کرباس و رکاب از اخشاب و خفمان جلا و از جلود و لباد بودی چنان شدند
از حیارت چندان غرایب غنائم که کوتا لچیان جامها باغوش و بدورها بشمار
دینار قسمت کردند و شیراز را کان زر و جگر کمر و روضه طرایف بلدان و فرضه
ساحل عثمان لقب نهادند هر در حال قتل و زهب فوجی از صحرا، معرکه بر عزم
احتیاط حصانت دار الملک شیراز و استلاب آبخ دریا بند و تقدم هر چه بتوانند مراکب
را با جنبیت کش شمال بمعنان ساختند و در یک شیخ سی فرنگ مسافت قطع
کرد صباچی که لحام زرین بر سر سبز چنک کردند و نسیم صباغان بجنبان
بقوی الاعالی رسیدند و از بسا تین آن حوالی مقدار سه هزار اخته از آن امرا، مغول
و جمع حکام و سایر طوایف از برای کله بانی خویش در پیش کردند و اسبان
لاغر که ولیمه نشور و عقاب را در خور بودند بکذاشت اما لی شیراز از بامها
مشامد آن احوال بودند و غافل از حادثه روزگار بمحتال عوام الناس نیز در حوالی
مراکب مهزوب یا غیان نرانی دید و می گفت و آنرا بر مذهب غوایت نعم البدیل
می شنود هر در روز کیفیت مقاتلت عسکری و انهمام لشکر اسلام بتواند معلوم

شد دفع یوم اکبر صغیرا و کبریا شامده افتاد باناله رتبا لاترغ قلوبنا بعد از هفتین
مستأنس شدند و یوم یفد المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه صورت
حال حامل و بنیه شدند و در سب بر تمامت دروب و بار و شمع و مشاعل
افروخته و لشکریان و طوایف امالی با سلاح مستعد ایستاده و مشاغل ایشان
در اجزاء کوه صدا انداخته یا غیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن
مقدور قوت و میسر مدت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار
از ترس مدد لشکرا طواف مضیق است و اگر بایستد قوموا بالویل و الذل
بریشان خوانند و سوقوا فی المہون و الغل خطاب کنند پس کرباله را بخارت
دادند و بنین و بنات مغول جرعه را که بامشوطان رسانیتق سبب تماری مدت
اقامت مخالطت و مصارت داشتند یوده کرده و کله و رحله و ثقل در پیش
کردند و عازم مقام خود گشت در اثنا مراجعت ایشان اهلای بلاد اسلام
و نواحی بقدر توان پردها مسلمانان را بازمی خریدند و از قید اسار ورق
حسار خلاص داد بغرض و منبت امنیت می رسانید و جایز مثنویات و مثنوی
تقریبات میکشت و چون داس حصاد مزرعه آمالی که عبارت از ان ملا عید
فطر بود بر سپهر نه مهر شامده رفت بدین تمثال که **مصر** افتاد کوسی
بر فرش نیلگون که رقص ز ساق لعبت رقاصه نیمه **خلخال** **شعر** قد انقضت
دولة الصیام و قد بشر سقر المہلاد بالبعید یبلوا الثریا کفا غرضه یفتح فاه
لاجل عنقود خواص و عوام قبه الاسلام که از خوشدلی و اسایش همه روز بروز
اشر بودند و عید ایشان با وعید آن لشکر از لذات و راحت بعید بمصافرت رفتند
و تعداد کشتگان کرد آخ ظاهر شد و در شمار آمد زیادت از مفصل تن جوانان
ماه روی سلسله موی بر رخ نطح مبارزت بغرض قهر و نگوذری سلط الله علیهم
عذاب الفیل در اول ندب شہات کشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند
و در سرا بعزاء اعزاء و افاق او داس مغول گشت **شعر** قال کیف انتقل علی
سہم دایم و حزن طویل در آن بهار بجای سبز خط از خاک مهر کیا برد مید و از
خون کشتگان لی کناه لاله زار بشکفت بنفشه خید پشت سرفکرت از زانو
حسرت بر نداشت و نوکس یرقان زده از روی زمانی جز چشم بر فتر نکاشت
کلا سرخ از غم بر خوشتن پرده در بود و نیلو فردر آب دیده تر و بزبان نسیم

این رباعی مودف مکرر بیت هر شاخ کلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل مرا غم کند
از آستخ نامیه چون کرد چنار بیرون سردست بادلم پنجه کند شراب صفت
شراب گرفت و طراوت سبز سیتین خاطر گشت **شعر** اشراب الراح و هو
یشراب روحی و عذاک کان قبل الولید محبوب ریح لواح منابت لہیب
لواخ داشت نغمه دلا و یز بلا بل و اسجاع و دستان نواخت عنادل موجب
مزید بلا بل و عنادل نمود متاع استماع از غوانی و شراب از غوانی با اختیار
مردود شد و با سماع اغانی انتفاع صورت نمی بست و این سخن در دل و جان
ناوک غم می شکست **شعر** یا ساقی اخمر نه کو و سکما ام فی کو و سکما تم و تسہید
اصحہ انا مالی ما یغیرنی هذا المدام ولا هذا الا غاریدہ اشتام نسایم روح پرور
صبانه بر وفق ارادت و هوا بود و مطالعہ کل رعنا داعیہ و نور عنایام
صفت مدام لب را شراب آلوده میکردند بلی چون صراحی خون دل از زجاجی
دید روان می ساختند جان در حلق غنایه بغد غرآمد میکشت **مصرع**
کی تسعنی ستر قل قلقل در حنین و تذکر جوانانی که در بهار گذشته چو شام
بام و شام با نفاس ریا حین معطر بودی بر آدای نای و دم جام بر گلف
گرفتندی این دو بیتی مفتاح ابواب اصطباح و مراوح اسباب رواج آمد
شعر ای باد چو بگذری بدان سیم اندام کو وقت کست نزد من زود
کو حسرت تو دل صراحی چون شد لی تو دهن پیاله تلخت مدام چنک
منحتی قامت چون اندوه زدگان سرد ریش انداخته و کیسور بر رسم
سوگواران کشاده عشق می خریدند که پیری مجلس آراست نای دم باد
میخورد و انگشت حسرت **شعر** ای اسیغ علی ورد الخدولہ و بالمرنی غا
تلک القدوذ می خایید و اغلو طه می داد که حریفی بانوا است
اذا بر کریم بین و مکوکان تر شکت و زکون ناله خواه و پسندارکان صد آ
دف طنا یخه محنت بر جہن روان داشته ضرب اصولش خواندند
بربط بسته چار میخ ابتلا و خسته زخم زخمه جفا بود و می شرابیدند
بیت عودی که دماغ جان پیاساید ازو بحریت که رود هاجم زاید
و بعد التیما و التی باز در شہور ستمه نمائین و ستمه لشکر نکودار مراجعت
نمودند و اطراف کر مسیرات را نامنتی دستان و سواحل و دلا با

آن غارت کرد و زن و فرزند مسلمانان برده و ربه و مولی ترکه و سواحل
نشینان با سرها برانند و قتل می بکشد و غنایم عالم از ربهها
اسبان عالم تازی و بردگان خمکی و الوان نعمت یکبارگی حاصل کرد و متوجه
سیستان شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر یکجندی در فضل زمستان
که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشوش و اراجیف در شیراز
فایض می شد و بهارت سور و تجدد و تحکیم دروب و تحصیل اسباب
حروب مشغول می گشتند و مبالغ مال دیوانی درین وجه صرف می کرد و دقایق
و رسایق حوالی پناه بانفس دارالملک می داد و رعب و فسل و خوف
و مراسم از سطوت و تنکیل ایشان در دلها لشکر و شهری جنان ممکن
و تمون یافت که مدتها ضرب المثل جهان شد و مطربان بنشیند و معنی بر
چنگ و دف می زدند و ذک ذکر و لذارین و حقیقت اگر پردلان روزگار
سوالی که بعد از چند هزار سال در اسما و اخبار نظما و نثر اذکر شجاعت
و مردانگی ایشان نفوس صحایف و کتب است باز بجهان رجعت کنند
در میدان عرض فروسیت و آداب و مراسم محاربت از احاد لشکر مغول
تعلیم کنند و جز غاشیه داری در خدمت و کباب ایشان هیچ شغلی اختیار
در مائة امم ماضیه از عرب کسب و قبیله فاده و از طبقات چهار گانه مجمع
آرش سنایر و اسفندیار و زوین تن و فورس سغان و بهرام جور که کتاب
مراتب الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان را شارحی بسزا است بجهن
اگر کشاده تیر و زخم بازو و اغراف کمان و اصابت بیکان ایشان تفریح کردند
نه شک خود را خسته تیر تغییر و غرض ناوک تفریح و کیش سهام ملام و نیام
حسام انحام یا فتنی و شدت شکیمت و شوکت بطش و انتقام لشکر
مغول در استسما صواب خطوب و استدلال رقاب خصوم و ترتیب
مراسم و مواسم محاربت و تدبیر موافقت و متابعت اعوان اشرح مستغ
است **مصرع** فی رؤیه الشمس ما اغناک عن رجل هنگام قدرت بادی
چسور و زمان نایافت بانفس صبور و زمان نایافت در طلب آروغ
من الثعلب و در طواعیت خان رسانند جان بر لب در روز و غاشکانند
قلب اسد و بحالات اتفاقی کاسر پیشانی شد و روایتی که نصر ستیاد

از علما ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات می تواند بود
روی یقولون انهم ينبغي للقایم العظیم الخطر ان يكون فيه من اخلاق
البهايم عشرة خصال شجاعة الذیك و لحیق الدجاجة و قلب الاسد و حمة
الخنزیر و صبر القلب علی الجراحة و حواسه الکوک و حذر الغراب و غارة الذی
و سکون الهمة این معانی را هر چند در صورت دعوی و اغراق کلام جلوه
کری می کنند اما از راه انصاف و روی مسالمت معلوم می گردد که آیت
جهان گیری و دشمن مالی برای طایفه منزلت و مطاوعت احکام
ایشان و اجتناب از غایله طغیان و قایت خان مان را در نظر عقل لازم
و متعین لکم دینکم ولی دین و الله موفق للمهدی و الخیرات و هو عامم من
سود القضاء فیما موات و صلی الله عا روح نبیا افضل صلوات و اجمل تسلیما
تتمیم حکایت فارس در شهر سمنان و سبعین رستمانه از حکم
یرلیخ ابا قاسم خان سوغو بخاق نویسن بازجهت تحقیق محاسبات و دفع
ظلمات ظلمات آثار و تحصیل بقایای متوجهات از دارالملک برنج و مضافات
برسید و نواحی مملکت را مورد رافت و امان رسانید و در استمال
ملهور فان و خبر حال شکسته دکان بمبالفت شروع نمود و بفراط کیاست
و یمن اصابت رای استطلاع امور و استقفا حساب جمهور را آغاز نهاد
و بنفس خود استماع سخن سخن و سمع یافتگان کردی و حقیقت میری
زیرک بود و بتائق و تحذق سخن بر رسیدی از دلایل فطنت او حکایت
کردند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی برد یکی استدا
کرد و گفت بر ممت عام خرقة پارت یا فتم سی و سه دینار زر دران بسته
این شخص در طلب منقود منادی کرد که یا بنده را شش دینار بحق المظ
ارزانی دارم چون مقروضم و زر را با و دادم بعد از آنکه از مقتضی التزام
نگول کرد بر من دعوی آغازید که قطعه لعل ممسوح غیرت لب نوشین
ورخ رنگین دلداری کالتیق بریقا و دمع المشوق صفا و روقا و شفة الملاح
رضایا و ریقا در میان زر بود لا محالة ترا از عهد آن تفع باید نمود سوغو بخاق
لحظه متفکر شد پس آن شخص را یا بنده لقیط بود گفت بغلاظ ایمان مستوق
توانی شد که هیچ لعل دران میان نبود گفت آری و از نجاست کل بجهت

فی الفروع و هو مصیب دیگر روی سوی باشد ضاله کرد گفت همچنین سو کند
 یاد توانی کردن که بعد در خرقة معنی بود و چون امانت تسلیم کرد انرا بر
 نگرفته آن شخص در تکلیف بتخلیف راغب شد حاضران از قطع این تداعی
 و فصل آن نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که این صریح نه از ان این
 شخص نامد باشد و رزقیت که باری تعالی بندگان را مقدر کرده و مدعی را
 بروی هم دعوی نه چه مملکت که مقادیر این زر و ضرع با ضاله آن شخص
 متوافق افتاد بدین حد اکت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت
 مدعی علیه حاصل **مصرع** بحق من جعل الاحبار العالاء تعالی شانه بعد از ان
 شفاعت متوسطان بمناسبت آن زر را بهر دو تن قسمت کردند و این حکم
 با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و عامت ائمه مجتهد این حکومت را
 پسندیدند داشتند و طریق العقل واحد چون از اطراف ممالک و انحاء اعمال
 استحضار رعایا و استکشاف خیایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب سکنه
 که مالها در زیر طوایحین تکلیفات مضبوط بودند و بانواع بلیات و زواید
 بر طیلات و قسمات معذب و معاقب استعدا و تغییر بملکات میسر میسرند
 و قلت منال و علت اختلال و ضعف حال خود و جور جایوان و ظلم ظالمان
 بعد زبان تقریر کرد بر حکام و ملوک بجاهل و مجازفه غلومی نمودند و شفا
 کار می بست و ایشان از ترس فشا سراپا استرضا طوایف رعایا و آزر دکان
 در زوایا بجای می آوردند بعد از افراع محاسبات که محاسبات القوم و لذایهم
 نتیجه داد واجب و متوجهات و نا واجب و مستخرجات را در جمع ارباب بلوکا
 مصحح گردانیدند و وجوهات احالات را در فزولک مجوی داشت مبالغ عالم
 اموال خانی که وجه تقریر آن جزع و افلاس نبود بر نشان باقی آمد و درین
 حال گفته ام **مصرع** امیدها شد بر بارز یقین همه حشو و زان حساب غم
 نه حساب شد باقی سو غوغا حق نویین از ملوک در خشم شد و مقاطعه
 بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تنکیل ایشان اشارت راند
 و چون بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین معهود تر بود و او از فطرتی
 عال دیوانی دست نهمت کمتر بازید و رعایا را رعایت کرده او را به وزارت
 موسوم فرمود و عامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در باره ترتیب

او حسن عنایتی حاصل داشت و او را بر کشنده اصطناع و بر آورد ترتیب
 و عاطفت خود می شهرد و من غرس جرس **شعر** عندی حدایق بر غرس
 قدمتها عطش فلیسق من غرسا تدارکوها و نه اغصانها ورق فلیسق
 اخضرار العودان بسا چون از تسبیق امور مملکت و توشیح مصالح دولت
 فداعی روی نمود بتقلید بعضی نواب خواست که در باب قضا ممالک فارس
 مصلحتی اندیشد و مولانا قاضی القضاة السعید ناصر المله والدین عبد الله
 اروی الله صده و جعل الجنة مثواه که در علوم عقل و نقلی فربیع دهر و یکانه
 عالم و مقتدای علما محقق بود و جوایز مصنفات آن امام علام که خراید
 فضایل و فتوی و فراید مآثر و تقوی است در تفسیر و شرح احادیث
 وفقه و اصولین و حکمت و امور در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه فیه بخاریر
 ائمه از ان مستفید اند و تا انقضای زمان ذکر آن ناشر و بزرگانها دایر
 خواهد بود محتوی از اطناب در شان آن مجتهد بالغ نه نیازی می بخشد
 منصب قضا تعلق سازد بدین سبب محفلی مزدحم و جمعیتی خاص فرمود
 ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد
 نوع مجتمع و منطبق نشوند عقدا جماع که اسباب اقتدا و تقلید بدان مرتبه
 باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت و تنازع اطراف
 مباحث طایفه را رای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیرا
 منزل در شان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم شریح
 عهد و نعمان زمانه و شافع دورانه رکن المله و الحق والدین ابو محمد حبیبی
 اعلی الله شعار الشیخ المحمدی بحسن خلافت و نضر حدایق الدین شمال
 شمول تقواء و کمال علوم و بواعث و مزیدی بران صورت بنند در جمعی
 نیز همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر المله والدین بنفرد در
 قانون عذم مشارالیه و درین شغل معتمد علیه است خاطر و قادات و مفتوح
 معانی بکرو طبع منقادش بخترع مباحی فکر و شیخ قلم اش نقاش بدایع ایرار
 کلام الله و نفعه دمش باشارت علما ائمه کا بنیاد بنی اسرائیل محمد تقی
 مناجات کلیم الله بنی تودر مستاهل تقدم و حکومت اوست مصلحت
 چنان اقتضا کرد که تمثیت امور قضا بطریق مشارکت تمثیت و ارتضا

ایشان مقرون گشت و نشو و نما، ریاض ملّت احمدی بمدد نایب مساعی آن دو
امام مقتدار و راقزون اما تقدم على الاطلاق قاض القضاة الاعظم ركن الملة
والدين را بود بعد از اقام مصالح ملک و ملّت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک
و ارباب مقاطعات راجحه استخلاص بقایا مصاحب خود کرد ایند سید عماد الدین
را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفه دایم قایم بود و اسباب آن بین الجابین
بمرو و شهر میزد شد درین حال که او را نایب مناب سوغو خجاق میزدید
و مع **مصراع** فیک الخصام وانت الخصم والحکم معین می یافت در راه از خزنه
سوغو خجاق تخلف کرد و بدار الملک منکر و امر اجعت نمود چون جای اندیشه
بود از غایت تهور و دریادی سید سوغو خجاق طلب و باز یافت او را بتاکیه
و تعینت مکتوب فرستاد امر با سقاق او را مؤخذت کردند و در خانه خواجه
نظام الدین محبوس داشت در عالم صورت هیچ بلیت ما ورا اشتهت دشمن
نست و هیچ زرتیت مولی تر از رحمت خنده و ارباب عنادیه چنانکه این
معنی نظیر داده ام **شعر** اثنان عندی آیتان لفصحة رحم الحسود شماتة الاعداء
در مثل است که طایفه دوستان بعبادت الی عبادت رفتند و قالوا ما شئنی
یا ابا عباد فقال عیون الرقباء والسن الوشاة و اکباد الحساد باری پنج
مخالفت بقدر ثری رسید و شاخ بخاشنت تا قرن الثور بالاکشید و هر کس که
تخنمی باشد زمان حصاد ریع آن توقع کند و هر آینه متاجرت را مراحم و مناقص
در می خواهد بود و الذیادار الکافاة و دیر المخافات و مقتدر القیض و البسط
و مستبضع الخیر و الشرجون حرکه افلاک بر استدارت است و اوضاع و اشکال دایم
بر یک قرار نمی ماند لا جرم تا اثرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و ستمات
اشخاص بر یک نسق استوار ندارد کاه آدمی زاد مطحون آس مبتلا و مطعون غاس
عناست و کاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایت مستحضر عزوق فرخ و
اطراب بیت روزگار توقع مکن دوام قراره که کاه کج نعمت و کاه بخت عذاب
چو آفتاب زمستان و ابرو تابستان ثبات نیست جها نیز اجمه در ثواب و عقاب
بعد از انقضا ایام بوس و انتهای زمان نحوس چون هر آینه نفس شریف از بجز
ضمیم و ظلم متمنع باشد و جور سفاقتن در ندهد میان سید عماد الدین و شمس
الدین ملک و سایر مصادفت و موافقت لاجت عا دست فراهم داد و اسباب

مطابقت تمهید یافت با اتفاق ببنده کی حضرت خانیست توجه نمودند مخالفان
مخدومه سوغو خجاق انها کردند که ایشان در بند اثار تفتن و مدد نوابین
اند استدراک کار پیش از فوات لازم است و اعتنام فرص در زمان قدرت حکم
جازم ایشانرا بخود مشغول باید کرد و بمخاطبات مالی مقید و مغلول سوغو خجاق
چند تومان زر را برایشان حواله کرد و بتحصیل آن کرکیتان خاص بفرستاد
که در عوض مالش که دهند بالش زربستانند نه حساب و دفتر سید دانست
که نه هنگام تشفع و تذلل است و زلزله کوه بفرودن نای ساکن نکرد و تلام
بجز با بنایشن خاشاک من دفع نشود اذاکان الفرق خرقا کان الحق رفقا
چنانچه مقتضی بشهامت و عزمه من عزیمات الرجال باشد باشارت
و نه الشرجاة حین لا یجیک احسان نزدیک بوقار رفت و او درین حال
در عداد خراجیان معدود بود و در قربت محدود بعد از التزام خدمات
و عرض و قوف بر کماهی ملک قصد سوغو خجاق و تصرفات فاسد او را در
اموال ممالک عرضه داشت و قدم اقدام اذ او جدت مقدما فالجری بالظفر
جری و الهایب خایب و الخناسر للعدو کاسر را در مقام این اقدام نهاد
بوقا خاطر ایلمخانی را بر تفتیش حواله و استخراج اموال عظیم مولع یافته
بود و نیز در آن نزدیکی تسویل بجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیادت
از قیمت مثل مشاهده کرده بر غنمی صادق سید و شمس الدین ملک را وسیلت
گشت و بخلوت ایشانرا بشرف بکشمی حضرت جلّت رسایند و الرشوق رشا
الحاجة عاطفت و نواختنی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه
مصراع لقد وجدت مکان القول ذاسعة فان وجدت لسانا قایلا فقل صوته
توفیرات ملک و اطباع سوغو خجاق و اهلان ثواب سیمان نظام الدین و وزیر را
من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعه بلیغ یافت
و ملتزم شد که دو بیت تومان زر بیرون از مال مقور بوجه توفیر بر کار خزانه
نشان پادشاه بدست زر بار خود کاس عمار داد و هردو را پاس و بر لیخ
سیور غامیشتی فرمود **شعر** واعظاما العرف الجمیل فانه سحیة حریستیر
بها الدهر حکم شد که طغایار نوین بتحصیل مال و تقویه آن حال و اذکال
معاندان بشیر آید و از جناح اقبال ادیه بر صفت باز و سوغو خجاق از

تغابن بر خود می پیچید و بارای نفس زدن نداشت اذ انفسهم القضا، فویلک
بحسن الرضا، بت بخت مرغ ز دست و برفت تیر زشت چه سود اگر تو
کنون بشت دست خواهی خست در مقدمه بغدادی ایلمی را چون سیر در احوال
و شوار آتش در انصعاد بشیر از فرستادن نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد
الدین و المكافات فی الطبیعة واجبه چون ضرب طویل مقبوض داشتند آری
بت اگر بد کنی کی فروش بزوری نه چشم زمانه بخواب اندرست برای او نهانش
سوز هنوز بر ندان افوا سیاب اندرست در عقب طعنا جار و صاحب اعظم
صدر الدین احمد الخالوی بر سیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت
ایشان آغا ستر قاع محاسبات چند ساله کردند در رفعت شان و طوایع
و اطلاق عنان و حکم مطاع افتتاح را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند
و الاستقصاء فی الحساب موالمناقشه را کار بست و قلم بحری و لا بحری جاری
گردانید دیگر حکام و امرا، حشم چون از شحنة کار سوء القتیة حال تصور کردند
و در عامت و لایات و اعمال توفیرات بشمة احوال میان جمله مقسوم بود
و همکنای از رخ و پنج و سعد و خمس یکدیگر معلوم روزها و شبها بجمع مشاورت
ساختند و مغلوات مفروضات پرداخت **مضراع** همه چون ساز ملا می شد
بامم دسان درین اندیشه تا چه چاره نکالند و کعبتن خصم را چگونه مالند
بولوغانرا نیز دمام دمره دادند و دام جریزه نهاد که سید معتهد اخراج دوست
تومان ز رشده لا شک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که در ذها و حنک
او عطار د عطار بر روی زاده خاطر خود می پوشد و از نور ذکا، و این ذکا استقامت
اضوا میکند فراغی یافت در محاسبات دیگران بتناوب خوض خواهد پیوست
و با سقا قان و امرا مغول را هم ازین دزد دردی چشایند و ازین سلسله حلقه
جنبایند و چون حال حکام و ملوک که مثابت رؤس باشد نسبت با دیگر جوامع
برین مستدرک گردد مخاطبه اوساط و اذتاب زیر عمل و کتاب از شرح و اطناب
خودنی نیاز بود مصلحت در مهادنت و مصالحت نه مشاجرت و مخاشنت
و وفاق و اشتاق بر حال مدد یکره لا یقترا از بجا هرت برفاق و شقاق بدین تقریر
او را با خود هم پست کردند و بظاهر با طفا چار نویسن و جمع مستخرجان طریق
طراعت و شفاعت و تقبل خدمات و تقیل با اشارات پیش گرفتند و در پنهان

شبایک احتیاله و جایل تصغفات چنانک صیاد بر راه کوز و حوش و طپور اندازد نصب
میکرد و امرا حشم و ذهاة اکابر و کفاه دوا وین را در بند ساعت می آورد و در پناه
حزم و احتیاط مترصد و قوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد می بود و مدتی
یک ماه بر چی یوما بیوم و یفسل دما بدم صوة حال افتاد ناگاه آواز واقعه ابا قاسم خان
در همدان شایع شد و قضیة یوم تبدل الارض غیر الارض بعینها واقع مولانا علامه
الزمان مادرة الدوران فخر الدین لعهدین ابی عثمان درین حال ملازم حضرت
صاحب بود اخبار این حالت را در ضمن این الغار تعقیب کرد **شعر** متغی عربیا
ابن میمون ابن میمون یا وهانون از مولدات موالی یکی را نماندین میمون
بود حاصل این لغز یعنی ابی نماند بولوغان و اکابر و امرا حشم بوصول این خبر
یکسو کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرد و اهو ابد و طرف مایل شد و بهای
امن و استقامت زایل عاقبت بالشکر بر امین خانه شمس الدین ملک در
آمدند و بعد ما که از جانبین پیغامها خشن و الوکها، درشت بر زبان رسل
تبلیغ رفت و بیم بود که در میانه تیغ و کمان پست و روی بنمودندی و سفر
نیز تشیب و فراز پیودندی خواجه نظام الدین را مخفی کردند و طفا چار نویسن
هر چند میری با مکانت بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه تغذیر
وقت ممانعت نتوانست و مکا وحت را مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه
خزانة تحصیل پیوسته بود برگرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را مضاعف
خود گردانید عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خو جکان شمس الدین حسین
و نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام عرض طلسمات معارضان و مقام
اجتماع سخن معاندان از جواب انا ملق امرا شتم مملووها باز نمانند چون
خائنیت بر سلطان احمد قوار گرفت و فتنه و تفرق اهو از میانه کار کنار
در بندگی حضرت آیت ان عذتم عدنا بر خواندند و بکرات بساط مخاصمت
که خود هر کذا اطراف آن منظوی نبود بکستردند و هر یک بطرف میری تزلزل
جست بعد از تکاپوی بی شمار و جمع قروض بسیار نوع مصالحه با منظرار
پیش گرفتند و باتفاق این چهار تن بشیر از را بیلوک قبوله کرد و وزارت
بر سید عماد الدین مقرر شد **شعر** ولیر تک تصلح الاله ولیر یک يصلح الاله
بولوغان از اندیشه آنک با طفا چار دست مطا و لت از استین مکاشفت

بیرون آورده بود و پای در ورطه معادات نهاده استعاره خوبی تمام داشت و مستوحش درین حال که آواز حکمت ایشان و غرل خود بتواتر معلوم گردد محاشات و محافات نظام نمود و از مطاوعت و مشایعت بمانعت و خویشان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف در شیراز مدبر سرایر ملک و مدبر دوا و مشاورت و قطب رحا استصواب بودند با اتفاق گفتند مصلحت عواقب را در انقاد خانه تعجیل نمی باید کرد و حکام را بحال مداخلت نداد و محافظت شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بایچهها از درای پرده تقدیر چگونگی آشکار شود لعل الله بحدث بعد از آنکه امر احشمت نیز برای مصلحت وقت با وی میباشند و مدت یکسال ایلمجیان سلطانرا تمکین نکرد و محصلان که بتحصیل مال و استحضار او می آمدند من قبل و بعد چون ظرف زمان ایشانرا موقوف میداشت و مانند ممنوع اجازت انصراف نمی داد و در تخلف از توجه بحضرت چون نطق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت و ایلمجیانرا بخند شاه زاده ارغون چون امداد اناس علی المعاقب میفرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آنرا عروس و ارجلو میداد و استمداد لشکر میکرد و هر چند ایلمجی را چون خط خوابا مزور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یزید یعنی بر حسب منتهی اهالی را اسماع و دران حال شهادت بیزالمصرع و النیلوح اظهار مخالفت کرده بود و لوکات بولوغان را بموقع احقاد مقرون میداشت بدانک ینک بندگی ثنایا میفرود باری بدین اسباب که تقدم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیادت میکشت و مهابت و روعت تضاعف می پذیرفت چون تمرد و تبتم او از درجه التباس برگزشت و اساس بخدا فرط انجامید و حکم یزید که با قضا در فضا کیتی مجازات می نمود نقاد یافت و قض الله بما قضه مشتمل بر آنک طاشمکو حکاکم کلی شیراز باشد و بولوغانرا از عجاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص گردانند و حکام را تمکین نکند و اگر احتیاج افتد بمعاونت اتابک یوسف شاه لور یا به سبب سیاهی دلاور که گاه سینه زره مرک پوید نه راه کریز با اتفاق او و شیراز آیند طاش منکو حکاکم کلی شیراز باشد و بولوغانرا از عجاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص گردانند و حکام را تمکین نکند و اگر احتیاج افتد بمعاونت اتابک یوسف شاه لور یا به سبب سیاهی دلاور که گاه سینه زره مرک پوید نه راه کریز با اتفاق او

شیراز آیند طاشمکو در مقدمه از اصغر خان حسام الدین پسر محمد علی لور را که نایب دیوان اعلی خاصه اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزگار در تتردد و اباییکی با ایلمجیان بفرستاد معلما از مضمون احکام و مندر با شارت و کاتینک بخنود لا قبل لهم بها و لنخرجهم منها اذلة و هر صاعزون بولوغان بوعزم سفر خراسان بیرون شدند بود و مهابت و روعت او در محو ق دماغها افزون مغافضه عطفتی کرد و لشکری را از عوام الناس و رجاله بخاصه خانه حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش کرد و دار رجولیت و فرزانیکی بداد بر بام خانه طوف می نمود و از هر روز و نیزه و نیزه تیوری می انداخت و چند کس را بجروح می گردانید و مردم را کمان بود که جمعی از خدم در خدمه او اند چون رسل آجال و بریدان سبل ارواح رجاله بماند و سیارات برج قوس از مطالع تسریق با انصاف و هبوط پیوست و جوزا همدود دست آن شیر حمله جوزهر و از تماس راس و ذنب نه تینس بودن عقب پیکان مانده کشت حشریان قوت کردند بخانه در آمد و را دیدند بایک غلام که هنوز بایغ کشید چون تیغ خرسید حذوت در سر داشت و مانند صبح سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بزبان تیغ راند و ایلمجیانرا بخار دم رذن نداد بتازی سودا اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوت گرفت این اخبار چون بطاشمکو رسید با استحضار اتابک یوسف شاه لور ایلمجی روان کرد با لشکری تمام و اهبتی نامعدود در قصر زرینوی رسید با سقا قان و نوکران بولوغان از تبعات عصیان و غایله طغیان و متابعت خطوات شیطا که جالب سطوات سلطان توانستی بود اندیشه کردند صبا حی که ترک یک سواره خرج از دروازه افق بیرون آمد بولوغان با اتباع خود بر عزم تبرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت با اتفاق ایلمجیان سلطان و امرا و حشم در دروازه را محکم بر بستند و رجاله تمام محافظت تعیین کرد **شعر** لقد صدقوا و الراقصات الی منی بان مودات العدی یس تنفع و لو انی داریت عمری حبه اذا امکنت یوما من النسخ تلغ این اعلو طه چون مکشوف شد بولوغان در خوشحالی را چون دروازه بر خود بسته یافت و سینه آرزو را بیلارک بلا خسته نه سامان مقاومت با طاشمکو داشت و نه امکان دخول با قائمه با کوره آمل را با کور

اموال معاوضه کرد و از جریان این روزگار جریان که جز نایاب و نادر غنی بزرگ در ابتدا
حیرت سرگردان شد با خوجگان قوام الدین محاروی و سیف الدین یوسف خزانة
گرفت و محبت شیراز را چون دینه در خرابه دل و دیوت نهاده براه خراسان روان
گشتند **شیراز** حیران سقط الذوی سبط منازکم فلیس یورکها وخذ ولا عنق بعد
ازان با سقاقان و امرا حشم بخزمت استقبال طاش منکو مبادرت نمودند بدین
خدمت از اصرار بر عیسان یکساله بری التاحه کشت اتابک یوسف را مراجعت کرد
و طاش منکو بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقامی نوشت
و در یاسامقول بنامه که اسم خان برین منوالی نویسد پس عنان دیگران طبع متوحی
کرد ایندو متعلقان بولوغان و موافقان او را با انواع مطالبات و مصادرات **استلا**
کرد و دایع ایشان پیش هوکس بود بتفتیش نمود و اموال بی نهایت بخانه خود
حاصل کرد مدت یک سال چون سیری شد حکم بولیع نفاذ یافت که اتابک پیش
حاکم شیراز باشد و جناح همت آثار را بر بیضه ملک آبا واجداد گسترد در اثنا
این حال طاش منکو از غایت حماقت و تدمغ و خرف و تمنع که در مزاج معوج و
طینت ملوث مرکوز و مجبوله داشت بخزمت اتابکی تشریف بخت و در شب
کوچ کرد و روان شد اهلای شیراز بقدم مرکب منصور و اهتزاز لوا میسور کافله
دولت و مملکت را بت استیشار بر سپهر برین افراشتند و تمامت محلات
و اسواق را ازین بست و قصور را چون از یک خلد برار است و مطایره و آریا
لهو و ملاعب و عوایق و کواعب بر سر آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق جیور
و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بدو در بدنه طینه و رب غفور بباری
اتابک در کاخ سلطنت نزول فرمود چون قهر در برج و چون کهر در درج و روح
در تن و کل در چین و حور در چنان و عاقبت در جهان **شهر** و الشمس زاد
الصبح و البدر فی جنح الذی و الماد فی جد الصدی و الفیث حاد علی النری
والمن یضحک فی النری و الورد جملة النری و الصبح یقدمه الصبا و العیش فی زمن الصبی
و الهمر یسعد بالمخ و البر من عقیق الضبی و المیسر من بعد البلی و الدن فی اثر القلی
نزول فرمود بر مملکت بلغری از روان طلعت میمون و فرط طالع هبایون زینت
و بهجت یافت و چهار رکن مملکت فارس از حکم یگونی بهانه و طنین نوبت

بیکانه او آراسته ترا داشت بهشت کشت فتور نماید لاد در چشمه مخمور تو کما
و پریشانی دور کشت مکر در شکن زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی
بر خداوند زاده جلال الدین ارقان بن ملک خان بن محمد بن زنگی که شرف انتم
و اخترا داشت باد و حه را به اصل نامی فرع آل سلغور مقور فرمود و وزارت
دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین
ابوبکر تنویض کرد و در ساختن مصالح ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی
حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از حاصلات املاک اتابکان ماضی بعض
الله غفر لهم در خورد دیوان است اگر با افراد و افراد آن سلطان ملک بخش برافراز
بر لیغ دهد اینجو باشد و از حاصلات آن بعض اتابک را مهتا دارند و با صاحب
دیوان مقور کرده که اینج حصه اتابکی باشد ازین املاک بسبیل مشارکت ثواب
طرفین تصرف نمایند چون احمد خان در تدبیر ملک و سیاست جهان داری مهارت
و دریتی داشت بغور نارسیده بر وفق ملتسم بولیع داد اتابک از بر ولایت
بر حسب ارادت قربنی و مزایع و بسایتن و انتقاص مانجو بیرون آورد و ثواب
و متصرفان منفرد بر کاشت و تصرف فاسد کردند و با ستظهارانک دو فرزند
از ارفع پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام شیراز را از جردین بندکان
درم خرید می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول مال نیز
مبالغ خرج کرد و حقیقت از بحیث طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانه
او تا حدی بود که اگر حاصلات بخرد و بر فارس را در یک روز برزایر و سایر قسمت
فرمودی هنوز مستحق و مستحقین شمری **شهر** و ان سحابا چوده مثل جودا
سحاب عاکل السحاب له فخر بدین موجبات و جو می کمتر بخانه رسید سید
عماد الدین عنایت اتابک را در بار خواجه نظام الدین بدرجه کمال یافت و عاقل
چگونه از دشمن غافل نشیند فکرت که کار او را در معرض تری و مکانت یابد
و روز بروز قدرت و شوکت زیادت بیند بردانه دست از دامن اندیشها
دور و دراز کوتاه کرد و نه اجازت عازم اردو شد **شهر** لئن ضقت عن
فالبلاد فی حجة و حسبک عار انتی عنک واحد در تصاعیف آن حال میان
سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت قایم شده بود بدان موجب
که شرح آن تقدیم یافت در یک لحظه ماسور مسرور و منصور مخدول کشت

و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوقا مرد و معاون سید کشت و در
 بندگی حضرت در ترتیب او بمبالغت سخن دان و بنظر عنایت ملحوظ و بنصب
 عارف محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر و کانی بر حسب مرتاد شخص
 را توافق نماید حرکات و سکنات او دلائل صباح آمینت و وسائل صباح هدایت
 و کیمیا نقد سعادت و واسطه عقد ارادت گردد شمانل شهابت او ایلمنا نرا
 آمد احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب در ملک و مال در بعض خلوات
 عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیوازد در بحر بونیه معارض و مشارک
 بوی تفویض رفت و دو لایه رفتی و فتق و مناجیح حذو عقد بصواب دید
 او منوط کشت و نصب و صرف مرا حشر بصلحت جوسی سید موقوف و بایز
 سرشیر و کربه سیور غامیشتی یافت و یرلیغ شد که اتابک در حال که بمخون
 احکام واقف گردد عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و هیچ تعلق بخواب
 و کلیات امور سازد او دامنش و چوبیک را با سقایی التماس کرد و تقدیر پیش
 روز کار برآست می نمود راه این قیاس **ست** چون غنیمت را مقابل کرده شد بایست
 عقل سی روز و طبع مایمی بود را سا براس از کموز رموز حکما است که الشهره آف
 و کلا الناس بتوکلها و الخمول نعمة و کلا الناس بتوقاها خوجکان قوام الدین
 بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنک دو سال ملازمت بندگی با دشا در
 خراسان کرده بودند و ترک او طان مالوف داده و بانی و الوف فروض برهم
 افتاد و راهها ماهول و مخوف بمود در حالت مؤاخذه ارغون و انهمام لشکر
 بطرف اردو احمد التاج خود بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بدایع
 کرم مجبول کلام لا شرب علیکم الیوم بر زبان راند و منکام فرصت در مقابل
 قصد و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد منصب استیفا بر عادت معهود
 خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید نواب اتابک احوال
 دانسته صون احکام یرلیغ اعلام کرد بودند و از زبان او نقلهای که موجب استیجاب
 خاطر باشد بمسامع شامشایی رسانید جماعه حشاد و فزقه اصدا این نقلها
 شاخ و بوکی می نهادند و فارغ از نسبت شتمک من بلفک در قیج ترین وجهی
 عرضه می داشت و بر رفع او تحریض میکرد سید چون بحد و د فارس رسید
 استرفاع محاسبه آغازید و تمشیت مرقات ملک پیش گرفت با سقا قان و حکام

خدمت استقبال تلخ نمودند ابو بکر خواجه را بشحنکی موسوم بود گرفته در دو
 شاخ کشید و عا التوالی پیغام می فرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نو
 سقا سلطنت در تصمیم عزایم مهر تعویق بر بساط تلخیص می انداختند و حکام
 و بعضی اکابر که دعوی مصادفت و موافقت با سید میکردند و معنور ابادی
 و احسان او بود در سواد شب بخدمت تحت می رفتند و در مساوی و مقاب
 فصول می پرداخت **ست** که زانک مرایی تو مرایی چکنی کبر و ریاضت را ک
 حضرت حقست و در جناب کبر یا بغایت محقوت و در رحمت نامه مجید بر
 سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب بوید و بشور ملعون و مذکور
شعر رایت الذری یسعد کل نزل و یقصد کل حر با تمحان فقلت لقلی
 استمک بصیر فان الذرید مرینی الزوانی سید بیست و دوم رمضان سنه
 ثلث و ثمانین و ستمانه در میدان نزول فرمود و بارگاه ملوکانه برافراشت
 در ابهت و جلالت که فراخوز سلاطین نامدار بودی و مشامند افتاد حکام
 و امرا و اکابر و نظرا که در سال گذشته سریمت ایشان بتقابل و تماثل با او فرو
 نه آوردند و از تکافی مستنکف و متجانی بود بر جای حجاب ایستادگی می نمودند
 و در حالت استرکاب بر رسم کوتا لچیان بگرفتند رکاب بتقریب می جست باری
 بیاری باری باری که معاندان و توفیق ایشان بر گوشه خاطر داشت زایل گشت
شعر ما العبر ما طاله به الدهور العبر ما طاب به السرور و لقد صدقت فی فضل
 کتبته الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفضل ادام الله بقاءه و زاده الی ذروره
 العز و الفضل ارتقاءه انه وان کان سرورا الذر صونفا مکتوبا لکل طبع و ملاذ
 املاذ لکل نفس فیهما نظرة خضرة و طیرة مشربة و سکره زوره و خطوة اكلة
 و زینة لیسة و سلوة خلوة و وصلة صلة و نغلة قبله و متعة و طیة و لقیة مینه
 و غبیة نعمة و فرجة نغمة و لکنها لعل ان یکون فی بعض الاوقات کل منها
 مملأ لصاحبه اذا اتکأ و بتفاوت الانس للتکرار و الصاحی به کلاما تعاقب
 انما السرور کل السرور ان یز فی الاعادی ما یستک و یهتزم و یسطک و یهتزم
 توذی فرحتک قرحه فیهم توذیههم و امینتک مینه علیهم یفیههم و سلوتک
 سلوة لهم یحکیمهم و راحتک داحة عندهم یخزیههم **ست** از روزگار نیست جز
 یارب تو این سراد بزودی بمن رسان چون از تقاطع داین مضی و منظم شد

و مقتضی تقاطع الدایرتین ان بری ماوراء هلالیا ملال شوال مانند بروی رایت
 جمال بر قوسی از افق غرضی شکل مقوس بنمود سید بترتیب انزال عید و
 ضیافه امر اشارت راند و در حومه میدان منبر نهادند و غار عید گذارد
 و آن روز اتابک و اعوان بمصلی عید بر حسب معتاد حاضر شدند سید در آن
 نزدیکی با اتفاق ایلجیان بنفسی دارالملک درآمد و بکاخ اقبال خود خرامید و چون
 را پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون درین مدت بمراست و مفاوضه
 اظهار نمودگی متملقانه در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم
 نرفت در حالت دخول دارالملک علی التمسع التزام حرمة سلطنت را اول
 مخدومه تخت روزه چون سید مستعرب بود و وسوسه عنان کش خاطر بدین
 توک ادب مالات نکرد این سبب بادیکر اسباب و حشمت انضمام یافت
 و این کوهر در سلک اخوات انتظام اتابک متغیر و متغیر شد و نایب خشم
 تا حدی در التهاب آمد که رطوبات جلدی را تحلیل کرده از نایش چشم روان
 گردانید **شعر** فامطرت لؤلؤ امن نرجس فسقت وردا و عشت علی العنا
 بالبرذ اصحاب و شایست و ارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة
 بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم یصورون قلت مبالاة و کثرة نخوت
 او را در خاطر پادشاه زیادت وقع انداختند و اتابک را بدان مدارات و تحمل
 منع کرد و گفت عماد الدین علوی کمتر بنده این درگاه دولت پناه است از کجا
 ممکن است این جسارت یافته بعد ماکه در آرد و قصد اخراج و از عجاج از مملکت موروث
 پیوسته باشد و چندین طلسمات تزویری در هم بسته اگر رای شاهنشاهی
 بجز حکم یزید که بنابر موارات و ممدارات و تقریرات فی طایل و مقدمات نامنتج
 اوفاد یافته بر عثرات و هفوات چنین افعال و اقوال اغضای فرمایند و شک
 داستان این عجز و قصور چون عکس خابیده دهان و مانند کلک سفینه بنان
 پیرو جوان گردد بلکه مضحکه بنات نارسیده باشد درین چرخه و دوک
 تا با بنا و بنات ملوک چه رسد و یکبارگی از رونق کار سلطنت
 پس ازین طشت خواه و دست بشوی تلفیقات و تحریضات چنین رای
 زبان عطار در در غلط و و هم اندازد و عقول عقل را خیر گرداند در میان
 رای زبان و هنر ناقصات عقل و دین چه فن زند بلیس ملک ایشان خطا

الملافتی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولو ق و اولو باس ندید و الامر الیک
 خلاصه تقریر و صفایه تدبیر آنک تیوم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را
 جنبه الجحت السیف ماحی الذنوب صوته بنندد محضری مویخ بشهادت حکام
 و اکابر و ائمه و سایر طوائف بنویسند مدارج آن منظوم برین ذکر که عماد الدین
 علوی در حق خلایق بر اندیش بود و بتصد اعراض خواص و عوام فرایش آمد
 و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوائف اهالی اجماع
 کرده برای بقا رونق ملک و نظام مصالح جمهر را و را بقتل آوردند که بحاله
 از هر یک نفس ملکی را عرضه تخریب خواهند فرمود هر چند نازکی یا سلا
 و باریکی کار مغول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امر احشم و ارکان دول
 برین اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک بخط خود پایان محضر فروردا
 چون نامه اعمال مسود گردانید و از مجازات و من یقتل مؤمنا متعذرا فجزا
 جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعزله عذابا الیما بنیدشید و نیز
 بدان رضا داد و متوجه فرصت کار و مشهر در مکه انارت تار شدند
 سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی هر چند مشتقان دولت و ناهیا
 فی غرض بر سلوک جاد و تیقظ و انتباه منبرج تحفظ بحرص میکشند زیادت
 التفاتی نمی کرد و بالش اعتدال را متکاه حال می ساخت و پنبه غفلت از گوش خود
 بیرون نمی کرد و سرمه تنبه بردیده تدبیر نمی کشید بضمایر نصیحت امیر المؤمنین
 عثمان که اذ انصحت لاحد فلم یقبل منك فتقرب الی الله بغتة بالخالفان او اظهار
 موافقت کردند و در پند نامه حکما آمده قیل لبعضهم اسات الظن فقال ان الدنيا
 امتلات مکاره فوجب علی العاقل ان یلاها حذرا در غلوا این بلوی خبر رسید
 که در کوهان سواد لشکر نکودار از طرف سیستان دیدند و هر چند راوی غیب
 این بیت بانشار میرساند **بیت** چشمت که در لشکر خیم چشمت
 در نه خط خال او سیماست سرش سید بخد مت اتابک پیغام فرستاد که
 آواز حرکت یا غنی فایض شد و ما را با اتفاق امر ایلجیان بمصالح احتشاد
 و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود و تا سرحد لشکر کشید باید که اتابک
 بقلعه اصطخر رود و فارغ البالا بخالقامت فرماید تا ما ازین مصلحت فارغ
 شویم و این شاغل از میان برداریم آنجا ترتیب اسباب توجه بصوب حضرت
 کرده آید این الو که علاقه منادات و متمم ماده معادات کشت اتابک گفت

عماد الدین علوی ما را در قلعه مجبوس خواهد داشت **شعر** یالیت شعری احق
 ما نطق به ام منیه النفس فالانسان ذوا مل **جواب** فرستاد که ترتیب ما یحتاج
 کند و اسباب ما لا یتمعد دارد تا ما عازم قلعه شویم در سیاق این امور روزی
 از پیش بلجیان بخانه مراجعت میکرد و کوبه عظیم از فرسان و رجاله بادی
 در میان اسواق معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و گفت فرمان
 بران و جهست که ببارگاه شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنت
 ادب شنود جوابی خشن گفت مقدم ایشان دروی آویخت بصرف قوت
 هردو از مرکوب جدا گشتند سراج الذین فضلی بود که در هفت با نواع خلع و کراما
 سید مخصوص شد بود و او را جاندار و قاید جیش می شمرد با وک ضربه زد
 و خاک در دیدن می شاق باشید **شعر** کذاک القیالی لا یجدن لمطلب لشی ولا
 یقمن شیئا علی العبد چون مصیق مزا احتمال مطارد و مجادیه نداشت و آن
 حماه و کما بودند با اعداء همداستان و رجاله از پیش روان تمامت چون سیاب
 در زمین متفرق شدند چنانکه کلبرک آزاری بر وجود هیچ آفرید نیامد در
 حال سواران بر زبان تیغ خواخو رجزا کردند و تن نازنین که جان مروت و حمیت
 او بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشت و ذلک فی الحادی و العشرین من
 ثوال السنه المذكوره **شعر** عظیم لغیری ان یلمه عظیم بالاعلی و الانام سلیم
 و لکنهم اهد الحفا یط والعلی فهم الملمات الزمان خصوم ممالیک اتابکی و عوام
 انعام و شوا و باش قلاش که اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا و نعود
 بالله منهم صفة و صعوت حال ایشان است و چنین وقت را غنیمتی بآرد
 و نعمتی فآرد پندارند در خانه او در تختند و دست غارت و تاراج برکشاد
 و نقد و جنس و فرش و اوانی را کس کرد ممالیک و دواب عرضه انتهاب
 گشت و منابر و محادر غلات با ذیال ارذال پرداخته شد و سران سید
 میمون سیرت که ستر و سرور و سردری از استن جیشش متلاطی بودی بدرگاه
 بردند و به خدمت پای ادوان چون کوی دوان گردان آمد **شعر** قتل للامور
 الدجال هذه زمانک ان عزمت علی الخروج روزگار از کرد خود بر شک
 حسرت بر عارض حیرت می بارید و آیات خاقانی میخواند و می راند
بیت از ان کافتاب سخا بود چوخ از روی زمین سایه برداشتن
 جهانرا همین یک جواند بود فلک هر حد برد نکذاستن پس تا بین خاتون

را در شهر ندانند که چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام
 نموده بود و محالک خراب و رعایا مستاصل خواست شد او را از دست بر
 گرفتیم باید که هر کس بصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند
 عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج می رفتند و قهر و دشمنی
 را شرایط تهیت و مستوت تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته بانعام
 جسیم ان سید کریم مغفور بود و بنظر احسان منظور این دو بیتي انشا
 کرد و در پایه تخت انشاد **بیت** شاه رخت از نشاط چون لعلی باد
 تخت تو فراز کند اعلا باد **بهر سوره** بر مراد و رای تو بود ای تن چو سرعلا
 ای یعلی باد و چون کاتب را حقوق بر شیخ و تربیت آن سید عالی تمت
 بر ذمت حسن و فال لازم بود و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز متاكد
 در حداد واقعه او این مرتبه نظم داد **شعر** لقد غربت تحت التراب غزاله
 وعن مشرق الاقبال من قبل یشرق ایاد مرا یقنا بانک را کت عیانک
 مدد الما درت مطلق فکر من حسان مایسات بتخت و ابدانها البیضا
 بالحد تلصق و کبر من ملوک قد مضی و یکی بهم سر بر واکلیل و دار و جوسق
 عاذاک اودی المرتضی الاعظم الذی به اند فقت دمع و قلبی تخفق عماد الدین
 الله و ابن نبیه بنیه به با می الی المتعلق سزی بهی ذوالقوارف و النبی
 کریم و منفصال علی الناس شفق شهید مجذال مرصعات معنی لقاء الیوم
 النیام معوق ایاد مرا قد شوقت حالی بقتله و انتک تو ذی الانام و
 خدود العلی صکت بفتد جینه و جیب المی من ذی المشیة تحرق
 هل الغصن فی البستان بهتر بعد و هل بعد بالشمس بنور مشرق
 اذا کملت عیناه رمد فکم یکن عجیب لن باتت عیونی باریق
 اما حی السیف البریق صابرة من المجذاز منه دم یترقرق
 فقلد السیف الزمنا و قیل ذاه مجذوا و جید الناس جدا یطوق
 و راحت مفتاح کل مغاللق فلم رجه بین الجنادل مغلق
 علیه یکی جود و یاس و روعة فلم یبق فیہ الا ان ما و رونق
 سنع الله مثواه و لقاء رحمة بها تخضع طون فی الفردیس نورق
 بوقق که آفتاب زیادت تربیت این خاتمدل افتاد این دو بیتي روی

تحرق

بکوت نظم مکتبی گشت مخاطبا ایا **بیت** ملک همه در زیر نگیں بود ترا
اقبال رسی جهان زمین بود ترا دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو کردن
و شاق کترین بود ترا چون تیر تیز ویر و کاشا در خدمت شاه بهدرف
عروان پیوست و روح سید بغرف جنان سید جمال الدین محمد بن عمر
بورع و تقوی مشهور و مذکور و از کمال عنایت اتابک با خط موافق بود
و فارغ از اندیشه آنک او را آسیبی رسانند از عتبه علیه اتابکی استحضار
او کردند و تفکر و تذکر بود که مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب
یکاست و فطانتست مهمل ماند اتابک بایکی از مشیران حضرت و کفایت
عرضه مملکت در رفتی و اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ رخصت قتل او را
درین عبارت مندرج ساخت که سید عماد الدین بسطت مال و وسعت حال
نبود بحضرت مور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود و با خدمه
اتابک سابقه و حشمتی باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخان
کار خود را بدان متابیت و ساینده که مشامده رفت جمال الدین را کمال
تمول ظاهرست و برزانت ثبات و عقل مستظرف و چنین ظلم بروی رفته
که در طلب انتقام قتل و شرعا مطعون و ملوم نباشد با نفعی رای شاهنشاهی
اقرب الی صوب الصواب و الیق بالاصابة فی کل باب این تقدیر بعینه
افسانه دزد تا رب و کیار و ان بود مایلک اتابکی او را در سواد شب بیرون
شهر بردند و هلاک کرد و جسد او را در مغالکی انداخت چنانکه مرکز اثر
آن ظاهر نشد و زدیگر گفتند از مجلس بکر بخت **شعر** ای یومین من الموت
یوم لم یقدها و یوم قدر و مثل حال آباد قروین صورت حال آمد او داس
با سقاق و چریک برین حرکات باز خواست کردند ایشانرا با انواع خدمات
خشنود و متمال گردانید و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام
الدین ابو بکر پیش از وقوع این حادثه شغلا بسبی از بندگی اتابک مستول
شد بود و بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی بر رای و رویت خواجه
سیف الدین موقوف گشت و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر میخوشت
با تدریج کار از دست رفته و استدراک صلاح احوال بر وجهی اندیشد که
اموال و اعراض در حصن سلامت محصور ماند و حکومت اتابک از تغییر
و تبدیل مضمون اما مثلست که خون بی گناه نخبید و بدکردار مرکز این

نباشد و در خاطر می آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق سزد فتر زایل و شرور
و اندک آن بسیار غایله و ثبور اما یک هنر دارد کنند آنرا هم روزی شربت
مکافات چشاند و محض معجز محمدی **مصلح** علی ارواح تحف التحابیه ازین
و اضحتر تواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که دران
اتفاق و بیعت هم دست و یک زبان بودند یا بر محضر بطریق صدق
الامیر رقیب زده یا نوع شهادت بخاطر راه داد بعد ما که بصنوف خطابه
مالی ما خود گشتند و متدتها در غرقاب بلیات افتاد علی التوالی بقتل و حجاب
و قبول بایسا ایلخانی یا بتنوع اسباب دیگر در اندک مدت ازین جهان
ناپایدار رحلت کردند و ضربت علیهم الذلّة و المسکنة و با و ابغض من الله
و برخی که هنوز در قید حیاتند و ان الله یمهل ولا یمهل از کثرت مطالبات خانه
بر انداز از و نیاز و فعلی جمیل یا خیری در بار غیرت بقدم نموده نشانی آن
بر صفحه تدوین فلاک مثلست و چون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات نکشته
و اگر برخلاف آن ایذا و اضرار و جودی از وی در وجود آمده یا بنسازد حالی
رضا داد و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن
بوی عاید شده و سخن زبان ملامت و سفیه غیبت خلایق و غیرت خالق
آمده و لا محاله یوم تبلی التراب از شاخسار ساحتار فمن یعمل مثقال
ذرة شویرون ثم من المذاق علقه مطعم تبعید از رحمت حق اعوذ منه
الیه اقتطاف خواست کرد و برهان این دلیل و تبیان این اقاویل حالت
سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست که سالها کوه و جود آن حیات
در زیر چنדרه آیام و لیالی و لکد کوب فلک لا ابالی نه تار توان و پود اشیا
بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه و از تجاذب محضلات خزانه و غرما
حلاوة حیات را بموارة محلات معاوضه زدن معامله بارخ و الکسانی در رخ
شهر دند و مانند آب در زمین منفذی و آتش صفت بر فلک مصعدی
می طلبد بتغی نفتا فی الارض و سلما فی السماء عاقبت سردرمان
چشم بیرون کردند و بیاساء ایلخانیه موسوم گشت و صورت چنان بود
که پسرش هنوز درجه بلوغ نیافته با بعضی نواب و خدمت کریمه قاصد
اردو شد **شعر** و کان النوی یکنی لثیت شمله فکیف اذا کان النوی والنوا

استعانت بخدیه بوقاید آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعلم کنید
و برفوات سید که مرتبه عنایت و صنیع دولت خود می شمرد متا شرف گشت
و نطق تعصب و حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عافیت
و حیرامطناع و تربیت رعایت کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در
بندگی حضرت عصبیان و تکرر آتاک ایش و تجاوز از مقتضی فرموده و بتجاسر
بر قتل کما شته پادشاه عرضه داشت و تکرر کرد که پادشاه که بخلاف یاسا جنگ
خان چون دل مله موغان شکسته اند و یرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان
پاره کرده اگر برین حرکت منکسر اعضا رود و این جسارت را بعفو و اقامت
مقابل فرماید دیگر شاهزادگان و خواستین که براه و رتبت از وی زیادت
باشند از مزیم طواعیت عود نمایند و بتقلیب حکم یاسا مطالب و رغایب
خود را طالب گردند از غوغ در قهر شود و تغییر در مزاج مبارکش ظاهر شد
باد خشم او خواست که کرد از زمین و زمان بر آورد و بتبع آتش را از دولت
مخالفتانرا تیغ گرداند عاقبت رای زلت بخش شاهانه حسه بدیری
کار بست یرلیغ را با حضار آتاک و مخالفان سید تنقید فرمود و برارنگار
آن جریمت بلا حد تحدید و با ولجای خاتون پیغام فرستاد که همانا ایش
بکنکاج شما حکم یرلیغ را ذکر کرده و کما شته ما را بقتل آورد و طریق عصیان
پیش گرفته باید که برفع هر قع ترفع که بر جستن پنداشت او پنداشت
مشغول گردد و خشت و خشت و خشت او را از قالب استغفار در
گرداب آداب اندازد او لجامی ازین نسبت استعفا کرد و در ضراعت
تمام جواب فرستاد که در یار غوی بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم شما
یاسا باشد تقدیم رود و ینها فی الوکتهما خشم آمیز با آتاک فرستاد و ملا
کرد و در مسارعیت بندگی حضرت مبالغت و استعجال نمود و ایلچی چون
بشیراز رسید کوبی بیک جرعه آب و کما باد آتش هیجان او فرو نشست
و احکام یرلیغ فراموش کرد آتاک کرد استمالت خاطر او بر آمد و بصلوات
و عطیات او را با خود یکی گردانید و محضرها عزیف بنمود و بمعاذیر اجماع
طوائف متمسک گشت و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان خود
مخدومه خواستین و امرا فرستاد و بمعاونت ایشان و مکانت او لجامی که معتبر

ترین خواستین بود تو تسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز منور سر را در قو
کند و از حضرت ایلخانی مستحق عفو کرد و در صوت محضر در پناه سیر خایست
چون شرف عرض و انزایافت استساطت و غضب ایلخانی و عناد بوقا
متضا عف شد تخلف و توقف آتاک بر صدق مخالفت و تحقق عصبیان
حمل رفت فرمان شد تا طولادای یار غوجی و جیور غونای و حسام الدین
تروینی بتخص خون بی گناه سید و استخراج اموال خزانه و اخراج آتاک
به بهانه بشیراز آمدند و خویشان در سلسله او دو شاخ و تنقش و استکشاف
محاسبات و وجوهات اعمال و استیجاش امور و استخانات اموال پیش
گرفت اما با آتاک بسبیل خشونت حکایت نمی توانستند کرد چه عروس
خان بود و اسم سلطنت داشت و خویشان باذکار و فطنت بتدبیر و تدارک
مختلات و معتلات احوال مشغول و از طرف خصمان کسی که استیصال معارضه
و مقابله داشت حاضر نه اعوان آتاک باکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند
اول وجوه خزانه را بتحصیل باید رسانید و محاسبات ممالک پرداخت
بعد از آن مهربانان منطقه آتاک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد
بود براسه سخن پرسید از جوانب حکم یاسا را کار بند شوند چون سخن موا
غبطت مال و مصلحت حال نمود مشیت این مهمات را مقدم داشتند خود ناکاه
قیان اقتیاجی از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ مشتمل
بر تالید و انداز و خد از رار اصرار و خلع عذارا عذار و حکم شد که مرکب ایش
چلیبور گرفته از شیراز بیرون آورد **شعر** و دغ دیار آلن تراها بعد ذا
الا هزیع اللیل فی حال الکری قبان از مرکوب فرود نیامد تا سراپردا میمون
آتاکت بجهو اباد نقل کردند بحال عذر و تشویف و زنک آمیزی و تصنیف
تنک آمد روز دیگر را و داع ملک مورد و ث کرد بیرون شهر رفت و بعد
از هفتگی که امیت سفر با تمام پیوست چون اشک از دیدن روان گشت
شعر رحلت و داهت عقل و رایتی بعدک باد لدان و نایتی اسیر آیه
الهی شارداه فغز می امانی و رایتی و امرا و ایلچیان بزرگ و جلال
الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلا بودند چون بتبریز رسیدند
بوقا نوکران خود را با مایلک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خو

گرفته در استخفاف میان اسواق بر آوردند و انا بک ار عرض غراضه و خد
نکشیش مانع آمد و هر چند او لجتای خاتون شفیع شد بجل قبول نیفتاد
و خبر داد که سرور دین چمن سایه میکشود و ماه برین انجمن طلوع می فرماید
انا بک در وقتی که کیتی چادر قیر کون در سر کشید بود لید سرفیه الا شهاب ولا
تدانی الا خیال است نه اواز مرغ و نه هزای دزد زمانه زبان بسته از نیک و بد
عازم خانه بوقاشد تا بطریق عذر و استمالت او را ازین تعصب و تجلد باز
دارد در مقدمه خواجه سرای از ان شاهزاد منکوتیمورا علام وصول انا بک را
برفت بوقا چون خبر یافت بر آیین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خنکاه بیرون
آمد و زانوی خدمت بر زمین نهاد کاسه گرفت پس خواجه سرای را هفت
چوب فرمود زدن یعنی چگونه خاتون خانه را در شهر هنگامی بخانه چون من
سیری قرا جو آورد اگر بحضور من مصلحت بود اشارت فرمودی تا بخند
شتافتم بکمال کیاست تحقیق در صورت تعظیم کار بست و خلاصه مقصود
آن بود که انا بک در التماس رفیق و مدارا مبالغت ننماید چون روز دیگر است
بر سماع کوس و بر رقص خروس خرقه بازی در زبان بنمود صبح بر محک شب
سبزی شد بدید چون عیار آسمان بنمود صبح تا بر آرد یوسف از جایه شب
دلوسیمین ریسما بنمود صبح بر غوجی قناب در آرد و آسمان بر صندلی
طلوع نشست و یاسا و لان اشعه ضیا انجمن انجم را جیلا می کشی کرد متفرق
گردانیدند حکم یرلیغ شد تا انا بک در یار غو حاضر شود بنامت سلطنت
مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یار غو بخت نماید و لجتای در
حضرت تشنع نمود و عرضه داشت که عروس خان با ادا و ان چگونه همبر نشیند
اگر اذوی کبابی صادر شد موجب آن اغرا از باطن اغراض تواند بود جلال
الدین ارقان انشاج لحویت و ازدواج عصیت با آتش دارد از قبل او در یار غو
حاضر گردد بحکم یرلیغ جلال الدین و خوجکان شیراز و پسر سید را احضار
کردند و انا بک موجه حکام برات ساحت خود را بشرف عرض رسانید
در مبد سوال و جواب خوجکان قوام الدین بخاری و سیف الدین حسین هر یک
را هفتاد و یک چوب محکم در مقابل او از اسرار بر موضع ازار زدند و مالیک
عمادی بر سر جلا د آن موکل شد تا ابقا و محابا نزد ایشان بقوت جلالت و کمال

شهابت در مضرب ضرب ثبات نمودند و معترف نشد بس جلال الدین را در عذاب
عذاب کشیدند تا در بساط یار غو بسیاط سطوت از ان احوال استنطاقی رود
انا بک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات و مردانگی
و اظهار کمال و فرزانیست چه در آیین مغول اضطراب و الجح را دلیل ثبوت
جوایز دانند **شهر** اصبر هدیت فان الصبر منجی و من در اظلام الدلیل اسفار
یهبات این تقدیر کجا میاید آمدی کار جرد بود و ایلام ضرب نی **حد مصرع** و بین الهم
والاخشاب بون و ملک جلال الدین سایه پرورد و متعمر و برعه و راحت متعود
چون سه ضربه تقدیم یافت زبان را بسببات و مشامه دراز گردانید و قذف
و امن آغاز نهاد و بتقریری مسلسل و بیانی مفصل اظهار مخوات صبر و نشر
مطویات معتقد را برین سیاق کرد که ما با انا بک مواضع کردیم که علوی را
از میان برداریم و با اتفاق سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اگر ایخان عثمانی
فرماید که دقایق معذرت با حجاب قبول پیوندد خلع ربه انقیاد و نزاع قلاد
امثال واجب دانیم و بصورت محامین عصیان کنیم و برای مصلحت عواقب
شکنه را بر جزیر قیس کجاشیم و عمارت قلعه و استحصال پیش گرفت محضر
مدعی خصوم بشهادت یوم نبی فی کل امة شهید اعلم من انفسهم مرقوم شد
هر چند دیگران تکذیب کردند که جور طبع و فرط جبن و عدم تحمل او را برین افترا
اغرا میکنند **مصرع** پس بود خاصه ز خصمان قوی اقراری روح سید مظلوم بالای
سر در پرواز آمد با و از می خواند **مصرع** سیلغی الشامتون کما لیتنا هه در ان
موضع میان آن جمیع شیخ که تفرق مفتضی طبیعت اوست بیک ضربت او را بر تخته
خاک تنصیف کردید و هذا قسمة القدر المبتاح **مصرع** نبود این قسم باری در شمارش
دیگران بعلت آنک بتایای بلوکات پریشان متوجه بود و عهد توفیقات کرده
بجان آمان یافتند پس حکم یرلیغ شد که انا بک و موافقان او بجاه تومان مال در عرض
قروض سید با و کاد او رسانند و بیست تومان بایتام سید جمال الدین و ابلیج معین
شد و یرلیغ بر تشیه و تفصیل مشروح و مبین که هر یک از ان طایفه بر حسب جرعه
و انداز نود چه مقدار وجوه و جود دهند تمامت مخالفان در کشاکش تکلیات
و معرض طالبان افتادند و معامله خسار دنیا و الاخرة عالمیانرا معلوم و محقق
شد و عا التدرج وجوه آن احالت باضعاف مستخلص و عرض و مال عرض بها

وهدرومالخذاذاخان القدرتازمان دولت کجائو خان ابلجیان نازک بتحصیل بقایا
آن وجوهات می رسیدند وصواعق بلیات پریشان می ریخت وانظم عاقبت و خیمه
ومارتک بظلام برین حال چون یکسال دچندماه بگذشت اتابک ایش را امراض
مختلفه روی نمود و فرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر گشت و پیش
از یک هفته ده هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب و خست و ظلم
پیوست کلین دولت ساغری بتند باد حوادث هشتم شد و روز سعادت
چون شام نکبت بهیم و عاقبت امانی و ختمه کوسی و زان دولت برت و میض
بود که در یک ساعت متلاشی گشت یا ابری که رود بگذشت **بیت** بگذشت
چنانک بگذرد باد بدشت و این بیت که چون عروسی خست خاست از کفنه حینا
حسب حال شد **شعر** ان الزمان و مایه عجایبه ایق لنا ذنباً واستوصل الراحه
ان الجیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان ولكن یفسد الناس او را در چو نداد
تبریز بر رسم مغول هر چند مؤمنه و عادل جهان بود دفن کردند و ادای زریم
ملان شراب بعد با آن رجب ساغر خونی ضمیم ساختند و ذلک وقع فی سنة
خمس و ثمانین و ستمائة و مدت ملک او بیت و دو سال بود **شعر** و کم عین
متقبله التواخی کحید بالجنادل والرمال واجمع من فقدان من راتنا قیل
العقد منقود المثال ولو کان النساء کمثل هذا لفضلت النساء علی الرجال
زهر زهرادرین مصیبت کاه سبیل پیرا کند و معجزین لکون بر انداخت و حلقها
کیسور بر پنجه کف الخضب بچید **شعر** و ان نبات نعش فی دجاها خراید
سافرات فی حداد بوقتی که نغی آن ملکه عصر و کافله ملک و عقیده سلطنت
و عقیده آل سلخز محطه مملکت فارس رسید محو را این کلمات چند بیت را
بزرور نظم متجلی گردانید **مصرع** تخت را گزخت بودی کی شدی شه زو جدا
تاج را گردید بودی برایش بگریستی وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای ریخ
کو سلیمان نابران بلیقیس خوش نگریستی چرخ هر ساعت بچشمه کو کبک اشک
شفق شایدی کرد در غم آن ماه و شب بگریستی کوس نوبت کرینا لدناله این دم
در خورست جام مجلس کو که تا در ماتش بگریستی کل بیاد روی او چون مهر
خون آلود کرد شاید از نو کس بران چشمان کش بگریستی در شیوا مراسم
عزاء جنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه و دود آسا صغیر و کبیر بزر و فلک

ایشر پیوست ملوک و امرا دانه و کبر با اشک بتم کون چو شب کسوت نیلی
پوشیدند و حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل سه روز ختمات
قرآن و خدمات بانواع احسان بجای آوردند و مثنویات انرا تحفه روان
شاهنشاهی فرستاد و درین حال غنای اختیار چند بیت مثنوی در حلیت
الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد **بیت** ببالد بیه سال در باغ بان
که از باغ باشد جز باغبان **بیت** با بام شام که در مرغزاره بنالوز شوق درون
بیه در چین کل پیا شد صبا که بر رسته باشد کل از خاک ما **بیت** با آب درجوی
گرد دروان کند ناله بر شاخ مزع توان که ای دفته در خاک بادی بدست
رها کرده ناکام جای نشست کجایی که کلین بهار آمد است شد ارغوان
لاله و باد جام لب غنچه از ابرو شسته بکام چه خوش آنک بچشید و پوشید و خور
چو بایست بگذشت باداغ درد خنک آنک اندوخت و انداختش نه آنکس که
جان سوخت تا ساختش جهان پر فوس است ای پر خرد فوس
جهان بود خرد کی خرد کرد او در جهان خستیش و کیت که خود کار او
همچو ساغر دیمت جهان ساغری دان و ما باده خور ساغر دمی
عمری عمر گزار بخش و بخشا و معز ابرین که یابی ز جان آفرین آفرین
چو نر زبردست ترا هست دست کنون دست گیرش که در دست
هست بینیکی کراوی بد مرو که آنز بنیند نصیحت شنو در حال رحلت
وصیت فرمود تا املاک موروث را بچهارار ربع قسمت کنند و قسمه
ازان نصیب دختران شاهزاده کورد و چین و الفاجی و قسمی حصه
ممالیک و عتقا و قسمی ازان شاهزاده طایچویس منکو تیمور و صد هزار
دیثار که از عهد صابین احن از املاک و حومه و سدس ارباب مهزول
داشته بودند بر قرار بنام او موسوم فرمودند و میان وراثت علی القسط
مقسوم بعد از آنک مدتی دولتخانه اتابکی روی در اخطاط نهاد و از آیین
سلطنت و عادت و اهبت مملکت همین آوای کوس میان تری بر رسم
نوبت باقی ماند خود فغان کوس میگوید با و از بلند پس زدند این نوبه
اری رسم نوبت نوبتست و روز کار داد مستعار خود را استرداد کرد
و ذلک لیس البدیع من شیم الزمان المحال و عادت الفلک المقتال و در اکل

مرغزاره

فرحة ترحم و عقوبت کل نزول ترحال دنیا کاشانه محنت و بهیت و محل طوار
 دعوائی او بتصحیف عوایق **مصراع** الا کصرو فی الدنیر فینا عوایق وان
 بوائی امره کبوائی شراب ناب او را زحمت خار بر سر و کل طوری را سر
 تیزی خار در تن شادیش باندوه مشعر و دولتش چون از دوله اشتقاق
 دارد حقوق محنته را منجر **مصراع** فی غلظه چه جای اینست این صوغ
 پیرایه مجاز دارد و ان عبارت سجا، تکلف راحت او عین رنج و بلاست
 و مستلذات بالذات محض اندوه و عنا غرسها عسر و نفعها خسر و امره
 امر و یسرها غم و رقتن اقبالها المامة صیف او سحابة صیف او زیارة
 طیف **شعر** نقر العصفای فی روی خایفه من النوا طیر بانع الرطب و لبثه
 ادبارها ملازمة ظلال و استقرا جبال و استحالة محال و برهان این
 مقالات آنست که در نفس انسانی قوی شهوائی مبداء شوقست بنیل
 مطیعی هنی و ملبسی بهی و منکبی شهری و اگر چه بعض حکما گفته اند اللذة
 می آید پاک الملام اما محققا نرا معلوم است که تا تجا و یف معدن التي
 معدة لله صم الکما برج حوی و محنت جوع مبتلا نشود تا جگر بر آتش عطف
 کتاب نکردد از لقمه غذای موافق یا جرعه ای قراح آسایش و لذت
 صورت بنده و تا جسد بخار و برودت انفعال نپذیرد زینت الکتام
 و تزیینی بنوا خد لباس در خاطر نکذرد و تا نفس مغبون دواعی شهوات
 و قلق و اسیر تنازع زحمت و شبق نباشد بواسطت دغدغه بحری من
 محنت لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنه و تصدی لذات
 عرض مشتاق الام و اسقام بود و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجا
 امراض و ازالت اوصاب را راحت و لذت نخوانند باری بقا ممکنه را ممکن
 اعراض ازین اعراض با شوايب و راحت بر نواب کرامت کنار و توفیق
 توجه بعالم بقا معتدا از دشمن تکلف و ریا و احتضا بمطالعه جلایا و قدسی
 و لذات حقیقه بعید از لاحقه زوال و فنا ازانی داراداته ولی التوفیق
 و الهادی الی سوا الطريق و بتحقیق الامانی حقیق حکام شیراز مدینه
 میدر بواسطه رد مکاید و دفع شرور یکدیگر ملازمت ارد و نمودند و قروض
 نه شمار اندوخته شد در مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف اینانی

در بندگی حضرت یافته بود و بوقا از تخيلات فاسد و توهمات بی فایده
 تجلف میگرد و از مداخلت در امور حکومت تفادی می جست چنانکه ذکر
 آن در موصع خود مطالعه و در حکام شیراز بر عادت باد سهای چون
 معشوقه بر جایی قدم در خطه متابعیت **شعر** فاطم مع الدهر اذا
 ما خطا و اجرم مع الدنیر کما بحری نهاده و بتبریت و عنایت طوغان
 التجا نمود ایشانرا و سبیلت کشته در بندگی حضرت شرف تکششی رساید
 با تفاق عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر بحر یا بندگان منقوض شود
 یا نصد تومان زدا زبوائی اموال چند ساله و مواقع توفیرات بخزانة رسام
 برین تغییر بحکومة ایشان یرلیخ نأ فشد و موجله داد ساریان و حوی
 را برای تحصیل و تسهیل و جوهات و مهمات التماس کردند طوغان نیز خیر
 الدنیر مبارک شاه را از نیابت خود برای بتکلی با ایشان بفرستاد چون
 بحد و فارس رسیدند قوام الدنیر بخاری که راه اقامی و تقدم داشت
 جهان فانی را از حکومت شیراز عوض یافت و با صد درد و دیرغ خاک
 در دیده امائی زد قیل الخالد بن یزد بن معاویه ما اقرب شیء فاک الاجل
 قیل فیها بعد شیء قال الامل و قال عم ان المنايا قاطعات للامال و اللیالی
 مدنیات الاجال **بیت** دستور خراسان شد کیر و شد کیر یا کسری ساسا
 شد کیر و شد کیر **شعر** خوجکان شمس الدنیر حسین و سیف الدنیر یوسف و نظام
 الدنیر ابوبکر بتاری در خدمت امرای تجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مستد
 را نصب فرمود و در کار بحث و استکشاف امور و اغواء غمازان و تحریض
 سعاة شروع پیوستند در دارالملک و اعمال آخ با ستاقان و اعمال ایشان
 براه خدمت و عراضات و علوفات اخراجات انداخته بودند در استجماع
 آن سعی کردند ولی غیر مشکور و اجتهادی نمود اما از من و منفعت دور
 عالم از توفیر بر و بحر بحریشان تقصیر چیزی روی نمود و همین تسوید
 اوراق و تکسیر اشفاق بر نام جاهل و خبر بر و تحرج جمع و من ذلک و بایستی
 فایده داد **بیت** سر جمله حاصل جهان جز غم نیست من ذلکش امید و
 ندامت بایست **شعر** حاصل از تحصیل یا نصد تومان چو تحصیل متمتع بی حاصل
 بود اموال بقایا بلوکات که در صنایع خزانة مختم بایستی بر صحایف

دفاتر بالوف و من و عشرات و دوائق و قرار یطمر قوم کشت ساریان
و حوسی با آن مقدار مال که بطریق ششمنه و عدوان از هر کس حاصل شد بود
متوجه بندگی کشتند و فخر الدین مبارکش را جهة استخلاص تمامت اموال
و افرای محاسبات بکذاشتند و جوهات که در خزانه خزانه و هم نهاد بود
و قند استخالت بر زده بخزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد تحیر و تدبیر
بر نفس غالب شد و نیز در ادارات و مسامحات سقیصی فاحش کرد و روز
ناج حال خود را بذكر بدنامی مورخ کرد ایند با حکام مهادنت و توانی پیش رفت
و حیل بین العیر و النزوان بدین داستان سال با خر کشید سعد الدوله بحکم
یولیع حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و اشراق ایام را مستاصل میکرد ایند
چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود جهت نسق کار شیراز خوشی و شمس
الدوله و عزالدین مظفر عید را بنو ستاد حکام ملک تا اصنافها را بر اسم استقبال
تلغ نمودند و از غایله بارخواست ایشان با انواع خدمات و تحف توفیق جست
اما **مصرع** و لا بدفع التبریر اذا صادف الاجل حوسی در اول ملاقات بعثت
تقصیر در ادا مال و مهادنه و مدارات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکش
و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش که چون کرک یوسف بی گناه
بود بقتل آورد و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس
و تقوی در قتل بتازی حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک
بخزانه رسانند ایشان را با توکیل بدار الملک آوردند و در آن دریای عمیق
خوض پیوستند **شعر** ترجوا النجاة و لم تسلك مسالكها ان السفينة لا تحترق
علا الیس تمامت عماد و متصرفان و ارباب ثروت را در شکجه محنت آوردند
و با صطلای نابرا ظلم و اضطلام تیغ ضیم و تعرض ملاک اشتغال نمود و فترتی
برداشتند شامل بر متاسمه تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر انار
الله برهانه و بدین علت بنیاد مصادره و مطالبه که جمع آن محاسبات بر بار
صدق حشو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص و عام نهاد و حین خیر
خطیر را ذخیره عاقبت بکذاشتند قال الاصمع شر السطان من خافه البری
و شر البلاد ما لیس فیهم خصب و لا من القصة فی توجیه برات می نویشتند
که فلان بعثت آنک املاک او شبیه دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب

طراف و تلاد یا بواسطه بقایا که از عهد اشتغال او در ولایت بر اعمال باقی
آمد این مبلغ برساند محضلان چون کلب معلّم که در مصطاد برو خوش
اغایلد و طغی و و ثوب اغازید و استعادت بعد از استرسال ممکن نکرد
بر سر خلائیق می رفتند و با انواع استخفاف استخلاص و جوع می رفت
طوائف دست تضرع و بنا اذفع عتال العذاب انا موقنون برداشته **مصرع**
و القلب ذلیع والذمع قد و کفا و پای در دامن **مصرع** و حبنا الله و حد و
کشید و چشم بر منظر **فخر مصرع** عیسی المهم الذی امسیت فیهم یکون و راه
فیرج قریب و رفت کرد و کوش و هوش بر در **شعر** اذا بلغ الحوادث منتها
فیرج بعیدها الفرج المظلل نهاده سخن ابواحمد کاتب در آن استخراج **شعر**
سلام الله کل صباح یوم الی کتب دیوان الخراج یرومون البقایا فی زمانه
عجزنا فیهم عن مال الزواج عریضه حال ممکنان آمدارین مصادره قریب
بیخ تومان مال و صد تومان و زر و وبال به حصول پیوست باقی راه از
بقایا و نه از استقراض و هدایا می توانست ساخت ناچار توجیه الوقی
می کردند و گفت بادل بارهاست آخر شوی نوروزی ازین بند عم راه
و بین ترته صخره و اغدارها اما قضا کار کرده بود و مقدور نبرد نکرد
بل محذور واقع و تدبیر غیر واقع رای صواب چه فن زدند و اندیشه
انسانی با قضیه آسمانی گجا میبرد **مصرع** و لن یصلح العطار ما افسد
وقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صواب التری بالذول و یدهب
بذهاها حواسی از مال قرار و جوهات تمام حاصل کرد و ازین نظام
بمبلغ با آن مضاف و از غضب و نهب آنچه متذوّر بود بنعل آورد از جمله
دوازده تومان زر و کتی نسیابوری از آن مجد الدین سر قندی که بر آنجه
و تدنق چون خوف فرام آورده و بود یعت در خانه یکی از اوساط الناس مدفن
کرده چنانچه گاه بیخته را پیش بادشمال مودوع سازند یا شکر کوفته در قعر
آب ضمیم کنند و از معنی **شعر** اذا ما جعلت الشر عند مصیغ فانک عن
ضیغ الشر ادیب غافل مانده کنش و قش کرده برداشت و از آن عین اند بکذا
شعر قد جمیع المال غیر آکله و یا کل المال غیر من جمعه این مجد الدین
در بخل مفراط و شح مطاع و اساک لی پاک چون بحی بر مک در کرم و معن

زاید در معالی و قس بن ساعد در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت قس
احنف در حلم و میکالی در ادب و بصر در فضل و حاتم در بزل شهرت داشت
و بر عکس معنی من اعترافه اذک فلسفه مولع بود سنین عمر او از ستین بر
گذشته و طفل آسان در حرص و اغترار بخاک رنگین روزگراشته بر او آنی طعام
من لم یطعمه فانه منی خوانند و بر کوزه آب افسون و من شرب منه فلیس منی
نقش کرده در سوال شایل از انواع اطعمه حاضر جواب و کیف نظم من لو
یشاء الله اطعمه شعور غنی فی الحجاب علیه قفل و حراس و ابواب مینعه
رای نه بینه یومار غنما فقال لصفیه هذا دبیعة در حالت طبع آتش بتقلیل غذا
هضم قناعت فرمودی و قدر در راه محافظت لحوم وصیت اللهم من قصر
عن الواجب من غیر قصره یدیه او قصور فیما لویه هنگام مجلس بزم
قناعت مستقرا و مقاما در تجرع و بشرب شراب و منادمت ضاءت
مرتقا خون اکالون للسمحت مسنوط کردی و نشاط ستاعون للکذب
ظاهر فرمودی خون کالمصاحف للضاری مصراع علیه الخبز امثال الفسور
در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشت و جایزه شعرا را اجازت جواز
موقف بر گوشه مجلس و شراب ایشامیدی و حریفان خون دل از
زجاجی بصر او کباب خواردی و خدم از پهلوی خود جگر **شعر** فکل کل
ما اوتیت فی خفض عیشه ولا تخش یوما یومیک بکلکله کریم چون هیات
شیر او بریدی چون موش از ستین کریم بگر بختی و اگر کسی از کوزه او آب
قراح اقتراح کردی آب روی او پیش سبوی بختی و قال المرتضی به ظها
الملاشد من ظها الماء و شجیع غنی افقر من فقیر سخی **شعر** و من یبذل
التعاطی فی جمع ماله بخافة فقر فالذی فعلا الفقر در تابستان دشمن شکل
ما هتای بود تا جراتار قصب او زیان می رساند و در زمستان بخت قرصه
آفتاب که رایگان ممالیک او راجبه زرینت می پوشاند **شعر** یا جامع الممالک من
لبیت و یصبح فی ظله سیو خدمتک غذا کله و تسلم من بعد عن کله چون بچاره
مستقرض متلف و روزگار زده مستلف بعلت بزل اجازت پیش و آمدی با
وجود رهن و ضامن و کفیل و التزام خدمه در بان و متوسط و وکیل خاوی ترازد
و منجم اسطرلاب و کوام الکاتبین دست بر عا بر داشته پس منت صلت و عطا

نهادی و نظام انقضاء مدت در مطابقت مراجع ساعات شب روز را بدقیق
و توانی حساب کردی قال عم شتر المکاسب کب الذباء و گفته اند شتر الممال
مالک المکاسب اثم مکسبه و حرمت اجوا انفاقه **شعر** حیوتک فاعلمها راس مالک
و مالک ان عقلت فذبح ذلک و کل ان شئت لب الذبح منه فان الذهر یا کل
راس مالک از حاضران استماع افتاد که چون زر را بر می گرفتند آن محروم
مروحوم را احضار کردند و مرد وزن در وزن آن بنظاره ایستاد و در مقابل
وزر انداخته و زر بر باد داد چون ترازو و سنگ بر دل نهاد و چشمه حیرت
بکشد پنهان زر در استین میکرد و حکام در آن حرکت تعاور می نمودند آیه
ولا تحسبن الذین یخولون بایاتهم الله من فضله هو خیر الهم بل هو شر لهم
سیطه قون ما یخلوایه یوم القیامة در حق او وضوح یافت **شعر**
بذا الزمان مشوم کما تراه عشوم الما لطیف ولكن حول القیام تخوم
متعنا الله وایاکم با اولانا فی آخرتنا و اولانا در مثل است که اعقل المجانین بل
داد وزی دیدند از شوابع طرق و مواضع خربه کلوخ و سنگ کرد میکرد سوال
کردند که از جمع کردن آن نظر بر چیست گفت جمع کنز الاستظهار امری و ادخار
میری سائل تعجب بل افسوس کرد یعنی کج از سیم و زر و یوا قیت و در نهند نه
از حجر و مندر کوی و نه کوز بهلول خند زد و گفت اینان که چندین خرابی و دقایق
نهاده اند و در صند و قیقه دل را بتعلق محافظت آن قفل غم بزد چون خود
از آن استغاث نمی گیرند و دیگران را راحت نمی رسانند با سنگ و خاشاک تساوی
است بل در خاک قایم متوقع و منتظر است و در چنان زر و جواهر مدفون
هیچ منفعت متصورند قال الله لم والذین یکنزون الذهب والفضة وقال
ارسطاطالیس النفس ینبوع الاحزان و قی این دو بیت اتفاق انشیا افتاد
شعر لمن شئت ان تخطی نداء العیش حاضر فکل کل ما لوی فعمک محضر
لمن تقتر الاموال مالک فانتبه فانک مثل الممال لا شک تقیر از بزر جمهر
پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قال الکریم من استوی له الذهب والفضة
و سایر الاجار و اللئیم من استوی عند الذهب والفضة و سایر الاجار کریم
آن باشد که پیش همت بلند او از روی استحقار زر و خاک یکسان باشد و لئیم
آنکه در نظر قاصر و حوصله تنگ و از راه استغفام خاک و زر متعادل نماید

این کلمات هر چند از خبیثت صورت بطریق تفریح و تضریب در ذکر دنا و
 تمت و لوم طبیعت او و تحویر یافته اما این فایده را شاملست که اگر مو شنیدی
 موفوق نقدا این تجربت را در محل تدبیر بر محک تفکر زند معلوم کرد اند که در
 معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه
 شود و بر حرص و انکار مخاطب الیل اقبال نکند و عروس آذر را مخاطب
 الویل استقبال نماید چه دینا نارسیاسی دبا بوس و کندی غای جو فرو و شریست
 چنانک گفته ام می فنا الفنا لا توذعنا مال تو عنا و عهدی بالذهر ذادنا
 اذادنا و مهملنا الیه او اشترینا باعنا و اباعنا مال مایه سعاده و وجه
 و سازند اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد مقبل آید مندی
 که از عمر مقدر مهلتی یا بد اول توشه آخرت و الاخره خیر و ابغ بردارد
 و اعتاب را ذخیره خیر بگذارد پس خود و دوستان و زیروستان بدان متع
 و محتظی باشد و حقیقت کفایت مقام آدمی زاد که در حرکت عملی بخاصیت
 حذاقت یکدیگر مشروطست و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد
 و چون از سراچه غرور که نوش و نیش و اندکیست و مال و مالش و یکی نام
 نعمتها مشغول عن نعمتها و صولتها تابعه لدولتها بمقام موعود پیوند میان
 عالمیان نیکو بانی گذارد قال رسول الله صلعم ان لك من مالک ما اکلک فانیت
 اولبت قابلیت او تصدقت قابلیت و ما سوی ذلک فلیغترک **شعر**
 نعم المعین على المرقه للفتح ما له يصون عن التبدل نفسه لا شئ انفع للفتح من ماله
 يقتضی جوابه و جلب انسه و اخارته يد الزمان بسرهم غدت الذرام دون
 ذلک ترسه اما صاحب ثروت بخیل شیخ بحر و مست و ظالم مظلوم و مجرم مذموم
 چه در دنیا با وجود قدرت و مکننت توفه و تنعم نداد و دایم در غم محافظت
 و اندیشه استلاب سالبان و اغتصاب غاصبان و تجوردد و متعمر خاطر
 باشد و بعد از وفات سرمایه فایت و ندامت و حسرت جاوید حاصل **بیت**
 حاصل زنبوس بازی من دانی چیست پیوسته غم و امید و ناکامی و پستی
 درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد **بیت** بسیم و زرشن و مجرطنلکان
 بیوی آنک شوی میرو صاحب افسران اگر دواب بزر مفتخر شدی نشدی
 قلاید سنگ و اقبال فرج استرازان **م** تراست عمر عزیز که کرد رسد فیضی

توان خرید و صد ملک شاه سحر ازان چو مجمر از سوزار بر آوری نشی
 شود چو جیب عروسان جهان معطر ازان برون رسد رقیق هر چه هست در دنیا
 باب روی قناعت که خاک بهتر ازان نفوذ بانه من مال آمانا عن صوب
 الانتفاع و وسم آمانا بوسه الضیاع و نه منة الکلمات عبرة لمن نظر فیها
 و اعتبر و مزدجر لمن و ذعی و اذکر و کفایة لمن تفکر فیها بالرای الشدید و ذکر
 لمن کان له قلب او بالغ السمع و هو شهید حوشی از تحصیل اموال و تثبیت
 آماک و قتل و نکال و غارت و اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در
 هر ولایت خمر سته مبنی بر املاک انجواز قری و مزارع و میاه و دوا لب
 و طوا حین و اراضی سیوح و بخوس سعود و بخوس در قلم آوردند و تمامت
 اشجار بسا تین از ممرات تخیلات و فسیلات که بخایل اگر مواهبتکم الخلة
 فانه خلقت من بقیة طینه آدم حاصل داشت باکروم که مکرم **مصراع**
 بسنت الکرم یناز الکرام نتیجه تاک اوست و از غیر ممرات چنار و بید
 و عیشام و عرعر بقدر کردند تا در حضرت ابلیخان ظاهر کرد که بر جزویات
 احوال ممالک تا بدین حد و قوف حاصل کرد چون بر عزم توجه بقری الا **عالی**
 شیراز نقل کرد خو جکان سیف الدین و نظام الدین را که تیرد بیر فلک از ترشیح
 درایت و تنقیح سیاحت ایشان هنگام اتمام مصالح جهنم و کشف معضلات
 امور از روی انتفاع رقم لا بجوی بر فذلک ذمن و ذکا خود کشیدی و در تفریر
 یاقی محاسبه بی محاشنه مجذوا لکارد در وجه نهادی و در ازای فضیلت کتابت
 ایشان عبد الحمید کتابت را از تشبیب تا بخلص امتیازی ملخص محصل نکشته
 بر گوشه این خاکدان عرضه تیغ خون نشان گردایندند و سرها ایشانرا
 از دروازه دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و قسط درایت مفید
 و مزخ پیامد و رای دوبرین عاقبت اندیش نکته یاب دافع و مانع نکشت و بر
 ذمن آیندگان حقیقت **شعر** مضی قبلنا قوم رحوا ان یقوم بلا تعب عیشا
 فلم یقوم منقوم ماند در حق خواجه سیف الدین تا درخ آن روز را ایراد کرده اند
بیت وفات صاحب متعام سیف دین یوسف که لفظ کلکندر دستور ملک
 دو بشیمی زربیع الاخر تا سیم سال سیمانه تبع و ثمانین بود دنیا دام غفلت
 و بازار چه محنت و نیکت است و روزگار بر دیدارنده فتنه و شور و میخی بزم

دین بود

و متقن بدان دایم از خوشی دور و بغم ناگامی و اندوه نایافت و بخور فال کما
یا ایها الذین آمنوا اتقوا ربکم و اخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده و لا مولود
موجاز عن والده شیئا ان دعوا لله حق فلا تعزکم الحیوة الدنیا و لا یغترکم بالله
الغور **شعر** الا ان دنیاک مثل الدوبعة جمیع اما ینک فیها خدیجة فلا تغتر
بآلذی نلت فیها فها موالا سراب بقیة پس ای دل ازین حالات و علالت
یکلی اعتبار گیر و بین بصیرت باز کن و ترک چندین نهمت و از بگو و بصیرا
و بیضا و چون اطفال خورسند و مباحش و محلو و مترش پیش مذاق نهمت
متغیر مگردان در خواب حرص خیال آرزوها دراز چند بینی و از برای خوش
آمد جاملان پس مرصد معایب دیگران چه نشینی **شعر** فما حزن ان تعذر المرء
نفسه و لیست له من سائر الناس عاذر از سر جهالت چندین مستیز و چون
صبح بوی دمید اگر چه در جواب گفته طباطبا خواهی خواند **شعر** فقاوالی
استیقظ فصبیحک لایح فقلت لهم طیب الذی ساعة الفج از خواب غفلت
برخیز **بیت** بر دمی و هنر آدمی مگویم شد چو بر تو خود نکشیدند این
و قم برخیز تو کیستی که بری نام مردمی بنشین تو چستی که زنی لاف از گم برخیز
نخواهی آنکه چو سکه قفای گرم خوری مگوب آهن سرد از سردرم برخیز
موضع ذکر چون ارغون صاحب دیوانه از الله علیه شایب غفرانه بیاسا
دسانید بوقا که تیر این ملکوت از شست او بود و برخاستن این فتنه از شست
او حکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضه
حکومت آورد و از حضرت بلتب جنکسانک موسوم شد و حکم نافذ که تانه کاه
بزرگ ارتکاب نماید در یار غوجز پادشاه کس سخن او نپرسد و نه التماس او
احکام یرلیغ را مسخوارند و مکتوبات او را نه نفاد یرلیغ مطاع و متسع شناسند
بیت لطفت بسوی عالم خاک از نظر کنند از بید عود سازد و از ذره خور کند
اکسیر اعظمست حقیقت عنایتت زیرا که بمن خاصیت خاک زر کند جلال
الدین ملک سمنان و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه ینابیت اسم
کتابت ملازم درگاه او شدند و بنفسه او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید فکر
و تری قریب المرام داشت ممشولات امور و تنفید احکام و تمثیت مصالح و ممالک
را قاعدن نهاد که ذکران بر جرید سیه سفید روزگار تا مختتم ادوار بایدار خواهد

بود از تاثیر عدل و سیاست او باز را بایتمو نظر معاشرت افتاد و اصداد عالم
بساط ممازجت و مسالمت بکس کردند **بیت** که نخواهد سیاست تو کند دید
باز آشیان حمام سالک ممالک سبط را بتقطا و لان فرط مهابت و قرا و لان
صیت شرافت خود محیی و محروم داشت و آیات یاس او زمین و زمان را
ظاهر گشت گویی خیاط ضمیر کسوت این مع بر قامت اوصاف او برین **شعر**
بلغت سماء المجد عز و رفعة و رید افها فوق السماء بمنزل در تپه نوردای عقل
و تعلیم بنا بر یاسا و ازالت نجاست فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع
امداد طمع و رفع حجاب سعه تا غایتی مبالغت نموده که روزی یکی از سواس
اصطبل خاص سببی از طرف دکانی برداشت بر مقتض ضیق حوصله و عاده
طبایع اهل سوق و الشوقیه کالکلاب الشوقیه و اکثر الفسوق فی السوق
ممانعت رفت قوه شیطننت خریدن را بران داشت تا چندنی رسمی تقدیم
کرد مستعدیان تظلم بخدمت بوقا بردند بحالی فرمود تا او را بیرون کر بایس
که عبارت از آن ریض است بیخ ضرر که کردند **مصرع** تو گویی کرده
شد سببی بدو نیم حاضران فرمود که اگر امثال چنین کسانرا مختصرات نوادر
افعال و محقرات بود را اعمال مواخذت نمود دیگران که در صدد عظام امور
و جلال خطوب باشند کسسته مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذاق استیلا
و استلاب چاشنی گیرند انگاه ربط ضبط از احوال برخیزد و خلط و خط شایع
کردد چنانک باز فکرت عقلا بسا لها دراز بر اطراف تلاشی آن سایه نتواند افکند
و حاکم محکم تدبیر انسانی از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید **بیت**
عجب مدان اگر از عدل شاملش شامین حمام را دیت چند ساله باز دهد برین
منوال و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امر حضرت و ارکان دولت از باب
خود منقطع گردانید و چون ارغون خان بقدره الله و مشیته نعمت بقا و مکنت ارتقا
بدرجه سلطنت ازین معونت و حسن اخلاص او می شمرد بیرون اسم خاینت
آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاد او امر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح
چریک بزرگ و سواخ احوال حضرات خواستین نیز با صابت رای مصلحت رای او
تسلیم لاجرم حسد و غبطت که بر طبایع اکثر خلایق مستولیت از اطراف در حرکت
آمد **شعر** الحق فی الناس مثل النار فی الحج لکنها با قنداح الزند تستعد امرادر

بند نصب جبابله احتیال و رفع شیایک اعتیال شدند و خیال زندگ آمیزی
و قینه انگیزی در سر گرفت اما و کیف بظنر ما فی القلب من حسد و بید
بطشک للاعتداء مسلک کوی از معرفت روعت او غاشیه پوست بردن
زندان بود و هر مویی بر اعضا تیغی بران و سایه پریشان موکلی جان ستان
و با وجود عنایت ابلخان خود کرایا را بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن
و در روی مکاشفت دمی دادن بضرورت در معادات مدارات میکردند
و خون جگر سرد در کربان می خورد و مترقب وقت فرصتی می بود و مبد
تغیر بوقا حکایت اینجو فارس بود چه مرتضی مغفور فخرالدین حسن که از
کبار سادات شیواز ملکا بهمین جد او قاضی القضاة الشیخ فخرالدین بود
از دختر سلطان عضدالدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر آنرا در جوز
دیوان گرفت و بغصب و جور بر ناصیه حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر قصد
این دعاوی و ثایق دجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضدالدوله بار و صریح الملک
مسجد بسجلا قضاة وقت مرقوم بشهادت بعضی مساهیر ملک و ملت عرضه
داشت و تقویر کرده که اگر حکم یرلیغ باخراج و ابراز آن نهاد یا بد اینجو پادشاه زاده
باشد ابا قاجان یرلیغ داد بار من ایلمی را بدین مصلحت باوی بنرستاد بشیراز
آمد ملوک و اکابر در معرض تعذیب و تشکیل و تهدید و توجیل آوردند بحدیکه اتفاق
دیگر با ستاقان رعایت ملوک و ممالک را بدافعت پیش آمد و تمثیل آن مهم میشد
نشد سید فخرالدین مراجعت کرد و بر ملازمت بای مصابرت بنشرد و مثل
من طلب شیئا و جد و من قرع بابا و لجم کاربست و اوقات خود را با انواع
طاعات و عبادات مستغرق داشت و در خلوات ذکر آنرا ناله میکرد و در دل
شاه زاده کالتشخیر الحی مرسم میکرد ایند درین حالت که سریر دولت فرو و
سخت ارغون زیور بست و در متکا، خایت مرفه نبشت حکم یرلیغ شد که بر وفق
صریح الملک و وثایق که بنوع و ثایق حکم شریعت و تابع و شیت ایلمی مشروح نوشته
از املاک ملوک و آخ در قلم دیوان آمد تسلیم دارند و نظم عین و حیف
و تصور لم و کیف نکنند و ان ملوک الخافقین و فعله لک الله عار بما
فعل الله و سید فخرالدین ملوک و اکابر و شیواز را که در ان تاریخ ملازم
ارد و بودند احصار میکرد و بتوکیل مطالب عین استنزاع املاک و استرداد

ارتفاعات چند ساله می نمود بوقایین معنی بار خوا معقول کرد و کنت شیراز
و توابع با سرها در قبضه ملک پادشاه است تخصیص طایر و تحصیل حاصل بنا
بر چیست که محاله چون بعضی از اعمال مغرور کرد عساحه بتعین عمل و کنت احتیاج
افتد و اضاعة اموال و اشاعة اختلال از لوازم کثرت تواند بود ابلخان با فراد
و شخص و تسبیح و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت صورت ممانعت بوقارا
بسندید نفرومود و یرلیغ داد که در میان کار سید فخرالدین و مصالح اینجو در نیاید
و حکومت اینجو در اقطار ممالک بطریقا چار نویسن تو شامیشی فرمود پس حکم یرلیغ
بول قتلغ پسر ارغون اقا با سید فخرالدین جهة استخلاص املاک بشیراز آمد
و چون هیچ افزین از ملوک و قضاة بحواب عونه و شرعی مشغول نتوانستند شد
بر حسب دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و میاه و طوابع
در سایر اعمال فارس مغرور کردند ایند چنانچه امروز از ارتفاعات دیوان اینجو بملک شد
هزار دینار راج بسبیل مقاطعه مقدار است و بر جماعة ملاک و ارباب که حد سکه املاک
موروث و مکتب در تصرف داشتند دعاوی رفت آنرا نزع علی قدر مایقتضیه
الوقت بنیصل رسانیدند بعد از مرده روز سید فخرالدین و حش سرای از
حکومت اینجو انجایی بریاض قدس و متزهات فردوس پیوست ما احسن
الصبر لولا ان النعمه علیه من العبر بول قتلغ پیش از انقضاء مراسم التقیه
ثلث خلف صدق او راستند قطب الدین احمد که صند و حه معالی و قنوشجر
طیبه نبوت بود تشریف ابلخان پوشا یند بتمثیل مصالح املاک و تحصیل
اموال مشغول گردانید و این حال در شهر سمنه خمس و ثمانین و ستمانه
تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر در خاطر خود راه داد و سرحله معا ندان
اوطقان بود بسو طراغای شجنه قهستان فایق بر زمره اینا قان خاص و هو
ازکی من ایاس و ادیمی من قیس زهیر و المعین بن شعبه و عمرو بن العاص
بقوة رای و ضیاء ذکا و ذکاقت و لباقت او در میان مغول نشان نداده اند
و با این خصایل در علم ترسل و استیفاء شیوخ بلاغه و سیاقه خوض داشت
دوشتی از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که در وقت انک سید فخرالدین را
جهة دعاوی املاک حاضر گردانید سبب عناد و انکاری که میکرد امارا بار غو
بروی محی گرفتند و فرمود تا هفده ضربه چوب یا سا بیروی کوبایس تقدیر

رود حوست تا بالقای سحی ملام طباع و مطیب حال خود را خلاص دهد گفت
 ثبات دولت روز افزون را اگر میروی یکسبب مساحت فرماید چه شود
 احتیاط کردند اعداد ایشان زیادت از هندی بود تمامت بسته کردند طغان
 در میان بد و ملتفت شد و این بیت انشاد کرد **شعر** اذ ارایت نیوب اللیت
 فلا تظن ان اللیت مبتسمه تقدیر کرد که از سرعت جواب و تمثیل بر صواب او که
 ماسکه قرار بر خود منتفی دیدم و تعجب کرده که البته منتفی را در حاله اختراع این
 معنی این حسب حال و مناسبت ایراد در خاطر دایره نشود باشد مقصود
 از این تمثیل شرح کیا است و سخن دانی است حاصل این مقدمه بوقت انتهاز
 فرصت و اختلاس زمان خلوت شرف عرض و انهای رسانند که بوقایع عکس
 او امر و نواهی حضرت جل موع است و تمامت شاه زادگان و خواتین و امرا
 رای او را بالطبع مطاع و متبع تا از محاربت غیرت و فکرت او چه آید و از نزاجت
 عنایت ایلخان با سوا اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه مختصر نمی باید گرفت
 و از جنت ضمیر و اندیشه پادشاهانه فرمود و باز دیاد خاطر اشرف ایلخانی که
 راوی اسرار غیب و نقاد هنر و عیب است آورد که او را مشفق دولت و محرم
 سر سلطنت و پیشکار مصالح جز و کلی شمرده تا بسفارت و رسالت پیش شاه
 فرستاد با وی حیانت کرد چنان کارها ساخت با آنکه در آن عهد زیاده قدرت
 نداشت امروز سبب و خزان و لشکر دارد و بوقتی که او دارد و می آید احتیاط
 می توان کرد که حوالی کر با س از سنابک خیول چگونه صفا صفا از دحام می باید
 و چون مراجعت می کند صفة قاعا صفا صفا می کرد **شعر** عجب لیس الامر بینی و نه
 فلما انقض ما بیننا سکن الدهر ایلخان این تعویبات را از مقتض حزم و حزم
 شهر اما در موازات موازات او بر موضع حد و حد سز حمل فرمود و تا
 وقت مقام الاطاق روزی در حضرت ایلخان بشرب خمر مشغول بودند
 چون سورت شراب قوه عزیزی را اعرا کرد در میان لکنا و بوقا سوال
 و جوابی رفت بوقا سخنها را شنید و اند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاجار
 داعوان بجایه خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بزرایع رایع مشید قواعد
 و وسایل متداول مؤید معاهد و اسباب اقتراب مبرم مهابی و ابواب استجباب
 محکم معانی و مخایل اخلاص سابق خیرت و شمایل اختصاص لا حق اثر متوسل و متک

بود خود را زیادت از آن می دانست که با ایشان دم تقابل و تکان زند و راه تساوی
 و تضامی سپرد **مصرع** این الضیاب من موی العناب خواست دوزخه با بین
 التور غنیمه صفا و مرباعا و فضولا مدتی زغن و فراغ و فراغ در آن اطراف رایع
 نری بنویافتند و صباع و صباع در اجتناب و انتزاع با صباع دهان کشادند
شعر کلیه و جزیه جفا و بشری بلحم امری که شهادت کیوم ماضی این ابیات
 از گفته حکیم انوری در حق ایلخان و اعادی خاکسار مناسب آمد **مصرع**
 حادثه در نزد درد و قتنه در شطرنج رخ بد سکالت را حریفی آب دندان یافته
 زلف و اداسی سر زتن بریده جلاد اجل هر که از خلافت خال عصفان یافته
 هر نیمه لمعه تیغ تو جاسوس طغمر مرک را در چشبه تیغ تو پنهان یافته سالها
 بر خون و زم از میزبان تیغ تو طغمر و دام در دراجرخ مهان یافته بعد از آن
 هر کس که با او ادنی تغلق و کمتر سستی داشت در مقام یاس از یاسا و یاسا و صو
 زهر اساد شاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش اروق غایب بود و روزگار
 بهستی او نیز غایب یا تیش قوشچی را با سطلاب او نامرد دیار بکر فرمود تا
 او نیز از عقب راه جهنم سپرد و کوروت نفاق و وحشت شقاق با خود برد
 بعد از استکشاف در صحرای کشف با تیش مغافضه بر سید اروق غادر بر فرار
 قادر نشد بقلعه آنجا متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول
 بنده حضرت او را آسیبی نرساند چون بار و رسیدند در مجلس بوار و در چور
 باور رسیدن بود جام مالا مال دمار از دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و رقه
 قور مشی پسر هندی و اینور نیز که نسبت موصلت و قرابت داشت قوای شیر
 قورچیان شد و سرها بوقا و اروق و قور مشی که بحقیقت بریدن دست میگرفت
 و جنت عقیدت ایشان بود بر سر پول چغان دفع چشم بدید از روزگار دولت
 فرو آویختند بر آب کرد تکیه چوبل نزد بزرگان هر کس کشت اعتماد برین اکنون نیست
 سبحان الله لطف و عنف روزگار برین قیاس است و مهر و کینه برین اساس
بیت از جهان و بوالعجب بازی او پس بریشان می نماید حال من **شعر**
 کل من لا قیت یسکوا مره بیت شعری هذ الدنیا لمن رذیلت مکر و غدر اخس
 و ذایل و انجس معاوی و مثالیست و عاجلا و آجلا مجازات و انتقام را جاذب
 و جالب **شعر** و بانی که طاعنی از کفران کشید یقین دان که کافر ز کفران کشید

لا شك كه هر كس كه تخمى كاشت بوقت انبعاث و درك ارتفاع ثمر هدايان جنس
برداشت بپشت اگر بار خاست خود كشته و كبر پرياست خود رسته
تغريب اين بيت لفظا بلفظ اينست شعر ان كان ريعك شوكا انت زارعه
او كان نسجت خزا انت غازله يا ذى شاه از غاييله خذاع وعاديه عناد
آن خواخوار غمار سلامت يا فته يربيع با طراف ممالك فرستاد كه چون
آيت بوقادر معرض كمال عاطفت و احسان ايلخاني كفزان نعمت
و طغيان خدمت ظاهر كردايند و در مكافات جلال قدر و اعظام شان
قصد شيع و غدر فطيع انديشيد دولت روز افزون بلرافت و رحمت
بچون او را با خيل و خول و زن و فرزند و اقربا و احتيا مقرر كردايند
و خزائن و اموال ايشان كه از مواهب و عوارف روزگار همايون ما اندوخته
بود و بدان كردن تفوق افراخته و جهر تنوق افروخته عرضه غارات
و شفه تاراج چرك منصور ساخت و تا نفع صور از حكاييت او ديگر
آيندگان را فسانه غريب و اطروقه عجيب برداخت بپشت اى نيم لطف
رابطه نيل نعيم وى سموم سخطت واسطه و بلا عقاب بشكند روبرو از
تقويت پنجه شير بر كند صعو بعون سخطت بال عقاب روزگار لغيت
بازيست كه در يك لحظه صورتى را بزار نام نهد و بصد لباس و در نظر بينندگان
جلوع دهد باز آنرا در ميم زند و در صند و نجه تقطيل ناپيژد كردايند و چون
دولت ناپايدار و حشمت روز خيز و نعمت برونند و حكومت بيك عنان
او برين وجه يا فته اند غافل بايد كه امارت او را امارت خذلان دانند
و وزارت و زور و زور و صدارت صدور از سلامت و خلاص دور بپشت
جاه او چاه و پند او بنواست مرد زيرك بزونه خرسده است ثمر قوت
ملوك و حيازت نهايت تعبت در حضرت ايشان جزين ميس و ذلك بنو
الخران المبين قال زياد يوم لا صحاب من انعم الناس عيشا قالوا الامير
قال كلا ان لا عواد المنبر لقرعة وان لتقعقة لجام الخيل لودعة ولكن انعم
الناس عيشا رجل لا يعرف ولا يعرفنا لصنعة ثوبه فاننا ان عرفناه اسهنا
ليله و القينا نهاره و الزمنا هلاكه ايلخان با مستكى و موبنا تعرف و تتبع
مى فرمود و هر كس كه تمت متابعت و سمت مشايقت بوقا و موافقان

اوداشت سخن ناپرسيد بتجرب زهر و تقوي قهر و تفرع بليات دهر
بدار كل ساكنها غريب طويل الهمج منبت الجبال مى فرستاد تا خلايق بيار
از مغول و مسلمان پشت زمين را وداع كردند و در ربيع الاول سنة ثمان
و ثمانين و ستمائة نوروز پسر ارغون اقا كه خرسيد نك شهابت و شير
پشته شجاعت بود از دوتوف براحوال بوقا و موافقان او مستشعر
كشته يكسو شد و ياغي كشت و بال شك خود عازم بلاد شمره شد و تيم ذكر
او در موضع خود محرز شود بعون الله و توفيقه و تسهيل الحق و سلوك
طريقه **احوال سعد الدوله يهود** مالك ديوان انشا بنشور
قدر و قضا و طغرا بفعل الله ما يشاء در هر وقت از اوقات و قرع از قرون
چون خواهد كه ساكنان خطه سفل و بستان چهار طبائع انس را از خواب
ارتياب انتباهى دهد و بعض بسبب و زر عقيدت و ان تباى شيب سياط
سطوت تا ديجى كند در عالم ملك كه مطيع عالم نفس و كلمه است و او منقاد
عالم عقل كل اعجوبة اندازد و آنرا موجب ترعيد اكثاف اعطاف جمع و واسطه
ترفيه و ترعيد اوقات طايفه سازد ليهلك من هلك عن بينة و رحيم من
حي عن بينة و در ضمن آن دقايق قدرت قد جعل الله لكل شئ قدرا بر صفة
حال مكونات لامع كردد و حقايق حكمت ليحق الحق و يبطل الباطل ذرات
ممكناات را ناصع تا نقاب اشتباه از محاذات صور افكار مرفوع شود و
صفوت نيات با اثبات توحيد واحد مطلق جل شان و عظم سلطانه مشفوع
ممهذ اين مقدمات و محدد اين جهات حكاييت سعد الدوله يهود دست پسر
صنع الدوله ايهري چه بعد از انقضاء شصت و شستاد اند از محوت شاه رفته
نبوت و ماه بقمه فتوت محمد عونه شعر هذا الذى تعرف الطحا و طاته
و البيت تعرفه و الحى و الحرم عليه الحيات الزاكيات عامر الاوقات كه قوم
يهود در باديه ذل و هون پويان بودند و بزبان مسكنت باضعاف امت
مخدى اما ان تعذب و اما ان تتخذ فيهم حسنا كويان ايشان را بر مقتض
اخبار بنوى لا تساهل و هدى المجلس و الجوههم الى اصيق الطرق فان سبوكم
فاضربوهم و ان ضربوكم فاقتلوهم در ممت طريقه تبعيد و تضيق جوازته
و سلام ران تليتب و تليتب جواب نه برخلاصه ممالك اقليم ثالث و رابع

استیلا یافت و چون دست دست او بود در زیر دست فلک زیر
بالا را بر تافت سوا فوازی رایت ایالت او قدر فرق داشت و کین
کشای عزم برالش بر مسافران صبا و دیور را بخالت بر بست دما و فوج
مسلمانان را حاکم مطلق گشت حکم مصون و مسلم از نقص منافع و نقص منافع
در مکات مامون الساحة از خست مشارک و وحشت معارض و مبادی حال
چنان بود که در زمره اطباء حضرت انحرط داشت و در مدینه التلم ساکن
بودی متطیبان هم ملت او آنها از فرصت کرده بسبع ایلیان رسانیدند که
سعد الدوله در بغداد دست فراغ و امن در دامن الدنیا بخدا فیروها الحفظ
والدعه زد و سوا زجیب لباس العافیه طرازه لایبلی بیرون کرده و ما ملازمه
بنوی لیلا و نهرا اختیار کرده بیم و بمعانات کروب اسفار و مقامات خطوب
اخطار مبتلا گشته چون در افاضه انعام و صدقات عمیمه پادشاهی با ما
مسام است در ملازمه عبودیت حضرت چکونه شرط مشارکت و موافقه
موعی ندارد این غیمت قیمت اقبال و تهنه روح حال او شد و این سعایت
سعی بخج بود در تحصیل امانی و آمال **مصرع** بیافت کام و نشاندن از ان مجادله
عنه ان تکر مواشیا و موخیرکم امور العالم متعلقه بالوسایط و الاسباب
و بتجیرته توافقه او هم دوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم از و
شد اداب حضرة سلاطین و اسباب خدمت و ندمت با یکاست و کفایت
جمع داشت و بواسطه اقامت چند کانه مدینه التلم و مخالطت و مجاورت
مغول و ترک مالک این زبانها شد در تجربت حوادث سود و زیانها کشید
و سیمابراحوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرد در بعضی اوقات ایلیانرا اندک
عارضه روی نمود از اطباجزا و کسی دیگر ملازم بندی نبود سهرابی دفع بخرع
کرد و ثوران ماده تسکین پذیرفت ایلیان دفع ملالت را حکایتی که ملازم میشود
استنطاق میفرمود چون واقف گشت که دل پادشاه بحفاظت و اکثای مال
میلائی دارد صورت انلاف و اسراف نواب اروق در بغداد و اعمال و کیفیت
مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب الطبع و تمیلات سهلا الماخذ عرضه
داشت و برهان قاطع فرمود که تمامت مال مالک بخزانة بوقا و اروق راجع است
و خاها ایشان از نتود و جواهر ثمان مالا مال و خزانه خاص را که صفة آنک مالا مال

فی بنکر زین سخن زین را قوطه کوش بوش ایلیان ساخت و در حق اروق
و شرح طلبه و جور و آیت ان فرعون لعنه فی الارض و انه لمن المرفین بقله شما
سما رسانید و تحریب و تعذیب بلاد و عباد از لطفت و عنف او تقریر کرد و حقیقه
از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر از رابطه بی رابطه شد **شعر**
نقصوا المدارس بعد یبع و قوفها بسون منسقه و بیت براق عاقبت چون
عنقاروی در کشید و رفاهیت و استراحت در ان مقام چون نام کبریت احمد
بلد رواج کار هندی در کمر و کاست افتاد و مع العلامت زمام امور کوفه یکی از اراذل
سپرد **بیت** کش نبود از خدا و خلق خبر نه بدل در زمره میش اندر مدح ماح
و قدح قادح در اندرون ناپاک و در زنی پاک او حکم عبادتان عن معتبر واحد
داشت کالقلب الناج و الکبش الناجح و الاسد الکاح کما سف فی فیه التوماد
و فت فی عینه الذصاد لایرجی خیر و لایؤمن ضیور طست محاسن المعروف
حتی کان وجوها طلیت بنار در هدم ارکان جامع که شریفترین بقاع آن دیار
بود سع پیوست و آلات آنرا در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان استعمال
کرد چون قضاید دفع خیرات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل
شتاب اجزا خاک جامع که مرقد ابنیا و مشهد اوصیا و اولیا است بزبان حال
قصه غصه و عریضه سارا از ان تا خدای نرس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد
تا بعد رحمت آفرید کار کوکب ولایت او اقل و مرکز دولت ناقل شد او را
در بازار بغداد مثله کردند و از مثل حنان موسیقی خاص و هام را نذر و بوقا
پیوست بعد از ان امن جامع مجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بنا
برین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردو قیا و بیان سکور
بیان مدعیات خود را بغداد درود و تفحص مال و استخراج اعمال کند در
آخر شهرور سنه ست و ثمانین و ستمانه منحد ر شدند **مصرع** کما انحدرا لتیل
العمر من قلا بطریق لطایف حیل استرقاع و تحصیل مال آغاز نهاد
وارد و قیا ممشی کار بود اروق وجه مانفع نتوانست اندیشید و اگر حکایتی
متضمن تعویق میگفتند و بنوعی از معاذیر تعقل میکرد یرلیغ را جواب
حاضر ایشان می ساخت که هیچ آفرید در میان کار نبود در اندک مدتی از
بقایا که من و استخراج تو بعلت توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانه

حاصل کرد که کوه در مقابل رزانت آن سنگ حسرت بود نهاده **بیت**
بر و قار تو سنگی نهاد بود که بر و بزمه خندید کج کله ساری بحضرت
پیوست و خزانه شرف عرض یافته بوقت ارتضا و موقع احقاد مقرون
گشت و بر منصب اشرف ممالک بغداد برلین و پایزه فرموده پیوست خود
کاس مرقوق مسوع و خلعت مفروق مسجع داد ثانی الحال از استزاد اصول
تغایر استکثار ربوع سواد و دعاوی توفیرات سالیانه با خزانه الصفاق کرد
اولی مصحوب ارد و قیامت وجه بندی شد و قتلغشا و بریب الدین اوجی را که
ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قنغزالان ماه جمادی الاخر سنه سبع و ثمان
حضرت پیوست و بقبول تکششی مخصوص کشته خزانه عرض افتاد اعتماد
ایلمچیان بر کفایت و درایت او متضا عفا گشت ارد و قیامت اجتهادات و حسن
اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد و گفت سعد الدوله از طرف ممالک
درد و نوبت و اندک مدت چندین خزانه جمع کرد و محاسبات را براسه رفع اگر
تمامت ممالک در عهد اتمام او باشد بیکو بی کار خزانه و کفایت مونس جریک
منصور خداداد ایلمچان تصدیق فرمود و چون او را ناصح و مشفق و شیر
مطلق مملکت می ساخت و در حل و عقد مصالح و سواخ رای او را معتمد علیه
و مشارایه می شناخت حکم برلین نفاذ یافت که طغا چار نویسن و ارد و قیامت
و جوسی براه میری موسوم باشند و سعد الدوله حاکم مال و ملک باشد و ایشان
نه استصواب او هیچ مصلحت بردای شامش می عرضه ندارند فاما سعد
الدوله بهر وقتی که خواهد بی استشارت غیر می مصالح نماید و کارها سازد
کو کب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در راحت و داعی تغلب
و راحت طوایف خلایق بد بیضا نمود و عالمیان را شیوه نفاذ حکم و تنفید
مرامات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار مملکت متعلقی را براه حکومت
معین گردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را بطواع و مدعان گشتند
مدینه التمدد را برادر خود فخر الدوله که درجهل مرکب چون افلاطون در حرکت
و اصمیع در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و شعر بشر ربیع مناسب
او آمد شعر ذیل لذن هم الفیاض المثرک و بقی الذین هم العذاب المثرک
و دیاری بکرو ربیع و اعمال و سیعه آن برادر کوچک که لا یعرف الیه من البتة

ولا ایس من ایس ولا یس من نیس طراز آستین مناقب او بود و ملک ادربچان
برلمید بن الی بدیع که خاطر مقلوب بعض نام او می نمود متورس فرمود و ملک
سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اگر نه شاه زادگان غازان و کجنا تو در
خراسان و روم بودند و ان دو طرف را هم بیکی از جهال اقربا سیردی و بابتدا
شروع در کار حکومت تمام ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت و دها و خلعت و ذکا
بودند بهر باد فتاداد چنانچه در سیاق احوال فارس تفریافتا چون سهام متفا
بهدف رسید و طالع بدرجه شرف خواست تا طایفه یهود را در دلهما و قیامت اندازد
و ایشان را از شاد خانه بخوست جبلی و شناخ او ساخ فطوری غلی کند بطریق مجاد
و مهارت و سمعه و مرایات استمالت قلوب و دعوی خلایق را بکلاه اطراف بوش
ان الله یامر بالعدل و الاحسان در آخر از امضا و در رات و تقریر ابواب البر غنی
صادق فرامود و ترک تخفیف و ترک تکلیف و تطیف رحمت رعایا را احکام نافذ
گردانید که فیصل دعاوی را بر افعات شرعی و وفق قضایا مرعی کنند و امر
و سخن سخن نواب محکمه شرح مطهر دیگر ناکرده در استخلاص حق مستحقان
و اعانت و اغاثت فرماندگان جتد بلین نمایند و جماعه ارتبا قان که بارباب
حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات و الاغات تعرض
نرسانند و بحایت امر بلاد متوسل نشوند و در بندی عرضه داشت که سبب
اقوی در تذبذب مال و تحریب دیار و تفرقه دیار را رسال ایلمچانست که در طلب
وجوه خزانه ولایت و رعیت را در ور و رحمت میرسانند و زواید علوفه و الاغ می
ستانند با سقا و ملوک برای این مصلحت باشند که بوسه خود بی آنک ثقلی بر
رعایا نشینند یا از ان شناعه برخیزد امولا خزانه تحصیل رسانند مستحب
ثقا و امنابصوب حضرت متواصل دارند و الا از وجود ایشان چه فایده متوقع
باشد این سخن را چون محض کیا است و متضمن مال اندوزی و رعیت پروری
بود ایلمچان پسندیده داشت و حکم برلین درین باب بناید تمام نافذ گشت و بلاد
و عباد بدین تاسن و تخلف مستبرح و مراح الغله شدند و حقیقت حال و الحق
لا یجفع علی کل حال در عهد او مشارب تسویغات و مناهل ادرا رات و صدقات
از شوایب کدورات مصنع و مهنتی بود و مستاکله و متغذیان در لکدب کوب صنعت
و یاس مغذیب و معنی و معنی این بیت صورت قضیه **مصرع** در عهد تو باز اگر چه بیمار شود

ازیم تو آرزوی تیرهن نلکند شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغا، عصر در اطراف،
مدایح و اغواق اوصاف او بطون صحایف و دیباچه مشحون گردانیدند و بعطایا
و منایح مخطوط شدند و چون اطراف آداب را مستجمع بود در تفسیر شوار و نظم
و تبابید او ابد نثر اشارت داند و در مدت دو سال کتابی مملو بنماید اشعار و محشو
فلا بد افکار آراسته باصناف لطایف و پیوسته با انواع تنایف منظور گشت بطنیان
خدمتش آنرا بنام او موسوم گردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است
و دیگر قصاید سنات و مقطعات سنات در صنفه او زیادت از آنست که چهره
این بیاض بوان مسود و محرز توان کرد یا دامن عرض نفیس این سخنان که
طهران آستین مرم دارد بغبار ذکوان مغرور ساخت اما از روی تمثیل این
دوبیت در قلم آورد شد لازمت مولى الزمان و اهله فی الناس رب مواهب و منایح
سعد الاعداء لکل داع مخلص و لکل من یشاک سعد الداع فی دولتان قوم بود
زادهم الله تکيلا و کال عیلم من المساخط کیلا و کفی بالله و کیلا گفت مقلوب
خود را بر رسم آل بویه بدولت اضافت کردند اما نه اضافت معنوی کوی
کسوتی بود بر قامت ایشان لکن ریزید هم در روی **شعر** یا دوله لیس فیها
من القاططیه زولی جمالت الاعالی الکرام بلیه تفوق و استعلا آغان نهادند
و باستانت و استهزا، اسلامیان زبان کشاد یکی راست از فضلا، بغداد **شعر**
یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لا ینالها فلک الملک فیهم و المال عندهم و منهم
المستشار و الملک یا معشر الناس قد نصحتکم تهود و اقد تهود الفلک فانظروا ایضه
العذاب لهم فغن قیل تراهم هکک ایلخان بکلیت خود را با سعد الدوله داد و در
زمان خلوت و مسارات عریضه فکر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا
می افتاد و در مدت دو سال که مباحث این شغل جلیل بود با صباه تدبیر و رای میر
و نفاذ حکم و عدم معارض خللها، چند ساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان
زم معد ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت نزهت زیادت می یافت
سیور غایبی تازه و عاطفتی انداز مخصوص می آمد و با وجود تقلید اشغال
ملک داری اگر از لحه از ملازمه بندی متخلف شدی حکایت و تفقد الطیر نقال
مالی کاری المهدد ام کان من الغائبین بعینها واقع گشت تعذر کرد ندکه روزی
ایلخان بلا عیبت نزد با او در خلوت دفع ملازمه می فرمود و سعد الدوله پای کشید

بود قوجان در آمد و بران ترک ادب باز خوست کرد و گفت هر چند از بندی
حضرت رفعت بخش و فود عاطفت و استیناس متعاقبت چگونه در
بندی چنین خانی که فلک سر کش دست خوش احکام بندگان اوست نه
مبالات پای کش در جواب گفت باعث برین حرکت وجع مفاصلست و تجاوز
از فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای مین پادشاه بنظر **مصرع** و کلاما
ینفعل المحبوب محبوب ملاحظه کرد و بحکم جیبیک لایعینک آن عذر لنگ را
بر امواری قبول فرمود تمامت نو بینان و امرا بر رقع مملکت چون نقش زیاد
اسمی بلا جسم و طلبی حاصل می نمود طوغان ایشان را بود قع و قع او تحریف
میکرد و در خلا و ملا بصیرح و کنایت مهمن سعایت بر بساط اندیشه می انراخت
و ظاهر ترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یا عی گشت و در بلاد
خوایسان شورشوری آغاز نهاده بود از آن روی کار آن طرف چون زلف
دلبران شورید کنه تمام داشت طغان عرض داشت که پادشاه سیور غایب
فرماند من بند چریک خراسان را یا سامی می کرده مصالح آنجا کفایت کند بر
وفق ملتس بر لیغ شد و صول او خراسان و رفتن نوروز بیک مقام افتاد
و کانه کانواعا میعاد چون ازان مهم فارغ شد و بر حسب مقدرت مصلحت
آنجا مضبوط گردانید لکن از نوروز بیک گریخته بوی ملحق شد با اتفاق بیند
حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت و جلال را کب شدن
بود بروی حجت گرفت و کرسه بخش را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الایع زیادت
از تعیین قوا متغایر نشسته است برین اغلو طه او را هفتاد چوب یا سا فرمود
زدن طوغان نهاد کینه سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرض کرد و از قوا را دید
آب میداد و با امر مواضعها می ساخت و قصه های پرداخت تا میل تا میل او
کردند و بقتل او تقبل نمود و ناکام آن سر در زوایا، سینه بخنی میداشتند و سر
رشته کار بدست روزگار فرامی گذاشت پس هم ساخ قنچق باله را برای استاک
طرفین و اتحاد جا بنین خوستاری کرد و آنرا مددی قوی و یشق شمره بر آینه
خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید و بموافقت
و مطابقت ایشان توصل جوید چه بمعیت اعوان تفرقه اعادی دست دهد
و با اتفاق کلمه اخوان اختلاف آرای ارباب ضغاین میسر گردد و در کتاب

و در منه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است چه با آنک مباینه جنیت
و مغایرت صنفیت حاصل بود برکت معاونت و اعتصام با ذیال موافقت چگونه
خلاص از مکاید خصام دست داد عاقلان گفته اند دوستانی که اسم محبت
بریشان اطلاق توان کرد سه صفت اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست
سوم دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولست هر سه نوع
باشند اول دشمن منافق بمذاق دوم دشمن دوست سوم دوست دشمن دشمن دشمن
این معنی نظم داده است از دشمنان دوست حذر کو کنی رواست بادوستان
دوست توادوستی نکوست اندر جهان ت بر دو کوه ایخ مباد بر دوستان دشمن
و بر دشمنان دوست سعد الذوله تشهیر آیات کرم و تسبیح روایات نشر نعم
و تقظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباجه صحایف مقاصد و کوه صناع
مآرب ساخت اما شعر ما شست من زهذهه والفتح بمقتل باد لستی الزوج
ظاهر ظاهر او باطن باطن مشابهتی نداشت در رمضان سنه ثمان و ثمانین و ثمان
این مکتوب ببغداد فرستاد جهت تسبیل سبل حاج و هذاترجمته امرا و سخن
و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضاء و سادات و کافه ارباب
میرینه التلم خاطرهم الله و رعاهم بدانند که بحضرت آسمان رفعت و بارگاه سدر
طاق سلطنت کاذالت من العلو بزرگترین انهی کردند که طایفه کثیر و جمعی
غیر از اکابر علماء اسلام و امانل و مشاهیر بلدان و اعیان زمان بر عزم زیارت
کعبه معظمه آنجا جمع شدند و برای احترام احرام در بیت الحرام و اعزاز اسلام
و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را
در معرض خطر و هدر آورده این مثال را لزال مطاعا فی الغور و التجرد و الشوق
و الغریب اصدا کریم تاد ر خلاص نیت و صفای طوبیت قضاء حج اسلام را مبالغه
واجب دانند چه در اتم جامیلت و اسلام پیوسته قوافل حج و زوار کله موصو
بود و مزایر استساک مناسک آن مبرم و مقبول و قال عم من حج البيت خالصا
مخلصا و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کبیر و لدته امة و چون دید را بحال
کعبه مکمل گردانند و مراسم اسلام تقدیم نمایند در ان مشارع مندوب و مشاعر
مبارک دولت و رافزون را بدعا خیر یاد کنند و میغ ان السلطان فلا الله فی
الارض و مسلم الیه مقابلد الحذر و الحق و الابرار و النقص صورة بکار خانه متجمله

و فاقه لوح مذکر و مثنویان چمن فکرت و غنچه کلشن فطرت سازند ازان قبیل که
تیسرا این خیر ائمه و تسبیح قافل و تکثیر محافل عرفات بواسطه تأمین زمان
معدلت ماری و مثنوی مشایخ و خواجه و جمعی که بامارت حاج موصوم بوده
اند در تجرید و فدا انهمام نمایند و ملک غم الدن محمود را انهم گفتند تا وقت نزول
قوافل در مراحل کوفه و نجف بگذرانند که ازان جمله صحابه قافله رود و در اید
اسلمه و ابریشم و تفت و ممالیکه خطایی و جوارک بسلطه فروختن با خود برد
برین سوال کلماتی ظواهر آن مزین بنوع صدق و هوطن محفوظ بهمنوف
استرا و ملق در تفسیر آن حدیث محضر بهمانکی را بسجل قاضی محکم لیس من اخلاق
المؤمن الملق من بعد کینه و نهان روزگار میگفت ان هذا النعمان النجیل بوی
من تلقا نفسه المنسیخه منشیه مصالح العباد و تقطیع العباد الهان بکن ضاد
و اذ اتوی سع فی الارض یفقد فیها و یحکک کلث و الشل و الله لا یحب الفساد
باذا الذی ركب الفساد و عتد انی اسود اذ اربک فسادا با رجله معراج نجات
الحمی و مقامات تا قات محمدری یکی آن بود که بر زبان آن بی دین موهجیات
توکید قواعد شریعت و اسباب تشبیه دعایم مقلی طلاله اوصادری شد
لیظن من عا الدن کلهم الذکر المشرکون در اوایل ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثمان
حکم کرد تا عز المؤمنین جلالت تاریخ مکتوبه بنویسد اولین مفسد و حاسدی چون
غیر معشوقان لغتازی مشهور و چون طغنه دیران بهریشان کلمه داستان
معتلی ناقص ذات و لیس عا الامحج حج لیفتی مقرون بصناعته فیها ینحج
الشی در زمرا و لکن هر شقه البریه و مستطالی تا حدی که خون حاج را در
حرم کعبه چون مصحف لقب خود خلاصه شمر دی بدیده عیب عقدها مشکل
بر امور ارباب حلجات افتاد و خط فقره و سلاکین در بیده تعرق و تعذر ماند
چون هر دولتی را زوالی متذرات و هر مدایی را نهایی متذره و بدوی متذرم
نحاتی و هر وصلی مستنج غراتی هر عیون و اطیشنی در غی و هر فردی در پنی
آبستن بدی هر فقه نام بار کامی افتاده و حیل بار کامی آری شعر بدیها باشد
از عیب نواها آو و بدیل من قولی و آها بیت پیمانه چو پوشود بکر دانند
سعد الذوله بکمال جاء و یالفت من خرف مخد و رکشت و تحوت و جبریت فرعو
اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر اینانی عرضه داشت که

بنوت از جنگ خان بطریق ارث بوی رسید مثل است که بنف العرش ثم انفس علی
دبیریه عقل معلوم است که فرمود قاعد ملک و ترتیب رابطه دین و دولت
بواسطه تیغ جهاد تیسیر می پذیرد چنانکه بیضا در غزوات الرحمن علیه السلام
و مهاجرتین را به قتل و غزوات تحویل میگرد و یکبار در غزوات و اسیر در خندق
فرمود بریدن تلخه را و قضا قلاذ و معاو و بر رقبه اسلام نهادند ایلمان نیز
مقاوم بخت عالی را نصب فرمایند و اهل قلاذ و غنم قلابی در حق ارباب
موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت و کذب بهای خود تقدیم نمایند
تجدد و دولتی متحد در روزگار بایدار گذاردند که سبب صورت سر بر خط
انقیاد نهاد از جرمه ریزی خون او دست کشیدند و هر آنک از کان طاعت
و حق روی چون تیر دوری جنت که هر و افش بر تیغ جای دهم از غنم خان
خود سبب جنت مال دشمن جان مسلمانان بود و حکم بر تیغ شد که هیچ مسلمان را
نکولت اعمال دیوانی منسوب نگردانند و ایشان را از مواظبت در اردو و منوع
دازد صاحب دیوان صدر جهان شفا فرمود در اثنا آن احوال روزی
که نوایر ظرایر مقام شاد بر سر سام حریفه نقاب بر عت و است کرده بود در
راه گذر با سعد المولود ملاقات افتاد و روزی طلبه مشهورت و استفاد رای
تفرس کرد و ناگهان از روی استعجاب قیلوله الحظ و التو له کرد و سخن خلوت در
پیوست بعد از تشریف بادی که بشرف و در مطلب بود و دی باشد محضی بنمود
چند بر مقتضات و شایع و جمیل بود و اما اگر بخت بنوت که آخرین مراتب
بشرست و بافق نفوس لایکه مقبول است و نفس انسانی قابل سیاست
و ربانی افتاد و کمال حکمت و حکم قادر و قضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی
نامش آتی باشد و وجود سعادت و موجب نظام و الیتام عالم گردد و حل مفتی
الایام و مصالح الانام شعار شریعتی و احسان طریقتی و اگر داند و بدوای آیتان
یا بنواجر مدح و بلائین خلائق را با ناس شایسته و معرکه مطاوعت خواند و از جناب
تجدد و اجتناب دور دور راند و بخایل این فضایل و شمایل این خصایل در وجود
ایمان عادت موجود است و در پایان محضر زور که عین سرور و غرور بود
چنانکه ازا فزاد الله اسلام و مشاهد و اعوان و ولت تصدیق آن دعاوی و محقق
آن دعاوی را سامی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم

آورده بتخصیص که از اکابر علما بخط خود الناس عادی بن ملوک هم رقم
زده هر چند این کلام موقع بود باشد که در معتقد خلاف این معنی
بود و الله يتولى السراير صاحب فرمود که بر مستهل و مختتم باطل
لهو و اصلا لیل و مقترحات نا فرجام و مزد ریات بی هنگام عثور افتاد
بمقایس غیب بچون مقابح عیب درون و ارفع او معلوم گشت که شعر
ما فیه فضل ولا عقل ولا ادب ولا حیا ولا دین و ایمان التماس کرد
تا موافقت را برانجا چیزی نویسد از بنیاد آن تسوید و اندیشه آن تحیل
فیحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق زندان یافتند در جواب
نه دهشت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت
و مصافات و سوائت عهود مخالفت و مواخات از قدیم باز مؤکد
است و برابر مرایر آن قواعد استظهار مهند شعر و ارحام و دونه
الرحم الله بدایت و جلالت ان يطوف به الضمیر تیغ قهر پادشاه کامکار
بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواغی رقت و رحمت
پر داخته اگر از تمتع و ابا با خبر گردد توقع عفو و ابقا چون امید بقا
در عالم فنا مستحید باشد نیز همکنا را مقدر است که من بند بر قضیت
عادت و اعتقاد متقلدانه قراونه و اگر سراز دست برود پای در ورطه
این نوع محذور و محظور بینهم و برین داستان و داستان رضا ندیم مامول
که درین سر جریه رقم تنها بر سطر یاد داشت این مخلص گشت تا
مدت العمر کو بر صدق و لا دار صند و فحه سینه مودوع سازم و فایحه
نثار فایحه زبان گردانم اگر مقصود از انقا این حکایت احتجاج و بهانه
است شعر چه اندیشم این چار را پیش کمر و انت الخصوم و انت الحکم
حالی که تقریرات دلیلی بر مترشح از خلوص ضمیر با دار سید و قد قیل
الکلام اذا صدر عن القلب وقع في القلب و انا اقول الکلام اذا ورد
عن الصدر صدر له القدر في کورنی که در خاطر او بنشست از سر این
اقتراح برخاست و بختن سودای باطل مشغول گشت و چاشنی
کیو قضا میگفت بخت ای سوخته این دیک تنها خامست علی الجملة
با ایمان مقدر کرد که کعبه را معبد اصنام نه نام سازد و اصل اسلام را

از عبودیت سبحان بعبادت او ثان الزام کند برین اندیشه مراسلات
با اعراب یهود نبشتن گرفت و در ساختن اسباب توجه بکوه و انفاذ لشکر
ایلمانی اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این نماینده استوار
اصحاب النیل رکنی معمر دانست و الله جعل کیده فی تضلیل سفر بسیار
در دارالسلام فرمود ساختن و آختاب و الواح از بسا تین بتامی و در خلنا
نخ عتاس بریدن لاجرم آن اشجار هر چند نامر بود دمار و زکار و خزی
و خسران قوم مدبر و نمودار و لیت کل الشجر المثل منده درین نزدیکی
بحیب کمال را چون هر کیش آن کیش صورت بدکش بود بخراسان فرستاد
یا اعتبار احوال کند و تفصیل داد با سامی و دویست نفر از اعیان و دهاته
و متوکلان آنجا تا ایشانرا از فسحت معیون حیات بظلمت مطهون موات
فرستد و جز فطنت و شهوت و قدمت خاندان و مکتب ایشانرا بیج جریعت
بنود و همچنین تفصیل با سامی مقرر تن از انچه بزرگوار و اکابر و مادر شیراز
پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان سردارد و سرد فتر معاندین
بر وفق خسارت دین و خسارت اندرون بزرگین و حسب خست نفس
نقش خیال خیال محال در همه حال در دل بر دل مرتسم گردانند تا طبع
فردا و داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی
جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در انشاء طوی
نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود چندین
حیوان را نه گناه برای لذت قبضه عرضه مرهفات کردن از لوازم
تسویه قلوب برین غلف و زایل اخلاق ذمیمه تواند بود علی مذا و زیر
و مشیر پیوسته بتحصین مستقیم و تزیین مستکرمه و اشتغال داشت
و میگفت کلزار دولت را باغبان و آرا بخارا نکار پیراستن و مشارب
را از قاذورات محذورات مصنع داشتن از مقتضی یکاست و فراست
باشد و خود ترک سر معاندان که واسطه انحزال ملک و مال و داعیه زوال
رونق سلطنت آید چگونه و چون نکنند **مصرع** یا دشاهان از تنه یک مصلحت
صد خون کنند از وسوسه و اغواء اولد ایلمخان بر قتل خطا چون عمر
کا فردک خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک تو تمی یا بسبب

مختصر جرمی صد جان را بر باد میداد هر آینه مخالطت جلیس السوء و معاشره
اشوار همین نتیجه دهد قال بعضی الحكماء تجنب مصاحبه الاشرار
فان الطباع تنقل من الطباع وانت لا تدري دكما را خلافت که خلق
انسانی و مومنه تحضلت للنفس تصدور عنها الافعال من غیر طلب تکلیف
مکتسب است یا طبیعی محبت آلتسابوا بشکل اول از قیاسات منطق شکل
گرفته اند و گفته اختلاف با سورها بحسب زمان و مکان و اخوان متغیر میشود
و هیچ از امور طبیعی قابل تغییر نیست پس نتیجه دهد که هیچ طبیعی نباشد
فردیوس و جماعت و اقیان بر خلاف این مدعی در معرض مخالف
و تنازع اند و مذنب حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من
حيث الخلقه از روی استعداد نخلطت اخیار خیر می شوند و وجود
این طایفه در غایت عزت و قلت است و برخی بحالت اشرار شری
میکردند و الشرور یقتضیها طباع اکثر الخلائق والله اعلم بالحقایق شک
نیست مصاحبت عاقل اکبر سعادت جا و ذایست و مقارنت غافل
تغیر شقاوت و وجهانی شیخ سعدی شیرازی به راست درین معنی
تمثیلی لایق **سعر** کلی خوش بوی در جام روزی رسید از دست مجنون
بوا و گفتیم که مشکلی یا عبیری که از بوی دلا ویر تو مستم بگفتا من کلی
نا چیز بودم و لیکن مری با کل نشسته جمال بمنشین بر من اثر کرده
و کرده من همان خاکم که مستم تعرب این ابیات و قیعه کرده بودم **سعر**
اذا مونی الحمام طین مطین توصل من ایدی الکریم الی یدی فقلت هل
انت مسک و عبیر فاتی من ریاک سکران معتدی اجاب بآتی کنت
طینا مذلا فجالت للدرد الخ بعدی فاثرتی خلنی جمال فجالسی
والا انا الشرب الذی کنت فی یدی چون بوی کلی در کلی این اثر دارد
نفوس نوع انسی که جز و کل آن از یک منشاء قدسی مستفاد است چگونه
بجا ورت طباع و استفادت و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود است
تک روزگار از درازی که هست همه بگذرانند سخن راز دست و شست
قضاء الهی نا و کحوادث را از قبلی افلاک کشاد داد و بر مهدف اصابت
آمد ایلمخان را در تبه یز مرضی مبرج روی نمود و از آنجا عزیمت موقان کرد

چهره ملول شنید شد و سر و قامت از نزاری شکل خیزران گرفته و اخلاص
کاتب از املاء طبع او میخواند **بیت** بزمان چو بدید جروح در تب حالت
خرشید دلش بر صفت تب حالت قد قال حاک ربنا والحقی حلت بعدالم
و عنکمه حالت متو بان حضرت دین مساورت مشاورت پیوستند و در
حدوث این حادثه محادثه رای جمله بران مقصور گشت که تا جیل بقا و تعجیل
عافیت و شفا را صدقات فایض باید گردانید و بتخلیه محبوسان و تجلیه مرمومان
اشارت راند **شعر** و اذ المینه انست اظفارها الفیت کل عیمة لا تنفع
سعد الذوله زیادت از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندرویش با نزار ناله
و خروش بود و از بر و شفا ایلخان آیس و وخامت عاقبت را منتظر و منتظر
زیادت از یک ماه در غرقاب بلیت دست و پای می زد و از تغییر نیت و اندیشه
خطا ندامت می فرود بار با فاضلت راحت و خیرات التماسها با خا و تمالک
روان کرد و در یک روز هفتاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلم فلامات و دفع
مهام ملات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادراکات و تجدید تسوفا
و تسیر محبوسان و تأمیل مایوسان مصد رگشت از جمله مبار فواصل صدقات
سه هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرد و ده هزار دینار نصیبه نساک و فقرا
شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک بنسبت عا الانفراد توزع فرمود و حکم شد که
حرامت بر قربا حضرت خواست و ابناء و بنات اظهار و اصرار اگر ازین اموال
یکم و بیش چیزی ستانند و بنا مستحقان ازین عارف نصیبی دهند چون
محالست که در حکم قضا تنذیر و تاخیر صورت نهد و او تاد و عباد فنا دولت
بهود را از حضرت معبود بحق درخواست بودند و با اشارت ادعوی استیجاب
دلایل اجابت ظاهر آمد از صلوات و عطیات فایده حاصل نشد و مرض اشتداد
یافت **قال** فلا ظهور الارض کرة والانسان هدف والافلاک قستی والاجرام سهام
والله موالذامی فاین گفت از برای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شدند از
جمله شاهزادگان قزاقی بسر بسمت در کدو که مقبوض بود او را با موالاجو
و حوسکب در کور دامغان کاس فنا چشایند بودند امرا را غوگردند سیزده
نفر از اولاد و املا دجنکر خان بحکم و مشاورت سلطان ایداجی مخوابه عدم و از
صف اچا که کشته بودند **شعر** طلعت سیرف موایبه تنوشه الله ارحام نساک تنق

قامان گفتند امتداد عرض مرض را موجب قتل باز نشاء زادگانست ارغون
فرمود که سلطان مرا برین تخریص کرده بعضی گفتند بوجاق خواهر زاده جوکب
شعر اغن اذا استملت و حی جفونه درست من السحابین کتابا
و اعید لو حاضره فی سحونه لود مشیب العارضین شبابا صورتی که نقش
بنوان ابداع حقیقت در حق تصویر او هیچ تصویر نکرد بودند و محو پریشان
کارگاه احسن تقویم در تقویم ابعاض و اجزاء او کلی دقایق حسن را رعایت کرد
ارغون را مسحور گردانید است و حکم من قتل بالسم قتل بالشیف را کار باید
ست خود نرکس جاذوی او ساحر بوده و غنم عتازش افسونگر **شعر**
ان لم یکن مسحور هواک فانه والسم قذا من ادریم واحد ادر ابادیکر خواستین حاضر
کردند و اواخر محرم سنه تسعین و ستمانه سخن پرسید ازین تهمت بوجاق
استبعاد کرده **شعر** حنه بنفسیم عن ورده غیمه و صب دراعا الیا قوت من
زبان الان **حصص الحق** بر کشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان آنجلا
محبت الخانرا تقویدی نوشته ام اگر جان من و قایه جان او می شاید و زندگانی
بنفیه در معرض قبول می افتد **شعر** روحی فدایک لا لقدری بلاری از الشفیر
وقایه الکافور **بیت** هزار جان کرامی نخت جان رمی اگر چه نیست کرامی
فدای جانت باده ایلخان هر چند مانند عمر او ناتوان بود با طیب لب و لسان
بخش و ساحر غنم عاشق کش و بزبان صدق محبت میگفت **شعر**
فان کنت مطبوبا فلا زلت هکذا وان کنت مسحورا فلا بد السحر بانفاق کلام
آن آتش جهنم را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند ساعت درشت
زلف مانند مایه اگر چه در حسن مایه بود اضطراب نموده جان در سر کار
محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال آمد **شعر** اصاب الردی من کان بهوی
لک الردی و حق اللواتی قلن عن حنت هینا میرنا عینودا بخامر لغزه
من اعراضنا ما استحللت همدین حال از حضرت بریق رخساران بی گناه
سحاب هطال اشک باران بر عارض ریاض باریدن گرفت و عود از تنکلی
در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش نشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان
ایداجی بعثت آنک ایلخان را راه بد نموده بیاسار ساینده و درین حال کار از
دست درمان در گذشت و هیچ آفرید را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد

که پنجم خود مرکب بخت معاینه می دیدند و از دست آیام چه سم مهلک در می کشید
سعد الدوله نهانی ایلمچی حضرت شاه نادر غازیان فرستاده بود تا کار دریا بد
و در مبارزت بر سر تخت مملکت توقف بنماید و اندیشه آنک مکر پیش از وقوع
حالت یا انتشار حادثه موکب شاه زاده برسد و ایشانرا از زیر شمشیر مخالفان
برهاند اما معلوم کردند که بادر دادن بر چیلتی منظوری است و مفاسد را بخنوی
اتفاق کردند که جماعت اینا قانرا که تا غایت موجب آثارت فتن و فساد و شر
شر و عناد بوده اند از دست بر گیرند بدین مواعظ در خانه طغاجار ترتیب
طوی کردند تا میزبان اجل همان روح اعلا را از ابا، عمر با آموزد و حوشتی وارد و
آنجا شربت هلاک چشایندند طوغان قوجانرا بر در دروازه و از اوک خاتون بیک ضربت
از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد پس توکال و قورمشی پسر اینا قان و قان
اقتاجی سعد الدوله را که کوکب سعد و لشتر راجع می نمود گرفته سلم صفر سینه
تعیین و ستانه بخانه طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بعین الیقین
می دید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که در آن شب بر دست قاضی زخان
این رقع پیش من فرستاد بخدای لاهری که این بچاره تابوده با
دوستان ایشان دوست و بادشمنان دشمن بوده و اگر والله عا ما ننزله و کله
یعنی اگر در عمر مهلت افتد هم برین نط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود
بیت گفتند که اگر رحم کنی بار منم از غصه این واقعه گفتا که اگر المخلوق بالشیء
المحال محال روز دیگر چون خیاط قورمخیط ابیض قوار، زرکش آفتاب را
براطلس نیلگون کرد و در دوخت اولیا دین احمدی از خزانه الطغاجار حدی
قبای بقا پوشیدند و اعدا ملت محمدی از بیت الشراب قهر صمدی کاس فنا
نوشیدند معجزات نبوی برافاق و انفس لمعان یافت و دست هتک و عروان
بر تافت سعد الدوله ملحوس طالع منکوس اختر منافق صورت ممدق سیرت
را سماع و سکوت و سخن بر رسیدند چون بزرگترین آیام و اوزار وجود مردود
او بود تیغ شرا و از جهان یعنی سر او برداشتند **شعر** و ارغم الله قوما
من سحیتمهم ان لا یوم لها عهد و لا ذمم مغول و مسلمان کلدسته اصدوات
فایجات بروضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن خاک پترب می فرستادند
الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب و جدد در آن نزدیکی

پیشش بدین آیت استنزا کرده بود اسلمت لله رب العالمین اما ندانست که
با سناء انوار این معنی و لایتنهم ایمانهم لما را و با سنا هنوز در ظلمت منلالت
از غون خان در آن حال چنانک کیلک گفت نیک بر حال سخت ست قوی ضعیف
بود از تحلف مطیعان حضرت و اینا قان دولت خبر بر رسید غیبت ایشانرا
عذری گفتند دانست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول
سنه تسعین و ستانه سیم رخ روح ایلمخانی از قفص قالب آهنک بجاورت
طاووسان سراستان علوی کرد و کلین حیات بسوم حادثات پذیرده
کشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود مزید و منوح یا نت امانت
هذا کثیرا من الناس لنلا موت فمات **بیت** چینیست آیین چرخ بلند
که می با نشاط و کرمی باگزند یکی را بجای افکند نه کناه یکی با کله بر نشاند بکاه
سراجام هرد و بخاک اندرند از اجیز بچنگ مغاک اندرند بعد از تقدم مراسم
تعزیت دخیه او را در کوه سحاین که بلغت ایشان او نیز کو، گویند ترتیب
گودند و امرا هر باتن یعنی دهه خاص که ملازم جان باشند چون تمربغا و نوکچک
سه روز علی معروف عاده هم روان او را آتش فرستادند و عجب عجب بل صراح
اعجاز محمدی سلم صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم
مقل و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشه بامی آتش بر افروختند و دیگری موافقت
کرد عا هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمح البصر از تمامت خانها، حاکم و محکوم
و غن و فقیر و صالح و طالح شمع و مشاعل و آتشها، بلند افروخته شد مشایخ
و کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابقار و عوان بر استزادت رو شنه مولع بودند
چنانک در چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع کنایس زدند شیراز چون
قندیل راهب تابان شد و چون دل عشاق روز و دایع فروزان و شعیر نصیرین
ستار **شعر** رب یل کشف لیلی سوادا قد تجلی خلا لها انوار بشرار کانه نجوم
و نجوم کانه شراره و در زبان روزگار سائین خوالی دار الملک از مشاهد آن
حالت عجیب خائف گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری هایدستی با نجوم
لشکری بیگانه و هیچ آفرین را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت
غریب روی بنموده بود و پیران روزگار دیدند و نه شنیدند تا سه شب برین هیات
آتش میگردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة و الدین ابو یحیی

ناظم امور المؤمنین دام ظلّه با محتراین مقالات و مصدراين رسالت شفاهات تدبیر
فرمود که در آن شب جمیع ملازمان مبالغت نمودند تا الحظه بر سطح بام خانه آن حالت
غریب را مشاهده کنند و آن احدی که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خاطر و
اذهان نیامده تفرج نماید بعد از الحاح تمام بر بالا رفته روی زمین مانند قبه
آسمان از زواهد کواکب متلالی بود اشارت کردم که بانارت مجلس قیام می نمود
شعر رشیده قد یصطلي النار راسها وتبكي برمع المستهام المتیتم **ست**
بر جبین اشک خون بیانی جاری بر سوز دلش زبان دلیلی روشن
بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حاله نازک و امری خطیر
تواند بود و تاریخ آنرا ثبت کردم بوقتی که این اخبار بصحت اقتران یافت
پیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهبت صرصر فنا گشته شدی در شیراز
آن آتش فروخته بودند و بضدها تبیین الاشیاء برهان آیت مثلهم کمثل الذی
استوقد ناراً فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وتركهم فی ظلمات لا یبصرون
از زبان آتش لامع شد بر صاحب بصیرت که درین صورت بیدار فکر تدقیق نظری
واجب داند معلوم گرداند که عواصف قهر قهارا چون در حرکت آید بیک لحظه عالم
را بر خاک مزلت اندازد و نسایم کرم و شمایل و لله الطاف خفیه هر وقت که بر چمن
زمن و گلستان جان و زرد و غنچه آمای جهانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعد از
بشارت این فتح نامدار و اشارت بفتح الباب بین مواهب بزرگوار در اطراف ربع
مسکون مستعد شد و در عامت بلاد اسلام قوم یهود را بشنیع تر نکالی مستذل و مستامل
میکردند و مال ایشان را بر زیاد غارت میداد **شعر** وما الذهر الا نعمة ومصیبة
ولا الخلق الا آمن وجورع در مدینه التلی زیادت از صد نفر اعیان یهود با ثروت
مال و فسحت حال پایال مہانت و اذکال گشتند درین حال امام عابدین الدین
علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلامه آب حیوان و نفاسه
روح روان دارد بر وزن و روی قطعه قطعه که بر رقعہ تقریر یافته و در احوال قایلها
بحسن شمایلها انشا کرده و مخلص آن بالقاب زاهر ملک سلام جمال الدوله والدین
عنون مصرع موشح گردانید **شعر** محمد من دار باسمه الفک من ذی الیهود القرو و قد سلکوا
وقاد النحر سعد ولهم وافضحو فی البلاد و انهم کوا و شنت الله شمل مسلکهم
وبالحسام الصیقل قد سبکوا کم حکوا فی البلاد لا حکوا و از تکبیر الموبق و انهم کوا

ابن کلام الله عاجلا اسفا من بعد ما فی زمانهم من حکوه سقامم الحنف سادة
فامتلات بالجحاح الشکر واستخلصوا المال من دیارهم و ليجرم الحرام قد هتکوا
یا امة الکفر والضلال لقد عاربکم فی جباله فحکوا یا احف الطیر بافتاح لقد
صادکم فی الخیلة الشکر هانت عزة امة سلفت و انهم شرا امة ترکوا
عبدتم العجل دون خالقکم فصدواک الایات و الشکر مهذب هذبوا بقیلته
جماعة فی البلاد قد فککوا لها ما یواسی یطاف به و علاه القمام و الفکر
فجعل الله روح خیرهم الی محیم ظلامها حلکوا فغ العذاب المذاب قد یجئوا
و فی الحیدر المدید قد سلکوا فاعبروا سادی بمصرعهم ثم اتل یا ذال النبالة قد ترکوا
طفا جیر هذر کن عزهم ذاکا لهمام الحلال ملک ابادهم خبق بصارهم
وما علیه فی ذلکم درک اشاره الشیخ فکرت لما رآهم بصره فککوا
جمال دین الاله سیدنا ذاک الولی للملک الناهد العابد الخضر
دانست له فی عمارها الشکر بمجودهم استغنی بمجودهم جنة خلد یزینها البکر
و محالین قال فی قصیدته یهود و قد تهود الفک و فخر الدین ابن الطراح
الحلی که صدر کوفه و سرور کافه افاضل عهد بود در کرم خاتم زمن کرام و در
شجاعة خاتم ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله برفع جنت
و ترفع با این امت نصریم الله این دو بیت نظم داده **شعر** قل لیهود
المدقین الا اخسوا ان الامیر ابی الحسین المرتضی بالمجربات اعاد جزیتکم کما
یا السیف انداها الحسام المنتهی و هو درین حال این هوایا پیش جمال الدین
دستجو دانی فرستاد چون مذهب الدوله مجنوس گردید بود **شعر** جمال دین
العلی یا ملک من یا ملک مجمل فکرم صید الف صاید و فکرم عجل بقتل
المذهب قبل ان یقتلک و النظر الی صاحب الدیوان و محمد الملک اما
در شیراز بواسطه آنکه ملک شمس الدوله از روی یکسانیت و خویشی داری
و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تلق و مواسات عاقبت گرفته بود و با وضع
و شریف طریق مجاملت و رفق می سپرد و در ترخیص و تکریم اینه و علما بالغة
می نمود بوی نکایتی سرایت نکرد و یکسال دیگر حکم کیمیا توخان مباحث حکومت
گشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود و با سقا قان و محضلا
از حکم یا ساجا و زنتوانستند کرد و نه سعی سعی تمام در مال ظاهر بود او نیز

عنان باز خواست مستخرجی گذاشت و باملوك و متصرفان اعمال زیادت
مضایقت و مناقض نگرد و قال عم راس المعتدل بعد الايمان بالله مودة
الناس حقیقت با وجود قلت تجربت و راهور مملکت فارس مصالح را
بواجب می ساخت و در ریاض و بهادر و مواد یمن بتخت امور دیوانی
مماختن مهمات بی نظانی امثال داشت و ملاقت وجه و دلاقت لسان
با آن یازده جرم **الخلافت** بموالف و موالف شدند و دعوی میکرد که قلا در
اسلام را منتقل است و اداست سنت سبت مصلحت وقت می نماید جمع
از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعی او کوا می دادند و در حضور
و غیبت دعا و ثنا میکردند و بتوجیب و اجلال جهال یهود که در ستم خدم
او مشروط بودند مضطر میکردند **الکرم** مکر مولانا اعظم شافع الزمان مجتهد
الدوران رکن الملة والدین کائنات رکنار کینا للدین القوم که از روی
غیرت و تعصب و بین و حمایت و رفیق اسلام با شارت یا وها الذین آمنوا
لا یخذوا الیهود و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت
عداء المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلا و ملامت مخالفت و انکار اظهار
میکرد و از سلطنت خلافت بنوی و تزیین شعارش روی و نصرت فرق
حق و ایادت معشر شریف و هزم جیوش عدوان و قصد حصص
حوشه طغیان **سوی** کلمتی کرد و چون او استهانت و استخفاف
آن طایفه برای طراوت و ریاض شریعت و اخلا نهال ملت میفرمود
دین حنفی بزبان حال دعای اللهم ایدد کنی فعلیه قیامی و قوم مجدی
قانه مجدی بقطر کجوت و طایم بشکون می رسانید و روان مطهر رسید
للمسلمین عم بران **حسین** اعتماد و کمال اجتهاد و وزانت رای و براعت تقوی
آفرین میگفت و با آنکه صورتش **التمیز** و مساوات او در رفیق قبیح
و تضرب بسعد القوم آنها کرده بودند و سهام مکیاد و تریز و بر نهاده
بل از موقف نفاق کشاد داده و چنان عهدی که دور بد عهدی بود
هیچ خسارت مالی و جامی بوی نتوانستند رسانید **مرکب**
حصن حق حصار بود مخفی و تیش برقه طرب بود باری تعا چنانکه او
اوقات خود را در استکمال نوع انسی فاستیصار نفس قدسی مصروف

داشته و تقوی حقوق در مصاب نصاب و مظان استیجاب قصارای منیت
دارین و قصوی مقاصد عالین دانسته او را با اعتن اولاد و اعتبارات
دولت جاوید و براعت شامل تمتع دهاد بار قام اقلام فتوی پیرای
ایشان حدایق شریعت الی یوم التنا و موش و بغیر علوم و زهر فضایل
تقوی آرای تارک دین موش **شعر** و هذادعا للبریه شامل و لا یخاح
مقاصد المسلمین کاف کافل اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر
این حکایت از روی اخلاص و مودتی ازلی که با آن دولت ایشان و فضایل
آستان دارد در اطراف اطراف ثنا و اکثاف اغراف اوصاف هر چند
از ارایش و نمایش هر مقل و مستزید مستغنیست **مصراع** کما استغنی الشیاء
عن الخضایب جولا نی میکند پس شریطه انصاف رعایت نموده از میل
بطرف **مصراع** کلا طرحت قصد الامور ذمیر احتراز کند نورین از حجاب
کمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ التباس رخشان
شود که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم لعین
دیگر خلفا که سالک مسلک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند
با وجود آنکه از عهد میمون نبوت بیغایر عزیزی قریشی مدنی مدتی
قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دید
یا از مشاهدان شنیده و شرف خیراتی قریفی ثمر من بعد هم ثم من
بعد هم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعة
و تباعة ایشان منخرط آمد و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی
تیغ خون ریز افراخته و لشکرها جرار باعد و عدد بسیار در اطراف
بسجید و ساخته مساعی ایشان در استحسان مزایر ملت و استحکام
قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ایادت اهل بدعت مشکور
میکشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب هفصد رسید و ذکر
احادیث مروی کیرح علی القنار خزامها جرت نمود ممالک روی زمین
در قبضه تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار واضطرار بمخالطت
و مطاوعت ایشان سرمخت فرومی باید آورد و طریقه کل مابقی به المراء
نفسه کتب له به صدقه سپرد شخص بمایون غیرت میمون یقینست

صافی نیت صادق طویتی که در تمشیت مصالح دین و نظم مناجح سلیم بدین صفت
اجتهاد نماید جز تابد محض ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافه
امته محمدی واجب و لازم باشد استقامت این نعمت و استزادت این نصرت
کردن و بانفاس مبارک و میامین هم او تبرک نمودن و در معضلات امور و
مشکلات احوال از رای او که کشایی طلب داشتن و بیستین دانستن که کوه
این حدیث از سفینه الماس خاطر در تصدق فصاحت و خورشید سپهر حصافت
علیه السلام لوكان الدين عند الثريا لتبناوله رجال من القدس در سبط کرام جلاله
این امام متدا و خلیفه مجتهد منتظم می نماید **شعر** وما اغنى الشمس عن
الشهوج چون کلاه کوشد دولت بهود بلکه کوب حوادث فلکی شکسته شد
و باد نخوت و خیلا ایشان فرو نشسته سکوت و طغایار نو بین و یکتا مکتوبات
با طواف فرستادند و بهر جایانی از جوابت مملکت حاکمی را معین گردانید
تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظماً
احوال در صدور انتشار و دلها، ترک و تاجیک **مصرع** چون زلف یار خویش
پریشان روزگار هر صاحب طرخی استبدادی بی استعداد پیش گرفته و خیالی
بحال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات حکایت آتابک افرا سیاب
بود **صفة حال آتابک** که بر حسب این کتاب آتابک یوسف شاه بن
آتابک شمس الدین ابی ارغون بن ملک نصرت الدین هرار سف شهریاری
صاحب مرغی کامل بخدمت بوده مالک رفق و خرق کلک و تیغ و دست و لش
تاراج دهند دریا و منبع طرأ بر چم دلبران را طیم زلف بر رخم دلبران دانسته
و روز صیال اقران را شب وصال ماه پیکران شمرده هنگام میدان داری قاری
و عرض آداب سواری از کوی زدن و نین کذاری **مصرع** یحسنة القضاء والامر
بیت سالها لعب نماید فلک چوکان قد تاجو توشاه سواری سوی میدان آرد
روز نشاط صحر و نصید و تطیر جوارح و نظرد **بیت** جو بیکران تازی برون تاخت
ز آهویکی دشت برداخته ولایتی معمور و رعیتی مسرور و حشمتی موفور داشت
و بیت هزار سوار تیغ زن کند افکن خنجر گزار در زیر رایت اقتدار که بهرج
فرمان شدی در مقام صدق طواعت گفتندی **بیت** مخدومه همه تن میان بسته ایم
فرمان و رای تو بنشسته ایم و با این خصایل و شمایل ترحیب دانشندان بجد

فرمودی و با اهل حکمت موافقت تمام داشت در عهد میمون آثار ابا قحان بنون
عاطفت و نظر عنایت محفوظ و محفوظ گشت و او را یوسف شاه بهادر خواند بسبب
آنک چون رایت شیر بیکر ایلخان بر عزم استصافت جیلان با مالک فیض
و تفریح حصانت نواحی ایشان نهضت کرد در آن مضایق و معاقل و شعاب
و مواخل که ذوات الخالب را بی دلیل بر مرقی و مصاعد آن مطار میسر نشدی
و سیول در تحذراتان مصاب و مهاوی و عیاض و آجام تحذرنودی لشکر
کشید **بیت** در آن شیب و بالای مرد درشت زمانی شکر دیدی از ما پشت
و یا سا فرمود تا لشکریان هر یک تن از جمله اسلحه بتری با خود برداشتند
و انواع اشجار که اغصان آن پیشه وارد دست در همد زده بود و مانند تیر در
جعبه بیکدیگر متلف شدی بریوند در مصیقتی از آن تنی چند از لشکر جیل
جنک را جیل جیل مقصم ساخته و در مکن جیل از سر جنون و خیل پنهان
شده بغیة فجاء بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفت چون پیاده را
کزر متغذربود سوار آنجا چگونه تک پوی نمودی ایلخان از مرکب هیون بیکر
فیل هیکل آهوتک جدا ماند نصرت ازلی و حراست لریزی رهبر آمد
و یوسف شاه نزدیک رسید چون صیق حال و غدر فرقه احوال مشاهده
کرد با جوانان لشکر خود **بیت** تهمتن صفت آن بد تیغ زن فرو آمد از بار
بیل تن بزخم تیر باران لشکر بلند صورت را متفرق گردانید و ایلخان را از تنور بلا
خلاص داد بدین مقامات شهرت یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت خانات
بودی در عهد ارغون خان چون از کلین تیر دنی بگلشن روشن عقیع خوا مید
د زبان نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار سر و بان روز بروز ساعه
ساعه زمان زمان خوش خوش بر ایند **شعر** بان من بان و الثریا نریا و التماک
التماک و التمر نسو پسرش آتابک افرا سیاب بحکم وراثت قائم مقام گشت
از سر نزقات شبای و نزغات الشیطان و الشباب شعبة من الجنون لشکر
را بر خود بسوزانید و دلها، خویشان و پیوستگان را متغیر گردانید تا ملک مورث
از غلط عمارت دور ماند و رعیت از زرافهیت و خوشدلی مجبور شطط و حد
این اوراق که شرح آن در مضامین نکتهد آغاز کرد و از اشارت این سخن که
با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مقامات جهانیان است من طلب

مالا یعینه وجد مالا یعینه ومن اراد فی الدنیا زیاده لایستحقها اصابه نقصان
هو مستحق لها غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه کیلویه مصابق و ملاصق
لرستان افتاد و از قدم الایام باز مال آنجا داخل مقاطعة اتابکان نموده اگر
برین جمله حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آنرا محافظت نموده زیادت از آنج مقور
دیوان فارس است بخانه رسانیده آید ملاحظه فکری یا فرار کوه کیلویه یرلیغ صادر
انرا در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند که کوه کیلویه یرلیغ صادر شد
عمایت صفری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لوکرا از تصرف فارس بیرون
افتد سمت ضبط ازان مملکت برخیزد و عاقبت آن از غایله قصد و تعوض لور
مصون نماند چون این سخن از شهرت میرا بود بکرات یرلیغ آوردند تا بار
تحت تملک خود گیرد انتزاع ممکن نکشت و افرا سیاب با صنایع عذرهای علیل
تسک می نمود و بران پسندیده نکرد قلعه مانخت که بحصانت و مناعت
شهر راست مستخلص گردانید و کو تو الایرا بقتل آورد و حکومت عرضه
کوه کیلویه را بنزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و او را
ده برادر بود هریک پشت لشکری جرار و روز میدان رزم صفوری کامکار
شعر و اطعن من من خطیئة واضرب من بحسام ضربت و او خود بنفون
مرا هم رزم و بزم متعلی بود و روعت شهر یاری با شیوه ملک داری با آداب
و خصایل انسانی جمع داشت دستی چون ابر بهار هفتال و تیغش پیوسته
ز نیکن بخون ابطال چون برین حال مدتی بگذشت باغرا جمع اقارب عقارب
سیوت میان افرا سیاب و قزل بواسطه کوه کیلویه مناوشت و وحشت قایم شد
افرا سیاب لشکر کشید **شعر** اخوال الحرب ان غضب له الحرب عصاه و ان شمرت
له یوما له الحرب شمرا و قزل بعد از مطارد که تخته بشیر از آمد افرا سیاب از
مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا
بین الجاهلین تردد کردند و تودد آغاز نهاد موافق و عهود تا کدیافته قزل
مراجعت نمود افرا سیاب التماس کرد که اگر مناهل مضافات از کوررات مخالفت
مصنع شده و وسائل معاضدت موئی گشته جلال الدین وزیر را بقتل آوردند
قزل برای ازاله نثار پشت بر حریف مرحمت آورد و قفا و مروت و وفار
سیلی عذر و جفا مجروح گردانید جلال الدین بکاه را بر خم تیغ از شهرستان وجود

بیرون کرد و نقص عمد رو داشت و عاقبت هلاک قزل از حکم ازید بردست
افرا سیاب مقدر بود **شعر** و ما من ید الایده الله فوقه و ما ظالم الا سیلی نظام
ست نه کرد بد که نه بد دید بد کشت آخر درین نصیحت نیکو بین و نیکی کن پس
افرا سیاب در ادای مال قرارتها و ن پیش گرفت و ایام از جواب درشت
در قتل التفات و فرط تجتر می کنت و متابعت رای جوانان روزگار ندید را
از بندگی حضرت تخلف می جست و جانب امرای بزرگ مملی ماند تا خیر عارضه
ارغون خان بوی رسید ایلمچی را که تحصیل مال آمد بودنی فکر و تدبیر بقتل آورد
و بر عصیان مجاهد و اصرار نمود عن قریب خبر واقعه ارغون خان بوی رسید
ایلمچی شایع کشت و تمامت راهها بر حسب یاسا مغول قریب کرده بودند
مدتی در صحبت صادر و وارد خبری متوارد نشد باندیشه کوزکانه و فسانه
خویش و بیگانه در خاطر بخت کرد ایند که دور دولت مغول سپری و کار سلطنت
این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی سلمان خروج
خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را مستدکشت چون از اطراف
نشینان حوز اسلام بو فور قدرت و کثرت لشکرا و مستثنی است لاجاله
مرا ذاران صاحب دولت اشارت بوجود او ست و کسوت این بیت کوی
بر قامت حالت او بریده ام **بیت** بروز آنک بود وقت نکبتی از چرخ
بوقت آنک رسد روز دولتی بزوال بود مناسب این کار نخوت و عجب
بود بختن این حال طیش و استعجال در تضاعیف این حال قزل با لشکری
بد اصفرها شد و ایلمچی فرستاد و اقربا جلال الدین وزیر را طلب داشت
تا ایشانرا از عقب او بمنزل باقی رساند شحنة آنجا باید و بود ضمیر طفا چار
نوبین از قبول تحکیم تنع کرد و در عوض آن جماعت جواهرها خشمنا میزد
تهدیدها هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکرا ایشانرا از
دروازه بیرون راند مغافصه سواری چند لورنه تماشای عنان ریز بر سر باید
و دوانیدند و او را بقتل آوردند سدا زن جزا کردند بواقی ازان بی باکی و تهور
مستشع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد ازان قضاة و ملوک باشقا
و ضراعت اشاعة اطاعت و مطاوعت را پیش آمدند و گفت ما را رای مجاریت
و مخالفت با قزل نیست **بیت** بر تیغ چورنگ و از سر خویش چوموی

شکارتی در میان کله کور افتد اکثر لور را فرایس حملات گردانند و بقایا
از زیر شمشیر آبدار من لوم الطبع و خسته مجروح و خسته بیرون جسته راه
لایبفعکم الفدا من الموت الا قلیلا جسته جان را بر کفن الخیل و تکر بای پیش
افراسیاب بردند از طرف دیگر یوسف شاه یزد نیر در آخر عهد او غون خان
سبب شیب و فرازا مور و نه قرارگی احوال شیوخ تاتی در ادای مال و زین
بود و بحکم یرلیخ بسودار رفته تا او را گرفته باقرنا قرنا مقربین فی الاصفاد
حضرت جهان پناه رساند بهنگام وصول بسودار مرا سجد پیش کش و انزال
لایق التزام نمود و از طریق لطف و ترفیق بطرف تضرع تجاوزت کرد تا باری
ایستاد و نه قید و بندی مصاحب او و بندگی حضرت رود اشته فایده نداشت
او نیز تجلد و شهادت که در چنین حالات عتق ملخص است و از روی عرف
و شرع مرخص در کار آورد **بیت** شیخ چور و ز فراق بتان سیاه و دراز
دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز **مصراع** نه آدای مرغ و نه هتای دزد زمانه
زبان بسته از نیک و بد اختیار کرد و از دروازه احتیاج و خانه را محاصره
داد و او را با تمام خدم و حشم بقتل آورد و هر چه داشتند غارت کرد مثلی
مشهور است ز بنور خانه را چون بر خود آشتند بحال مقام مانند جماعه از تاقان که
بر حسب احالات دیوان حضرت وجوهای مستخلص کرد بودند با طایفه یهود
متمول تمامت را قتل فرمود و مالهای ایشان در خزانه نقل درین حال هنوز
نوروز بیک در خراسان کوفری می نمود و وساطت مصاهرت و مواصلت
حاصل داشت با خزانه تمام متوجه خرمش شد چون خراسان رسید نوروز
بیک بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر نکودار حاکم شده سامان توقیف
ندید و نه نوروز سعودی پی گرفت شناخت این حکایات و شکایات این
لکهایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد بآرد و
رسید هنوز بر سر دولت فلک رتبت جلوس خانی اتفاق نیفتاد بود اما
اطفا ناین شر و تسکین ماده فساد را طولا دای ایداجی بایک تومان لشکر نفرستادند
شعر قوم یبعد حدود البیض محضه من الدماء علیها ذات تورید بحالها و می کاین
الغیم صافیة کاتما ز جتها بنت عنقود لا تستقد طبایها فی داحله من الجفون الی
هام الصادید تا افراسیاب و یوسف شاه را قطع و قطع کند و بنیاد موافقان ایشان را

از ساهن زمین قلع و حکم شد تا از اصفهان و شیراز مدد او را لشکر مغول
و مسلمان بروند چون خبر وصول طولا دای در اصفهان صحت یافت شحنة
لرو و موافقان ایشان که بحفاظت ملک مرقوم مغور بودند چنانکه دختران
نقش از لمة سنان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند **بیت**
درخشیدن برق چندان بود که خورشید رخسند پنهان بود **شعر**
فقد یطق شجاعا من به خرق و قد یطق جبانا من به رقع باسقا قان شیراز
سبب آواز قصد لشکر لر بختش لشکر و مستعد حرب شده حشم شول
و ترکمان و چو یک حرمه جمع کرد بحفاظت حدود فارس کازالت خافاها
عن المخافات محروسة و ارجاءها بالترخا و التراحات مانوسة در حرکت
آمدند و پیش از وصول طولا دای بعضی لشکر را از امزد استخلاص یزد
کردند چه از احاد خدم یوسف شاهی تفتی نامی که پیش منوب تفع تمام
داشت در وازها را بسته بود و دست تعدی کشاده و بر عصیان قدم
ثبات فشوده لشکر سه روز بر طاهریزد نزول کردند و جنگ در پیوست
از بار و بقیه بازو تیر و سنگ فلاخن کران سنگ تیر از بار بجزان بتان
چون راتبه غمرا ایشان روان می داشتند و ازین طرف نیز عین ناوک
و تیر از گوشه کمان پرتاب می رفت چنانکه صفت آنرا این بیت مناسب
می آمد از تنگی علوفات و استیطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند
و خدمت حقام و امرا پیوسته با اتفاق عازم سور فیروزان گشتند و از طرف
سیاهان طولا دای با لشکر برسید اول لشکر فارس محاصره آنجا قیام
کردند چندانکه آن سرکشکان بادیة ضلالت را بمعهد مطاوعت و ترک
مباعدت استعد عارفان زبان را بکلمه خلاف و مجاهد عصیان چون تیر
و ناوک بکشدند و در وازها چون کار خود محکم بر بست نه اخلاط فاسد مزاج
ایشان را در جوان طغیان و تیر بر مداوی عتق قابل نصیج بود و نه مسامح در
مجلس تذکیر مصلحت مصفی قایل نصیج ناگاه طولا دای با لشکر بخود رشد کار
از ارسال ناصح و استصواب در مصالح با استعمال قواصب و مناصب و مواجبه
مکاح و مناصب انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت داشتند
ختم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم غشا و لهم عذاب عظیم در شانور

از اندرون و بیرون در مکار و حجت مهالفت نمودند روز سوم را چون از دروازه
فیرون کون افق ترک تاز کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود و صحن کیتی را
مانند آینه چینی بزدود دروازه را چون دندان نه سین رخنه رخنه کردند
و از بار و چون صورت کام بهر تسمیه کار سلطه ساخت **سحر** سل الدیار
فمل بکی بها اعدام الدیار بکنت من حال اهلیها لشکر در شهر را اندند
و دست غارت و قتل برکشود دعا ربنا اطمس علی اموالهم و اشد علی
قلوبهم در حق آن بچارگان که مظلوم غیر و ظالم بر نفس خود بودند با جایت
ملحق شد و بخوار و زروسیم و ثیاب و انواع اقبشه یا قبتند و در صوف
تهید آیت و کذلک اخذ ربک اذاخذ العزى و می طالمه ان اخذ الیم
شد بر زبان تقطیل و تنکیل برایشان خونوند از ثقات ارباب انجا که
ار تیاب احوال کرده بودند روایت که سیزده هزار نفر از نبات و بین
و عواتق پرده نشین چون خورعین پیورده بودند القصة سور فیروزی
بشیون و ناکامی بول شد و باز آنک مدت ها ارباب شیوا و اصفهان و دیگر
بلاد اسلام بردگان را از مغولان می خریدند و باز وطن مالوف می فرستاد
زیادت از پنج هزار مؤمن و مؤمنه در قید آسار مغول در هر دیار متفرق
ماندند و از نتیجه موافقت و معاونت لور و کایتی چون سور فیروزان
که چمن باغ زمین و قطعه رفقه خلد و مستطرف طرف بلاد و هنر و
نزهت خلایق و سراب ذهاب زنده و زنده بود و از سالها بار بخزن الوا
ز و نخت و محصون از نوایب زر و نعمت مستملک و خراب شد و درها
ار خواسته و خواستار خاوی الخیر و خالی السیر ماند و هنوز نظام مزاج
و از دحام خلایق بقدر اصل نرفته طولا دای چون از استخلاص و غارت
انجا فارغ شد از عقب فراسیاب لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با قزلب
افتاد او یک منزل مراجعت کرد افراسیاب از سوکناره جویی باد لی کم
و دمی سرد باز کارجوی سرد آمد **سحر** انفاسه فی الصیف یحکی زمهریرا
و کلب الحرب قد ذم هریرا لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تناوب
چون تعاقب موج در رسیدند و مقاتلت آغاز نهاد بترها سورت اله شوح
لک صدرک چون آب بر خونند و تیغها در سرزنش و وضعنا عنک و زرک

تقدیم کردند و کوزه ها کا و سر ستر آذی انقض ظهرك با ظهار رسانیدند کما
این و رفعنا لک ذکرک بر آوردند و بترها چون با سانی با کما نه سحت بیشانی
متدانی بودند صورت فان مع العریبران مع العریبران آشکار گشت
لور تقا عس نموده منهنم تخصیص کوه پنا سیدند طولا دای محکم فاذا فرغت
فانصب و الی ربک فارغب یا نصد سوار را که در مقام محاربت دم **سحر**
ا بالترخص یوم الروع انفسنا و لونسام بها فی العوا عیلنا می زدند کزین
کرد تیر اندازی که هنگام کشاد تیر قطب چرخ بیدگون را بر صفت قبیق
می شکستند و برجیس را برجاس و اومی شکافت و سهام را بنوک بیکان
از رخ عتاق می ربود بترها لشکر لور با آنک مشرف بودند بر مغول
مانند ممت خویش از بلوغ مرام قاصری افتاد و منتصف مابین مسافه
نمی رسید و از ان زماة اتراک و کماة فتاک مغول چون صلابه قهرایشان
تجاوز حدی می نمود افراسیاب که پیوسته دعوی **سحر** الخیل و اللیل
و البیداء تعرفنی میکرد و میگفت **سحر** بنید زمین دشمن بد کمان
بجز روی شمشیر و پشت کمان چون شاه شطرنج در غرنا نظر بر رخ دشمن
نیتداخته بر عزم تحصن قلعه و بر ورقه مدارا بر افشاند و بزبان انصاف
برخوند **سحر** فغی الیهجاء ما حربت نفسی و لکن فی الهزیمه کالغزال چون
بجاء وقت تنک ترا از چشمه یم و صدر لیم بود و مکتت فرار کمترا از نقطه جیم
تاج الدین کلا پادرا گفت تا لحظه در صفت هیجا و عرصه و غایبات قدمی
نماید چند آنک او در فرار سبقتی گیرد کلا پادرا بالالا و بریق تیغ خون ریز
مغول کجا سامان تلبث و توقف داشت او نیز می او گرفت اما بوی نرسید
آری نه هر دراز کوشه افراسیاب ملک نصرت لشکر لور را مکسور دید با عقل
خود رجوع کرد و نه دهشت عنان بر تافت و بخدمه طولا دای رفت مراسم
خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرده گفت ما برادران بارها ببنده کی
حضرت انها کردیم که افراسیاب قدم جاده عصیان نهاده و از شاه راه رشاد
و سداد دور افتاد و درین مدت از روی اضطراب محافظت مصباح را با او
مهادنتی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت
طولا دای دست داد من بخویشتن از عقب او روان شوم و او را از قلعه

نشیب آورم طولا دای را این تقریر موافق افتاد و لشکری با وی بهم بفرستاد
 و صول نصرت بپایان قلعه و خروج افراسیاب بر عزم توجه مانگشت
 بیک ساعت تقدم و تا آخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سرتی
 ازان افراسیاب با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشانرا بر گرفت و پیش
 طولا دای آورد پس لشکر مغول در راه دست هتک و فتک کشاده کردند
 و زنان و دختران بروی و شل لرا اسیر میکردند و همه و کله و خانها را که
 در مفارقات و اکثاف هضبات و اکثاف جبال داشته بودند بغارت
 می برد **شعر** فکر افرحت خدا و کم الهیت جیسا • و کما وجعت قلبا و کم
 ادمعت طرفا • فکر قدحها ها یوم حرب و غارة • و قد نزع من فوقها
 القلب والشقا • طولا دای قاصد مانگشت نکشت • ملک نصرت را اجازت
 انصراف داد و از آنجا بالشکر مراجعت کرد عالم بواسطه جوکمی نه بر قانون
 عقل خراب و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام و معذب در عذبات
 عقاب ماند و وهنی تمام و شکستی بنام و اختلالی بکمال و کسری بی جبر
 باحوال ایشان عموما راه یافت و خصوصا افراسیاب سخن داغیده عصیان
 و سغبه غایله خذلان کشت و مملکتی آراسته چون عروس نو خاسته از
 حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاقل ماند آب و جامت بر بخت
 آتش دولت بر د صرصر بخت بحسب اصل امل خاک شد از کلمات ابونضر
 مسکانت العاقل من کایرفع رایة الابد الله باستعلاها ولا یقبح نارها
 الابد التاهب لاذکابها این حکایت جمله عقلا را دیلی واضح و مرشد
 ناصح است تا در سواخ حالات از تبعه استبداد احتراز نمایند تا عاقبت
 کارها را بدین فکر دور بین نظر کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت
 در طعن و اقامت و سلمه و حرب رفیق و همنشین گردد و لا یسبعم بهم
 بشین انشاء الله تعالی و حد • تم المجدد التا من تاریخ و ضاف الحضرة
 بتوفیق الله و عونہ و الحمد لله علی الاقام و الصلوة
 علی خیر الانام محمد و آله الکرام
 رحمہم الله لمن دعی لکاتبه
 و عنی عن خطایا

خو رن تاریخ الهمز

۸۸۵

توفیق و عون و الحمد لله علی الاقام و الصلوة
علی خیر الانام محمد و آله الکرام
رحمہم الله لمن دعی لکاتبه
و عنی عن خطایا